

پیدایش و تکامل طبقه کارگر

(از آغاز تا ۱۹۱۷)



جلال سامانی



انتشارات پژوهنده

نام کتاب : پیدایش و تکامل طبقه کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷)
نویسنده : جلال سامانی
ناشر : پژوهنده
چاپ نخست : ۱۳۸۰
شابک : X - ۳۶ - ۶۳۰۲ - ۹۶۴

فهرست

فصل اول: دوران شکل‌گیری طبقه کارگر

- ۱- مرحله آغازین پیدایش سرمایه‌داری
- ۲- شرایط کار و زندگی کارگران در دوران مانوفاکتور
- ۳- دوران آغازین نبردهای کار علیه سرمایه
- ۴- نقش کارگران در جنبش‌های ضد فئودالی و انقلابات بورژوازی

فصل دوم: پیدایش پرولتاریای صنعتی و انسجام پرولتاریا به صورت يك طبقه

- ۱- انقلاب صنعتی و پیدایش پرولتاریای صنعتی
- ۲- انقلاب صنعتی و تشدید استثمار کارگران
- ۳- اشکال مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در دوران انقلاب صنعتی
 - الف- جنبش ابزارشکنی
 - ب- اعتصاب اقتصادی
 - ۴- پیدایش اتحادیه‌های کارگری
 - ۵- شکل‌گیری جنبش سیاسی مستقل طبقه کارگر
 - الف- جنبش کارگری در انگلستان
 - جنبش چارتیست
 - ب- جنبش کارگری فرانسه
 - قیام‌های لیون و پاریس
 - پرولتاریای فرانسه و انقلاب فوریه ۱۸۴۸
 - قیام ژوئن پرولتاریای پاریس
 - پ- جنبش کارگری آلمان
 - نقش اتحادیه کمونیست‌ها در جنبش کارگری آلمان
 - انقلاب و رشد اتحاد و تشکل‌های کارگری
 - ت- جنبش کارگری اتریش
 - ث- جنبش کارگری در آمریکا
 - ۶- رشد خودآگاهی کارگران و تحول سوسیالیسم از تخیل به علم
 - الف- سوسیالیسم تخیلی در انگلستان
 - رابرت اوئن
 - ب- سوسیالیسم تخیلی در فرانسه
 - سن‌سیمونیسیم
 - فوریه
 - پ- کمونیسم کارگری تخیلی
 - ت- سوسیالیسم علمی

فصل سوم: دوران انترناسیونال اول

- ۱- تأسیس انترناسیونال اول
- ۲- برنامه و اساسنامه انترناسیونال
- الف- خطابه افتتاحیه انجمن بین‌المللی کارگران
- ب- آیین‌نامه موقت انجمن بین‌المللی کارگران
- ۳- از اجلاس افتتاحیه تا کنگره ژنو
- ۴- مبارزه علیه فرقه‌ها و انحرافات در جنبش کارگری
- الف - مبارزه علیه تعاونی‌گرایی و اتحادیه‌گرایی صرف
- ۵- کنفرانس لندن
- ۶- کنگره ژنو
- مسئله لهستان
- ۷- کنگر لوزان
- ۸- کنگره بروکسل
- ۹- ورود باکوین به انترناسیونال
- ۱۰- کنگره بال
- ۱۱- انترناسیونال و اتحادیه‌های کارگری
- ۱۲- اعتلاء مبارزات کارگری در نیمه دوم دهه ۶۰ و نقش انترناسیونال در همبستگی بین‌المللی کارگران
- ۱۳- کمون پاریس
- الف- جنگ فرانسه و پروس و اعتلاء جنبش کارگری فرانسه
- ب- از اعلام جمهوری تا تشکیل کمون
- پ- شورش ۳۱ اکتبر
- ت- جنبش انقلابی در لیون و مارسی
- ث- تدارك نبرد قطعی
- ج- نخستین انقلاب کارگری جهان و استقرار کمون
- چ- شکست کمون
- ح- علل شکست کمون
- ۱۴- بحران انترناسیونال اول
- ۱۵- کنفرانس لندن
- ۱۶- کنگره لاهه
- ۱۷- کنگره آنارشیست‌ها و رسمیت یافتن انشعاب انحلال انجمن بین‌المللی کارگران

فصل چهارم: جنبش کارگری در فاصله دو انترناسیونال

- ۱- افزایش کمیت کارگران
- ۲- مبارزات کارگران
- ۳- اتحادیه‌های کارگری
- الف- اتحادیه‌گرایی خالص
- ب- اتحادیه‌های سوسیال - دمکرات
- پ- آنارکو سندیکالیسم
- ۴- احزاب سیاسی پرولتری

فصل پنجم: دوران انترناسیونال دوم

- ۱- کنگره پاریس و تشکیل انترناسیونال دوم
- الف- کنگره سوسیالیست‌های متحد و کنگره سوسیال رفرمیست‌ها
- ۲- اول ماه مه، روز همبستگی بین‌المللی کارگران
- ۳- کنگره دوم - بروکسل
- ۴- کنگره سوم - زوریخ
- ۵- کنگره لندن
- ۶- جنبش اعتراضی کارگران در آستانه سده بیستم
- ۷- رشد و گسترش تشکل‌های کارگری
- الف- احزاب سیاسی طبقه کارگر
- ب- اتحادیه‌های کارگری
- پ- رشد جنبش تعاونی
- ت- تشکل‌های زنان و جوانان کارگر
- ۸- کنگره پاریس
- ۹- چرخش به راست در جنبش کارگری:
- تجدید نظر در مارکسیسم و مبارزه بین‌المللی علیه ریویزیونیسم
- ۱۰- کنگره آمستردام
- ۱۱- نقش پیشتاز پرولتاریای روسیه در انقلاب ۱۹۰۵
- الف- نقش سوسیال دمکراسی روسیه در جنبش کارگری
- ب- پرولتاریای روسیه در انقلاب ۱۹۰۵
- ب- بازتاب و تأثیرات بین‌المللی انقلاب روسیه
- ۱۲- کنگره اشتوتگارت
- ۱۳- واپسین کنگره‌های انترناسیونال دوم
- الف- کنگره کپنهاگ
- ب- کنگره بال
- ۱۴- جنبش طبقه کارگر در کشورهای مستعمره، نیمه مستعمره و وابسته
- ۱۵- گسترش مبارزات و اعتلا جنبش بین‌المللی طبقه کارگر
- ۱۶- تحولات جنبش اتحادیه‌ای
- ۱۷- فروپاشی انترناسیونال دوم
- الف- فروپاشی انترناسیونال دوم و تلاش چپ برای ایجاد انترناسیونال جدید
- ب- کنفرانس‌های زیمر والد و کینتال

فصل ششم: پرولتاریای روسیه به سوی کسب قدرت سیاسی

- ۱- اعتلای مجدد جنبش کارگری روسیه
- ۲- انقلاب فوریه ۱۹۱۷
- ۳- قدرت دوگانه
- ۴- جنبش کمیته‌های کارخانه و کنترل تولید
- ۵- میلشیای کارگری و گارد سرخ
- ۶- رویدادهای ژوئیه و پایان قدرت دوگانه
- ۷- تدارك قیام مسلحانه و انقلاب سوسیالیستی اکتبر

منابع

فصل اول

دوران شکل‌گیری طبقه کارگر

۱- مرحله آغازین پیدایش سرمایه‌داری

طبقه کارگر به عنوان يك طبقه اجتماعی زاییده شیوه تولید سرمایه‌داری است. از این رو دوران پیدایش و شکل‌گیری پرولتاریا به ایامی بازمی‌گردد که مناسبات سرمایه‌داری آغاز به پیدایش نهاد. این مناسبات در بطن جامعه فئودالی شکل گرفتند و در واپسین مرحله از تکامل این جامعه هنگامی که شالوده‌های نظم فئودالی متزلزل شده اما هنوز مسلط است، با نیرویی مقاومت‌ناپذیر سر بر آوردند و گسترش یافتند. این جاست که به همراه تولید سرمایه‌داری و شکل نوین استثمارش، توده‌های کارگر بر پهنه تاریخ جهانی ظاهر شدند.

نخستین نطفه‌های مناسبات تولید سرمایه‌داری در سده‌های چهاردهم و پانزدهم در برخی شهرهای حوزه مدیترانه شکل گرفت. به لحاظ تقدم تاریخی، ایتالیا اولین کشوری است که در آن مناسبات سرمایه‌داری شکل گرفت. طی سده‌های چهاردهم در تعدادی از مهم‌ترین شهرهای ایتالیا از جمله در فلورانس و بولونیا، صنعت مانوفاکتوری که شکل نخستین تولید سرمایه‌داریست به رونق قابل ملاحظه‌ای دست یافته بود. در این ایام تنها حدود سیصد مؤسسه بزرگ ماهوت‌بافی در ایتالیا وجود داشت که تعداد قابل ملاحظه‌ای کارگر مزدبگیر در آن‌ها مشغول به کار بودند. این کارگران از نظر منشأ، پیشه‌وران ورشکسته و دهقانان آزاده شده از قید سرواژ بودند که نیروی کار خود را در ازای دستمزد به سرمایه‌داران می‌فروختند و در نتیجه رونق اقتصادی ایتالیا در آن دوران سریعاً جذب مؤسسات مانوفاکتوری می‌شدند.

مارکس در این مورد می‌نویسد: "در ایتالیا که تولید سرمایه‌داری زودتر از کشورهای دیگر گسترش یافت، انحلال مناسبات سرواژ نیز زودتر به وقوع پیوست. در آن جا هر چه زودتر سرف‌ها را آزاد می‌کردند تا نتوانند بر اثر مرور زمان برای خود حقی در ملک و زمین به دست آورند. بنابراین رهایی آن‌ها از قید سرواژ فوراً آنان را مبدل به پرولتاریای مسلوب الحقی کرد که اغلب در شهرهای باقیمانده از دوران رومیان، اربابان حاضر و آماده به دست آوردند." (۱)

این روند توسعه سرمایه‌داری در ایتالیا طی سده پانزدهم به نقطه اوج خود رسید و این دوران شکوفایی سرمایه‌داری ایتالیاست. تقریباً در همین ایام است که روندهای کمابیش مشابهی در آلمان و اسپانیا به وقوع می‌پیوندد که هر چند به لحاظ دامنه و وسعت به پایه ایتالیا نمی‌رسند، معهداً همان راستا را طی می‌کنند.

در آلمان تا سده‌های چهاردهم، سرواژ تقریباً ملغاً شده بود. "صنعت آلمان در سده‌های چهاردهم و پانزدهم به جهش پر اهمیتی نایل آمد، حرفه‌های اصناف شهری جانشین صنایع فئودالی و صنایع بومی محلی شده بود که برای بخش‌های دیگر و حتا بازارهای دور افتاده تولید می‌کرد... بازرگانی نیز همراه با صنعت گام برمی‌داشت... به دست آوردن مواد خام نیز به همین نسبت افزایش زیادی یافته بود. کارگران معادن آلمان در سده

پانزده ماهرترین کارگران جهان در رشته خود بودند. هم چنین شکفتگی شهرها موجب گردید که کشاورزی نیز از حالت ابتدایی قرون وسطایی درآید... در این شرایط موقعیت طبقات باقیمانده از دوران قرون وسطا به کلی تغییر یافت و طبقات جدیدی در کنار طبقات قدیم به وجود آمد." (۲)

در نتیجه همین تحولات و رشد مناسبات تولید سرمایه‌داری است که در اواسط سده شانزدهم جنبش بورژوازی موسوم به رفرماسیون شکل گرفت.

به رغم توسعه سرمایه‌داری در این دوران در ایتالیا، آلمان و ایضاً اسپانیا، باید گفت که سرمایه‌داری در این مرحله آغازین هنوز به لحاظ تاریخی در موقعیتی نیست که بتواند خود را در این کشورها تثبیت کند. بالعکس، حتا روندی معکوس در این کشورها طی می‌شود. عقب‌گرد صورت می‌گیرد. سرواژ احیا می‌گردد و طبیعتاً توده پرولتر نیز نمی‌تواند به رشد و تکامل خود ادامه دهد. اما اگر در این کشورها عجلتاً بازگشتی به عقب صورت می‌گیرد، بدان معنا نیست که روند تاریخی - جهانی سلطه سرمایه، در کلیت آن سد گردد. روندی را که ایتالیا آغازگر آن بود، هلند و انگلیس و فرانسه با دامنه‌ای وسیع‌تر و استحکامی بیشتر ادامه می‌دهند و از سده‌ی شانزدهم به بعد با رشد و توسعه سرمایه‌داری در هلند و انگلیس است که روند تحکیم و تثبیت سرمایه‌داری آغاز می‌گردد و توأم با آن توده‌های وسیع پرولتاریا پدید می‌آیند. از این‌روست که مارکس می‌گوید: "پیش‌برده آن دگرگونی‌هایی که پایه شیوه تولید سرمایه‌داری را ایجاد نمود در ثلث آخر سده پانزدهم و دهه‌های اول قرن شانزدهم نمایش یافت. توده‌ای از پرولتاریای بی‌خانمان و از همه جا رانده در نتیجه انحلال اسلوب خدم و حشم فئودالی... به بازار کار ریخت." (۳)

از سده‌ی شانزدهم به بعد مؤسسات بزرگ سرمایه‌داری شکل می‌گیرند که صدها کارگر در آنها مشغول به کارند. در هلند سده‌ی شانزدهم، مانوفاکتورهای بافندگی در آمستردام صدها کارگر را به استخدام خود درآورده بودند. در یک چاپخانه‌ی بزرگ در آنتورپ حدود ۱۰۰ کارگر مشغول به کار بودند. در اوترخت یک کارگاه ابریشم‌بافی ۵۰۰ کارگر را در استخدام داشت. در انگلستان سده‌های شانزده و هفده، هزاران کارگر در مانوفاکتورهای نساجی مشغول به کار بودند. در مانوفاکتور کاغذسازی اسپیل‌مان ۶۰۰ کارگر کار می‌کردند. در مانوفاکتور شیشه‌گری مانسل حدود ۴۰۰۰ کارگر استخدام شده بودند که البته برای آن دوران یک مورد استثنایی بود. در سده‌ی هیجدهم تعداد مؤسساتی که هزاران کارگر را استخدام می‌کردند، به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. در لانکشاير لااقل ۲۰۰۰۰ کارگر در کارخانه‌های پنبه‌ریسی متمرکز شده بودند. در یک مانوفاکتور ابریشم‌بافی که شعبه‌هایی در لندن و چند شهر دیگر داشت، ۱۵۰۰ بافنده مشغول به کار بودند. در کشتی‌سازی‌های کنت ۳۲۷۵ کارگر استخدام شده بودند. حدود ۴۵ هزار کارگر در کارگاه‌های فلزکاری بیرمنگهام کار می‌کردند. تا ۱۰۰۰۰ کارگر در صنعت سرامیک‌سازی استافوردشاير استخدام شده بودند. در مرکز صنایع زغال‌سنگ نیوکاسل حدود ۴۰۰۰۰ کارگر معدن، بارانداز و کارگران دیگر وجود داشتند. در فرانسه سده‌ی شانزدهم تعداد کارگران چاپخانه‌های لیون حدود ۱۵۰۰ تن بود. طی قرن‌های شانزدهم و هفدهم صدها کارگر در کارگاه‌های بافندگی و تسلیحاتی مشغول به کار بودند. کارگاه‌های ابریشم‌بافی لیون

۱۲۰۰۰ کارگر در استخدام داشتند. این تعداد در تور ۴۰۰۰۰ بود. در اواسط سده‌ی هجدهم متجاوز از ۵۰۰۰ کارگر بافنده در کارخانجات کتان و پنبه رنه و بریتانی مشغول به کار بودند. در آمریکای دوران مستعمراتی، بزرگترین کارگاه‌های آهنگری متجاوز از صدها کارگر داشتند. در یکی از این کارگاه‌های نوب فلز ۱۴۴ کارگر استخدام شده بودند. در ۱۷۷۵ يك مانوفاکتور پنبه در فیلادلفیا ۴۰۰ زن کارگر را در استخدام داشت. (۴)

در تعدادی از کشورهای دیگر نیز در سطوحی پایین‌تر، همین رشد مانوفاکتور و کارگران را می‌بینیم.

این فاکت‌ها نشان می‌دهند که در دوران سرمایه‌داری مانوفاکتوری یعنی در فاصله سده‌ی ۱۶ تا اواخر سده‌ی ۱۸ که سرمایه‌داری، دوران تثبیت و تحکیم خود را طی می‌کند، به سرعت بر تعداد کارگران افزوده می‌شود و طبقه کارگر دوران شکل‌گیری خود را می‌گذراند. با وجود این، به رغم رشد کمی، هنوز عدم تمرکز و پراکندگی خصوصیت بارز پرولتاریا را تشکیل می‌دهد. علت آن نیز در این است که علیرغم گام‌های بزرگی که در این دوران در جهت تمرکز و اجتماعی شدن کار برداشته شد، معهدا هنوز تعداد مؤسسات بزرگ محدود بود و تنها بخش کوچکی از کارگران در مانوفاکتورهای غیر متمرکز، در کارگاه‌های کوچک و در منازل مشغول به کار بودند. هم چنین در این دوران، پرولتاریا از نظر ساختار، توده‌ای نامتجانس و نامنسجم را تشکیل می‌دهد که گروه‌های مختلف آن، شرایط کار و زندگی متفاوتی دارند. معهدا از آن جایی که جوهر استثمار سرمایه‌داری واحد است و در همان محدوده‌ای که مانوفاکتور متمرکز پدید می‌آید و کارگران به عنوان يك پیکره جمعی از شرایط کار و زندگی همانند آگاه می‌گردند، رو در روی سرمایه قرار می‌گیرند.

۲- شرایط کار و زندگی کارگران در دوران مانوفاکتور

با پیدایش سرمایه‌داری، شکل نوینی از استثمار که مختص شیوه تولید سرمایه‌داریست، یعنی استثمار کارگران پدید می‌آید. کارگر روزمزد که نیروی کار خودش را در ازای دستمزد به سرمایه‌دار می‌فروشد، در پروسه تولید يك ارزش اضافی می‌آفریند که سر منشأ سود سرمایه‌دار است و به جیب او سرازیر می‌گردد. لذا از همان دوران اولیه پیدایش سرمایه‌داری، کارگران در معرض استثمار قرار می‌گیرند، که جوهر آن تا به امروز هم چنان حفظ شده است.

در دوران مانوفاکتور، کارگران در معرض استثمار وحشیانه‌ای قرار داشتند. ساعات کار فوق‌العاده طولانی بود و کارگر ناگزیر بود روزانه حتماً تا ۱۸ ساعت کار کند. سرمایه‌دار از طریق طولانی‌تر کردن هر چه بیشتر ساعات کار روزانه می‌کوشید تا بر حجم ارزش اضافی بیافزاید. در این دوران، دستمزد کارگران نیز در مجموع پایین و ناچیز بود. به ویژه کارگران خانگی به علت پراکندگی و رقابت، دستمزدهای فوق‌العاده پایینی می‌گرفتند. از این‌رو زندگی کارگران به راستی اسفبار بود. سیستم مانوفاکتوری هم چنین از طریق تقسیم کارش راه را بر استثمار کارگران غیر ماهر گشود و شرایط را برای استثمار وحشیانه زنان و کودکان هموار نمود. وضعیت زنان و

کودکان کارگر به مراتب وخیم‌تر و اسفبارتر از مردان بود. میزان دستمزدی که آن‌ها دریافت می‌کردند نصف تا یک چهارم دستمزد مردان بود. سرمایه برای تشدید استثمار کارگران از هیچ وسیله‌ای فروگذار نبود. در دورانی که به قول مارکس هنوز تبعیت کار از سرمایه به یک تبعیت واقعی تبدیل نشده بود، یعنی به ویژه در دوان اولیه مانوفاکتور، فشار و قهر دولتی، ابزار دیگری برای تشدید استثمار بود. مارکس در این مورد می‌نویسد: در اوان پیدایش تولید سرمایه‌داری "بورژوازی نوحاسته به قدرت دولتی نیازمند است و از آن به منظور "تنظیم دستمزد" استفاده می‌کند یعنی دستمزد را در حدودی که به درد افزون‌کاری می‌خورد می‌فشارد، تا روزانه‌ی کار را درازتر کند و خود کارگر را در حد عادی وابستگی نگاه دارد. این خود یک مرحله اساسی در آن باصطلاح انباشت بدوی است. طبقه مزدور که در نیمه‌ی آخر قرن چهاردهم پدیدار شد، در آن هنگام و طی قرون بعد فقط جزء بسیار کوچکی از توده مردم را تشکیل می‌داد... تابع بودن کار به سرمایه هنوز جنبه صوری داشت یعنی شیوه تولید خود هنوز خصلت خاص سرمایه‌داری را دارا نبود. رکن متغیر سرمایه به مقدار زیادی بر رکن ثابت آن می‌چربید." (۵)

از این‌روست که از سده‌ی چهاردهم به بعد در کشورهایایی که در آن‌ها سرمایه‌داری آغاز به پیدایش و توسعه نهاده بود، قوانینی به منظور طولانی کردن روز کار، تثبیت دستمزد و ممنوعیت اتحاد کارگران وضع گردید.

مارکس ادامه می‌دهد که: "وضع قوانین درباره کار مزدور، قوانینی که ذاتاً مبتنی بر استثمار کارگر بوده و از آن پس نیز همواره دشمنی خود را نسبت به کارگر ادامه داده است در انگلستان با آیین‌نامه کارگران ادوارد سوم در سال ۱۳۴۹ آغاز می‌گردد. در فرانسه، فرمان سال ۱۳۵۰ که به نام پادشاه ژان صادر شد قرینه آنست. قانونگزاری انگلیس و فرانسه به موازات یکدیگر حرکت می‌کنند و از حیث محتوا یکسانند... طبق آیین‌نامه مزبور تعرفه‌ای قانونی برای دستمزدها در شهر و در روستا، در مورد کارمزدی و گاه‌مزدی مقرر گردید. کارگران روستایی می‌بایستی سالانه و کارگران شهری در "بازار آزاد" اجیر می‌شدند. پرداخت مزدی بالاتر از تعرفه‌ی مقرر در آیین‌نامه مستلزم کیفر زندان بود ولی دریافت مزد بیشتر، شدیدتر از پرداخت آن مجازات داشت. به همین نحو بندهای ۱۸ و ۱۹ آیین‌نامه‌ی کارآموزی که به توشیح الیزابت رسیده است برای کسانی که مزد بالاتر از مقرر می‌پرداختند ده روز زندان و برای آن‌ها که مزد بیشتر می‌ستاندند ۲۱ روز مقرر داشته بود... در دوران خاص مانوفاکتوری، شیوه تولید سرمایه‌داری به اندازه کافی قوت یافته بود که تنظیم قانونی دستمزد را غیر عملی و زاید سازد، لیکن نمی‌خواستند برای روز مبادا سلاح زرادخانه‌ی قدیمی را از دست بدهند... باز هم در سال ۱۷۹۹ قانونی به تصویب پارلمان رسید دایر به تأیید این که دستمزد معدن‌چیان اسکاتلند بایستی طبق آیین‌نامه‌ی الیزابت و دو قانون اسکاتلندی مربوط به سال‌های ۱۶۶۱ و ۱۶۷۱ تنظیم گردد." (۶) اما تثبیت دستمزد تنها یک جنبه از مسئله بود. این قوانین و مقررات در مورد طولانی کردن روزکار نیز بود. در انگلیس، هلند و فرانسه قوانینی برای طولانی کردن روز کار به تصویب رسید. آن چه که در این مورد در آیین‌نامه کارگران ادوارد سوم بیان شده در آیین‌نامه ۱۴۹۶ نیز تکرار شده است. بر طبق این مقررات دولتی، روزانه کار

می‌بایستی از ساعت ۵ صبح تا ۷ شب ادامه داشته باشد و ساعات غذا عبارت بودند از يك ساعت برای صبحانه، يك ساعت و نیم برای ناهار و نیم ساعت برای نان ساعت چهار. آیین‌نامه الیزابت در ۱۵۶۲ نیز مدت روزانه کار را بدون تغییر باقی گذارد. در فرانسه، دستورالعمل سلطنتی ۱۵۲۹ کار روزانه چاپچی‌های پاریس را از ۵ صبح تا ۸ بعد از ظهر تعیین می‌کرد و کارگران بافنده لیون روزانه ۱۸ ساعت کار می‌کردند. در هلند هم ساعات کار روزانه ۱۲ تا ۱۶ ساعت تعیین شده بود. توأم با قوانین ضد کارگری در مورد تثبیت دستمزد و تطویل روزانه کار، قوانینی علیه تشکل کارگران و اعتصاب به تصویب رسید.

در ۱۵۴۹ قانونی در انگلیس تصویب شد که هر گونه اتحاد کارگران را به منظور افزایش دستمزد ممنوع می‌ساخت. به قول مارکس: "از سده‌ی چهاردهم تا سال ۱۸۲۵ که سال الغاء قوانین ممنوعیت اتحاد کارگران است، هم‌پیمانی و اتفاق کارگران مانند جنایت عظیمی تلقی می‌گردید." (۷) در فرانسه حتا در بحبوحه انقلاب بورژوا - دمکراتیک هم قانون ارتجاعی ضد کارگری لوشاپلیه به تصویب رسید که هر گونه تشکل و اتحاد کارگران را ممنوع می‌ساخت.

۳- دوران آغازین نبردهای کار علیه سرمایه

این استثمار وحشیانه بورژوازی و استمداد از قوه قهریه دولتی برای تشدید آن، البته نمی‌توانست تشدید مقاومت و مبارزه کارگران را در پی نداشته باشد. مبارزه‌ای که از همان نخستین روزهای پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری پدید آمده بود. به قول مارکس: "پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را می‌پیماید. مبارزه‌اش بر ضد بورژوازی موازی با زندگی‌اش آغاز می‌گردد." (۸)

منازعه و کشمکش کار و سرمایه از همان هنگام پدید می‌آید که سرمایه شکل می‌گیرد. از همین روست که نخستین تجلیات نبرد کارگران علیه سرمایه‌داران در قرون ۱۴ و ۱۵ در ایتالیا یعنی در کشوری بروز می‌کند که مناسبات تولید سرمایه‌داری در آن جا زودتر از هر جای دیگر شکل گرفته بود. آن چه که از برجسته‌ترین رویدادهای مبارزاتی کارگران در این ایام به ثبت رسیده است، نخستین آن به اواسط سده‌ی ۱۴ در ایتالیا باز می‌گردد که تلاشی برای اتحاد در صفوف کارگران نساجی و مبارزه مشترك آنها علیه کارفرمایان صورت گرفت. این جنبش قهراً در هم کوبیده شد و رهبر آن که يك کارگر فلورانسی بود، دستگیر و به مرگ محکوم گردید. در اعتراض به این سرکوب بود که کارگران از حضور در کارگاه‌ها سر باز زدند. به رغم این که این جنبش سرکوب گردید، سرآغازی برای جنبش‌های اعتراضی بعدی کارگران بود. در ۱۳۷۱ شورش‌های کارگری در چند شهر ایتالیا به وقوع پیوست و در ۱۳۷۸ معروف‌ترین قیام کارگری آن دوران موسوم به قیام چومپی در فلورانس زبانه کشید. خواست‌های کارگران طی این قیام، افزایش دستمزد، حقوق سیاسی و يك شکل سازمان یافته قدرت سیاسی کارگران بود. (۹) در سراسر دوران مانوفاکتوری که دوران آغازین نبردهای پرولتریست، در همه کشورهای پدید آمده بود مبارزه کارگران علیه بورژوازی در اشکال مختلف شکل می‌گیرد. به رغم این که در این دوران کارگران به اشکال مختلفی از مبارزه، از شکل مبارزه غیر فعال و منفی

گرفته تا شورش‌ها و قیام‌های کارگری روی می‌آورند، معه‌ذا برجسته‌ترین شکل مبارزه اعتصاب است. در سده‌ی شانزدهم، کارگران چاپخانه‌های لیون در فرانسه مکرر به اعتصاب متوسل شدند. آن‌ها در ۱۵۴۹ دست به اعتصابی زدند که ۵ ماه به طول انجامید. مطالبات آن‌ها افزایش دستمزد، غذای بهتر، تغییر در جدول کار و محدود کردن استخدام شاگردان بود. (۱۰)

این مطالبه آخر هنوز حاکی از روحیه صنفی و رقابت شدید در میان کارگران است. چیزی که در دوران مورد بحث وسیعاً وجود داشت. در انگلیس هم موارد متعددی از این رقابت در میان کارگران دوران مانوفاکتور وجود داشت. به عنوان نمونه در ۱۶۰۱ بافندگان شهر نوروچ در اعتراض به استخدام کارگران جدید دست به اعتصاب زدند. به هر رو اعتصاب کارگران چاپچی لیون به خاطر افزایش دستمزد و دیگر مطالبات خود که ۵ ماه به طول انجامید، نمونه استثنایی نبود. در همین سال کارگران چاپخانه‌های پاریس نیز با مطالبات مشابهی دست به اعتصاب زدند. در نیمه دوم این سده نیز اعتصابات دیگری توسط کارگران چاپخانه‌ها صورت گرفت. در ۱۶۸۸ کارگران مانوفاکتور تسلیحاتی لندن و کارگران مانوفاکتور در کاغذسازی دست به اعتصاب زدند. مطالبات این کارگران کوتاه کردن روزکار، غذای بهتر و عدم اخراج خودسرانه کارگران بود. (۱۱) در هلند سده‌ی هجده کارگران مانوفاکتورهای متمرکز مقاومت شدیدی در برابر کارفرمایان از خود نشان دادند. در فاصله ۱۹ - ۱۷۱۸ يك رشته اعتصاب توسط کارگران کشتی‌سازی و نساجی و لباس‌دوزی بر پا گردید. اعتصاب ۱۷۲۹ کارگران هلندی به انعقاد يك قرارداد دسته جمعی انجامید که اولین نمونه در تاریخ جنبش کارگریست. (۱۲)

این موارد تنها نمونه‌هایی از اعتصابات کارگران در این چند کشور است. در کشورهای دیگر نیز اعتصابات از این دست وجود داشته است. در دوران مانوفاکتور، شورش‌های متعدد کارگری نیز رخ داد. در ۱۶۱۷ شورش‌های بزرگی در میدل سیکس انگلستان به وقوع پیوست. بیانیه حکومت حاکی از آن بود که شورش، "آسیب‌های جدی به صلح و آرامش کشور وارد آورده است." از کارفرمایان خواسته شده بود که بهانه نارضایتی به کارگران ندهند و مانع گردهمایی آن‌ها در ساعات استراحت گردند. هم‌چنین در ۱۶۴۲ شورش‌ی در یکی از مانوفاکتورهای نیوکاسل رخ داد که کارگران مانوفاکتورهای دیگر نیز به آن پیوستند. کارگران دست به مقاومت مسلحانه زدند و رفقای خود را که توسط مقامات حکومتی بازداشت شده بودند آزاد کردند. تنها با ورود نیروهای نظامی کمکی به شهر بود که شورش سرکوب گردید. (۱۳)

نمونه‌های متعددی از شورش‌های کارگری در این دوران، در اعتراض به کمی دستمزد، ساعات طولانی کار و بیکارسازی وجود داشته است. کارگران خانگی اغلب برای بیان اعتراض به استنمار وحشیانه دست به شورش می‌زدند. در ۱۶۲۷ گروه کثیری از کارگران خانگی در لانکشاير دست به شورش زدند. در آوریل و مه ۱۶۲۷ حدود ۵۰۰ کارگری که برای يك کارفرما در کلچستر کار می‌کردند، در اعتراض به پایین بودن دستمزد، انبارهای کارفرما را به آتش کشیدند. مقامات که از گسترش دامنه

جنبش هراسناک شده بودند، کارفرما را واداشتند که دستمزد کارگران را مطابق قانون بپردازد. (۱۴)

مبارزه و اعتراض بیکاران نیز اغلب شکل شورش به خود می‌گرفت. شکل دیگری از مبارزه کارگران در این دوران، به ویژه در اواخر دوران مانوفاکتور که تازه کم کم سر و کله ماشین پیدا می‌شود، شکستن ماشین و مبارزه در برابر کاربرد آن بود. کارگران که هنوز آگاهی لازم را نداشتند به ماشین‌ها به چشم دشمن و رقیب خود می‌نگریستند و اعتراض خود را با شکستن آن‌ها نشان می‌دادند. در پاره‌ای موارد وسعت مقاومت و اعتراض کارگران تا بدان حد بود که کاربرد نخستین ماشین‌ها رسماً ممنوع می‌شد. از این نمونه است ممنوع شدن کاربرد ماشین توری‌بافی در سده‌ی هفدهم که در نتیجه اعتراض گسترده کارگران اروپایی به ویژه کارگران آلمانی و هلندی صورت گرفت.

از آن چه که گفته شد به خوبی روشن می‌گردد که به رغم این که طبقه کارگر در این دوران تازه در مرحله شکل‌گیریست، هنوز فاقد اتحاد و آگاهی طبقاتیست و مبارزه‌اش غریزی، خود به خودی، محدود، محلی و منفرد است، با وجود این، مبارزه کارگران علیه استثمار و سرمایه از همین مرحله آغاز شده است. این مبارزه در این مرحله هنوز در سطحی نیست که کارگران بتوانند مطالبات خود را به کرسی بنشانند، معه‌ها در محدوده‌ای ولو کوچک و منفرد هم باشد بهبودهایی را در وضعیت کارگران و زندگی آن‌ها به همراه دارد و مقاومتی است در برابر استثمار. در نتیجه تداوم همین مبارزات است که طبقه کارگر در مرحله بعد یعنی از دوران انقلاب صنعتی می‌تواند دستاوردهای کاملاً محسوس و مشخصی داشته باشد.

در این دوران هم چنین کارگران اولین گام‌های خود را در جهت اتحاد و همبستگی و ایجاد تشکل‌های کارگری برمی‌دارند. پیش از این به نخستین تلاش‌های کارگران در این زمینه به ایتالیا اشاره کردیم. در هلند، انگلیس، فرانسه، آلمان، آمریکا و برخی کشورهای دیگر نیز در فاصله سده‌ی شانزدهم تا اواخر سده‌ی هجدهم تلاش‌هایی از سوی کارگران برای ایجاد تشکل صورت گرفت. دیدیم که در انگلیس مکرر قوانینی علیه اتحاد و تشکل کارگران وضع گردید. این خود نشان‌دهنده تلاش کارگران برای متشکل شدن در این دوره است. در واقع تشکل‌های مخفی و نیمه مخفی در این دوران در انگلستان وجود داشت. قوانین موجود متشکل شدن کارگران را برای افزایش دستمزد ممنوع می‌کرد. معه‌ها کارگران حتا راه‌های قانونی برای حفظ تشکل‌های خود پیدا می‌کردند و در مقابل محدودیت‌های قانونی می‌گفتند که نه برای افزایش دستمزد بلکه اجرای قوانین موجود در زمینه دستمزد، متحد و متشکل شده‌اند. روی هم رفته در این دوران، بیشتر تشکل‌هایی که وجود داشت، تشکل‌های مخفی بود. یک بیانیه دولتی در ۱۷۱۸ از وجود تشکل‌های منظم در میان کارگران نساچی سخن می‌گوید و به آن‌ها اخطار می‌کند که قانون ۱۵۴۹ به اعتبار خود باقی است. در سده‌ی شانزدهم تلاش‌هایی از سوی سنگتراشان، شیروانی‌سازان و کارگران روزمرد لیون به منظور اتحاد به خاطر افزایش دستمزد صورت گرفت. اندکی پس از آن در ۱۵۲۹ فرمانی از جانب حکومت صادر گردید که هر گونه تشکل و اتحادی را ممنوع می‌ساخت. لذا در این جا نیز تشکل‌های مخفی شکل گرفت، که نمونه آن انجمن‌های اخوت کارگران چاپخانه‌های

لیون و پاریس بود که جلساتی مخفی داشتند و به شیوه‌ای نظامی سازمان یافته بودند. در سده‌های هفده و هجده تقریباً در تمام صنایع در فرانسه جوامع کمک متقابل و دیگر تشکل‌های کارگری وجود داشت. در هلند نیز انجمن‌های اخوت شاگردان و تشکل‌های کارگران مانوفاکتور وجود داشت. در آلمان و برخی کشورهای دیگر نیز چنین تشکل‌هایی پدید آمده بود.

به رغم این تلاش کارگران در جهت اتحاد و تشکل، به علت سطح پایین آگاهی، رقابت و ساخت درونی طبقه کارگر که ناهمگون بود، این اتحادها مکرر بر هم می‌خورد و از این‌رو تشکل‌های پایدار نمی‌توانستند شکل بگیرند. گذشته از این، تشکل‌هایی که در این دوران شکل گرفتند، اتحادیه به معنای واقعی کلمه نبودند و نمی‌توانستند در برگیرنده توده‌های وسیع کارگر باشند. در این دوره، انجمن‌های کمک متقابل و انجمن‌های شاگردان، نمونه‌وار تشکل‌هایی بودند که بر پایه سیستم‌های صنفی متلاشی شده، قرار داشتند. "این انجمن‌ها که کارگران کارگاه‌های پیشه‌وری کوچک و مانوفاکتورهای مختلف را در بر می‌گرفتند، هنوز همانند قبل، تصویر صنفی خود را نظیر انزوای مبتنی بر شعائر که اساسنامه‌های اصناف آن را الزامی می‌ساخت، انضباط و سلسله مراتب درونی، رسوم سنتی، نشانه‌های تمایز و... حفظ کرده بودند. این تشکل‌ها هم چنین بر کارکردهای سنتی و صنفی مبتنی بودند که یکی از عمده‌ترین آن‌ها حفظ سطح بالای مهارت بود." در همان حال "اتحادیه‌های شاگردان به یاری اعضا می‌شتافتند، آن‌ها را در یافتن کار کمک می‌کردند، برخی از کارفرمایان را بایکوت می‌کردند، ممنوعیت‌هایی را در مورد اشتغال در کل شهرها تحمیل می‌نمودند، اعتصابات را سازمان می‌دادند و غیره." (۱۵)

یک چنین تشکلی با چنین اوصافی نمی‌توانست، تشکل کارگری در معنای اتحادیه‌ای مدرن آن باشد و خود از برخی جهات مانعی بر سر راه تشکل گسترده کارگران نیز بود. معهدا در همین محدوده نیز که حلقه واسطی میان تشکل‌های صنفی گذشته و اتحادیه‌های آینده بود، گامی به پیش محسوب می‌شد.

۴- نقش کارگران در جنبش‌های ضد فئودالی و انقلابات بورژوایی

هم‌زمان با پیدایش و توسعه سرمایه‌داری و افزایش روزافزون تعداد کارگران، عنصر پرولتاری تبدیل به یک جزء فعال جنبش‌های ضد فئودالی و در مراحل پیشرفته‌تر آن، انقلابات بورژوایی می‌گردد. کارگران فعالانه در مبارزات ضد فئودالی شرکت می‌کنند و در انقلاباتی که به سرنگونی فئودالیسم و یا بقایای آن می‌انجامد، نقش مهمی ایفا می‌نمایند.

البته در مراحل اولیه توسعه سرمایه‌داری که طبقه کارگر تازه در حال پیدایش و شکل‌گیریست و طبیعتاً فاقد آگاهی، تشکل و استقلال طبقاتیست، هنوز یک بخش متمایز جنبش را تشکیل نمی‌دهد بلکه جزئی تفکیک نشده از جنبش همگانی خلقی و بالاخص جنبش تهیدستان شهری است. کارگران در این مرحله جزئی از توده تهیدستان شهری هستند که از پیشه‌وران فقیر، شاگردان و دستیاران صنایع دستی کوچک، کارگران مانوفاکتور، شهرنشینان از هستی ساقط شده و بالاخره لومپن پرولتاریایی تشکیل شده

است که عمدتاً بیکاران و ولگردانی هستند که در نتیجه خلع پدهای عدوانی از دهقانان و سرازیر کردن آن‌ها به سوی شهرها شکل گرفته‌اند که قادر به یافتن کاری نیستند. این توده تهیدست که تمام مظالم و فشارهای نظم فئودالی را با همه وجود خود لمس کرده بود، نیروی فعال جنبش‌های ضد فئودالی در شهرها بود و در کلیت خود رادیکال‌ترین بخش جنبش خلقی ضد فئودالی محسوب می‌شد.

بورژوازی که برای سرنگونی نظم فئودالی و کسب قدرت سیاسی تلاش می‌کرد، برای پیش‌برد مقاصد و تحقق اهداف خود، از این جنبش تهیدستان شهری در مبارزه علیه فئودالیسم استفاده می‌کرد و آن را تحت فرمان خویش به عرصه مبارزه سیاسی می‌کشاند. این مسئله در آن زمان از آنرو امکان‌پذیر بود که تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا هنوز انکشاف نیافته و نهفته بود و تضاد میان خلق و فئودالیسم برجستگی و عمده‌گی داشت. از همین‌روست که مارکس می‌گوید: "در این مرحله، پرولترها بر ضد دشمن خود مبارزه نمی‌کنند. مبارزه آنان بر ضد دشمن دشمن یا بازماندگان سلطنت مطلقه، مالکین زمین و بورژواهای غیر صنعتی و خرده بورژوازی است." (۱۶) معهذا همانا مشارکت فعال توده تهیدست شهرها به ویژه کارگران، در مبارزات ضد فئودالی و انقلابات بورژوایی است که بورژوازی را به جلو سوق می‌دهد و آن را وادار می‌کند پیگیرتر، به مبارزه علیه فئودالیسم و بقایای آن ادامه دهد. به همان میزان که این توده تهیدست در انقلاب شرکت می‌کند و نقش ایفا می‌نماید، به همان نسبت انقلابات بورژوایی، در تحقق اهداف خود رادیکال‌تر و موفق‌ترند. به عنوان نمونه، نقشی که این توده تهیدست از جمله کارگران در انقلاب فرانسه ایفا می‌کنند، تا بدان حد است که این انقلاب را چنان به جلو سوق می‌دهند که حتا در مرحله‌ای از محدوده‌های جامعه بورژوایی نیز فراتر می‌رود. از همین رو است که انقلاب فرانسه در انجام وظایف بورژوا - دمکراتیک‌اش فوق‌العاده موفق است و رادیکال عمل می‌کند.

برای پی بردن به نقش کارگران در مبارزات ضد فئودالی این دوران به چند مورد نمونه‌وار اشاره می‌کنیم. در این زمینه نیز باید ابتدا به نخستین نمونه در ایتالیای سده‌های ۱۴ و ۱۵ اشاره کرد. طی این سده‌ها مبارزات پرتلاطم و حادی در ایتالیا علیه نظام فئودالی در جریان بود. کارگران در يك رشته قیام‌هایی که شهرهای ایتالیا را علیه قدرت‌های حاکم فئودالی فرا گرفته بود نقشی بس فعال و مهم ایفا نمودند. بورژوازی ایتالیا که رقیب اصلی جریان فئودالی محسوب می‌شد، می‌کوشید که از این خشم توده کارگر و زحمتکش شهری علیه دستگاه فئودالی به نفع خود استفاده کند و بیش از پیش آن را به عرصه مبارز سیاسی بکشاند. همین مسئله باعث گردید که کارگران نقش ویژه‌ای در زندگی سیاسی دولت - شهرهای آن دوران به دست آورند.

در عین حال، به رغم این واقعیت که در این مرحله کارگران تحت رهبری بورژوازی علیه فئودالیسم و در نهایت استقرار نظمی بورژوایی مبارزه می‌کردند، معهذا به همراه دیگر تهیدستان شهری، خواست‌های مبهم تساوی‌طلبانه‌ای نیز داشتند. آن‌ها در این مبارزه خواستار جامعه‌ای بودند که برابری همگان در آن تأمین شده باشد. انعکاس همین خواست‌ها و آرزوهای اولیه کارگران ایتالیا را در مورد تساوی و برابری اندکی بعد در اثر کامپانلا به نام "شهر خورشید" می‌یابیم. او در این اثر جامعه‌ای ایده‌آل را ترسیم می‌کند که در آن مالکیت خصوصی وجود ندارد. همه

شهروندان موظف به کارند. کار همگانی، وفور و فراوانی را تأمین می‌کند. آن چه که تولید می‌گردد به انبارهای عمومی سپرده می‌شود و هر کس وسایل معیشت‌اش را مجاناً دریافت می‌کند. شهروندانی که همگی موظف به کارند تنها ۴ ساعت را به کار عمومی اختصاص می‌دهند و بقیه اوقات را صرف تکامل استعداد‌های جسمانی و فکری خود می‌کنند.

پس از ایتالیا، در آلمان با یک رشته تحولات بورژوازی و جنبش‌های عظیم فئودالی روبرو هستیم. در این جا نیز در مراحل مختلف جنبش، کارگران به عنوان جزیی از توده تهیدست شهرها و در همان حال فعال‌ترین بخش آن در مبارزه ضد فئودالی شرکت دارند. در بالاترین مرحله این مبارزه یعنی در جریان جنگ‌های دهقانی که تحت لوای رفرماسیون صورت گرفت، گذشته از دهقانان، تهیدستان شهری یکی از نیروهای فعال جنبش بودند که هسته رادیکال آن را عناصر پرولتری به ویژه کارگران بافنده و معادن تشکیل می‌دادند. انگلس در این زمینه اشاره می‌کند که: "مخالفان تهیدست شهرهای آن زمان از عناصر بسیار مختلفی تشکیل می‌شدند. بدین ترتیب اتحادی از بازماندگان تحلیل رفته فئودال‌های قدیمی و پیشه‌وران با عناصر پرولتاریایی رشد یافته جامعه مدرن بورژوازی که هنوز قد علم نکرده بود، به وجود آمد." (۱۷)

این توده تهیدست در سراسر این جنگ ضد فئودالی که در اساس به خاطر اصلاحات بورژوازی در گرفته بود، مهر و نشان خود را با خواست‌هایش بر جای گذاشت. آرزوهای بخش پرولتری این جنبش، الهام‌بخش رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین برنامه‌های این دوران بود که مطالبه رهایی کامل فقرا، برانداختن همه اربابان و ایجاد نظامی نوین را مطرح می‌کرد که در آن مالکیت خصوصی وجود ندارد و برابری حاکم است. در این زمینه نظرات و مواضع مونترس نمونه بود. به قول انگلس: "مونترس از حکومت خداوندی جز شرایط اجتماعی که در آن اختلافات طبقاتی و مالکیت خصوصی وجود ندارد و هیچ یک از اعضای جامعه در برابر قدرت بیگانه و مستقل دولتی قرار نمی‌گیرد، چیزی نمی‌فهمید. تمام قدرت‌های موجود آن جا که تسلیم نمی‌شوند و به انقلاب نمی‌پیوندند باید ساقط شوند و همه کارها و ثروت‌ها مشترکاً و به تساوی کامل انجام گیرد و تقسیم شود." (۱۸)

مهر و نشان توده‌ی تهیدست شهری و آرزوها و خواست‌های عناصر پرولتری این جنبش در نقطه اوج جنگ‌های دهقانی در جنبش تورینگن، هنگامی کاملاً قابل رؤیت است که در شهر مولهاوزن یک حکومت انقلابی به نام شورای ابدی بر سر کار می‌آید. در این جا به رغم این که تغییرات اجتماعی که مونترس "در رؤیای خود می‌پروراند، آن قدر اندک بر مناسبات مادی موجود مبتنی بود که حداکثر می‌توانست یک نظم اجتماعی‌ای پدید آورد که درست نقطه مقابل نظم اجتماعی مورد آرزوی او بود." معهذا "اجتماعی کردن همه ثروت‌ها و موظف ساختن همگان به کار و برانداختن هر گونه سیادت‌ی اعلام شد." (۱۹)

انگلس در مورد این برنامه چنین نتیجه‌گیری می‌کند: "این برنامه بیش از آن که جمع‌بست خواست‌های تهیدستان آن زمان باشد، آرزوهای داهیان‌ه شرایط رهایی عناصر به زحمت رشد یافته پرولتاریایی در بین تهیدستان بود." (۲۰)

در جریان انقلاب هلند نیز که مبارزه علیه فئودالیسم با يك مبارزه رهایی‌بخش به خاطر استقلال از یوغ اسپانیا به هم گره خورده بود، توده تهیدست شهری به ویژه کارگران مانوفاکتورها، باراندازها، شاگردان و دستیاران مؤسسات کوچک، نقش برجسته‌ای ایفا نمودند. بدون دخالت این توده تهیدست، بورژوازی هلند نمی‌توانست در مبارزه علیه فئودالیسم، سلطه اسپانیا و کلیسای کاتولیک به پیروزی قطعی دست یابد. لذا برای پیش‌برد مقاصد خود، این نیرو را بیش از پیش به عرصه مبارزه سیاسی کشاند. از این‌رو در طول این مبارزه، مداوماً بر نقش و اهمیت سیاسی توده تهیدست افزوده شد، تا بدان جا که این نقش چنان هراسی در بورژوازی پدید آورد که با تصویب يك قانون، حقوق سیاسی را که مردم در حین انقلاب کسب کرده بودند، از آن‌ها باز ستاند و توده مردم را از حقوق سیاسی محروم نمود.

در انگلستان هم در جریان انقلاب، جنبش تهیدستان شهری متشکل از کارگران مانوفاکتورها و کارگاه‌های کوچک، شاگردان و دستیاران و عناصر خلع ید شده شهر و روستا نقش برجسته‌ای ایفا نمودند. مداخله این جنبش رادیکال در انقلاب بود که به سرنگونی سلطنت مطلقه و تحکیم دموکراسی در انگلستان انجامید. در طول انقلاب، عناصر پرولتری جنبش، در آغاز در صفوف جریان خرده بورژوازی موسوم به مساوات‌گرایان مبارزه می‌کردند. اما پس از این که این جریان به پیروزی‌های به دست آمده قانع شد، اختلافات بالا گرفت و کارگران به همراه تهیدستان رادیکال، جنبش مساوات‌گرایان واقعی یا حفاران را ایجاد نمودند. این جنبش که آرزوهای اجتماعی مبهم تهیدستان را برای ایجاد نظم نوین نمایندگی می‌کرد، از الغاء مالکیت خصوصی دفاع می‌نمود، و حتا تلاش کرد از طریق ایجاد کلنی‌های کمونیستی که بر مبنای اصل مالکیت مشترک و کار جمعی سازمان داده شده بودند، به آرمان‌هایش جامه عمل بپوشاند. یکی از رهبران برجسته این جنبش به نام وینستون در اثر خود "قانون آزادی" طرح تجدید سازمان جامعه‌ای را ارائه می‌داد که در آن مالکیت خصوصی و عدم تساوی ثروت وجود نداشت. افراد مشترکاً کار می‌کردند و مشترکاً محصولات را مصرف می‌نمودند. وینستون می‌گفت: مردم باید همه تلاش خود را به کار برند تا مالکیت خصوصی را از روی زمین محو کنند. همه باید بالاشترک کار کنند و بالاشترک بخورند. هنگامی که مالکیت خصوصی از میان برود، غنی و فقیر نیز دیگر وجود نخواهد داشت.

در آمریکا نیز که به علل مشخصی که در این جا جای بحث در مورد آن‌ها نیست، با جنبش‌های ضد فئودالی روبرو نیستیم، کارگران در جریان انقلاب حضور فعال داشتند. حتا پیش از آن که جنگ‌های استقلال رخ دهند، کارگران در چندین مورد علیه استعمارگران انگلیسی دست به اعتصاب زدند. یکی از این مراکز مبارزه کارگری علیه مقامات انگلیسی، بوستون بود. در این جا کارگران علیه مقامات نظامی بریتانیایی دست به اعتصاب زدند. کارگران در حین انقلاب حتا "دست به ایجاد چندین تشکل برای مقابله با فشارها و تحمیلات بریتانیا زدند که به اتحادیه‌ها نزدیک بودند." (۲۱) در ۱۷۷۰ نیز در جریان برخوردهایی که میان نیروهای بریتانیایی و مردم بوستون صورت گرفت چندین کارگر کشته شدند. در طی این مبارزات، کارگران بنادر نیویورک، کارگران سنگتراشی‌ها، نجاری، راه و ساختمان و مؤسسات مانوفاکتوری شرکت

داشتند. "هر چند هنوز طبقه کارگر به طور مشخص شکل نگرفته و فاقد تشکل و برنامه روشن بود، معهدا ارگان‌های قابل ملاحظه کارگران مزدبگیر - دریانوردان، کارگران بنادر، نانوایان، آجوسازان، آهنگران، کلاهدوزان، خیاطان، کارگران ساختمان و دیگران - وجود داشت و آن‌ها نیروی محرکه‌ای در انقلاب برای استقلال ملی بودند." (۲۲)

کارگران که عمدتاً به همراه دیگر جریان‌ات رادیکال، عضو يك سازمان سیاسی موسوم به "پسران جامعه آزادی" بودند، در جریان جنگ استقلال در گروه‌های پارتیزانی و یا ارتش منظم علیه استعمارگران انگلیسی می‌جنگیدند. گرچه کارگران در این جا نیز مثل تمام کشورهای دیگر در انقلابات بورژوایی اولیه، تحت رهبری بورژوازی قرار داشتند، اما مداخله آن‌ها و دیگر توده‌های زحمتکش، بورژوازی را ناگزیر به اتخاذ روش‌های رادیکال‌تری وامی‌داشت. در مرحله‌ای از انقلاب، نقش کارگران و توده زحمتکش به حدی رسید که بورژوازی و زمین‌داران را متوحش ساخت. یکی از نمایندگان آن‌ها در آن زمان نوشت: "اگر منازعه با بریتانیای کبیر ادامه یابد... ما تحت سلطه توده شورشی قرار خواهیم گرفت." (۲۳)

اما برجسته‌ترین نقش را در جریان انقلابات بورژوایی دوران مورد بحث، کارگران فرانسوی در انقلاب بورژوا - دمکراتیک فرانسه ایفا نمودند که به لحاظ تجربه و آگاهی در سطحی بالاتر از کارگران دیگر کشورها قرار داشتند.

انقلاب فرانسه بسیاری از دستاوردهایش را مدیون مبارزه پیگیر تهیدستان شهرها به ویژه پاریس است که نیروی پرولتری هسته اصلی آن را تشکیل می‌داد. نقش این توده تهیدست در فتح باستیل و نبردهای نخستین روزهای انقلاب بر کسی پوشیده نیست. در نتیجه همین مداخله فعال است که تهیدستان شهری نقش مهمی در سازماندهی، ترکیب و تصمیم‌گیری‌های کمیته‌های انقلاب ایفا می‌کنند. قدرت و نفوذ این جنبش در جریان انقلاب در آن حد بود که سازشکاری جناح راست بورژوازی را پی در پی خنثی می‌ساخت و جناح رادیکال‌تر آن را وامی‌داشت به سوی فتح سنگرهای جدید گام بردارد. بالاخره هم در نتیجه همین مبارزه و فشار تهیدستان بود که بساط حکومت سلطنتی برچیده شد.

کارگران فرانسه به رغم این که در این مرحله هنوز جزئی از توده تهیدست شهرها بودند، اما به آن حد از آگاهی دست یافته بودند که حتا مستقلاً به مقابله با اقدامات ارتجاعی و محدودکننده بورژوازی برخیزند. آن‌ها نخستین کسانی بودند که به مقابله جدی با خصلت محدودکننده قانون انتخاباتی که پنج ششم شهروندان را از حقوق سیاسی محروم می‌ساخت، برخاستند. در فوریه ۱۷۹۰ کارگران حومه سنت آنتوان که از این اقدام بورژوازی به شدت به خشم آمده بودند، طی دادخواستی به مجلس مؤسسان اعتراض و نارضایتی خود را ابراز داشتند. دادخواست‌های مشابهی از سوی کارگران برخی از مانوفاکتورها نیز به مجلس مؤسسان داده شد.

"کارگران که هنوز به صورت يك طبقه شکل نگرفته بودند، به همراه دیگر توده‌های تهیدست، کنترل پاریس را در اختیار داشتند که به نوبه خود به علت تمرکز سیاسی، بر کشور مسلط بود. به طور متوسط ۱۵۲۰ کارگر در هر يك از بخش‌های چهل و هشت

گانه پاریس وجود داشت. در بخش گراویل ۴۶۹۹ و در بخش پونسه ۵۲۸۸. سه بخش سنت آنتوان ۴۵۱۹ کارگر داشتند.

مزدبگیران ده در صد مجموع اعضای کمیته‌های انقلاب را در بخش‌های پاریس تشکیل می‌دادند. روی هم رفته زحمتکشان پاریس تقریباً نیمی از جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند... درخواست کارگران حومه سنت آنتوان به مجلس مؤسسان در ۱۲ فوریه ۱۷۹۰ نشانه دخالت مستقیم پرولترها در مبارزه برای حق رأی بود... هم چنین در این دوران، کارگران چندین مانوفاکتور دولتی نیز تقاضای حق رأی را به مجلس مؤسسان ارائه دادند." (۲۴)

در جریان انقلاب، روز به روز سطح آگاهی کارگران ارتقا یافت. این امر به نوبه خود روند متمایز شدن کارگران را از توده تهیدست تسریع نمود. آن‌ها اکنون دیگر علاوه بر مطالبات عمومی دمکراتیک، مطالبات ویژه پرولتری را مطرح می‌کردند و برای تحقق آن‌ها به اشکال مبارزه مختص پرولتاریا متوسل می‌شدند.

بحران اقتصادی و کمبود آذوقه‌ای که در جریان انقلاب پیش آمد، به این جنبش پرولتری اعتلای نوین بخشید. کارگران، دامنه تشکل‌های خود را وسعت بخشیدند و به یک رشته اعتصابات برای افزایش دستمزد و کوتاه کردن ساعات کار متوسل شدند. اعتلای جنبش کارگری در نیمه اول سال ۱۷۹۱ و اعتصابات گسترده، چنان بورژوازی را به وحشت انداخت که قانون ضد کارگری موسوم به لوشاپلیه را تصویب نمود. اعتصاب و اتحادیه را ممنوع ساخت و برای متخلفین جریمه‌های سنگین در نظر گرفت. اما هیچ یک از این اقدامات ارتجاعی مانع از آن نشد که کارگران به مبارزه پیگیر خود ادامه دهند. نقش کارگران در قیام ۱۰ اوت ۱۷۹۲ که به سرنگونی جناح محافظه‌کار بورژوازی و سلطنت انجامید، این واقعیت را نشان داد. کارگران در سراسر سال ۱۷۹۲ به همراه دیگر توده‌های تهیدست به مبارزه خود علیه افزایش قیمت‌ها ادامه دادند. طی این مبارزات و شورش‌ها، ده‌ها تن از کارگران کشته شدند. این مبارزات به قیام ژوئن ۱۷۹۲ و به قدرت رسیدن جناح رادیکال‌تر بورژوازی موسوم به ژاکوبین انجامید. نیروی اصلی این قیام را سان کلوت‌ها (لختی‌ها) و آنراژه‌ها (خشمگینان) تشکیل می‌دادند که اساساً متشکل از کارگران و توده‌های تهیدست بودند. از این رو دوره سلطه ژاکوبین‌ها نقطه اوج قدرت و مبارزه توده‌های تهیدست به طور کلی و بالاخص کارگران بود. زیر فشار این توده مسلح، حکومت ژاکوبین مبارزه علیه ضد انقلاب، سودجویان و محتکران را در سطحی گسترده آغاز نمود و ترور انقلابی در دستور کار قرار گرفت. ژاکوبین‌ها ناگزیر بودند که به برخی از مطالبات اقتصادی و سیاسی توده‌های تهیدست شهرها و دهقانان جامه عمل پوشند، معهذاً ژاکوبین‌ها بنا به ماهیت بورژوایی خود و توازن قوای موجود، سیاست دوگانه‌ای را در پیش گرفته بودند. از سوئی امتیازاتی به کارگران و تهیدستان می‌دادند و در چارچوب تحولات بورژوا - دمکراتیک رادیکال عمل می‌کردند. قانون اساسی جدید و بالنسبه دمکراتیکی تصویب نمودند که به تمام مردان بیست و یک ساله حق رأی می‌داد. آن‌ها هم چنین اصلاحات ارضی رادیکالی را به مرحله اجرا درآوردند. اما از سوی دیگر به اقدامات ضد کارگری متوسل می‌شدند. آن‌ها از الغاء قانون ضد کارگری لوشاپلیه سر باز زدند. خواست کارگران را در مورد تأمین اجتماعی نپذیرفتند. دستمزدها را کاهش دادند.

اعتصابات کارگری را سرکوب نمودند و حتا رهبران برجسته آنرازه را به گیوتین سپردند. این سیاست که نارضایتی عمومی کارگران و توده تهیدست را به بار آورد، مقدمه سقوط ژاکوبینسم بود که به پیروزی کودتای ضد انقلابی ۹ ترومیدور در ۱۷۹۴ انجامید.

به هر رو، در دوره سلطه ژاکوبینی است که پرولتاریا به شکل مشخص‌تر با مطالبات ویژه خود وارد صحنه می‌شود. بابویسم بیانگر این مرحله از رشد جنبش پرولتاری در فرانسه است. بابوف معتقد بود که جامعه کمونیستی یگانه جامعه منطبق با طبیعت است. مالکیت خصوصی باید ملغا شود و همه محصولات به تساوی میان همه اعضا جامعه تقسیم گردند. او می‌گفت ما خواهان مساواتیم، اما نه مساواتی که در اعلامیه حقوق بشر و افراد ملت بدان اشاره شد بلکه مساواتی واقعی و اجتماعی. لذا بابویست‌ها انقلاب فرانسه را پیش درآمد انقلابی دیگر می‌دانستند که نه فقط برابری سیاسی بلکه برابری اجتماعی را به بار آورد. آن‌ها از مبارزه‌ای پیگیر علیه ثروتمندان، الغاء مالکیت خصوصی و برقراری مالکیت اجتماعی برای حصول به یک نظم کمونیستی دفاع می‌کردند.

به رغم این که جنبش بابویست هنوز به طور مشخص مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی را درک و طرح نکرده و طبقه کارگر را از توده تهیدست متمایز نمی‌ساخت، با این وجود، این جنبش بازتاب مرحله پیشرفته‌تری در مبارزات، مطالبات و اهداف و آرمان‌های کارگری بود. کارگران فرانسوی اکنون به مرحله‌ای نزدیک می‌شدند که به طور مستقل به عرصه مبارزه سیاسی گام بگذارند. آن چه که تاکنون در مورد نقش و مشارکت کارگران در جنبش‌های ضد فئودالی و انقلابات بورژوایی به آن اشاره شد به شکلی تقریباً مشابه در کشورهای دیگری که تحولات بورژوایی را دیرتر آغاز نمودند، دیده می‌شود. اما به لحاظ نقش و اهمیتی که پرولتاریای روسیه بعداً در جنبش بین‌المللی طبقه کارگر ایفا می‌کند، در این جا اشاره‌ای گذرا به نقش کارگران روسی نیز در جنبش‌های ضد فئودالی می‌کنیم و این بحث را خاتمه می‌دهیم.

در سده‌های هفده و هجده که انقلابات بورژوایی در اروپا و ایالات متحده نظام سرمایه‌داری را در عرصه جهانی به تخت می‌نشانند، در روسیه در نتیجه مناسبات مستحکم فئودالی، سرمایه‌داری رشدی تدریجی و آرام را طی می‌کرد. از این جهت کمیت کارگران نیز محدود بود و تازه در همین حد هم اغلب کارگرانی که در معادن و مؤسسات دولتی یا خصوصی کار می‌کردند وضعیتی نیمه سرف و یا نیمه پرولتار داشتند. معه‌ذا به ویژه در قرن هجدهم است که کمیت کارگران رشد می‌کند و به نسبت این رشد کمی و نیز رابطه‌ای که هنوز با روستا داشتند، در جنبش‌های ضد فئودالی دهقانان مشارکت می‌کنند. حضور کارگران را در این جنبش‌های ضد فئودالی می‌توان از نیمه دوم سده‌ی هفدهم در جنگ دهقانی که تحت رهبری رازین شکل گرفته بود، دید. در این جنبش توده تهیدستان شهری از جمله کارگران مشارکت داشتند. کارگران معادن و کارگاه‌های نمک، کارگران مسگر و نجار، و کارگران حمل و نقل آبی، بیشترین داوطلبانی از میان کارگران بودند که به صفوف ارتش رازین می‌پیوستند. این مشارکت کارگران در جنگ دهقانی اوایل سده‌ی هجدهم تحت رهبری بولاوین باز هم گسترده‌تر

بود. در این ایام که تعداد کارگران گسترش بیشتری یافته بود و هزاران کارگر در کشتی‌سازی‌ها، بنادر، تأسیسات ساختمان، کارگاه‌های تسلیحاتی، معادن، مؤسسات بافندگی و غیره مشغول به کار بودند، گروه کثیری از کارگران با این جنبش دهقانی همکاری می‌کردند و یا مستقیماً در صفوف شورشیان می‌جنگیدند. به ویژه کارگرانی که تقریباً حالتی نیمه سرف داشتند و در پروژه‌ها و مؤسسات دولتی تحت شدیدترین فشارها ناگزیر به کار بودند، در زمره نیروهای بودند که سریع‌تر به این جنبش ضد فئودالی می‌پیوستند. در مورد وسعت پیوستن کارگران به این جنبش کافی است که اشاره شود "در سپتامبر ۱۷۰۸ حدود ۱۲۰۰ کارگری که همراه يك واحد نظامی بودند که وظیفه حفاظت حمل و نقل سلاح و مهمات را برای سرکوب قیام بر عهده داشتند، جملگی به شورشیان پیوستند. ۵۰۰ کارگر لیفباف در منطقه خویر، نیز از آن‌ها پیروی کردند." (۲۵)

در جریان جنگ بزرگ دهقانی ۷۵ - ۱۷۷۲ که به جنبش پوگاچف معروف است، کارگران به شکلی همه جانبه‌تر از این جنبش ضد فئودالی حمایت کردند و در صفوف آن مبارزه نمودند. پوگاچف دیگر تنها به دهقانان متکی نبود و فقط آن‌ها را مورد خطاب قرار نمی‌داد. از کارگران نیز دعوت می‌کرد که برای رهایی از وضعیت فلاکت‌بار موجود به قیام بپیوندند. بیانیه‌های پوگاچف در میان کارگران دست به دست می‌گشت. کارگران از این جنبش حمایت می‌کردند و در صفوف آن فعال بودند. کارگران، ارتش شورشی را از نظر سلاح و مهمات تأمین می‌کردند و حتا کارگاه‌های ویژه‌ای برای تهیه سلاح و مهمات ایجاد نمودند. "روی هم رفته کارگران ۶۴ کارگاه یعنی نیمی از مجموع تعداد کارگاه‌های چدن‌ریزی اورال به شورشیان اورال پیوستند. از این تعداد، کارگران ۲۲ کارگاه به ابتکار خودشان به شورشیان پیوستند و بقیه پس از ورود نیروهای شورشی." (۲۶)

این مبارزه مشترك کارگران و دهقانان علیه فئودالیسم که از سده‌ی هفدهم آغاز شد، يك سنت مبارزه مشترك کارگری - دهقانی را در روسیه پدید آورد که در ادامه خود مدت‌ها بعد به انقلاباتی می‌انجامد که طبقه کارگر رهبری جنبش دهقانی را بر عهده می‌گیرد. انقلاب بورژوا - دمکراتیک تحت رهبری طبقه کارگر قرار می‌گیرد و در اتحاد با دهقانان به فرجام می‌رسد.

فصل دوم

پیدایش پرولتاریای صنعتی و انسجام پرولتاریا به صورت يك طبقه

۱- انقلاب صنعتی و پیدایش پرولتاریای صنعتی

انقلابات بورژوایی سده‌های ۱۷ و ۱۸ در هلند، انگلیس، ایالات متحده و فرانسه، سیمای جهانی را که بر بنیاد نظم فئودالی شکل گرفته بود، دگرگون ساختند. به ویژه انقلابات انگلیس و فرانسه که در آن ایام دارای اهمیتی جهانی - تاریخی بودند، روند تحولات بورژوایی را در دیگر کشورهای اروپایی تسریع کردند و به در هم شکستن نظم فئودالی در مقیاس جهانی یاری رساندند. انقلاب‌های بورژوایی با برچیدن موانع و محدودیت‌هایی که سده‌ها بر سر راه پیشرفت نیروهای مولد بودند، راه را بر رشد غول‌آسای نیروهای مولد هموار نمودند و زمینه‌ساز انقلابی ژرف در تکنولوژی، اختراع ماشین و گذار از مانوفاکتور به صنعت ماشینی شدند. اختراع و کاربرد ماشین‌ها، کار با ماشین را جایگزین کار با دست نمود.

این انقلاب، که به انقلاب صنعتی معروف گردید، نخستین بار در انگلستان یعنی کشوری آغاز گردید که مناسبات سرمایه‌داری در آن، پیشرفته‌تر از هر جای دیگر بود. انقلاب صنعتی با اختراع و کاربرد ماشین در ریسندگی آغاز گردید. در ۱۷۶۵ دستگاه ریسندگی جیمز هارگریوس موسوم به ژنی اختراع شد. این دستگاه هنوز با دست به کار می‌افتاد، اما به جای يك دوک چرخ‌های نخ‌ریسی معمولی، ۱۶ تا ۱۸ دوک داشت. در ۱۷۶۷ يك دستگاه ریسندگی پیشرفته‌تر موسوم به دستگاه ریسندگی آرکرایت اختراع گردید. "این ماشین که به آلمانی آن را معمولاً دستگاه نخ‌ریسی زنجیره‌ای می‌گویند، در کنار ماشین بخار مهم‌ترین اختراع مکانیکی سده هجدهم است. این ماشین از همان آغاز بر مبنای نیروی محرکه مکانیکی محاسبه شده و بر اساس اصول کاملاً نوینی قرار داشت. در سال ۱۷۸۵ ساموئل کرامپتون از اهالی فیروود لانکشر با آمیختن ویژگی‌های دستگاه پنبه‌ریسی و دستگاه نخ‌ریسی زنجیره‌ای، ماشین نخ‌ریسی را به وجود آورد. و از آن جا که آرکرایت در همان اوان ماشین پنبه‌زنی و ماشین پشم‌ریسی را اختراع کرده بود، نتیجتاً سیستم کارخانه‌ای در رشتن پنبه به حاکمیت مطلق رسید... با ماشین بخار جیمز وات که در سال ۱۷۶۴ اختراع شد و از سال ۱۸۵۷ برای به کار انداختن ماشین‌های ریسندگی به کار بسته می‌شد، همه این ماشین‌ها اهمیت مضاعفی یافتند." (۱)

کاربرد ماشین در نخ‌ریسی و تولید انبوه نخ، نیاز به تحولاتی در بافندگی و کاربرد ماشین در آن را ایجاب می‌کرد. لذا دستگاه بافندگی مکانیکی نیز اختراع شد و نخستین کارخانه نساجی در ۱۷۷۱ پدید آمد.

این رشته اختراعات و کاربرد ماشین در نساجی، به سرعت به رشته‌های دیگر نیز بسط یافت و به پیدایش و تکامل مجموعه‌ای از صنایع انجامید. این خود، تحولاتی را در صنایع استخراجی به ویژه زغال سنگ و آهن ایجاب می‌کرد، که به وقوع پیوست. ماشین بخار نه فقط در مورد کارخانه‌ها بلکه برای سیستم حمل و نقل هم نیروی محرکه

قدرتمندی بود. لذا انقلابی را در زمینه حمل و نقل پدید آورد. به زودی لکوموتیو و راه‌آهن همگانی ساخته شد و بعداً از ماشین بخار در کشتی‌ها و حمل و نقل دریایی استفاده گردید. اما همه این تحولات، نیازمند تحول اساسی‌تری بود، یعنی تولید ماشین به وسیله ماشین و ایجاد صنعت ماشین‌سازی. به قول مارکس: "انقلاب شیوه تولید در منطقه‌ای از صنعت، موجب وقوع انقلاب در مناطق دیگر آن می‌شود. این حکم بدواً درباره آن رشته‌هایی از صنعت صادق است که در واقع به وسیله تقسیم اجتماعی کار به نحوی به هم پیوند یافته‌اند که هر يك از آنها با وجود تولید يك كالای مستقل مانند مراحل يك پروسه جمعی در هم فرو رفته‌اند. از این‌روست که ماشین ریسندگی، وجود ماشین نساجی را ایجاب نمود و هر دو با هم انقلابی را نیز در شرایط عام پروسه تولید اجتماعی یعنی در وسایل ارتباط و حمل و نقل واجب ساخت... اما توده عظیم آهنی که اکنون کوفتن، جوش دادن، سنبیدن و شکل دادن به آنها لازم آمده بود، به نوبه خود به ماشین‌های غول‌پیکری نیاز داشتند که ایجاد آنها از عهده ماشین‌سازی مانوفاکتوری خارج بود. بنابراین صنعت بزرگ ماشینی می‌بایستی وسیله تولید مشخص خود یعنی خود ماشین را تحت تسلط درآورد و ماشین را به وسیله ماشین تولید نمایند. از این رو صنعت بزرگ پایه فنی مناسب خویش را به وجود آورد و توانست بر روی پاهای خود بایستد. با ترقی کار ماشینی در نخستین دهه‌های سده نوزدهم، ماشینیسیم رفته رفته ساخت ماشین‌افزارها را عملاً به تصرف درآورد." (۲)

انقلاب صنعتی پس از انگلیس در کشورهای که انقلابات بورژوایی را از سر گذرانده بودند نظیر فرانسه و ایالات متحده آغاز گردید. سپس اندکی دیرتر به آلمان، روسیه و کشورهای اروپایی دیگر بسط یافت و بالاخره حدوداً در اواخر نیمه اول سده نوزدهم تکمیل گردید.

با انقلاب صنعتی و گذار از مانوفاکتور به کارخانه، مرحله جدیدی در پروسه تکامل طبقه کارگر گشوده شد. کاربرد ماشین از جهات مختلف بر این روند تکاملی تأثیر گذاشت.

استفاده از ماشین، افزایش روزافزون حجم تولید، پیدایش و گسترش صنایع جدید، همگی ایجاب می‌کردند که تعداد همواره روزافزونی از کارگران در کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی مشغول به کار شوند. گروه گروه از دهقانان خانه خراب، به شهرها روی آوردند و به عنوان کارگر مزد بگیر در کارخانه‌ها مشغول به کار شدند. کاربرد ماشین منجر به از میان رفتن گسترده صنایع کوچک و پیشه‌وری گردید. پیشه‌ورانی که مهارتشان با ابداع شیوه‌های نوین تولید بی‌ارزش شده بود یا به هر حال قادر به مقاومت در برابر ماشین و کارخانه نبودند، ورشکست شدند. اینان نیز به صفوف پرولتاریای صنایع کارخانه‌ای بزرگ پیوستند. وقتی که استادکاران در برابر سیستم کارخانه‌ای از پای درمی‌آمدند، دیگر جایی برای پادوان و شاگردان نیز وجود نداشت. آنها هم به صفوف پرولتاریای صنعتی پیوستند و در کارخانه مشغول به کار شدند. ماشین، با ساده کردن عملیات تولید که دیگر نیاز به آموزش حرفه‌ای سطح بالا و تخصص‌های چندانی نداشت، در سطحی وسیع، کارگران غیر ماهر را جایگزین کارگران ماهر نمود. گروه کثیری از زنان و کودکان به صفوف پرولتاریا پیوستند و به ویژه در صنایع نساجی مشغول به کار شدند.

لذا با انقلاب صنعتی، کمیت پرولتاریا فوق‌العاده افزایش یافت. این افزایش کمیت، پرولتاریا را به يك نیروی اجتماعی پر اهمیت تبدیل نمود. اما مهم‌تر از این افزایش کمی، پیدایش پرولتاریای صنعتی یعنی آن هسته اصلی پایدار و متمرکز طبقه کارگر است که با تکمیل انقلاب صنعتی به نیروی تعیین‌کننده طبقه کارگر تبدیل می‌گردد.

در دوران مانوفاکتور، کارگران هنوز يك گروه اجتماعی کوچک و ناپایدار را تشکیل می‌دادند. اولاً، کمیت کارگران روزمزدی که در تمام مؤسسات مانوفاکتوری کار می‌کردند محدود و کوچک بود و علاوه بر این، در هر مانوفاکتور نیز تعداد کمی کارگر مشترکاً کار می‌کردند. ثانیاً، اغلب کارگرانی که در مانوفاکتورها کار می‌کردند، دارای قطعه زمینی در روستا یا ابزار کاری از خودشان بودند. یعنی به نوعی استقلال هم داشتند. بنا به مقتضیات و نیازهای خود، مدتی در مانوفاکتور کار می‌کردند و سپس برای مدتی آن را ترك می‌نمودند. به عبارتی هنوز خود را کارگر مادام‌العمر حس نمی‌کردند و کار در مانوفاکتور را موقتی می‌پنداشتند. در مؤسسات کوچک و پیشه‌وری نیز کارگرانی که به عنوان دستیار و شاگرد مشغول به کار بودند، چشم‌اندازشان این بود که به يك استادکار تبدیل شوند و خود شاگردانی داشته باشند. به هر رو، کارگران مانوفاکتور يك گروه اجتماعی بی‌ثبات و ناپایدار بودند. اما با پیدایش صنعت ماشینی، پرولتاریای شکل می‌گیرد که فاقد هر گونه وسیله است. این کارگران ناگزیرند صرفاً از طریق فروش نیروی کارشان امرار معاش کنند و کارگر روزمزد به معنای واقعی کلمه هستند. از این رو کارگر بودن آن‌ها نه امری گذرا، موقتی و گاه گاهی بلکه مادام‌العمر است. به قول انگلس، از این دوران "پرولتاریا يك طبقه واقعی و با ثبات جمعیت گشت... اکنون هر کس که به مثابه کارگر زاده می‌شد، چشم‌انداز دیگری جز این که برای تمام عمر پرولتر بماند نداشت. بنابراین تازه اکنون پرولتاریا قادر به ایجاد جنبش مستقل کارگری بود." (۳)

علاوه بر این، صنعت بزرگ ماشینی، ناهمگونی و تنوع کار را که در عصر مانوفاکتور وجود داشت از میان برداشت. صدها و بعداً هزاران کارگر را در زیر يك سقف، در کارخانه، با شرایط کار و زندگی واحد، متمرکز نمود. از این‌رو پرولتاریایی پدید آمد که زاینده صنعت بزرگ ماشینی است و يك گروه اجتماعی با ثبات، پایدار و متمرکز است.

انگلستان به عنوان کشوری که انقلاب صنعتی نخستین بار در آن جا به وقوع می‌پیوندد و به عنوان "کشور کلاسیک تکامل اساسی‌ترین نتیجه این تحول یعنی پرولتاریا" (۴) با وضوح هر چه تمام‌تر، واقعیات فوق‌الذکر را نشان می‌دهد.

"در ۱۸۰۱ تقریباً ۱۴۰۰۰۰۰ کارگر در بخش‌های صنعت، تجارت و کشاورزی بریتانیا مشغول به کار بودند. در ۱۸۳۱ این رقم بیش از سه میلیون نفر بود... در ۱۸۱۶ در هر يك از دو کارخانه منچستر سیصد نفر و بیشتر کار می‌کردند و دو تای آن‌ها هر يك بیش از ۱۰۰۰ کارگر داشتند. در همان سال در هر يك از ۴۱ کارخانه کتان گلاسکو بیش از ۲۴۴ کارگر مشغول به کار بودند.

توده‌های وسیعی از کارگران در صنایع ذوب آهن و فولاد، معادن و دیگر صنایع متمرکز شده بودند. در اواخر سدهی هجدهم در ویلز جنوبی، کارخانه‌های ذوب آهن و فولادی وجود داشت که تا ۱۰۰۰ کارگر در آن‌ها کار می‌کردند. در ۱۸۴۱ ذوب آهن

کارون در اسکاتلند بزرگترین مؤسسه از این نوع در اروپا بود. تقریباً ۲۰۰۰ کارگر در این جا استخدام شده بودند. تعداد دیگری از کارخانه‌های نوب آهن در دوره ۳۰ - ۱۸۲۰ هر يك ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ کارگر در استخدام داشتند." (۵)

بنابراین روشن است که یکی از مهمترین نتایج اجتماعی انقلاب صنعتی، پیدایش پرولتاریای صنعتی با تمام مختصات و نقش و اهمیت آن است. در واقع با پیدایش پرولتاریای صنعتی است که پرولتاریا به صورت يك طبقه اجتماعی انسجام می‌یابد و شکل می‌گیرد.

۲- انقلاب صنعتی و تشدید استثمار کارگران

"ماشین از آغاز امر، با افزایش مصالح انسانی بهره‌کشی، میدان استثمار سرمایه و در عین حال درجه بهره‌کشی را توسعه می‌دهد." (۶)

انقلاب صنعتی و استفاده از ماشین، تشدید استثمار کارگران را در پی داشت. هم اکنون اشاره شد که کاربرد ماشین، کمیت کارگران را به نحو گسترده‌ای افزایش داد. کاربرد ماشین، توده وسیع دهقانان خرد و پیشه‌وران را در سطحی گسترده خانه‌خواب و آن‌ها را به توده آماده فروش نیروی کار تبدیل نمود. در عین حال، ساده و یکنواخت شدن کار در کارخانه، نیاز به نیروی کار ماهر را محدود نمود و استفاده از کار زنان و کودکان به نحوی وسیع و گسترده معمول گردید.

"بدین گونه از راه فراخواندن همه اعضای خانواده کارگری، بدون تفاوت جنسی و سنی به زیر پرچم فرمانروایی مستقیم سرمایه، ماشین این نیرومند وسیله جانشینی کار و کارگر فوراً مبدل به وسیله‌ای برای افزایش عده کارگران مزدور می‌گردد." (۷)

این افزایش کمی کارگران در حالی که ارتشی بزرگ از بیکاران، در بطن آن، آماده فروش نیروی کارند، به سرمایه امکان داد که دستمزدها را به حداقل ممکن کاهش دهد. این کاهش دستمزدها در مراحل تا بدان حد نازل بود که حتا پاسخگوی حداقل معیشت کارگر نبود. انگلس در اثر خود "وضع طبقه کارگر در انگلستان" که توصیف جامعی از شرایط کار و زندگی طبقه کارگر را در این مرحله ارائه می‌دهد، خاطر نشان می‌سازد که دستمزدها آن چنان ناچیزند که به زحمت کفاف حداقل معیشت کارگر را می‌دهند. او به ذکر نمونه‌های متعددی در این زمینه می‌پردازد و می‌نویسد: "من زن‌های زیادی می‌شناسم که بیوه بوده و بچه دارند و به زحمت درآمد هفتگی‌شان به ۸ یا ۹ شلینگ می‌رسد... کارگران يك صدا اعلام می‌کنند که به علت بهبود ماشین‌آلات، دستمزد اصولاً کاهش یافته است." (۸) در دیگر کشورهای سرمایه‌داری نیز وضع کارگران از این جهت به مراتب وخیم‌تر از کارگران انگلیسی بود.

توأم با کاهش دستمزدها، ساعات کار نیز طولانی‌تر گردید. در مراحل اولیه انقلابات صنعتی، ساعات کار بین ۱۴ تا ۱۸ ساعت بود. کاربرد ماشین، جهات تازه‌ای برای طولانی کردن روزانه کار پدید آورد و سرمایه امکان بیشتری یافت تا کار روزانه را طولانی‌تر سازد. به قول مارکس: "ماشین هنگامی که حامل سرمایه است بلافاصله در آن صناعی که بدو وارد می‌شود تبدیل به نیرومندترین وسیله برای امتداد روزانه کار در وراء هر گونه حد و مرز طبیعی می‌گردد." (۹)

تشدید استثمار کارگران از طریق طولانی‌تر کردن روزانه کار، طبیعتاً واکنش شدید کارگران را برای محدود ساختن روزانه کار در پی داشت. اما تشدید آهنگ کار، خواه از طریق افزایش سرعت ماشین یا از دیاد ماشین‌هایی که تحت مراقبت هر کارگر قرار می‌گرفت باز هم به تشدید استثمار کارگران انجامید. کارگر اینک طی ۱۰ ساعت، به اندازه ۱۴ ساعت کار یا بیشتر تولید می‌کرد. نتیجتاً حجم و نرخ ارزش اضافی افزایش یافت.

بنابراین در این دوران، کارگران با استثمار شدید و وحشیانه‌ای روبرو بودند. به ویژه زنان و کودکان که بخش عمده کارگران را در صنایع نساجی تشکیل می‌دادند، در شرایطی به مراتب وحشیانه‌تر استثمار می‌شدند. زنان ناگزیر بودند ساعت‌های طولانی در بدترین شرایط ممکن، کار کنند. گزارش‌های رسمی مربوط به آن دوران حاکی است که زنان حامله حتا تا آخرین روز مجبور به کار بودند و کودکان اغلب از فرط فشار و رفتار غیر انسانی کارفرمایان از پای درمی‌آمدند. به لحاظ شرایط زندگی نیز طبقه کارگر در وضعیت بسیار وخیم و اسفباری قرار داشت. کارگران که دستمزدشان به زحمت کفاف نان یومیه آن‌ها را می‌داد یا به قول انگلس دستمزدی که تقریباً همیشه از دستشان به دهان‌شان می‌رسید، با فقر شدید و همه جانبه‌ای روبرو بودند. آن‌ها از فقدان غذای کافی رنج می‌بردند. لباس کافی نداشتند و در آلودگی‌هایی به نام مسکن بر روی هم تلنبار شده بودند.

فقدان بهداشت و فشارهای کارخانه باعث می‌شد که عموماً از بیماری‌های مزمن رنج ببرند. کودکان کارگران که فاقد تغذیه و بهداشت لازم بودند اغلب در کودکی می‌مردند. انگلس نقل می‌کند که در منچستر بیش از نیمی از کودکان پیش از رسیدن به سن ۵ سالگی می‌مردند. او در مورد شرایط زندگی اسفبار کارگران انگلیسی می‌نویسد: "هر کارگر حتا بهترین کارگر همواره در معرض خطر بی‌نایی یعنی مرگ از گرسنگی قرار دارد و بسیاری نیز قربانی آن می‌شوند. مساکن کارگران عموماً به نحو بدی گروه‌بندی شده، بد ساخته شده و در وضع بدی نگاهداری شده‌اند. تهویه بدی دارند. مرطوب و ناسالم‌اند. ساکنین، فضای ناچیزی در اختیار دارند و در اکثر موارد دست کم یک خانواده در یک اتاق می‌خوابد. اثاثیه مساکن در رده‌بندی‌های مختلفی فقیرانه است، که حتا از ضروری‌ترین اثاثیه‌ها نیز خبری نیست. لباس کارگران هم به طور متوسط بی‌نوایانه و در مورد بسیاری مندرس است. غذای آن‌ها غیر قابل خوردن و در بسیاری موارد از لحاظ کمی، دست کم به گاه به گاه کافی نیست که در بدترین حالات به مرگ از گرسنگی می‌انجامد." (۱۰)

این توضیحات انگلس البته مربوط به نخستین سال‌های دهه چهل سده نوزدهم است. در ثلث آخر سده هجدهم و ربع اول سده نوزدهم وضعیت به مراتب وخیم‌تر و اسفبارتر بود. نمونه انگلیس در مورد شرایط کار و زندگی کارگران و تشدید استثمار، در مورد کشورهای دیگری نیز که تا نیمه سده نوزدهم، انقلاب صنعتی را از سر گذراندند، صادق است. در اغلب این کشورها شرایط کار و زندگی کارگران به مراتب بدتر از کارگران انگلیسی بود.

۳- اشکال مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در دوران انقلاب صنعتی

این وخامت وضعیت طبقه کارگر، اعتراض و مقاومت شدیدی را به همراه داشت. کارگران در قبال این شرایط کار و زندگی اسفبار، مبارزه شدیدی را آغاز نمودند. در آغاز دوران انقلاب صنعتی، کارگران عمدتاً هنوز به آن اشکال مبارزاتی متوسل می‌شدند که خصلت شورش‌ی داشت. وخامت بیش از حد شرایط زندگی کارگران و توده تهیدست منجر به بروز شورش‌های متعدد گرسنگان می‌شد. به رغم این که این جنبش‌ها اغلب رنگ سیاسی به خود می‌گرفتند، اما در اساس محرك اصلی آن‌ها خواست‌های اقتصادی بود.

الف- جنبش ابزارشکنی

شکل وسیع و گسترده دیگری از مبارزه کارگران در این دوران، ابزارشکنی و مبارزه علیه ماشین بود. این شکل از مبارزه در دوره پیش از انقلاب صنعتی در مواردی محدود بروز کرده بود. قبلاً اشاره شد که در سده‌ی هفدهم در تعدادی از کشورهای اروپایی، کارگران علیه ماشینی که نوار و پراق می‌بافت، عصیان کردند. در نیمه اول سده‌ی هجدهم، دستگاه اره‌کشی بادی که در انگلیس کار گذاشته شده بود، ویران گردید. در ۱۷۵۸ یک صد هزار کارگری که با ابداع ماشین پشم‌چینی بیکار شده بودند، این ماشین را به آتش کشیدند. معهداً هنوز کاربرد ماشین عمومیت نیافته بود و اغلب، مقاومت کارگران به ممنوعیت کاربرد ماشین می‌انجامید. اما با انقلاب صنعتی و کاربرد وسیع ماشین‌هاست که این شکل از مبارزه، گسترش می‌یابد. به قول مارکس: "از زمان استقرار ماشین‌ساز است که کارگر علیه خود وسیله کار یعنی علیه این شکل وجودی مادی سرمایه به مبارزه برخاسته است. کارگر علیه این شکل مشخص وسیله تولید به مثابه بنیان مادی شیوه تولید سرمایه‌داری عصیان می‌کند." (۱۱)

در این مورد هم انگلیس به عنوان کشور پیشگام انقلاب صنعتی، مرکز اصلی جنبش ابزارشکنی می‌گردد و در این جاست که این جنبش به شکل گسترده و همه جانبه شکل می‌گیرد و به جنبش لودیسم معروف می‌شود.

در آغاز انقلاب صنعتی، جنبش ابزارشکنی هنوز محدود به رشته‌های معینی به ویژه در ریسندگی و بافندگی بود. مهم‌ترین و قهرآمیزترین شورش ابزارشکنان در این مرحله در ۱۷۷۹ صورت گرفت که کارگران به کارخانه‌های نخ‌ریسی در لانکشاير حمله بردند و ماشین‌ها را در هم شکستند. در ۱۸۰۲ در ویلت‌شایر شورش وسیع جوراب‌بافان صورت گرفت. در این مرحله جنبش ابزارشکنی تقریباً به تمام مراکز اصلی ریسندگی و بافندگی بسط یافته بود. اما از ۱۸۱۰ به بعد است که این جنبش وسیعاً گسترش می‌یابد و کارگران در برابر سیستم کارخانه‌ای به طور کلی قرار می‌گیرند. چرا که اکنون دیگر فقط کارگران ریسندگی و بافندگی نیستند که تهدید می‌شوند، بلکه کارگران کارخانه‌های دیگر نیز خود را در معرض تهدید اخراج، بیکاری، کاهش دستمزدها و غیره می‌بینند. لودیسست‌ها ماشین‌ها را در هم می‌شکستند، آن‌ها را تخریب می‌کردند، مواد خام و کالاهای ساخته شده را از بین می‌بردند و کارگاه‌ها را به آتش می‌کشیدند. نقطه اوج جنبش ابزارشکنی موسوم به لودیسسم، سال‌های ۱۷ - ۱۸۱۱ بود. طی سال‌های ۱۲ - ۱۸۱۱ پردامنه‌ترین و قهرآمیزترین شورش‌های

ابزارشکنان به وقوع پیوست. شورش‌های پشم‌چین‌های یورکشایر که مسلح به چکش‌های بزرگ بودند و ماشین‌های پشم‌چینی را در هم شکستند، شورش جوراب‌افان نوتینگهام و شورش‌های بافندگان لانکشایر و چس‌شایر که ماشین‌های بافندگی را تخریب و در هم شکستند، در این سال‌ها به وقع پیوست.

"وب‌ها" خاطر نشان می‌سازند که در حین اعتلای جنبش لودیستی ۱۲ - ۱۸۱۱ "توده کارگران شورشی به شکلی سازمان‌یافته عمل می‌کردند، ماشین‌های نساجی را تخریب می‌نمودند و در برخی موارد کارخانه‌ها را در هم می‌کوبیدند." جنبش از سمپاتی وسیعی در میان کارگران برخوردار بود. "وب‌ها" می‌افزایند که پول لازم برای حمایت از آنان "از میان کارگران حرفه‌های دیگر به ویژه سنگتراشان، بناها، ریسندگان، بافندگان، کارگران معادن زغال سنگ و نیز سربازانی که در برخی واحدهای مستقر در مراکز ایالتی بودند، جمع‌آوری می‌شد." (۱۲)

این رشد و گسترش جنبش ابزارشکنی به قیام علنی کارگران بافنده انجامید. حکومت به قهر علیه کارگران متوسل گردید و کارگران به گلوله بسته شدند.

بورژوازی به منظور مقابله با جنبش ابزارشکنی، در ۱۸۱۲ قانونی را در پارلمان به تصویب رساند که بر طبق آن مجازات ابزارشکنی مرگ تعیین شده بود. در پی تصویب این قانون، سرکوب خونین قیام بافندگان و محاکمات وسیعی که در ۱۸۱۳ در یورک انجام گرفت و به اعدام گروهی از کارگران انجامید، این جنبش فروکش کرد، اما تا حوالی سال‌های دهه سی، هم چنان ادامه داشت. از جمله این که در "۱۶ - ۱۸۱۵، شورش‌های مشابهی به وقوع پیوست که هر چند مرکز شورش باز هم در نوتینگهام بود، اما به سراسر کشور بسط یافت." (۱۳)

در ۱۸۲۶ مجدداً بافندگان لانکشایر دست به تخریب ماشین‌ها و کارخانه‌ها زدند. در ۱۸۳۰ جنبش ابزارشکنی در میان بافندگان، کاغذسازان، ماشین‌سازان در ویلت‌شایر، بوکینگهام‌شایر، برک‌شایر و کارگران کشاورزی در بخش‌های مختلف کشور وجود داشت. کارگران لودیست در این مرحله، از طریق تخریب ماشین‌ها و در هم کوبیدن کارخانه‌ها، خشم خود را علیه استثمار و شرایط طاقت‌فرسای کار و زندگی ابراز می‌داشتند.

جنبش ابزارشکنی هر چند که در برخی موارد جنبه سیاسی به خود گرفت، از جمله این که در ۱۸۱۲ در لانکشایر و یورکشایر دارای جهت‌گیری سیاسی و ضد حکومتی بود و شعار برقراری جمهوری نیز مطرح شد، معه‌ذا در اساس جنبشی به خاطر مطالبات اقتصادی بود. (۱۴) این جنبش‌ها به رغم این که در انگلستان از وسعت و دامنه کم‌نظیری برخوردار بودند، با این همه محدود به انگلیس نبودند. در برخی دیگر از کشورهای اروپایی نظیر فرانسه و آلمان نیز در جریان انقلاب صنعتی، جنبش ابزارشکنی شکل گرفت و یکی از اشکال اصلی مبارزه کارگران در این مرحله بود.

در فرانسه، طی چهار دهه اول سده نوزدهم موارد متعددی از ابزارشکنی و جنبش مرتبط با آن در شهرهای لیون، پاریس و دیگر مراکز صنعتی وجود داشته است. برای پی بردن به دامنه این جنبش، همین قدر کافی است که اشاره شود، در سال‌های سی سده نوزدهم یکی از شعارهای کارگران فرانسوی "مرگ بر وزیر! مرگ بر ماشین

بخار! زنده باد کارگران لیون!" بود. (۱۵) در مورد جنبش ابزارشکنی به عنوان شکلی از مبارزه طبقه کارگر در آن مقطع چگونه باید قضاوت کرد؟ این جنبش آمیخته‌ای از عناصر مثبت و منفی است که به مجموعه شرایطی باز می‌گردد که طبقه کارگر در مراحل اولیه تکامل خود با آن‌ها روبرو بود. در این دوران، طبقه کارگر مراحل اولیه تبدیل شدن به یک طبقه پایدار و با ثبات را طی می‌کرد. هنوز تعداد پرولترهای صنعتی در کل طبقه کارگر محدود بود. گروه کثیری از کارگران را به ویژه در مراحل اولیه انقلاب صنعتی، کسانی تشکیل می‌دادند که هنوز به طور قطعی از گذشته نکرده بودند و حتی امید بازگشت به گذشته را داشتند. دهقانان و پیشه‌ورانی که توسعه سرمایه‌داری آن‌ها را خانه‌خراب و به سوی کارخانه‌ها روانه کرده بود، استادان ورشکسته‌ای که قدرت مقاومت در برابر ماشین را نداشتند، شاگردان و دستیاران و کارگران خانگی، همگی در زمره کسانی بودند که به نحو روزافزونی صفوف طبقه کارگر را می‌انباشتند، و طبیعتاً در شرایطی که هنوز خصلت‌های طبقاتی پرولتاریایی را کسب نکرده بودند، تمایلات و آرزوهای گذشته را با خود حمل می‌کردند.

سوی این امر، در موقعیتی که کارگران هنوز آگاهی طبقاتی لازم را کسب نکرده بودند، چنین می‌پنداشتند که ماشین رقیب آن‌هاست، آن‌ها را از کار بیکار می‌کند، بیرون می‌ریزد و دستمزدها را پایین می‌آورد. استفاده سرمایه‌دارانه از ماشین این احساس را در میان کارگران تقویت می‌کرد. به قول مارکس: "وسیله کار به محض این که چهره ماشینی پیدا می‌کند، به صورت رقیب خود کارگر درمی‌آید... چهره استقلال یافته و بیگانه شده‌ای که شیوه تولید سرمایه‌داری به طور کلی برای شرایط کار و محصول در برابر کارگر ایجاد می‌کند، با ماشین‌نیم تحول می‌یابد و به تضاد کاملی مبدل می‌گردد. به همین سبب است که با استقرار ماشین‌نیم، کارگر برای نخستین بار علیه وسیله کار با خشونت می‌شورد." (۱۶)

این مجموعه عوامل باعث برخورد منفی کارگران نسبت به ماشین و کارخانه بود. کارگران ماشین را مسبب بدبختی خود می‌پنداشتند. عامل دیگری هم در این میان برای روی‌آوری کارگران به ابزارشکنی و اشکال شورش مبارزه مؤثر بود و آن محدودیت‌ها و موانع بی‌شماری بود که بر سر راه مبارزه و تشکل کارگران وجود داشت. لذا کارگران به این شکل از مبارزه به عنوان یک شکل مؤثرتر مبارزه و مقاومت در برابر سرمایه می‌نگریستند. در واقع هم جنبش ابزارشکنی شکلی از ابراز اعتراض کارگران علیه استثمار و شرایط کار و زندگی اسفبار و غیر قابل تحمل کارگران در آن دوران بود.

از این‌رو اگر از یک سو در جنبش ابزارشکنی نوعی مبارزه مایوسانه و گرایش به احیاء گذشته به ویژه از جانب پیشه‌وران ورشکسته وجود داشت، اما از سوی دیگر، یک شکل ابتدایی و خام اعتراض، مبارزه و مقاومت کارگران در برابر کاهش دستمزد، بیکاری، شدت استثمار و فشارهای بی‌شمار سیستم کارخانه‌ای بود. این جنبش، دستاوردهای مشخصی نیز در زمینه تحقق برخی مطالبات فوری طبقه کارگر به همراه داشت. اما دستاورد مهم‌تر این جنبش، تقویت همبستگی کارگران در زمینه اقدامات مستقل علیه سرمایه و کمک به تشکل کارگران بود. به رغم این حقیقت که جنبش

ابزارشکنی در کلیت خود جنبشی خودانگیخته بود، معه‌ذا شکل‌گیری جوامع مخفی لودیسی به ویژه در انگلستان به شکل‌گیری و تقویت تشکل‌های کارگری یاری رساند. به هر رو، تجربه و گذشت زمان لازم بود تا کارگران بتوانند میان خود ماشین و استفاده سرمایه‌دارانه از آن فرق قایل شوند. با تکمیل انقلاب صنعتی و رشد و ارتقاء طبقه کارگر به لحاظ تجربه و سطح آگاهی، این شکل از مبارزه به طور قطعی کنار گذاشته می‌شود و شکل دیگری از مبارزه طبقه کارگر عمده می‌شود که همانا اعتصاب اقتصادی است.

ب- اعتصاب اقتصادی

کارگران در روند مبارزه خود تدریجاً به این آگاهی دست یافتند که اعتصاب اقتصادی سلاح نیرومندی در دست آن‌ها برای به کرسی نشاندن مطالبات روزمره خود در مبارزه علیه سرمایه است.

البته همان گونه که در فصل نخستین اشاره شد، اعتصاب در دوران مانوفاکتور نیز وجود داشت. اما این اعتصابات محدود، محلی، منفرد و پراکنده بودند. تنها با تکوین انقلاب صنعتی، رشد سریع کارخانه‌ها و پرولتاریای صنعتی است که اعتصابات به سرعت رشد و گسترش می‌یابند و در مرحله‌ای به شکل عمده مبارزه اقتصادی طبقه کارگر تبدیل می‌شوند.

برای پی بردن به رشد اعتصابات توأم با انقلاب صنعتی، اگر تنها دو دهه اول سده‌ی نوزدهم را مد نظر قرار دهیم، اعتصابات متعدد و روزافزونی در انگلستان به وقوع پیوست که برجسته‌ترین آن‌ها اعتصاب بافندگان اسکاتلند در ۵ - ۱۸۰۴، اعتصاب يك ماهه ریسندگان لانکشاير در ۱۸۰۸ که به افزایش ۲۰ درصد دستمزد انجامید، اعتصاب بافندگان لانکشاير در ۱۸۱۰، اعتصاب توده‌ای بافندگان اسکاتلند در ۱۸۱۲ که حدود ۴۰۰۰۰ کارگر در این اعتصاب شرکت نمودند و اعتصاب بافندگان کارخانه‌ها در ۱۸۱۸ در استوک‌پرت، بودند. (۱۷)

"هوت، به ویژه اعتصابات معدن‌چیان ساحل شمال - شرق (۱۸۱۰) و یلز جنوبی (۱۸۱۶) و اسکاتلند (۱۸۱۸)، بافندگان اسکاتلند (۱۸۱۲) و ریسندگان لانکشاير را نام می‌برد." (۱۸)

این اعتصابات مربوط به دورانی است که قانون ضد اتحادیه‌ای در ۱۸۰۰ اعتصاب را ممنوع و غیر قانونی اعلام کرده بود. پس از آن که در ۱۸۲۴، تا حدودی محدودیت‌های قانونی علیه اتحادیه و اعتصاب برچیده شد، اعتصابات در ابعادی بسیار وسیع‌تر به وقوع پیوستند. دامنه این اعتصابات تا اوایل دهه چهل سده‌ی نوزدهم تا بدان حد گسترش یافته بود که انگلس در مورد وسعت آن‌ها می‌نویسد: "کثرت غیر قابل تصور این اعتصابات به بهترین وجهی ثابت می‌کند که جنگ اجتماعی تا چه حد بر انگلستان سایه انداخته است. هفته‌ای، آری حتی روزی نمی‌گذرد که در این جا یا آن جا اعتصابی رخ ندهد. يك بار به خاطر کاسته شدن مرزها بار دیگر به خاطر ممانعتی که از افزایش دستمزدها می‌شود. باز، بار دیگر به خاطر اشتغال اعتصاب‌شکنان یا سوء استفاده و بدرفتاری، به خاطر ماشین‌آلات جدید و دیگر بار به خاطر صدها دلیل دیگر. البته این اعتصابات هنوز زد و خوردهای جلوداران و گاه هم پیکارهایی شایان توجه‌اند.

آن‌ها هیچ تعیین تکلیفی نمی‌کنند، ولی دلیل قاطع این‌اند که پیکار نهایی پرولتاریا و بورژوازی فرا می‌رسد. آن‌ها آموزشگاه‌های جنگی کارگرانند و کارگران در آن‌ها خود را برای پیکار بزرگ آماده می‌کنند. آن‌ها اعلام قیام رشته‌های جداگانه کار درباره کارگران‌اند و کارگران در آن‌ها خود را برای پیکار بزرگ آماده می‌کنند. آن‌ها اعلام قیام رشته‌های جداگانه کار درباره پیوستن‌شان به جنبش کارگری بزرگ می‌باشند." (۱۹) کارگران فرانسوی نیز طی این دوران مکرر به سلاح اعتصاب متوسل شدند که برجسته‌ترین آن‌ها عبارت بودند از اعتصاب توده‌ای کارگران ساختمان در پاریس در اعتراض به شرایط کار طاقت‌فرسا در ۱۸۰۶، اعتصاب توده‌ای کارگران ریسندگی در اولم به منظور افزایش دستمزد و زمان صرف‌شام، این اعتصاب توسط نیروهای سرکوب در هم شکسته شد. در جریان این سرکوب، یکی از رهبران کارگران به نام روستل اعدام گردید و ۲۸ تن از کارگران به زندان و کار اجباری محکوم شدند. در ۱۸۲۰ ریسندگان روئن با مطالبه ۱۲ ساعت کار روزانه و الغاء مقررات مربوط به جریمه‌ها دست به اعتصاب زدند.

در فاصله سال‌های ۴۷ - ۱۸۳۰ نیز ۳۸۳ اعتصاب در فرانسه به وقوع پیوست. (۲۰) وسعت اعتصابات در فرانسه از طریق این واقعیت نیز مشهود است که در فاصله ۴۷ - ۱۸۳۵، ۱۲۵۰ مورد تعقیب و پیگرد در مورد ۷۰۰۰ کارگر به خاطر به راه انداختن اعتصابات وجود داشته است. (۲۱)

در ایالات متحده‌ی دوران پس از انقلاب، با رشد صنعت و افزایش کمیت کارگران، طبقه کارگر به نحو روزافزونی برای تحقق مطالبات خود از جمله افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار به اعتصاب متوسل گردید. این اعتصابات از اوایل سده‌ی نوزدهم دامنه و وسعت بیشتری به خود گرفتند. مهم‌ترین این اعتصابات عبارت بودند از اعتصاب عمومی زنان خیاط نیویورک در ۱۸۲۳، اعتصاب کارگران کشتی‌سازی‌های بوستون (۱۸۲۵)، اعتصاب نجاران فیلادلفیا (۱۸۲۷) و اعتصاب‌های دیگری که در اواسط سال‌های بیست به خاطر ۱۰ ساعت کار روزانه بر پا گردید. اعتصاب کارگران ریسندگی در پاترسون نیوجرسی در ۱۸۲۸، که طی آن، کودکان نیز به همراه زنان و مردان کارگر در اعتصاب شرکت نمودند. اعتصابات کارگران ساختمان راه‌آهن در فاصله سال‌های ۳۴ - ۱۸۳۱ که با سرکوب مداوم و مجازات مرگ برای رهبران کارگران همراه بود. اعتصابات صدها زن کارخانه‌های نساجی در اعتراض به کاهش دستمزدها در دور و نیوهمشایر (۱۸۳۴). در همین سال اعتصاب حدود ۸۰۰ کارگر زن در لول در اعتراض به کاهش دستمزدها. طی این اعتصاب صدها کارگر زن کارخانه‌های دیگر نیز به اعتصاب پیوستند. در ۱۸۲۶ زنان کارگر نساجی در امسبوری نیز دست به اعتصاب زدند. (۲۲)

این‌ها نمونه‌هایی از موج وسیع اعتصابات کارگران آمریکایی در این مرحله بودند. تنها "در فاصله سال‌های ۳۷ - ۱۸۳۳، ۱۷۳ اعتصاب به خاطر افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار و شرایط کاری بهتر صورت گرفت. در ۱۸۳۵ يك اعتصاب عمومی در فیلادلفیا صورت گرفت که نخستین نمونه در تمام آمریکا بود." (۲۳) در پی این اعتصاب موفقیت‌آمیز بود که مطالبه ده ساعت کار روزانه در فیلادلفیا به رسمیت شناخته شد.

در کشورهای دیگری هم طی این مرحله، اعتصابات رخ داد، اما به همان میزان که توسعه سرمایه‌داری در این کشورها محدودتر بود و انقلاب صنعتی در آنها دیرتر آغاز شد، اعتصابات هم محدودتر بودند. لذا در نیمه دوم سده‌ی نوزدهم است که اعتصابات در کشورهای نظیر آلمان، ایتالیا، اسپانیا، اسکاندیناوی و غیره گسترش و توسعه می‌یابند.

در روسیه، جایی که مناسبات فئودالی ریشه‌دارتر و روند توسعه سرمایه‌داری کندتر بود، اشکال مبارزه شورش‌ی و نیز غیر فعال برجسته‌تر بودند. ترکیب طبقه کارگر روسیه در این مرحله، خود بازگوکننده این مسئله است که چرا اشکال خاصی از مبارزه شورش‌ی و غیر فعال کارگران در مقطع مورد بحث برجستگی دارند.

در اواخر نیمه اول سده‌ی نوزدهم مجموعاً ۴ میلیون کارگر در روسیه وجود داشت که تعداد کارگران صنایع کارخانه‌ای ۴۰۰۰۰۰ بود. در آستانه فرم ۱۸۶۱ تعداد کارگران صنایع کارخانه‌ای به ۵۶۵۰۰۰ رسید که از این تعداد ۴۲ درصد آن در مسکو، ولادیمیر و پترزبورگ متمرکز بودند. (۲۴) یعنی کارگران صنایع کارخانه‌ای حدوداً یک‌دهم مجموع کارگران را تشکیل می‌دادند. اما واقعیت امر این بود که تعدادی از همین کارگرانی که در مؤسسات صنعتی کار می‌کردند، هنوز بخشاً سرف‌های دولتی و بخشاً وضعیتی نیمه سرف داشتند. یعنی می‌بایستی در ازای مدتی که در کارخانه کار می‌کردند، قسمتی از دستمزد خود را به ارباب بپردازند. از این‌روست که هنوز در نیمه اول سده‌ی نوزدهم، خصلت‌های دهقانی و اشکال مبارزاتی آنها در میان کارگران متداول بود و مبارزه غالباً اشکال غیر فعال، یا شورش‌ی به خود می‌گرفت. یکی از اشکال مبارزه کارگران در این دوران به خصوص در مؤسسات صنعتی دولتی، اعم از معادن یا کارخانه‌ها، فرار دسته‌جمعی بود. فشار کار طاقت‌فرسا، کارگران را ناگزیر به فرار دسته‌جمعی می‌کرد. شکل دیگری از مبارزه، شکایت‌نامه‌هایی بود که به مقامات نوشته می‌شد. به مرور با توسعه سرمایه‌داری و افزایش کمی کارگران صنعتی، در روسیه نیز کارگران به اعتصاب متوسل می‌شوند. با وجود این، اعتصابات هم غالباً به شورش مسلحانه می‌انجامیدند. یکی از مراکز اصلی بروز یک چنین اشکال مبارزاتی، منطقه اورال بود. کارگران معادن و ذوب فلز اغلب دست به طغیان و شورش می‌زدند. یک نمونه آن در ۱۸۴۱ در کارگاه‌های ذوب فلز در رودا به وقوع پیوست. کارگران در اعتراض به افزایش سهمیه محصول که فشار مضاعفی بر آنها بود، دست از کار کشیدند. اما حکومت روسیه از تحقق این خواست کارگران سر باز زد و نیروهای نظامی را برای سرکوب کارگران گسیل کرد. کارگران نیز متقابلاً مسلح شده و با تفنگ و چوب به مقابله با نیروهای نظامی برخاستند. نیروهای سرکوب با توپخانه به جان کارگران افتادند. ۳۳ کارگر در همان جا کشته شدند و رهبران کارگران به حبس مادام‌العمر با اعمال شاقه محکوم شدند. (۲۵)

خلاصه مطلب این که در روسیه نیز در نیمه دوم سده‌ی نوزدهم است که اعتصابات گسترش می‌یابند و مطالبات کارگران صرفاً از انگیزه‌های طبقاتی پرولتری برخوردار می‌گردند.

آن چه که تاکنون در مورد اشکال مبارزاتی طبقه کارگر در کشورهای مختلف در دوره مورد بحث گفته شد، طبیعتاً تأکید بر برجسته‌ترین و شاخص‌ترین اشکال مبارزه

بود. نیاز به گفتن نیست که در این دوره، اشکال دیگری از مبارزه وجود داشت که یکی از متداولترین آنها شکایتنامه‌ها و دادخواست‌هایی بود که کارگران به مقامات حکومتی، پارلمان‌ها و دادگاه‌ها ارائه می‌دادند. کارگران انگلیسی مکرراً اعتراض‌نامه‌هایی به پارلمان در مورد قوانین ضد اتحادیه‌ای ارائه دادند و یا در برابر اجحافات کارفرمایان به مقامات و دادگاه‌ها شکایت نمودند. در فرانسه و دیگر کشورها نیز موارد متعددی از چنین اشکال اعتراضی وجود داشت. اکنون ببینیم، مبارزه طبقه کارگر در این دوران به ویژه، در شکل اعتصاب چه دستاوردهایی به همراه داشت؟

کارگران در این مرحله موفق شدند که با توسل به شکل‌های مختلف مبارزه، دستمزدها را در مواردی افزایش و ساعات کار را کاهش دهند. این مسئله به ویژه در مورد کاهش ساعات کار برجسته بود. دیدیم که در نتیجه مبارزه پیگیرانه کارگران آمریکایی تا اواسط سال‌های سی سده نوزدهم، در برخی ایالات و شهرها مطالبه ۱۰ ساعت کار روزانه به رسمیت شناخته شد. هر چند که به طور عمومی در کل ایالات متحده، در نیمه اول دهه ۴۰، ۱۱ ساعت کار روزانه پذیرفته شد.

در انگلستان، در اوایل انقلاب صنعتی هنوز ساعات کار ۱۴ تا ۱۸ ساعت بود. کارگران مبارزه پیگیری را برای کاهش ساعات کار آغاز نمودند. در دهه سی، شعار عمومی کارگران ۱۰ ساعت کار بود. هر چند که در مواردی شعار ۸ ساعت کار نیز مطرح می‌شد. مثلاً در فراخوان اعتصاب عمومی کارگران ریسنده در ۱۸۳۴ شعار ۸ ساعت کار روزانه مطرح شده بود. کارگران با مبارزه خود، سرمایه‌داران را واداشتند که گام به گام عقب‌نشینی کنند و ساعات کار را کاهش دهند. در نتیجه مبارزه و فشار کارگران، در ۱۸۲۲ پارلمان انگلیس قانونی را به تصویب رساند که کار کودکان کمتر از ۹ سال را با استثنائاتی ممنوع نمود. کار کودکان ۹ تا سیزده ساله به ۸ ساعت در روز محدود گردید. مقرر شد که در چهار رشته مشخص صنعت، کار نوجوانان ۱۳ تا ۱۸ سال از ۱۲ ساعت تمام در روز بیشتر نباشد و کار شبانه برای کسانی که سن‌شان بین ۹ تا ۱۸ سال بود، ممنوع گردید. معهداً بر طبق قانون کارخانه‌های ۱۸۳۳، هنوز کار روزانه رسماً ۱۵ ساعت بود. مبارزه کارگران برای کاهش ساعات کار هم چنان ادامه یافت تا این که در دهه ۴۰، کار زنان و مردان کارگر نیز به ۱۲ ساعت محدود گردید.

"به طور کلی در دوره بین ۱۸۴۴ و ۱۸۴۷، روزانه کار ۱۲ ساعته قاعده عام متحدالشکل کلیه رشته‌های صنعتی شد که قانون کارخانجات شامل آنها می‌گردید." (۲۶) و بالاخره قانون جدید کارخانجات ۱۸۴۷، ده ساعت کار روزانه را تصویب نمود. یکی از مهم‌ترین دستاوردهای مبارزاتی کارگران به ویژه در شکل اعتصاب، رشد همبستگی و آگاهی در میان کارگران بود. از طریق این اعتصابات بود که کارگران دریافته‌اند که چه قدرتی در اتحادشان نهفته است. ابتدا کارگران يك کارخانه در برابر کارفرما دست به اعتصاب می‌زدند. اما در مراحل پیشرفته‌تر، چندین کارخانه در يك رشته و در مواردی اعتصابات هم‌زمان رشته‌های مختلف به وقوع پیوست. این خود به معنای رشد همبستگی و اتحاد در میان کارگران و آگاهی بیشتر آنها به ضرورت مبارزه متحد بود. در همین دوران، اولین نمونه‌های اعتصابات همبستگی نیز پدیدار گردید.

در فرانسه در ۱۸۲۶ کاغذسازان تیر به عنوان همبستگی با رفقای خود که بدون دلیل اخراج شده بودند، دست به اعتصاب زدند. در ۱۸۲۶، کارگران نانت در اعتراض به محکومیت سنگتراشان به خاطر اعتصاب، متوسل به اعتصاب شدند. در ایالات متحده، هنگامی که رهبر زنان بافنده‌ای که به کاهش دستمزد اعتراض داشتند، به هنگام خروج از کارخانه به گلوله بسته شد، همکاران وی دست از کار کشیدند، کارخانه را تعطیل کردند و در شهر دست به راهپیمایی زدند. (۲۷)

از دیگر دستاوردهای مهم و برجسته کارگران در این دوران، شکل‌گیری تشکل‌های اتحادیه‌ای به معنای واقعی کلمه و نیز قانونی شدن فعالیت‌های اتحادیه‌ای در انگلستان است که باید مفصل‌تر مورد بحث قرار گیرد.

۴- پیدایش اتحادیه‌های کارگری

توأم با رشد و اعتلای مبارزات و ارتقاء سطح آگاهی و همبستگی کارگران، اتحادیه‌های کارگری پدید آمدند. این اتحادیه‌ها البته در يك لحظه شکل نگرفتند، بلکه نتیجه تلاش و مبارزه طبقه کارگر از دوران مانوفاکتور برای اتحاد و طی کردن يك رشته اشکال انتقالی و ابتدایی‌تر تشکل بودند.

قبلاً دیدیم که در دوران مانوفاکتور، در اغلب کشورهای اروپایی اصلی‌ترین تشکل، انجمن‌های مخفی شاگردان بود که تحت عناوین مختلف از جمله انجمن‌های اخوت فعالیت می‌کردند. این انجمن‌ها، شاگردان، دستیاران و گروهی از کارگران مانوفاکتورها را در برمی‌گرفتند.

در مرحله آغازین شکل‌گیری طبقه کارگر، این انجمن‌ها از منافع و خواست‌های کارگران در زمینه دستمزد، منازعه بر سر ساعات کار و مقابله با بیکاری دفاع می‌نمودند. انجمن‌ها خصلت حمایتی داشتند. به اعضای خود برای پیدا کردن کار کمک می‌کردند و به لحاظ مادی در دوران بیکاری، بیماری، کهولت، مرگ و غیره به آن‌ها یاری می‌رساندند. معهذا به رغم این که این انجمن‌ها متمایز از اتحادیه‌های صنفی قرون وسطایی بودند و با توسعه سرمایه‌داری خصلت‌ها و کارکردهای صرفاً صنفی آن‌ها محدودتر گردید، اما پاره‌ای از این خصوصیات و کارکردها را حفظ نموده بودند. این تشکل‌ها نه تنها قادر نبودند گروه کثیری کارگر را در صفوف خود متشکل سازند و بر رقابت، پراکندگی و عدم وحدت فایق آیند، بلکه با انحصارگرایی، امتیازطلبی و رقابت و دشمنی صنفی، این پراکندگی و عدم وحدت را در صفوف کارگران تشدید می‌کردند. لذا با پیشرفت سرمایه‌داری، افزایش کمیت کارگران و رشد سطح مبارزه آن‌ها، دیگر این تشکل‌ها با مقتضیات و شرایط نوین به هیچ وجه انطباق و سازگاری نداشتند. به ویژه با انقلاب صنعتی است که اهمیت خود را به کلی از دست می‌دهند و زوال می‌یابند. آن چه که وجود پیدا می‌کند تشکل کاملاً جدیدیست که در اساس، اتحادیه به معنای مدرن و امروزی آن است.

سرمنشأ این اتحادیه‌ها، نه اتحادیه‌های صنفی قرون وسطایی و نه اتحادیه‌ها و انجمن‌های مخفی شاگردان، بلکه در اصل، جوامع و انجمن‌های کمک متقابل و اتحادیه‌های مقاومت در برابر کارفرماست. تقریباً در تمام کشورهای سرمایه‌داری آن دوران، اتحادیه‌ها عمدتاً از درون همین انجمن‌های کمک متقابل و مقاومت، پدیدار گشتند.

اتحادیه‌های کارگری در انگلستان که کشور کلاسیک تکامل سرمایه‌داریست و انقلاب صنعتی نخستین بار در این جا آغاز گردید، زودتر از کشورهای دیگر پدید آمدند. این اتحادیه‌ها از درون کلوب‌هایی تحول یافتند که در اصل، نوعی جوامع نطفه‌ای اتحاد برای کمک متقابل و مقاومت در برابر کارفرمایان بودند. یکی از سر منشأهای پیدایش اتحادیه‌ها در انگلستان، در آغاز، قهوه‌خانه‌هایی بودند که پاتوق کارگران محسوب می‌شدند. کارفرمایانی که در جستجوی کارگر بودند، اغلب در این پاتوق‌ها، کارگران مورد نظر خود را استخدام می‌کردند. کارگرانی که در این پاتوق‌ها رفت و آمد می‌کردند، با یکدیگر آشنا می‌شدند و روابط نزدیک‌تری با یکدیگر برقرار می‌نمودند. لذا تدریجاً این نوع پاتوق‌ها که مراکز "مبادله کار" شده بودند، به کلوب‌های حرفه‌ای تبدیل گردیدند. در این جا اخبار کارگری رد و بدل می‌شد. در مورد مسایل مربوط به تقاضای نیروی کار، دستمزدها، استخدام‌ها، اخراج‌ها و اقدامات مشترک علیه کارفرمایان بحث و تصمیم‌گیری می‌شد و برای افراد نیازمند کمک جمع‌آوری می‌شد. به رغم این که این کلوب‌ها هنوز نوعی اتحاد غیر رسمی و ناپایدار بودند، اما در محدوده‌ای کارکردهای اتحادیه‌ای داشتند. شکل دیگری از جوامع نطفه‌ای اتحاد، انجمن‌های کمک متقابل یا انجمن‌های دوستانه بودند که در آغاز صرفاً جنبه خیریه و حمایتی داشتند. کارگرانی که در این انجمن‌ها متحد می‌شدند، می‌کوشیدند از طریق امکانات و منابع خود، در برابر برخی مخاطرات ناشی از نظام سرمایه‌داری نظیر بیکاری، کهولت و غیره، خود را به نحوی بیمه کنند. کارگرانی که عضو این انجمن‌ها بودند، به هنگام نیاز، کمک مالی دریافت می‌کردند. این انجمن‌ها را کلوب‌های صندوق می‌نامیدند. به این علت که حق عضویت‌ها را در صندوق‌ها نگاهداری می‌کردند. نظر به این که قوانین ضد اتحادیه‌ای موجود در انگلیس، شامل حال این انجمن‌ها نمی‌شد، آن‌ها به ویژه در ربع آخر سده‌ی هجدهم وسیعاً توسعه یافتند. اما کارکرد آن‌ها دیگر صرفاً جنبه خیریه و کمک متقابل نداشت بلکه اغلب، این صندوق‌ها به منظور کمک مالی به کارگران اعتصابی مورد استفاده قرار می‌گرفت. در حقیقت، کارگران از این کلوب‌ها به عنوان پوششی برای فعالیت اتحادیه‌ای خود استفاده می‌کردند. گسترده‌گی این تشکل‌ها در انگلیس به حدی بود که در سال ۱۸۰۱ تنها در لانکشاير حدود ۸۰۰ تا از این انجمن‌های کمک متقابل وجود داشت. (۲۸) از درون همین کلوب‌های نوع اول و دوم است که اولین اتحادیه‌های کارگری در انگلیس پدید می‌آیند. اتحادیه‌هایی که در آغاز یا به کلی مخفی‌اند یا تحت پوشش همین انجمن‌های کمک متقابل فعالیت می‌کنند. البته در موارد معدودی نیز اتحادیه‌ها به طرق دیگری ایجاد شدند. از جمله در برخی موارد، کمیته‌هایی که به منظور برپایی اعتصاب پدید می‌آمدند، هسته اتحادیه آتی می‌شدند. معهذا این موارد کلیت نداشتند و بیشتر موردی و استثنایی بودند. نه فقط در انگلیس بلکه در کشورهای دیگر نیز، تشکل‌های کمک متقابل و مقاومت در برابر سرمایه، در دوره مورد بحث شکل گرفته بودند. در اواخر سده‌ی هجدهم، انجمن‌های کمک‌های متقابل در آمریکا پدید آمده بودند. در فرانسه، انجمن‌های کمک متقابل بر مبنای اصل حرفه‌ای و در محدوده یک شهر سازمان یافته بودند. کارگران با پرداخت حق عضویت، به هنگام نیاز، وام و کمک دریافت می‌کردند. در فرانسه هم مثل انگلستان، تعداد زیادی از تشکل‌هایی که در آغاز جنبه خیریه داشتند، تبدیل به

تشکل‌های مقاومت مستقیم در برابر سرمایه شدند و صندوق‌های خود را در خدمت اعتصابات قرار دادند. در این جا نیز انجمن‌های کمک متقابل اغلب پوششی می‌شود برای فعالیت‌های اتحادیه‌ای و تلاش برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران. چرا که در فرانسه هم، قانون ضد اتحادیه‌ای لوشاپلیه شامل حال چنین تشکل‌هایی نمی‌شد. در سال ۱۸۲۳ در پاریس ۱۳۲ انجمن کمک متقابل وجود داشت که ۱۷۰۰۰ عضو داشتند. در ۱۸۴۸ تعداد این تشکل‌ها در سراسر فرانسه به حدود ۲۰۰۰ رسید. (۲۹)

در آلمان نیمه اول سده‌ی نوزدهم نیز یک چنین تشکل‌هایی تحت عنوان صندوق‌های بیمه متقابل رشد کرده بودند، که برای کمک به بیکاران یا کارگران اعتصابی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. در کشورهای دیگر سرمایه‌داری نیز کما بیش چنین تشکل‌های نطفه‌ای شکل گرفته بودند.

در نتیجه تکامل این اشکال نطفه‌ای اتحاد کارگران است که اتحادیه‌ها پدید می‌آیند و در پی انقلاب صنعتی به سرعت گسترش پیدا می‌کنند. در انگلستان، اتحادیه‌ها ابتدا در رشته نساجی پدید آمدند و سپس به رشته‌های دیگر بسط یافتند. این اتحادیه‌ها در آغاز عمدتاً از کارگران ماهر تشکیل می‌شدند، چرا که کارگران ماهر و متخصص، که از پیشه‌وران کوچک دیروز، شاگردان و کارگران متخصص مانوفاکتور تشکیل می‌شدند، به علت تجربه و سطح بالاتر آگاهی‌شان، اولین کسانی بودند که به تشکل روی آوردند. در حقیقت اساس اتحادیه‌ها را این کارگران تشکیل می‌دادند.

کارکرد و فعالیت روزمره این اتحادیه‌ها، دفاع و حمایت از کارگران در برابر سرمایه‌داران بود. آن‌ها سطح دستمزد را تعیین می‌نمودند، به طور جمعی با کارفرمایان مذاکره می‌کردند. اقدامات اعتراضی و مبارزاتی را به خاطر افزایش دستمزد، ساعات کار کمتر، علیه استخدام کارگران غیر ماهر و غیره سازمان می‌دادند. کارفرمایان را از طریق تهدید به اعتصاب و دیگر اشکال مبارزه وادار به اجرای مفاد قراردادهای می‌ساختند. به آن‌ها فشار وارد می‌آوردند که تنها اعضای اتحادیه‌ها را استخدام کنند و اقدامات شدیدی علیه اعتصاب‌شکنان اتخاذ می‌کردند.

در اساسنامه یا منشور اتحادیه‌ها، حقوق و وظایف عضو به دقت تعیین شده بود. حق عضویت، فواصل مجامع عمومی، رویه انتخاب هیئت اجرایی، قواعد مربوط به برپایی اعتصاب، مجازات متخلفین و اعتصاب‌شکنان و غیره مشخص شده بود.

این اتحادیه‌ها البته در آغاز، سازمان‌هایی با خصلت‌های صنفی، محدود و کوچک بودند. فعالیت آن‌ها معمولاً از محدوده یک محله یا شهر فراتر نمی‌رفت و مدت‌ها جدا از یکدیگر عمل می‌کردند. اما به مرور که تجربه و سطح آگاهی کارگران ارتقاء یافت، اتحادیه‌های یک حرفه که در یک شهر وجود داشتند، مناسباتی با یکدیگر برقرار ساختند که مشترکاً دست به عمل علیه کارفرما بزنند. با گذشت زمان، این تماس‌ها شکل منظم‌تری به خود گرفت و به صورت جلسات منظم ماهانه نمایندگان این اتحادیه‌ها درآمد. سپس، تلاش‌هایی برای ایجاد سازمان‌های بزرگتری از کارگران یک حرفه معین صورت گرفت. در ۱۷۷۱، اتحادیه کلاه‌دوزان برای متحد ساختن کلوب‌های تقریباً ۱۰ شهر به وجود آمد. در ۱۷۹۹، اتحادیه بافندگان لانکشاير ایجاد شد که ۱۴ اتحادیه محلی به آن وابسته بودند و ۱۰ هزار عضو داشتند. کمیته‌ای از نمایندگان این اتحادیه‌ها در بالتون به وجود آمده بود. (۳۰)

در اواخر سده‌ی هجدهم، اتحادیه‌های کارگری در انگلیس چنان به سرعت رشد و گسترش پیدا کردند که کارفرمایان و حکومت را به وحشت انداختند. از این‌رو در ۱۸۰۰، قانون ضد اتحادیه‌ای جدیدی به تصویب رسید که مجازات علیه اعتصاب و اتحادیه‌ها را تشدید می‌کرد. در پی تصویب این قانون، فشار به اتحادیه‌ها و اعضای آن‌ها فزونی گرفت. چندین هزار کارگر به خاطر اعتصاب و دفاع از اتحادیه به زندان افتادند. با وجود این، کارگران دست از اتحاد و تشکل برنداشتند. اتحادیه‌ها مخفی شدند و مقاومت و مبارزه علیه قوانین ضد اتحادیه‌ای شدت یافت. در فاصله سال‌های ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۲ کارگران دست به یک رشته اعتصابات وسیع زدند. در نتیجه این مبارزات، حکومت نتوانست این قانون را به طور جدی به مرحله عمل درآورد. البته قانون تشدید ممنوعیت اعتصاب و اتحادیه تأثیرات منفی هم داشت. تعداد اعضای اتحادیه‌ها کاهش یافتند و روندی که در اواخر سده‌ی هجدهم برای ایجاد اتحادیه‌های بزرگ آغاز شده بود، کند گردید. معه‌ذا، کارگران تجربه آموختند. شیوه‌های مبارزه قانونی و غیر قانونی را تلفیق کردند و در جهت تقویت و گسترش تشکل‌های موجود تلاش نمودند. آن‌ها در جریان مبارزه عملی خود بیش از پیش پی بردند که باید بر محدودیت‌های صنفی بسته و عدم وحدت اتحادیه‌ها فایق آیند. در این میان توسعه صنعت و رشد و گسترش وسایل ارتباطی، کارگران مناطق مختلف را به یکدیگر نزدیک‌تر نمود و پیوندها و همبستگی‌های آن‌ها را تقویت کرد. تلاش‌های منظمی از سوی کارگران برای هماهنگی فعالیت‌ها و ایجاد سازمان‌های بزرگ کارگری صورت گرفت. در ۱۸۱۰ بافندگان چندین شهر لانکشاير اتحادیه عمومی بافندگان را ایجاد نمودند. در چندین رشته دیگر نیز اتحادیه‌های مشابهی به وجود آمد. کارگران کاغذسازی‌ها، چیت‌سازی و نوب فلز در سطح ملی متحد شدند و نخستین اتحادیه ملی را پدید آوردند. در جریان اعتصاب ۱۸۱۸، به ابتکار کارگران نخریسی‌ها، نمایندگان چندین اتحادیه در منچستر جمع شدند و تصمیم گرفتند که اتحادیه تمام حرفه‌ها را که به خاطر پوشش بر آن نام جامعه بشردوستانه گذاشته شده بود، ایجاد نمایند. این اتحادیه‌های بزرگ‌تر البته پایدار نبودند و زیاد دوام نیاوردند. اما در نتیجه همین تلاش‌ها، مبارزات و اقدامات مشترک اتحادیه‌ها بود که حکومت انگلیس ناگزیر شد در ۱۹۲۴ قوانین ضد اتحادیه‌ای را ملغاً سازد. بدین طریق، کارگران در عمل دیدند که چگونه می‌توان با مبارزه متحد و مقاومت، حکومت را به عقب‌نشینی واداشت. در پی لغو قانون ضد اتحادیه‌ای ۱۸۰۰ بود که اتحادیه‌ها وسیعاً رشد نمودند. اتحادیه‌های جدیدی شکل گرفتند و تلاش‌های نوینی برای ایجاد اتحادیه‌های بزرگ صورت گرفت.

در ۱۸۲۹، اولین سازمان ملی ریسندگان به نام اتحادیه عمومی ریسندگان تشکیل گردید. در ۱۸۳۰ اتحادیه ملی حمایت از کار، باز هم به ابتکار کارگران ریسندگی به وجود آمد که علاوه بر کارگران نساجی، معدن‌چیان، مکانیک‌ها و کارگران سفال‌سازی‌ها را در بر می‌گرفت. این اتحادیه بزرگ، ۱۵۰ اتحادیه را با حدود ۱۰۰۰۰۰ عضو در خود متشکل می‌ساخت. در فوریه ۱۸۳۴ اتحادیه بزرگ متحد سراسری بریتانیای کبیر و ایرلند تشکیل گردید، که در برابر خود، سازماندهی تمام مردان و زنان کارگر را قرار می‌داد. این اتحادیه طی چند ماه حیات خود، نیم میلیون کارگر را در صفوف خود متشکل ساخت. موفقیت‌های کارگران در زمینه اتحاد، چنان

بورژوازی را هراسناک نمود که با تعطیل کارخانه‌ها، اخراج کارگران و گرفتن تعهدنامه‌هایی مبنی بر این که عضو اتحادیه نشوند، تضییقات و محدودیت‌های جدیدی پدید آورد. رهبران این اتحادیه‌ها نیز دستگیر و خود اتحادیه غیر قانونی اعلام شد. اما کارگران مسیر خود را برای ایجاد تشکل‌های کارگری بزرگ ادامه دادند که بعدها به نتیجه رسید. در همین دوران، اتحادیه‌های کارگری در آمریکا نیز گسترش یافت. حدوداً از سال‌های ۹۰ سده‌ی هجدهم است که اتحادیه‌های جدید در آمریکا شکل می‌گیرند. در آمریکا نیز قوانین ضد اتحادیه‌ای که حدوداً مبتنی بر الگوی قوانین ضد اتحادیه‌ای بریتانیا بود، مانع از توسعه و گسترش اتحادیه‌های کارگری می‌شد. به رغم این محدودیت‌ها، کارگران اتحادیه‌های خود را سازمان دادند. "تا ۱۸۲۴، هنگامی که قانون اتحادیه‌ها در بریتانیا به تصویب رسید، کارگران مرد سفیدپوست در ایالات متحده، با اقدامات مصممانه خود، حق تشکل را به دست آورده بودند. یا لاقلاً تحمل قانونی آن وجود داشت. اتحادیه‌ها به سرعت در چندین شهر در طول سواحل آتلانتیک رشد کردند." (۳۱)

در همین حال نخستین تشکل‌های شهری و منطقه‌ای اتحادیه‌های کارگری شکل می‌گرفتند. در ۱۸۲۷، اتحادیه مکانیک‌های فیلادلفیا تشکیل گردید که ۱۵ سازمان کارگری شهر به آن وابسته بودند. به زودی اتحادیه‌های مشابهی در نیویورک، بالتیمور، بوستون و غیره به وجود آمد. در مارس ۱۸۳۴ نخستین تلاش برای ایجاد یک سازمان عمومی کارگری، با تشکیل اتحادیه ملی در فیلادلفیا صورت گرفت که ۳ سال دوام آورد. تا اوایل ۱۸۳۷ حدود ۱۵۰ اتحادیه با بیش از ۳۰۰۰۰۰ عضو در ایالات متحده وجود داشت. (۳۲) در پی بحران اقتصادی ۱۸۳۷ فعالیت‌های اتحادیه‌ای موقتاً فروکش کرد و اتحادیه‌های منطقه‌ای و ملی از میان رفتند. دوباره در اوایل نیمه دوم سده‌ی نوزدهم است که چندین اتحادیه ملی پدید می‌آیند.

در کشورهای دیگر نظیر آلمان، ایتالیا، اسپانیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره، عمدتاً در نیمه دوم سده‌ی نوزدهم است که اتحادیه‌های مدرن شکل می‌گیرند که در فصول آتی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

خلاصه کنیم: پیدایش اتحادیه‌های کارگری در کشورهای مختلف، گام بس مهمی به پیش در زمینه تشکل کارگران و مبارزه متحد و مشترک آن‌ها علیه سرمایه بود. معهذاً این اتحادیه‌ها هنوز مراحل اولیه شکل‌گیری‌شان را طی می‌کردند و طبیعتاً نقاط ضعفی هم داشتند که برخی مربوط به کمبود تجربه و برخی دیگر نتیجه سنت‌ها و روحیات صنفی باقی مانده از گذشته بودند. از جمله این که در این مرحله اتحادیه‌ها هنوز همانند انجمن‌های اخوت شاگردان بر مبنای اصل رسته‌ای شکل می‌گرفتند. در محدوده‌ای روحیه رقابت و سنت‌های سیستم صنفی هم عمل می‌کرد. از این رو هنوز گروه‌کثیری از کارگران غیر متخصص و زنان، سازمان نیافته بودند. اتحادیه‌ها اغلب کوچک و محلی بودند، تلاش‌هایی نیز که برای ایجاد تشکل‌های بزرگ و گسترده در سطح منطقه‌ای و ملی صورت گرفت، در این مرحله به نتیجه قطعی نیانجامید. با این وجود، اتحادیه‌های کارگری سیر تحولی خود را به سرعت طی می‌کردند و بر نقاط ضعف خویش فایق می‌آمدند.

۵- شکل‌گیری جنبش سیاسی مستقل طبقه کارگر

نیمه اول سده‌ی نوزدهم در تاریخچه جنبش بین‌المللی طبقه کارگر دورانی است که در طی آن پرولتاریا تدریجاً به اقدامات سیاسی مستقل روی می‌آورد و طی دو دهه سی و چهل این سده است که جنبش سیاسی مستقل پرولتاریا شکل می‌گیرد. هم‌زمان با تشکیل اتحادیه‌های کارگری و رشد و گسترش وسیع اعتصابات، به نحو روزافزونی بر میزان فعالیت سیاسی کارگران در پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری نظیر انگلیس، فرانسه و آمریکا افزوده می‌گردد.

الف - جنبش کارگری در انگلستان

در انگلستان که پرولتاریا زودتر از هر کشور دیگر، اتحادیه‌های کارگری را سازمان داد و برای تحقق مطالبات خود اعتصابات وسیع و پر دامنه‌ای را بر پا کرد، در عرصه سیاسی نیز به مبارزه‌ای گسترده روی آورد. این مبارزه، با مداخله فعال در جنبشی که برای انجام اصلاحات دمکراتیک شکل گرفته بود، آغاز گردید.

به رغم این که مدت‌های مدید از انقلاب بورژوایی انگلیس می‌گذشت، به علت نفوذ اشرافیت و بقایای فئودالیسم در روبنای سیاسی، سیستم سیاسی کاملاً غیر دمکراتیکی بر کشور حاکم بود. نه فقط کارگران و خرده بورژوازی بلکه بورژوازی هم از حق رأی محروم بود. در اوایل سده‌ی نوزدهم "از ۱۶ میلیون جمعیت تنها ۱۶۰۰۰۰ نفر انتخاب‌کننده در جزایر بریتانیا وجود داشت." (۳۳) شیوه انتخابات نیز به چنان نحو غیر دمکراتیکی سازمان یافته بود که شهرهای بزرگ و پرجمعیت همان تعداد نماینده را داشتند که یک شهر کوچک و دور افتاده. انتخابات نه به حسب جمعیت، بلکه به حسب مناطق صورت می‌گرفت.

این سیستم غیر دمکراتیک، منجر به یک جنبش اعتراضی همگانی گردید که در سرلوحه خواست‌های آن، حق رأی همگانی و دمکراتیزه کردن سیستم انتخابات قرار داشت. نیروی اصلی این جنبش را کارگران تشکیل می‌دادند. آن‌ها در روند مبارزاتی گذشته خود به تجربه دریافته بودند که برای بهبود شرایط کار و زندگی و پیشبرد اهداف طبقاتی‌شان، باید حق رأی را به دست آورند و سیستم غیر دمکراتیک انتخاباتی موجود را براندازند. لذا در دهه دوم سده‌ی نوزدهم، دست به یک رشته اعتصابات و تظاهرات برای تحقق این خواست‌ها زدند. کارگران با اعتصابات و گردهمایی‌های خود در جنبش دمکراتیک سال‌های ۱۸ - ۱۸۱۶ نقش فعالی ایفا نمودند. در ادامه همین مبارزات بود که در اوت ۱۸۱۹ قتل عام خونین موسوم به پترلو به وقوع پیوست.

ده‌ها هزار کارگر که خواهان حق رأی همگانی و اصلاح سیستم انتخاباتی بودند، در میدان پترزفیلد نزدیک منچستر گرد آمده بودند. چندین واحد از نیروهای نظامی که به قصد سرکوب گسیل شده بودند به سوی کارگران آتش گشودند. در نتیجه این سرکوب وحشیانه ۱۱ تن کشته و متجاوز از ۵۰۰ تن زخمی شدند.

در آوریل ۱۸۲۰ نخستین اعتصاب عمومی سیاسی در تاریخ جنبش کارگری جهان، در اسکاتلند به وقوع پیوست. ۶۰۰۰۰ کارگر در این اعتصاب شرکت داشتند. رهبری این اعتصاب در دست سازمان‌های مخفی بود که تمایلات جمهوری خواهانه داشتند. پس از آن که در ۱۸۱۵ پارلمان انگلیس قانون غله را که به نفع اشرافیت و به زیان

بورژوازی بود به تصویب رساند، دامنه فعالیت‌های بورژوازی برای رفرم سیستم انتخاباتی گسترش یافت. در این مبارزه میان بورژوازی و اشرافیت، کارگران از جناح رادیکال‌تر بورژوازی که خواهان اصلاحات در سیستم انتخاباتی به نفع مداخله وسیع‌تر توده‌ها بود، حمایت کردند. در جریان مبارزات گسترده سال‌های ۳۲ - ۱۸۲۹، نوعی اتحاد میان کارگران با جناح‌هایی از بورژوازی و خرده بورژوازی به منظور تحقق خواست‌های دمکراتیک صورت گرفته بود. در طی این سال‌ها، گردهمایی‌ها و تظاهرات وسیعی از سوی کارگران برپا گردید. زیر فشار این مبارزه توده‌ای، پارلمان انگلیس در ۱۸۳۲ قانونی به تصویب رساند که به شکلی بسیار ناقص و سر و دم بریده، اصلاحاتی را در این زمینه می‌پذیرفت. این قانون فقط به کسانی حق رأی می‌داد که درآمدهای بالایی داشتند. تعداد رأی دهندگان حدوداً به دو برابر افزایش می‌یافت. با تصویب این قانون، بورژوازی به خواست خود رسید. لذا صفوف جنبش را ترک کرد. کارگران هم چنان از حق رأی محروم ماندند. این رویداد، نقطه عطفی در سلب اعتماد طبقه کارگر از بورژوازی و روی‌آوری به عمل مستقل سیاسی بود. کارگران در عمل دیدند که چگونه بورژوازی صرفاً در پی منافع خویش است و می‌کوشد از کارگران به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد اهداف و مقاصد خود استفاده کند. آن‌ها آموختند که اعتماد به بورژوازی را کنار بگذارند و از رهبری آن خلاص شوند. اکنون دیگر کارگران مستقلاً مبارزه برای تحقق مطالبات سیاسی خویش را ادامه دادند. در همین حال آن چه که بر خشم کارگران نسبت به بورژوازی افزود، تصویب قانون جدید مستمندان در ۱۸۳۴ بود. بر طبق این قانون، مستمری‌های مستمندان و بیکاران قطع شد و "خانه‌های کار" سازماندهی گردید. در خانه‌های کار، چنان شرایط سخت و استثمار هولناکی وجود داشت که در نوع خود بی‌نظیر بود. با کارگران همانند زندانیان برخورد می‌کردند. به آن‌ها لباس متحدالشکل می‌پوشاندند و زیر شدیدترین فشارها به کار وامی‌داشتند. این "خانه‌های کار" به نام باستیل کارگران معروف شده بودند. لذا با تصویب این قانون، کارگران به عینه دیدند که بورژوازی در پارلمان هدف دیگری جز تصویب قوانین به نفع خود و به زیان کارگران دنبال نمی‌کند. این واقعیات کارگران را به نحو روزافزونی به عمل مستقل سیاسی سوق داد.

جنبش چارتیست

در جریان این مبارزات کارگران بود که در سال ۱۸۳۶، انجمن کارگران لندن تشکیل گردید که هدف خود را تحقق مطالبه حق رأی همگانی و اصلاح سیستم انتخاباتی قرار داد. در مه ۱۸۳۸ رهبران انجمن، یک سند برنامه‌ای به نام "منشور خلق" منتشر ساختند که نقش اصلی را در تدوین آن ویلیام لاوت یکی از پیروان اوئن بر عهده داشت. منشور مشتمل بر شش ماده به شرح زیر بود: ۱- حق رأی برای کلیه مردان؛ ۲- تجدید سالانه پارلمان؛ ۳- پرداخت حقوق به نمایندگان؛ ۴- رأی مخفی؛ ۵- مناطق انتخاباتی برابر؛ ۶- الغای شرط ثروت برای اعضای پارلمان.

این انجمن البته هنوز یک سازمان سیاسی مستقل طبقاتی کارگران نبود و به ویژه در رهبری آن جریان‌ات خرده بورژوازی رادیکال قرار داشتند. اما در همین ایام، کارگران، سازمان‌های سیاسی جدیدی پدید آوردند که از جمله آن‌ها، انجمن دمکراتیک

لندن تحت رهبری هارنی و اتحاد بزرگ شمال تحت رهبری اکنور بود. این سازمان‌ها نیز مطالبات منشور انجمن کارگران لندن را پذیرفته و از آن جایی که دارای نفوذ توده‌ای کارگری بودند، از این زمان است که منشور در میان کارگران مقبولیت گسترده‌ای می‌یابد و چارتیسم به عنوان يك جنبش توده‌ای مطرح می‌گردد.

در طی سال ۱۸۳۸ میتینگ‌های وسیعی توسط کارگران به ویژه در شهرهای مهم صنعتی برگزار گردید. در میتینگ گلاسکو ۲۰۰۰۰۰ و در منچستر حدود ۴۰۰۰۰۰ شرکت کننده حضور داشتند. در این میتینگ‌های توده‌ای کارگری، طرح ارائه يك عرضحال به پارلمان مورد بحث قرار گرفت و نمایندگانی برای مجمع ملی چارتیست انتخاب گردید. در فوریه ۱۸۳۹ نخستین کنوانسیون چارتیست در لندن گشایش یافت. اما از همین نخستین مجمع است که اختلاف میان رادیکالیسم کارگری و خرده بورژوازی آشکار می‌گردد. به رغم این که چارتیسم از همان آغاز يك جنبش کارگریست، معه‌ها در مراحل اولیه هنوز خود را از خرده بورژوازی رادیکال منفک نکرده بود. انجمن کارگران لندن که پیشگام تدوین منشور بود، بیشتر متشکل از پیشه‌وران بود تا کارگران و در رهبری آن جریان‌ات خرده بورژوازی دمکرات قرار داشتند. در سازمان‌های سیاسی دیگر نیز این نفوذ خرده بورژوازی به درجات کمتری وجود داشت. لذا این تفکیک می‌بایستی در روند مبارزه صورت بگیرد. انگلس در این زمینه می‌نویسد که چارتیسم از ابتدا "عمدتاً يك جنبش کارگری بود ولی هنوز دقیقاً از خرده بورژوازی رادیکال جدا نشده بود. رادیکالیسم کارگری دست در دست رادیکالیسم بورژوازی پیش می‌رفت. منشور شعار هر دو بود." (۳۴)

در اولین کنوانسیون چارتیست، نخستین شکاف، بر سر تاکتیک‌ها بروز کرد. جناح رادیکال کارگری از ضرورت اعمال قهر برای به کرسی نشاندن منشور دفاع نمود، اما جریان خرده بورژوازی، که مدافع مبارزه مسالمت‌آمیز و اتحاد با بورژوازی بود و ضرورت اعمال قهر را نفی می‌کرد، مجمع را ترك نمود.

در پی این مجمع، کارگران عرضحالی را با متجاوز از ۱۲۸۰۰۰۰ امضاء به پارلمان ارائه دادند. اما نه تنها پارلمان درخواست پذیرش منشور را به عنوان قانون رد کرد، بلکه حکومت انگلیس، تعدادی از رهبران کارگران را دستگیر نمود. واکنش کارگران در قبال این اقدامات حکومت، روی‌آوری به اشکال رادیکال‌تر مبارزه بود. ایده قیام در میان کارگران گسترش یافت. کنوانسیون چارتیست به منظور بررسی مسئله و توسل به اشکال دیگر مبارزه، تشکیل جلسه داد و با اختلاف يك رأی تصمیم گرفت که از توسل به اعتصاب عمومی و قیام خودداری گردد. معه‌ها کارگران در برخی مناطق دست به کار شدند. "در ۳ نوامبر ۱۸۳۹ در نیوپورت، ولز جنوبی، کارگران چارتیست تحت رهبری جان فراست، خود را مسلح کردند و به سوی زندان شهر به حرکت در آمدند تا رهبر محبوب چارتیست، هنری ونسن را که در بازداشت به سر می‌برد آزاد کنند. کارگران انتظار داشتند که اقدام آن‌ها منجر به قیام در دیگر شهرها شود. اما تنها در شفیلد و نوتینگهام کوشش‌هایی برای برانگیختن طغیان صورت گرفت. پلیس به سرعت اوضاع را تحت کنترل درآورد. رهبران جنبش به محاکمه کشیده شدند." (۳۵) جنبش با يك افت موقت روبرو گردید. يك سال بعد با آزادی رهبران چارتیست از زندان، جنبش مجدداً اعتلا یافت.

چارتیست‌ها تصمیم گرفتند که به منظور متشکل نمودن کلیه سازمان‌ها و گروه‌های کارگری، یک کنگره تشکیل دهند. نتیجتاً در ژوئیه ۱۸۴۰ انجمن ملی چارتیست، به عنوان اولین سازمان سیاسی توده‌ای طبقه کارگر ایجاد گردید. در واقع از این نقطه است که می‌توان از چارتیسم به عنوان "حزب کارگران سازمان یافته انگلیس" نام برد. تشکیل این انجمن، کمک بزرگی به استقلال طبقاتی کارگران بود. انجمن، منشور تازه‌ای تدوین نمود که حاوی یک رشته مطالبات اجتماعی نیز بود. اکنون دیگر عملاً نشان داده می‌شد که چارتیسم جنبشی صرفاً به خاطر دمکراسی سیاسی نیست. چارتیسم سرشتی اجتماعی دارد. این حقیقت را پیشرفت بعدی این جنبش بیشتر نشان داد. به قول انگلس، دمکراسی چارتیستی تنها یک دمکراسی سیاسی نبود "چارتیسم عموماً سرشتی اجتماعی دارد. شش نکته‌ای که برای بورژوازی رادیکال کلام اول و آخر است و در بهترین حالت باید موجب برخی اصلاحات در قانونگذاری شود، برای پرولتاریا تنها وسیله است. "قدرت سیاسی وسیله ما، سعادت اجتماعی هدف ما اینست شعار اعلام شده چارتیست‌ها" (۳۶) این که چارتیسم یک جنبش اعتراضی اجتماعی کارگران علیه نظم موجود بود و بیش از پیش خصلت ضد بورژوایی خود را آشکار می‌ساخت نه فقط در پراتیک مبارزاتی کارگران، بلکه در مطبوعات چارتیستی به شکلی علنی بروز کرد. هفته‌نامه ستاره شمال که از سال ۱۸۳۷ انتشار یافت، در مقالات متعدد خود نظام سرمایه‌داری را به باد انتقاد بیرحمانه‌ای می‌گرفت و استثمار سرمایه‌داری را افشا می‌ساخت. این نشریه مبلغ این ایده بود که کارگران باید به قدرت سیاسی دسترسی یابند تا سیستم اجتماعی را به نفع خود تغییر دهند. یا به عبارت دیگر کسب قدرت سیاسی را ابزاری برای انجام رفرم‌های اجتماعی رادیکال می‌دانست.

انجمن چارتیست از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان کارگران و اتحادیه‌های کارگری برخوردار بود. تعداد اعضای آن به سرعت افزایش یافت. در حالی که در اکتبر ۱۸۴۱، ۱۶۰۰۰ عضو داشت، در اوت ۱۸۴۲ تعداد اعضا آن به متجاوز از ۵۰۰۰۰ رسید. (۳۷) مجدداً گردهمایی‌های بزرگی از کارگران تشکیل گردید. ده‌ها هزار کارگر در میتینگ‌های چارتیستی شرکت می‌کردند و پیرامون مسایل مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به بحث می‌پرداختند. در ۲ مه ۱۸۴۲ ده‌ها هزار کارگر به طول ۶ مایل دست به راهپیمایی به سوی پارلمان زدند که دومین عرضحال ملی را با ۳۳۱۷۷۰۰ امضا به پارلمان بدهند و خواستار اجرای منشور شوند. در این عرضحال علاوه بر مطالبات سیاسی، خواست‌های اقتصادی - اجتماعی کارگران نیز مطرح شده بود. کارگران خواستار لغو قانون مربوط به خانه‌های کار، محدود کردن ساعات کار، افزایش دستمزدها و غیره شده بودند. اما باز هم پارلمان از تصویب و اجرای منشور سر باز زد.

در بحبوحه این مبارزه کارگران، جناحی از بورژوازی که مخالف قوانین غلات بود، کوشید با دفاع ظاهری از خواست‌های جنبش چارتیستی، آن را تحت رهبری خود بگیرد و از آن وسیله‌ای برای تحت فشار قرار دادن پارلمان به منظور لغو قوانین غله بسازد. کارگران که تجارب گذشته را داشتند، به این خواست بورژوازی تمکین نکردند. لذا بورژوازی به شیوه‌های دیگر متوسل گردید.

در ۱۸۴۲ بحران اقتصادی فرا رسید. وضع مادی و معیشتی کارگران به شدت رو به وخامت گذاشت. سرمایه‌داران کوشیدند با تعطیل کارخانه‌ها، فشار اقتصادی بر کارگران را تشدید کنند تا آن‌ها را به طغیان وادارند و از این طریق "مجلس محافظه‌کار و دولت را وادار به الغای گمرکات غله نمایند."

در ۵ اوت، سه کارخانه در استالی بریج دستمزدها را پایین آوردند. نارضایتی در صفوف کارگران افزایش یافت. در یکی از کارخانه‌ها، کارگران کارخانه را ترک کردند، به کارخانه‌های دیگر رفتند و آن‌ها را به اعتصاب فراخواندند. طی چند ساعت کلیه کارخانه‌ها تعطیل شد. کارگران تظاهرات کنان به "موترام مور" رفتند تا میتینگی بر پا کنند. این در پنجم اوت بود. در هشتم اوت کارگران با یک نیروی ۵ هزار نفری به "اشتون‌هاید" رفتند. همه کارخانه‌ها و معادن را تعطیل کرده و میتینگ‌هایی برپا داشتند که در آن‌ها بر خلاف خواست بورژوازی، الغای قوانین غله را طرح نکرده بلکه از "مزد شرافتمندانه برای کار شرافتمندانه" سخن می‌راندند. (۳۸)

در ۹ اوت، کارگران اعتصابی در آشتون جمع شده و عازم منچستر شدند. در ۱۰ اوت، اعتصاب در منچستر به یک اعتصاب عمومی تبدیل شد. درگیری و زد و خورد میان پلیس با کارگران پیش آمد. در ۱۱ اوت کارگران در استوک‌پورت بودند. در همان روز در "بولتون" اعتصاب عمومی برپا شده و شورش‌هایی رخ داده بودند. کارگران مناطق اعتصابی، نمایندگانی را از میان خود برگزیده بودند که در همین روز تشکیل جلسه دادند و تصمیم گرفتند اعتصاب را به یک آکسیون زیر شعار منشور تبدیل کنند. اعتصاب به سرعت گسترش می‌یافت. اعتصاب عمومی به یک طغیان علنی کارگران تبدیل شده بود. ستون‌هایی از کارگران از این شهر به آن شهر می‌رفتند. مراکز پلیس را در هم می‌کوبیدند و با نیروهای سرکوب درگیر می‌شدند. تا ۱۶ اوت اعتصاب به سراسر لانکشاير، یورکشاير غربی، استافوردشاير شمالی و مناطق دیگر گسترش یافته بود. صدها هزار کارگر به اعتصاب پیوسته بودند. "قیام سراسر نواحی صنعتی را فرا گرفت و کلیه کارها به استثنای خرمن‌برداری و تهیه اغذیه تعطیل شد." (۳۹) شعار کارگران، منشور و مزد عادلانه بود. منشور، دیگر برای آن‌ها چیزی جز قدرت سیاسی کارگری و تجدید سازماندهی سیاسی جامعه معنا نمی‌داد. مزد عادلانه نیز به رغم تمام ابهامش، بهبود در شرایط کار و زندگی کارگران و سهم کارگران در اقتصاد جامعه و منافع کار بود. معهداً اهداف صریح و روشنی وجود نداشت. هر چند کارگران بر سر این نکته متفق‌القول بودند که به خاطر سرمایه‌داران نباید خود را سپر بلا کنند، اما در درون خود نقطه نظرهای مختلفی داشتند. اغلب خواستار تحمیل منشور بودند. گروهی می‌خواستند سطح دستمزدهای سال ۴۰ را تحمیل کنند. بر سر شیوه‌های مبارزه نیز اختلافاتی بروز کرده بود.

کنفرانس نمایندگان کارگران اعتصابی و اتحادیه‌های کارگری در تاریخ ۱۵ و ۱۶ اوت در منچستر برگزار گردید و تصمیم به ادامه اعتصاب تا پیروزی منشور گرفت. کنفرانس تلاش نمود رهبری جنبش را در دست بگیرد. اما دیگر دیر شده بود. کارگران نمی‌دانستند دیگر چه باید بکنند. فقر و فشار مادی آن‌ها را از پای آورده بود. اختلافات در میان نمایندگان کارگران فزونی می‌گرفت. گروهی از ادامه اعتصاب دفاع می‌کردند و گروهی خواستار پایان بخشیدن به آن بودند. گروهی به این که جنبش

محدوده‌های نظم و قانون را در هم شکسته معترض بودند. به هر حال دیگر کار از کار گذشته بود. تا حوالی ۲۰ اوت جنبش تقریباً فروکش کرده بود. نیروهای نظامی به شدت دست به تعرض زده بودند و همه جا جنبش را سرکوب می‌کردند. بورژوازی هم که در آغاز تصور می‌کرد با رشد اعتراضات کارگری می‌تواند به خواست‌های خود برسد، اکنون که با یک طغیان واقعی کارگری روبرو شده بود، دوباره قانون‌گرا شده و "گناه" قیام را به گردن "محرکین" چارتیست انداخت. هزاران کارگر دستگیر و به زندان و تبعید در مستعمرات محکوم شدند. بسیاری از رهبران چارتیست نیز طی این سرکوب دستگیر و به زندان محکوم شدند.

این شکست برای طبقه کارگر انگلیس بسیار سنگین بود. نبود اهداف و تاکتیک‌های صریحاً روشن و رهبری منسجم، تأثیرات بسیار منفی در میان کارگران بر جای گذاشت. جنبش چارتیستی با فروکش و زوال روبرو گردید.

تنها در ۱۸۴۸ در بحبوحه انقلابات اروپایی است که آخرین تلاش سیاسی بزرگ صورت می‌گیرد. کارگران انگلیسی زیر فشار بحران اقتصادی ۱۸۴۷ و تحت تأثیر انقلابات اروپایی و مبارزات کارگری در این انقلابات، مجدداً به پا می‌خیزند. دومین کنوانسیون چارتیست گشایش می‌یابد. میتینگ‌های گسترده‌ای در سراسر کشور شکل می‌گیرند که به لحاظ وسعت و ابعاد توده‌ای از سال‌های ۳۹ و ۴۱ فراترند. شعارهای جمهوری‌خواهانه در صفوف کارگران مطرح می‌گردند. رهبران چارتیست تصمیم می‌گیرند که یک بار دیگر تقاضاهای خود را به پارلمان ارائه دهند. اکنون از رهبران با نفوذ جنبش چارتیست پیشنهاد می‌کند که ارائه عرضحال جدید به پارلمان همراه با یک تظاهرات توده‌ای باشد. جناحی دیگر به رهبری هارنی از اجتناب‌ناپذیری قیام دفاع می‌کند. پیشنهاد اکنون مورد تصویب قرار می‌گیرد. متجاوز از ۵ میلیون نفر عرضحال را امضا می‌کنند. قرار بر این می‌شود که در ۱۰ آوریل تظاهرات برگزار گردد.

حکومت انگلیس که از موج گسترده جنبش کارگری انگلیس و انقلابات اروپایی وحشت‌زده شده بود، یک نیروی ۲۵۰۰۰۰ نفری از نیروهای پلیس و نظامی را در پایتخت مستقر ساخت. هزاران نفر را نیز به عنوان داوطلبان دفاع از نظم و قانون به صورت میلیشیا سازماندهی نمود. تظاهرات را ممنوع و تهدید به سرکوب کرد. در برابر این تهدید، رهبران چارتیست تصمیم گرفتند که تظاهرات را ملغاً سازند و شخصاً تقاضاهای چارتیستی را به پارلمان ارائه دهند. روز ۱۰ آوریل در حالی که متجاوز از ۱۰۰۰۰۰ کارگر به منظور تظاهرات گرد آمده بودند، رهبران چارتیست از کارگران خواستند که متفرق شوند و بهانه به دست نیروهای سرکوب ندهند. سرنوشت این عرضحال در پارلمان همان سرنوشت دو عرضحال قبلی بود. علاوه بر این، به رغم این که تظاهرات ملغاً شده بود، حکومت انگلیس تعدادی از رهبران جنبش کارگری را دستگیر و آن‌ها را به زندان‌های طویل‌المدت محکوم نمود. بدین طریق آخرین تلاش سیاسی جنبش چارتیستی نیز با شکست روبرو گردید.

علل شکست و زوال جنبش چارتیستی را به طور خلاصه قبل از هر چیز باید در عدم بلوغ طبقه کارگر، ناپختگی سیاسی و ایدئولوژیک و فقدان اهداف صریح و روشن و تاکتیک‌های نامشخص جستجو کرد. همین امر زمینه‌ساز نفوذ خرده بورژوازی و گرایش‌های ایدئولوژیک آن در صفوف کارگران بود. همان گونه که قبلاً اشاره کردیم، از

همان آغاز، جنبش چارتیست عرصه رو در روی رادیکالیسم کارگری و خرده بورژوازی بود و اختلافاتی جدی بر سر اهداف فوری و نهایی و تاکتیک‌ها وجود داشت. همه گرایش‌ها، منشور را قبول داشتند. اما در حالی که جناح کارگری، خواستار يك رشته مطالبات اقتصادی و رفرفرم‌های اجتماعی نیز بود، جناح خرده بورژوازی از محدوده مطالبات صرفاً دمکراتیک فراتر نمی‌رفت. در حالی که جناح اوئنی لاوت از اتحاد کارگران و بورژوازی برای تحقق منشور دفاع می‌کرد و صرفاً شیوه مسالمت‌آمیز مبارزه را می‌پذیرفت، جناح کارگری از استقلال طبقاتی کارگران و عمل مستقل سیاسی دفاع می‌کرد و شیوه قهرآمیز مبارزه، قیام و انقلاب را بدیل قرار می‌داد. علاوه بر این جناح لاوت برقراری تعاونی‌های اوئنی را مد نظر داشت و حال آن که جناح کارگری در پی تحقق مطالبات مشخص کارگری بود. در مراحل بعد که جنبش چارتیستی رادیکال‌تر می‌شود، اختلافات میان جناح اکنور و هارنی تشدید می‌گردد. در حالی که جناح هارنی به سوسیالیسم علمی گرایش پیدا می‌کند، اکنور در چارچوب سوسیالیسم تخیلی باقی می‌ماند و نقطه اتکایش آریستوکراسی کارگری می‌گردد که در درون طبقه کارگر انگلیس شکل گرفته بود و مبلغ همکاری طبقاتی بود. مارکس و انگلس در آن ایام ارزیابی زیر را از جناح‌های فوق‌الذکر ارائه دادند:

"تشکیلات کنونی حزب چارتیست نیز در حال از هم پاشیدگی است. اعضای خرده بورژوازی که هنوز به حزب وابستگی دارند، به همراه آریستوکراسی کارگری يك فراکسیون صرفاً دمکراتیک را تشکیل می‌دهند که برنامه آن به منشور خلق و تعدادی از رفرفرم‌های خرده بورژوازی دیگر محدود است. توده کارگرانی که در شرایط حقیقتاً پرولتری زندگی می‌کنند، به جناح چارتیست انقلابی تعلق دارند. رهبر فراکسیون نخست، فیرکوس اکنور و رهبران فراکسیون دیگر ژولیان هارنی و ارنست جونس می‌باشند." (۴۰)

بدیهی بود که با این ابهامات و گرایش‌ها، جنبش چارتیستی نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد. معه‌ذا به رغم تمام نقاط ضعف این جنبش، چارتیسم نخستین جنبش واقعی کارگری بر مبنای طبقاتی و نخستین حزب کارگری جهان بود. "چارتیسم شکل فشرده مخالفت و مبارزه با بورژوازی" بود. "در چارتیسم این تمامیت طبقه کارگر است که علیه بورژوازی به پا می‌خیزد و قبل از هر چیز قدرت سیاسی وی، حصار قانونی را که وی به دور خود کشیده مورد حمله قرار می‌دهد." (۴۱) با در نظر گرفتن تمام مختصات این جنبش در مرحله معینی از رشد و تکامل طبقه کارگر است که مارکس از چارتیسم به عنوان "حزب کارگران سازمان یافته انگلیس" (۴۲) نام می‌برد.

ب - جنبش کارگری فرانسه

دوران شکل‌گیری جنبش سیاسی مستقل طبقه کارگر در فرانسه توأم با يك رشته اعتصابات دارای جهت‌گیری سیاسی، مداخله فعال کارگران در انقلاب و چندین قیام مسلحانه است. نقشی که طبقه کارگر فرانسه در ربع دوم سده‌ی نوزدهم در این کشور ایفا نمود تا بدان حد است که باید گفت بدون مداخله طبقه کارگر هیچ يك از تحولات سیاسی مهم این کشور نمی‌توانست عملی گردد. انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ و انقلاب فوریه ۱۸۴۸ که یکی سلطنت بورژوازی و دیگری جمهوری بورژوازی را به بار آورد، هر

دو دستاورد طبقه کارگر بودند. در نتیجه همین دخالت فعال در امور سیاسی جامعه است که روند شکل‌گیری جنبش سیاسی مستقل طبقه کارگر چنان تسریع می‌شود که پرولتاریای پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ با يك قیام خالص کارگری برای کسب قدرت سیاسی به پا می‌خیزد. بدون شناخت دقیق از بسط و توسعه مبارزه طبقاتی و اقدامات مستقل سیاسی پرولتاریا در این مرحله، این نکته نامفهوم خواهد ماند که چرا تنها در فرانسه می‌بایستی کمون پاریس به عنوان نخستین حکومت کارگری جهان، پدید آید. لذا باید این مرحله را با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار داد. پیش از این نقش رادیکال پرولتاریا در انقلاب کبیر فرانسه و جریان تفکیک تدریجی آن از توده تهیدست، در روند تحول انقلاب مورد بررسی قرار گرفت. طی سه دهه نخستین سده نوزدهم، هر چند که اوضاع ظاهراً آرام می‌نمود، اما طبقه کارگر به رشد کمی و کیفی خود ادامه می‌داد. بحران اقتصادی که از ۱۸۲۸ آغاز گردید، با بیکاری وسیع و فقر روز افزون، وضعیت زندگی توده کارگر و زحمتکش را به شدت وخیم نمود. اقدامات ضد دمکراتیک شارل دهم در زمینه محدودیت هر چه بیشتر حق رأی، تصویب قوانین شدید علیه آزادی مطبوعات و انحلال پارلمان در ژوئیه ۱۸۳۰، بر دامنه نارضایتی و اعتراض افزود. توده‌های کارگر و خرده بورژوازی که زیر فشار بحران اقتصادی و بی حقوقی قرار داشتند، به خیابان‌های پاریس ریختند. مقابله نیروهای حکومت خشم توده‌های مردم را افزون‌تر ساخت. خیابان‌های پاریس سنگربندی شدند. نبرد مسلحانه به مدت سه روز ادامه یافت. پیگیرترین و مقاوم‌ترین نیروی این مبارزه، پرولتاریای پاریس بود و کارگران محله سن آنتوان به عنوان مظهر ایستادگی و مقاومت در این نبرد شناخته شدند. پس از سه روز مبارزه مسلحانه، شارل دهم از قدرت به زیر کشیده شد، به انگلستان فرار کرد و بدین طریق به سلطنت بوربن‌ها پایان داده شد. به رغم این که شارل دهم در نتیجه مبارزات کارگران و توده خرده بورژوا سرنگون گردید، اما قدرت در دست بورژوازی قرار گرفت. کارگران هنوز به جناح اپوزیسیون سیاستمداران بورژوا اعتماد داشتند. لذا با سقوط شارل، اسلحه را زمین نهادند و سنگرها را ترک نمودند.

بورژوازی بزرگ، شاهی جدید به نام لویی فیلیپ را از خانواده اورلئان‌ها بر تخت نشانند و خود زمامدار امور گردید. پرولتاریای پاریس که در ازای مداخله فعال در انقلاب و سرنگونی سلطنت بوربون‌ها انتظار اقدامات سیاسی و اجتماعی از سوی حکومت جدید را به نفع خود داشت، به زودی دریافت که این انقلاب چیزی عاید او نساخته و بورژوازی از سرنگونی بوربون‌ها تنها به نفع خود استفاده کرده است. حق رأی عمومی به رسمیت شناخته نشد. تنها با کاهش مالیات انتخابات از سیصد فرانک در سال به صورت مالیات مستقیم به دویست فرانک و افزایش تعداد انتخاب‌کنندگان از ۹۴ هزار به ۲۴۰ هزار، موقعیت بورژوازی بزرگ در پارلمان تحکیم شده بود. یعنی نه تنها پرولتاریا و دهقانان بلکه خرده بورژوازی شهرها و بخش‌هایی از بورژوازی نیز از حق رأی محروم گردیدند. لذا انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ ضربه‌ای جدی به اعتماد کارگران نسبت به سیاستمداران بورژوا و زودباوری آن‌ها وارد آورد.

از این رو در پی این انقلاب است که کارگران در مسیر اقدام مستقل سیاسی گام برمی‌دارند و حرکت‌های مستقل سیاسی کارگری شکل می‌گیرند.

قیام‌های لیون و پاریس

نخستین تجلی روی‌آوری کارگران فرانسه به اقدام مستقل، قیام کارگران لیون در ۱۸۳۱ بود. لیون در آن زمان دومین شهر بزرگ صنعتی فرانسه بود. تنها حدود ۳۰۰ هزار کارگر بافنده در این جا کار می‌کردند. شرایط کار و زندگی کارگران بافنده لیونی فوق‌العاده وخیم بود. کارگران روزانه تا ۱۵ ساعت کار می‌کردند. اما در ازای این کار طاقت‌فرسا دستمزدی که دریافت می‌کردند تا بدان حد ناچیز بود که کفاف حداقل معیشت آن‌ها را نمی‌داد. مبارزات مسالمت‌آمیز کارگران برای افزایش دستمزد به جایی نرسیده بود. در پاییز سال ۱۸۳۱ بازرگانان که در واقع کارفرمایان تولید پارچه‌های ابریشمی محسوب می‌شدند، با مستمسک قرار دادن بحران اقتصادی و بیکاری، نرخ دستمزد را باز هم کاهش دادند. نارضایتی و اعتراض در صفوف کارگران بافنده افزایش یافت. کارگران با برگزاری میتینگ و تظاهرات خواستار افزایش دستمزدها شدند. آن‌ها از مقامات شهر خواستند که در منازعه آن‌ها با کارفرمایان نقش واسطه را بر عهده بگیرند. طی نشستی مشترک با حضور مقامات شهر و نمایندگان کارگران و کارفرمایان، قرار بر این شد که نرخ دستمزد کارگران اندکی افزایش یابد. اما کارفرمایان از اجرای این توافق سر باز زدند، لذا خشم متراکم کارگران منفجر شد. در ۲۰ نوامبر، کارگران در میدان حومه کروا - روس، اجتماع عظیمی بر پا نمودند و تصمیم گرفتند که از فردا دست از کار بکشند، به شهر بروند و مطالبات‌شان را به مقامات ارائه دهند. مقامات دولتی که از ورود هزاران کارگر خشمگین به شهر هراسناک شده بودند به واحدهای ارتش و گارد ملی دستور دادند که دروازه‌های شهر را به روی کارگران ببندند و به مقابله با آن‌ها برخیزند. روز بعد در ۲۱ نوامبر کارگران سیل‌آسا روانه شهر شدند و در پای دروازه‌های شهر رو در روی نیروهای نظامی قرار گرفتند. واحدهای نظامی برای عقب نشاندن کارگران، به روی آن‌ها آتش گشودند، ۸ کارگر در همان جا کشته شدند. کارگران با هر وسیله‌ای که در اختیار داشتند به رو در رویی با نیروی سرکوب نظامی برخاستند، آن‌ها را متفرق و وارد شهر شدند. چندین ساختمان دولتی را به تصرف درآوردند و دست به سنگربندی در خیابان‌ها زدند. نبرد تمام روز ادامه یافت. کارگران با حمله به مراکز و انبارهای اسلحه، خود را کاملاً مسلح نمودند. شعار کارگران "زیستن با کار یا مرگ در حین نبرد" بود. "در ۲۲ نوامبر، نبرد در لیون شدت گرفت. کارگران حومه‌های دورتر، از بروتو، سن ژوس و لا گیلوتیه به کمک رزمندگان کروا - روس و نواحی لیون آمدند. فرمانده پادگان دستور داد توپخانه را بر روی پلی در حومه سن کلمر مستقر سازند و از آن جا بروتو را توپباران کنند. کارگران سن کلو را مورد حمله قرار دادند و نیروهای نظامی را به عقب‌نشینی وادار نمودند. نبرد شدیدی تمام روز در سواحل رودخانه ادامه داشت و سنگرها چندین بار دست به دست شدند. کارگران نبردکنان راه خود را به سوی مرکز شهر گشودند. در ۲۳ نوامبر، فرمانده ارتش تصمیم گرفت که نیروهایش را از لیون بیرون بکشد. آن‌ها در حالی که زیر بارانی از گلوله قرار گرفته بودند، مجبور به عقب‌نشینی شدند. با خروج نیروهای نظامی، شهر تحت کنترل شورشیان درآمد. در مدت سه روزی که نبرد در لیون ادامه داشت تعداد زیادی کشته و زخمی شدند. به

حسب برآورد شاهدان عینی حدود ۱۰۰۰ تن کشته و یا زخمی شدند و بر طبق گزارشات مقامات دولتی حدود ۳۰۰۰۰ نفر در قیام شرکت داشتند." (۴۳)

کارگران چند روز کنترل شهر را در دست داشتند. با این همه، هنوز در این مرحله به اقدام خاص که حاکی از اراده آنها برای اعمال حاکمیت باشد دست نزدند. با مقامات حکومتی با ملاطفت رفتار نمودند و آنها را به حال خود باقی گذاشتند. کارگران صرفاً برقراری نظم را در شهر بر عهده گرفتند. این نحوه برخورد در این مرحله از رشد طبقه کارگر قابل توجیه بود. کارگران تازه اولین گام‌ها را در راه عمل مستقل سیاسی برمی‌داشتند. آنها هنوز برنامه و اهداف روشنی نداشتند. به رغم مضمون اجتماعی شعاری که مطرح می‌کردند، فاقد آگاهی سیاسی بودند. علاوه بر این، گروهی از صاحبان کارگاه‌های ابریشم‌بافی که به علت تضاد و مخالفت‌شان با بازرگانان به قیام پیوسته بودند در بلاتصمیمی کارگران مؤثر بودند. در این ضمن، بورژوازی در تلاش برای گسیل نیروهای تقویتی به لیون و تعرض علیه کارگران بود. "در ۲۸ نوامبر یک نیروی تقویتی ۲۰۰۰۰ نفره به نیروهای نظامی پیوست که از شهر عقب‌نشینی کرده بود. روز بعد شهرداری به کارگران دستور داد سلاح خود را به زمین بگذارند. کارگران با اکراه پذیرفتند. آنها بخشی از سلاح‌ها را مخفی ساختند. روز اول دسامبر واحدهای نظامی، حومه‌ها را اشغال نمودند. در سوم دسامبر چهار هنگ ارتش منظم وارد شهر شدند. حکومت که از وقوع مجدد رویدادهای توفانی هراسناک بود، به سرکوب خونین توده‌ها متوسل نشد، اما هزاران کارگر از شهر اخراج شدند." (۴۴) بدین طریق نخستین قیام کارگران لیون به پایان رسید. در پی این قیام، حکومت اقدامات تضییقی شدیدی را در مورد اتحادیه‌های کارگری به مرحله اجرا در آورد و تعرفه‌های دستمزد را نیز ملغاً نمود.

قیام کارگران لیون به رغم تمام نقاط ضعف‌اش یکی از برجسته‌ترین رویدادهای جنبش کارگری نیمه اول سده‌ی نوزدهم بود. قیام، یک اقدام مستقل کارگری در سلسله زنجیره نبردهای طبقاتی علیه بورژوازی بود که سرانجام به جنبش سیاسی مستقل طبقه کارگر انجامید. جنبش در لیون سرکوب گردید، اما هنوز چند ماهی از نخستین قیام لیون نگذشته بود که در ژوئن ۱۸۳۲ کارگران پاریس به قیام برخاستند. قیام کارگران لیون تأثیر خود را بر کارگران سراسر فرانسه بر جای گذاشته بود. احساس همبستگی و پشتیبانی از کارگران لیون در میان طبقه کارگر رشد کرده بود. کارگران پاریس اعتراضات خود را وسعت بخشیدند. اگر هنوز در نخستین قیام لیون، کارگران فاقد شعارهای سیاسی بودند، در پاریس، در نتیجه فعالیت‌های سازمان‌های رادیکال جمهوری‌خواه، مبارزه کارگران جنبه آشکارا سیاسی داشت. در ۲۵ ژوئن ۱۸۳۲ کارگران پاریس که با سازمان‌های رادیکال جمهوری‌خواه ارتباط داشتند، دست به یک تظاهرات علیه حکومت زدند. این تظاهرات بلافاصله در پی درگیری با پلیس به سنگربندی خیابانی و قیام مسلحانه انجامید. نبرد مسلحانه دو روز در خیابان‌های پاریس ادامه داشت. نیروی بسیار وسیعی از واحدهای ارتش و گارد ملی به میدان نبرد گسیل شدند. نیروهای سرکوب با بهره‌برداری از برتری کمی، کارگران را در خیابان سن مارتن در محاصره گرفتند، آنها را سرکوب و به قیام پایان بخشیدند. کارگران در این

نبرد متحمل شکست سنگینی شدند. طی دو روزی که قیام ادامه داشت حدود ۸۰۰ تن کشته و زخمی شدند. (۴۵)

سرکوب قیام کارگران و سازمان‌های جمهوری‌خواه در پاریس، به معنای پایان مبارزه نبود. فعالیت‌های مبارزاتی هم چنان ادامه یافت. سازمان‌های جمهوری‌خواه با گرایش‌های رادیکال‌تری شکل گرفتند که دیگر به شعارهای عام جمهوری‌خواهانه اکتفا نمی‌کردند بلکه در تبلیغات خود بر روی مسایل اجتماعی به نفع طبقات زحمتکش تأکید داشتند. از این نمونه "مجمع حقوق انسانی و مدنی" بود که تحت رهبری آگوست بلانکی از رهبران برجسته انقلابی قرار داشت. این مجمع در میان کارگران از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و شعبات خود را به چندین شهر مهم فرانسه از جمله لیون گسترش داده بود. فعالیت‌های گسترده این سازمان در میان کارگران و زحمتکشان، حکومت فرانسه را به شدت نگران ساخته بود. لذا در تدارک وضع قوانین شدید علیه سازمان‌های سیاسی و مجازات‌های سنگینی برای همه سازمان‌دهندگان و فعالین و اعضا این سازمان‌ها بود که لیون بار دیگر در آستانه قیام قرار گرفت. "در فوریه ۱۸۳۴ تجار بار دیگر تعرفه‌های دستمزد بافندگان را کاهش دادند. اعتصاب ده روزه با شکست روبرو شد و بافندگان ابریشم به سر کار بازگشتند. هنگامی که حکومت شش رهبر اعتصاب را دستگیر نمود، شهر آرام بود. اما از آن جایی که پیش‌بینی می‌کرد این اقدام منجر به مخالفت شدید شود، ۱۰۰۰۰ نیرو اعزام نمود که مواضع استراتژیک و ساختمان‌های مهم لیون را اشغال کنند." (۴۶)

اما این اقدامات قادر نبود خشم انقلابی کارگران را مهار کند. اطلاعیه‌هایی در مخالفت با اقدامات سرکوبگرانه حکومت و محدودیت و منع تشکل‌های سیاسی و صنفی در میان کارگران لیون پخش گردید و آن‌ها را دعوت به تشدید مبارزه کرد. سازمان‌های کارگران و جمهوری‌خواهان برای پیشبرد این مبارزه یک کمیته مشترک تشکیل دادند. تظاهرات ۵ آوریل به درگیری میان پلیس و کارگران انجامید. در ۱۹ آوریل ۱۸۳۴ دومین قیام کارگران لیون آغاز گردید. در این روز کارگرانی که در اعتراض به حکومت دست به یک گردهمایی در شهر زده بودند، توسط ژاندارم‌ها به گلوله بسته شدند. این اقدام سرکوبگرانه، قیام را شعله‌ور ساخت. کارگران به سرعت خود را مسلح کردند و بار دیگر در خیابان‌های شهر سنگربندی شد. کارگران لیون این بار با شعارهای سیاسی و مطالبات سیاسی روشن‌تر قدم به میدان مبارزه گذاشتند. پرچم‌های سرخ را به نشانه انقلاب بر فراز سنگرها به اهتزاز درآوردند و با شعار مرگ یا جمهوری، به مبارزه ادامه دادند. کارگران، مواضع اصلی را در مرکز شهر به تصرف درآوردند. حکومت، این بار با آمادگی بیشتری به مقابله با قیام برخاسته بود و پی در پی نیروهای تقویتی گسیل می‌داشت. "معهداً نبرد به مدت ۷ روز ادامه یافت. ۳۰۰۰۰ نیروی نظامی در سرکوب دومین قیام کارگران لیون شرکت کردند. در ۱۵ آوریل قیام با شکست روبرو گردید. در جریان این قیام کارگران لیون نه تنها تعدادی از کارگران سنت آتین، حومه‌های گرنویل، آربوا و تعدادی دیگر از شهرها و شهرک‌ها به قیام پیوستند، بلکه در روزهای ۱۳ و ۱۴ آوریل مجدداً در پاریس نیز قیامی صورت گرفت که هر چند از نظر کمی محدود بود، اما به مدت دو روز در منطقه سن مارتین و

مجاور تمپل ادامه یافت. ۴۰۰۰۰ نیروی نظامی منطقه را تحت محاصره درآوردند و قیام را سرکوب نمودند." (۴۷)

نیروهای نظامی در خیابان ترانس نونان دست به يك قتل عام وحشیانه زدند و گروه کثیری از مردم را کشتار کردند. "در جریان این قیام‌ها تنها ۳۰۰۰ نفر دستگیر شدند." (۴۸)

قیام‌های کارگران لیون و پاریس، پیش درآمدی بر انقلاب فوریه ۱۸۴۸ و قیام ژوئن پرولتاریای پاریس بود. در این فاصله کارگران فرانسوی خود را برای نبردهای طبقاتی پرمادانه آینده آماده می‌کردند. ایده‌های سوسیالیستی وسیعاً در میان کارگران رسوخ پیدا کرده بود. پیشروترین کارگران به ایده‌های کمونیسم کارگری تخیلی اگوست بلانکی، اتین کابه و تئودور دزامی گرایش داشتند. آگاه‌ترین کارگران با جمهوری‌خواهان سرخ متحد بودند. مجمع فصول که در ۱۸۳۷ تحت رهبری اگوست بلانکی، آرماند باربه و مارتن برنارد تشکیل شده بود، از انقلاب اجتماعی دفاع می‌کرد. (۴۹)

تلاش این سازمان در ۱۸۳۹ برای برپایی يك قیام به رغم تصرف برخی مراکز حساس با شکست روبرو گردید و رهبران آن دستگیر شدند. در واپسین سال‌های سلطنت ژوئیه، سازمان‌های مخفی جدیدی شکل گرفته بودند و کارگران اغلب با این تشکله‌ها در ارتباط بودند. در این ضمن فرا رسیدن بحران اقتصادی با تلاطمات نوینی همراه گردید.

پرولتاریای فرانسه و انقلاب فوریه ۱۸۴۸

از ۱۸۴۵ که آفت سیب‌زمینی، بدی محصول و ترقی قیمت‌ها موجب وخامت بیشتر وضعیت مادی توده‌های زحمتکش، شورش‌های گرسنگان و درگیری‌های خونین گردید، و در پی آن فرا رسیدن بحران اقتصادی ۱۸۴۷ که وخامت روز افزون اوضاع اقتصادی، افزایش بیکاری و کاهش دستمزدها را به بار آورد، سلطنت ژوئیه تدریجاً با يك بحران سیاسی روبرو شد.

اپوزیسیون بورژوایی که اوضاع را برای پایان دادن به حاکمیت اشراف مالی مساعد یافت، تبلیغات وسیعی را به خاطر رفرم انتخاباتی آغاز نمود. هدف بورژوازی صنعتی از این رفرم، کسب اکثریت در پارلمان بود. اما لویی فیلیپ، گیزو نخست‌وزیر و مجلس، با رفرم انتخاباتی به مخالفت برخاستند. کشمکش بر سر این مسئله به تشدید بحران سیاسی انجامید. مخالفین حکومت با برپایی گردهم‌آیی‌های سیاسی خواستار اصلاحات شدند. حکومت برای کنترل اوضاع، يك گردهمایی را که برای روز ۲۲ فوریه ترتیب داده شده بود، ممنوع اعلام کرد.

در این اوضاع، اپوزیسیون بورژوایی، جا زد و اعلام کرد که تظاهرات برگزار نخواهد شد. اما توده‌های کارگر و زحمتکش که زیر فشار بحران اقتصادی و بی‌حقوقی سیاسی جان‌شان به لب رسیده بود، زیر بار فرمان حکومت و اپوزیسیون بورژوایی نرفتند. توده‌های مردم به خیابان‌های پاریس ریختند و دست به تظاهرات و سنگربندی زدند. "مردم پاریس که از دست قهرمانان بزرگ یاهوسرای مجلس به خشم آمده و از جبن و زبونی این کوتاه‌بینان منزجر و غضبناک شده و در ضمن از بیکاری عمومی

مداومی ناراضی بودند، اجازه ندادند که با آنها بازی شود. ظهر روز سه‌شنبه ۲۲ فوریه ۱۸۴۸ تمام اهالی پاریس به خیابان‌ها ریختند. توده‌ها فریاد می‌زدند: مرگ بر گیزو، زنده باد رفرم." (۵۰)

انقلاب آغاز شده بود. مردم به مراکز پلیس یورش بردند و آنها را به آتش کشیدند. انبارهای اسلحه را مورد حمله قرار دادند و مسلح شدند. فردای آن روز، قیام ابعاد وسیع‌تری به خود گرفت و بخش گسترده‌تری از پاریس سنگربندی شد. دامنه و ابعاد قیام به حدی رسید که در نیروی سرکوب نیز تزلزل و شکاف ایجاد نمود. گروهی از افراد گارد ملی به مردم پیوستند. ارتش دیگر توان رو در رویی با مردم را از دست داده بود. لویی فیلیپ که اکنون وخامت اوضاع را درک کرده بود، با عزل گیزو، تلاش نمود تا اوضاع را تحت کنترل درآورد. اما دیگر دیر شده بود. چرا که ابتکار عمل دیگر نه در دست بورژوازی، بلکه در دست کارگران و زحمتکشانی بود که به نبرد مسلحانه در خیابان‌های پاریس ادامه می‌دادند. نبرد تا فردای آن روز هم ادامه یافت. پادگان‌ها به تصرف قیام‌کنندگان درآمد. دیگر جایی برای لویی فیلیپ و سلطنت نیز باقی نمانده بود. او صبح روز ۲۴ فوریه ناگزیر به استعفا و فرار گردید. مردم به نشانه پایان سلطنت و پیروزی جمهوری، تخت سلطنت را در میدان باستیل به آتش کشیدند. معهدا نمایندگان مجلس هنوز در پی آن بودند که نوه خردسال لویی فیلیپ را بر تخت سلطنتی که دیگر وجود نداشت بنشانند. در حالی که بحث در مجلس بر سر این مسئله ادامه داشت، گروهی از مردم به مجلس حمله بردند. "کارگری کابه‌ایست موسوم به ژیلبرت، تفنگ خود را به سوی گروهی از نمایندگان نشانه رفت، مباحثه را متوقف نمود و فریاد زد: نمایندگی بس است! ما فرمانرواییم." (۵۱)

در بحبوحه اوضاعی که کارگران اسلحه به دست در سنگرها می‌جنگیدند و مراکز حساس را به تصرف درمی‌آوردند، اپوزیسیون بورژوایی که سازمان یافته‌تر بود، یک حکومت موقت تشکیل داد تا زمام امور را تحت کنترل بگیرد. این حکومت موقت، حتا تا ظهر ۲۵ فوریه، جمهوری را اعلام نکرد بلکه تنها زیر فشار کارگران ناگزیر به پذیرش آن گردید.

"تا ظهر ۲۵ فوریه جمهوری هنوز اعلام نشده بود. در عوض همه وزارتخانه‌ها میان عناصر بورژوایی حکومت موقت، میان ژنرال‌ها، بانکداران و وکلای عدلیه ناسیونال تقسیم شده بود. اما کارگران این بار مصمم بودند تا نگذارند مانند ۱۸۳۰ کلاه سرشان برود. آنها حاضر بودند مبارزه را از نو آغاز کرده و جمهوری را به نیروی سرنیزه تحمیل نمایند. راسپای با این پیام روانه شهرداری شد: به نام پرولتاریای پاریس به حکومت موقت فرمان داده می‌شود که جمهوری را اعلام نماید. اگر این فرمان تا دو ساعت دیگر عملی نگردد، راسپای با ۲۰۰۰۰ تن باز خواهد گشت... مهلت دو ساعته هنوز به سر نرسیده بود که بر در و دیوار پاریس واژه‌های پر شکوه تاریخی نقش بست: جمهوری فرانسه! آزادی، برابری، برادری!" (۵۲)

بدین طریق پرولتاریا با اقتدار مهر خود را بر انقلاب زد. ابتکار عمل پرولتاریا در انقلاب، بورژوازی را ناگزیر به عقب‌نشینی و دادن امتیازاتی نمود. حتا برای آرام کردن کارگران، آلبر کارگر و لویی بلان، سوسیالیست تخیلی ظاهراً به عنوان نمایندگان کارگران در حکومت موقت جای گرفتند. در ترکیب حکومت موقت، لدرو

رولن روزنامه‌نگار نیز به عنوان نماینده خرده بورژوازی به وزارت داخله منصوب شده بود. بنابراین حکومت موقت به تعبیر مارکس ارگان سازشی بود که در واقع، قدرت اصلی در دست بورژوازی قرار داشت. معه‌ذا هر جریانی که در انقلاب شرکت کرده بود، "جمهوری را به سلیقه خود تعبیر می‌کرد. پرولتاریا که جمهوری را سلاح به دست به کف آورده بود، مهر خود را بر جمهوری زد و آن را جمهوری اجتماعی اعلام کرد." (۵۳)

در همان روز اعلام جمهوری، کارگران در برابر شهرداری پاریس جایی که حکومت موقت تشکیل جلسه داده بود، اجتماع نموده و دست به تظاهرات زدند. یکی از نمایندگان کارگران موسوم به مارشه، کارگر راه‌آهن، با تفنگی در دست، وارد مقر حکومت موقت گردید و از آن‌ها خواست که بلادرنگ "حق کار" را تصویب کنند. در عین حال در عرضحالی که به حکومت داده شد، از جمله خواسته شد که پرداخت يك حداقل تضمین شده به کارگران و خانواده‌های آن‌ها، به هنگام بیماری و ناتوانی پذیرفته شود.

به رغم این که مطالبه "حق کار" برای کارگران هنوز ناروشن بود و چنین می‌پنداشتند که در يك حکومت بورژوایی تحقق آن امکان‌پذیر است، معه‌ذا طرح این مطالبه بیانگر احساسات و گرایش‌ها ضد سرمایه‌داری و ضد استثمار از سوی کارگران بود. کارگران خواستار يك شغل تضمین شده و زندگی شایسته و انسانی بودند.

حکومت ناگزیر شد، سندی را تصویب کند که در آن حق شهروندان به کار اعلام شده بود. فشار کارگران، هم چنین حکومت را مجبور نمود، قوانینی را که پیش از این در مورد ممنوعیت تشکیل اتحادیه‌های کارگری وضع شده بود، ملغا سازد.

در سازماندهی مبارزه کارگران و طرح مطالبات آن‌ها، مجمع مرکزی جمهوری خواه که در نخستین روزهای انقلاب توسط آگوست بلانکی ایجاد شده بود، نقش مهمی ایفا می‌کرد. پیشنهاد الغا قوانین ضد اتحادیه‌ای به حکومت توسط این مجمع صورت گرفت. در ۲۸ فوریه نیز در روزنامه‌های چپ سندی منتشر گردید که از جمله امضاکنندگان آن، پل دفلوت، تئودور دزامی و تعداد دیگری از انقلابیون مجمع مرکزی جمهوری خواه بودند. در این بیانیه که علاوه بر بلانکیست‌ها، طرفداران فوریه و کابه‌ایست‌ها نیز از آن دفاع می‌کردند، تشکیل يك وزارتخانه کار خواسته شده بود. در این بیانیه چنین آمده بود: "جمهوری تنها يك شکل حکومتی بهتر است. مردم خواستار اصلاحات اقتصادی و بهبود واقعی در شرایط مادی و معنوی زندگی برای تمام کارگران‌اند. نظر به این امر، امضاکنندگان درخواست می‌کنند که حکومت موقت بلادرنگ يك وزارتخانه برای پیشرفت و ترقی ایجاد نماید. این وزارتخانه باید سازمان موعود کار را تدارك ببینند و تمام آرزوهای برحق خلق را متحقق سازد." (۵۴)

در همان روز، هزاران کارگر مسلح به نمایندگی از سوی انجمن‌های صنفی دست به راهپیمایی به سوی مقر حکومت موقت زدند تا این درخواست خود را به حکومت ارائه دهند. حکومت موقت مجبور به پذیرش این خواست کارگران گردید و در ۲۹ فوریه يك کمیسیون حکومتی تحت رهبری لویی بلان برای حل مسایل کارگری ایجاد نمود. فردای آن روز ۶۰ هزار کارگر در برابر شهرداری پاریس دست به تظاهرات زدند تا پیروزی خود را جشن بگیرند.

حکومت موقت هر چند که با اجبار و اکراه به این خواست کارگران تن داد، اما اهداف و مقاصد خود را نیز دنبال می‌کرد. هدف فوری حکومت موقت این بود که از فشار مستقیم کارگران بر خود بکاهد، آن‌ها را از مقر حکومت موقت، جایی که روزانه هزاران کارگر در برابر آن دست به تظاهرات می‌زدند، دور کند و پی لویی بلان و کاخ لوکزامبورگ بفرستد که کمیسیون می‌بایستی جلسات خود را در آن جا تشکیل دهد. به قول مارکس "بدین ترتیب نمایندگان طبقه کارگر از مقر حکومت موقت تبعید شدند و بخش بورژوازی حکومت موقت، قدرت واقعی دولتی و زمام امور اداری را مطلقاً در دست گرفت و در کنار وزارت‌خانه‌های مالیه، تجارت و خدمات عمومی، در کنار بورس و بانک يك كنيسه سوسیالیستی بنا گردید که خام‌های اعظم‌اش لویی بلان و آلبر متعهد بودند، ارض موعود را کشف کنند. عهد جدید را بشارت دهند و پرولتاریای پاریس را مشغول گردانند." (۵۵)

حکومت موقت در عین حال در ۲۷ فوریه، فرمان مربوط به تشکیل کارگاه‌های ملی را صادر کرده بود که از يك سو امتیازی به کارگران محسوب می‌شد و از سوی دیگر تلاشی برای مهار مبارزه کارگران بود. سوسیالیست‌های تخیلی امثال لویی بلان در طرح تخیلی خود، کارگاه‌های اجتماعی را نهادی در نظر می‌گرفتند که می‌بایستی، کارگران در آن‌ها به حسب رشته تخصصی‌شان به کار واداشته شوند. دولت منبع تأمین مالی این کارگاه‌ها باشد و بخشی از سود آن‌ها در صندوق مالکیت اجتماعی پس‌انداز گردد. اما کارگاه‌های ملی حکومت، چیزی نبود مگر مؤسساتی که در مالکیت دولت بورژوازی قرار داشتند و مستخدمین آن‌ها کارگران روزمزدی بودند که به قول مارکس به کار یکنواخت، خسته‌کننده و بی‌حاصل خاکبرداری با دستمزدی ناچیز می‌پرداختند. با وجود این، کارگران، کارگاه‌های ملی را يك پیروزی برای خود در نظر می‌گرفتند. نه صرفاً از آن رو که کمکی به بیکاران محسوب می‌شد، بلکه با این قصد که آن‌ها را به يك نهاد اجتماعی تبدیل کنند. حکومت موقت هم با تشکیل کارگاه‌های ملی اهداف و مقاصد خود را دنبال می‌کرد. هدف فوری حکومت این بود که عجالتاً کارگران را در کارگاه‌های ملی مشغول کند و از دامنه کشمکش طبقاتی بکاهد. حکومت موقت در عین حال در این خیال بود که کارگران کارگاه‌های ملی را به آلت دست خود تبدیل کند و در برابر طبقه کارگر قرار دهد. تصویری که البته اشتباه از کار درآمد و کارگران کارگاه‌های ملی به يك بخش متشکل علیه بورژوازی تبدیل شدند. یکی دیگر از اهداف حکومت موقت از تشکیل کارگاه‌های ملی تحریک و بسیج خرده بورژوازی شهر و روستا علیه کارگران و سوسیالیسم بود، که در این زمینه موفق شد و نتیجه آن را در تحولات آتی خواهیم دید.

در نخستین روزهای انقلاب، در حالی که کارگران مسلح، عملاً کنترل پاریس را در اختیار داشتند، حکومت موقت، حق رأی عمومی برای مردان را پذیرفت. هم چنین ناگزیر شد کارگران را به عضویت گارد ملی بپذیرد که تا این زمان منحصر به بورژوازی بود. لذا "طی سه هفته پس از انقلاب فوریه تعداد افراد گارد ملی در پاریس تقریباً چهار برابر گردید (از ۵۷۰۰۰ به متجاوز از ۱۹۰۰۰۰). اکثریت عظیم کارگرانی که در این دوره به گارد ملی پیوستند، اونیفورم نمی‌پوشیدند، چرا که خود می‌بایستی آن را بخرند. بنابراین بورژوازی پاریس، تجدید قوای گارد ملی را چونان

يك نیروی مسلح پرولتری در نظر می‌گرفت." (۵۶) از همین روست که از این پس، تکیه اصلی خود را بر ارتش و سازماندهی گاردهای متحرك قرار داد. بورژوازی که در تدارك سرکوب کارگران بود، کوشید که از میان پرولتاریای لومپن، يك نیروی مسلح علیه طبقه کارگر، بسیج کند. لذا حکومت موقت در ۲۵ فوریه فرمان سازماندهی این نیرو را تحت عنوان گارد متحرك صادر کرد. طبقه کارگر هنوز تجربه لازم را نداشت و نمی‌توانست پی به ماهیت این تاکتیک بورژوازی ببرد. بلکه بالعکس آن را يك گارد پرولتری در برابر گارد ملی بورژوازی می‌پنداشت. مارکس در توضیح این مسئله می‌نویسد:

"انقلاب فوریه، ارتش را از پاریس بیرون انداخته بود. گارد ملی که از اقشار مختلف بورژوازی تشکیل می‌شد، تنها نیروی حاضر بود. گارد ملی می‌دانست که به تنهایی از عهده پرولتاریا بر نمی‌آید. علاوه بر این مجبور شده بود - اگر چه پس از مقاومت شدید و اشکال تراشی‌های بسیار - این جا و آن جا به تدریج صفوف‌اش را بر پرولترهای مسلح باز کرده و آن‌ها را به عضویت بگیرد. بنابراین فقط يك راه باقی می‌ماند: تقابل بخشی از پرولتاریا با بخش دیگر.

حکومت موقت به خاطر این هدف، گارد متحرك را به وجود آورد، که مرکب از ۲۴ هنگ و هر هنگ مرکب از ۱۰۰۰ نفر بود - جوانانی به سن ۱۵ تا ۲۰ ساله - قسمت عمده گارد متحرك از پرولتاریای لومپن تشکیل می‌شد که در همه شهرهای بزرگ جماعتی کاملاً متفاوت از پرولتاریای صنعتی را تشکیل می‌داد. این جماعت، میدان مشق همه نوع دزدی و تبهکاری بود. آدم‌هایی بدون شغل و حرفه معین و معیشت‌شان از زباله‌های جامعه، ولگردانی بی سر و پا و بنابر مراتب فرهنگی ملت، مراتبی که به آن تعلق می‌گرفتند، مختلف، بدون این که هرگز خصوصیت رجالگی‌شان را منکر شوند، در سنین نوجوانی، سنینی که حکومت تجهیزشان کرده بود مشخصاً قادر به قهرمانی‌های چشمگیر و فداکاری‌های بزرگ و اما نیز قادر به پست‌ترین اعمال جنایی و کثیف‌ترین خودفروشی‌ها بودند. حکومت موقت به هر يك از نفرات گارد متحرك روزانه يك فرانك و نیم می‌پرداخت. به عبارت دیگر آنان را به این قیمت می‌خرید." "بدین طریق پرولتاریای پاریس در مقابل ارتشی مرکب از ۲۴۰۰۰ جوان نیرومند و جسور قرار گرفت. ارتشی که از میان خود پرولتاریا بسیج شده بود. این بود که هنگام رژه گارد متحرك در پاریس، پرولتاریا فریاد زنده باد درمی‌داد. پرولتاریا در گارد متحرك پیشاهنگان خود را در جنگ‌های خیابانی باز می‌شناخت. گارد متحرك در نظرش يك گارد پرولتری در مقابل گارد ملی بورژوازی بود. اشتباه پرولتاریا بخشیدنی بود." (۵۷)

در این ضمن، در اول ماه مارس کمیسیون لوکزامبورگ کار خود را بدون هر گونه بودجه و پرسنلی آغاز کرده بود. کمیسیون، طرح لویی بلان را برای ایجاد وزارت کار ارائه داد که گویا رسالتش تحقق انقلاب اجتماعی، الغا استثمار و الغاء پرولتاریا به شکلی مسالمت‌آمیز با همکاری حکومت موقت بود. در این طرح چنین پنداشته می‌شد که وزارت کار از طریق کمک به انجمن‌های تعاونی کارگران و گسترش آن‌ها تدریجاً مؤسسات سرمایه‌داری را کنار خواهد زد و سرانجام سوسیالیسم را جایگزین آن خواهد کرد.

در نخستین نشست کمیسیون لوکزامبورگ حدود ۲۰۰ کارگر به نمایندگی از سوی انجمن‌های صنفی حضور یافتند. اولین مطالبه کارگران، کاهش فوری ساعات کار بود. لویی بلان پیشنهاد کرد که برای بررسی این مسئله از کارفرمایان نیز دعوت به عمل آید. سرانجام در يك نشست مشترك، کارفرمایان مجبور به پذیرش خواست کارگران شدند. سپس حکومت طی فرمانی ساعات کار را در پاریس به ۱۰ و در ایالات به ۱۱ ساعت در روز کاهش داد. (۵۸) در مجموع، کمیسیون لوکزامبورگ در تمام دوران موجودیتش دارای خصلتی دو گانه بود. از يك سو مرکز تجمع و تریبون کارگران محسوب می‌شد و کارگران از طریق آن حکومت و سرمایه‌داران را برای تحقق خواست‌های خود تحت فشار قرار می‌دادند. از سوی دیگر، این کمیسیون بذر توهم و گمراهی را در میان کارگران می‌پاشید و چنین القا می‌کرد که گویا دگرگونی اجتماعی در چارچوب نظم موجود و با وجود حکومت موقت امکان‌پذیر است. نقش عمده را در این توهم‌پراکنی لویی بلان ایفا می‌کرد که در میان کارگران از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و بخش اعظم کارگران هنوز به او اعتماد داشتند. اعتقاد لویی بلان به این که دشمنی و مبارزه طبقاتی يك سوءتفاهم است و می‌توان از طریق جلب همکاری سرمایه‌داران و ثروتمندان، سوسیالیسم را بدون سرنگونی نظام سرمایه‌داری مستقر ساخت، از او يك سوسیالیست - رفرمیست ساخته بود، که نقش يك واسطه سازشکار میان بورژوازی و پرولتاریا را ایفا می‌کرد و کارگران را در چارچوب نظم موجود نگاه می‌داشت. اما پراتیک مبارزه طبقاتی به نحو روز افزونی چشم کارگران را بر روی واقعیات می‌گشود و آن‌ها را به مقابله جدی‌تر با بورژوازی سوق می‌داد.

توأم با رشد و گسترش مبارزه طبقاتی، در مارس و آوریل بر دامنه فعالیت کارگران و سطح آگاهی آن‌ها افزوده شد. کارگران پاریس عموماً دارای گرایشات سوسیالیستی و کمونیستی بودند و در این چارچوب به گرایشات مختلف از سوسیالیسم تخیلی - سن سیمونیست‌ها، پرودونیست‌ها، طرفداران لویی بلان و فوریه گرفته - تا کمونیسم تخیلی کابه و بلانکی تعلق داشتند. از نظر سیاسی، فعالیت کارگران عمدتاً در کلوب‌های دمکراتیک متمرکز بود که تعداد آن‌ها به متجاوز از سیصد کلوب می‌رسید. تعدادی باشگاه نیز با عضویت صرفاً کارگری بنیان نهاده شده بود که در واقع انجمن‌های صنفی بودند که مطالبات اجتماعی و سیاسی را نیز مطرح می‌کردند. از این نمونه بود کلوب کارگران کارگاه‌های ملی و کلوب "برادری" که در ماه مارس تشکیل شدند. بعداً نیز فعالیت‌های سیاسی کارگران در مجمع نمایندگان اتحادیه‌ها و کارگاه‌های ملی متمرکز گردید. (۵۹)

در این دوره، بر دامنه فعالیت‌های اتحادیه‌های صنفی نیز افزوده شد. یکی از مهم‌ترین آن‌ها مجمع سیاسی و بشردوستانه کارگران فلز و مکانیک بود که چندین شاخه حرفه‌ای را در بر می‌گرفت. اتحادیه‌های صنفی نقش مهمی در پیشبرد مبارزه کارگران در زمینه بهبود شرایط کار و زندگی ایفا می‌کردند. در نتیجه فعالیت‌های این تشکل‌ها اقدامات مهمی در زمینه افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار صورت گرفت. در عین حال این تشکل‌ها در زمینه مسایل سیاسی نیز فعال بودند. از جمله ابتکار برگزاری تظاهرات عظیم ۱۷ مارس برای مقابله با تظاهرات ضد انقلابی بخش بورژوازی گارد

ملی در ۱۶ مارس و در دفاع از به تعویق انداختن انتخابات مجلس مؤسسان، در دست اتحادیه‌های صنفی بود.

مسئله از این قرار بود که کارگران و کلوب‌های دمکراتیک برای مقابله با توطئه‌های ضد انقلابی بورژوازی و فعالیت‌های عوام‌فریبانه آن‌ها به ویژه در میان دهقانان که نیروی عظیمی را تشکیل می‌دادند، خواستار به تعویق افتادن انتخابات شده بودند، تا توده مردم فرانسه آگاهانه‌تر نمایندگان خود را انتخاب کنند. در این اوضاع در ۱۶ مارس، بخش بورژوازی گارد ملی با شعار مرگ بر لدر و رولن دست به تظاهرات زده و به شهرداری پاریس حمله کرد. فردای آن روز دویست هزار کارگر دست به یک تظاهرات و راهپیمایی عظیم به سوی شهرداری زدند تا ضمن دفاع از جمهوری، حکومت موقت را برای اخراج عناصر بورژوا از حکومت تحت فشار قرار دهند و از آن بخواهند تاریخ انتخابات گارد ملی و مجلس مؤسسان را به تعویق اندازد. جمعیت عظیم کارگران تنها هنگامی شهرداری پاریس را ترک کرد که لویی بلان به آن‌ها قول داد، حکومت موقت در خواست‌های‌شان را متحقق خواهد ساخت.

تحولات سیاسی کشور و مسئله انتخابات، ضرورت ایجاد یک مرکز واحد برای رهبری جنبش توده‌ای را در میان کارگران مطرح ساخته بود.

"پس از تظاهرات ۱۷ مارس، کارگران پیشرو به ویژه رهبران کارگران راه‌آهن و انجمن کارگران مکانیک به وضوح نیاز به ایجاد مرکزی که جنبش توده‌ای را رهبری کند، تشخیص دادند. در واقع، اکنون مسئله رهبری سیاسی مطرح بود. در ۱۸ مارس بنا به ابتکار کارگران راه‌آهن، نمایندگان لوکزامبورگ بوروی موقت کمیته مرکزی کارگران بخش سن را ایجاد نمودند. در پایان مارس نیز، خود کمیته مرکزی تشکیل گردید که ۲۰ کارگر را برای انتخابات مجلس مؤسسان نامزد نمود. لویی بلان نیز ۱۴ نفر از میان سوسیالیست‌ها و جمهوری‌خواهان به این لیست اضافه کرد که بسیاری از آن‌ها موضعی سازش‌کارانه داشتند." (۶۰)

در ماه آوریل با تشدید فشارهای حکومت علیه کارگران و توطئه‌های بورژوازی، نارضایتی وسیعاً در میان کارگران گسترش یافت. کارگران که در گردهمایی انتخاباتی برای گزینش رهبری گارد ملی حضور یافته بودند، بیانیه‌ای را تهیه نمودند که با اشاره به مطالبات مختلف کارگران، از جمله خواستار الغاء استنمار شده بودند. کمیته مرکزی کارگران بخش سن از اتحادیه‌های صنفی دعوت نمود که دست به یک راهپیمایی به سوی شهرداری بزنند و بیانیه را به حکومت موقت ارائه دهند. روز ۱۶ آوریل حدود صد هزار کارگر دست به تظاهرات و راهپیمایی به سوی شهرداری پاریس زدند. در این ضمن، بورژوازی در شهر شایع کرد که کارگران قصد دارند حکومت موقت را سرنگون کنند. دستجات مختلف مسلح بورژوازی به خیابان‌ها ریختند و چندین واحد از نیروهای گارد ملی، کارگران را مورد حمله قرار دادند. معه‌ذا کارگران به راهپیمایی خود ادامه دادند تا دادخواست خود را به حکومت ارائه دهند. حکومت موقت، اما این بار از پذیرش نمایندگان کارگران و دادخواست آن‌ها سر باز زد. لذا کارگران آن را به یکی از مقامات شهرداری تحویل دادند. این دادخواست در واقع نوعی اتمام حجت به حکومت برای تحقق خواست‌های کارگران بود. این رویدادها نشان می‌داد که مبارزه طبقاتی به مرحله‌ای حساس نزدیک‌تر می‌گردد.

انتخابات مجلس مؤسسان با زمینه‌سازی‌ها، توطئه‌ها و تبلیغات گسترده بورژوازی علیه کارگران، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در ۲۳ و ۲۴ آوریل برگزار گردید. اوضاع تماماً به نفع بورژوازی بود. ضعف جنبش کارگری در ایالات، ناآگاهی دهقانان و تبلیغات گسترده بورژوازی و کلیسا علیه کارگران، توده‌های وسیع خرده بورژوازی شهر و روستا را در سراسر فرانسه به دنبال‌روی از بورژوازی کشانده بود. حکومت موقت که برای تأمین مخارج خود يك مالیات ۴۵ سانتیمی بر هر فرانک وضع کرده بود و این عمدتاً باری بر دوش دهقانان بود، در تبلیغات خود آن را نتیجه کارگاه‌های ملی و ولخرجی کارگران معرفی کرده بود. بورژوازی در میان دهقانان این ایده را جا انداخته بود که مخارج کارگاه‌های ملی بر عهده دهقانان است، تا بدین طریق دهقانان را در مقابل کارگران قرار دهد.

به قول مارکس: "اگر انقلاب ۱۷۸۹ با خلاصی دهقانان از عوارض فئودالی شروع شد، انقلاب ۱۸۴۸ به خاطر به خطر نیانداختن سرمایه و حفظ ماشین دولتی، شروع‌اش را به روستانشینان با يك مالیات جدید اعلام نمود." "از این لحظه به بعد جمهوری دیگر برای دهقانان فرانسه به معنای مالیات ۴۵ سانتیم بود و پرولتاریای پاریس در نظرش در حکم ولخرجی بود که به خرج او جا خوش کرده بود." (۶۱)

جناح‌های مختلف جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب بورژوازی در مبارزه علیه طبقه کارگر يك پارچه عمل می‌کردند. کلیسا نیز نقش مهمی در تبلیغات و مبارزه بورژوازی علیه کارگران بر عهده گرفته بود. کلیسا به عوام‌فریبانه‌ترین تبلیغات در میان توده‌های وسیع خرده بورژوازی روی آورده بود و ادعا می‌کرد که کارگران و کمونیست‌ها می‌خواهند زنان را اشتراکی کنند. بنابراین، با توجه به مجموع اوضاع، کاملاً بدیهی بود که اکثریت عظیم کرسی‌ها در انتخابات به دست دستجات مختلف بورژوازی بیافتد. از میان ۸۸۰ کرسی نمایندگی، کمتر از ۱۰۰ کرسی نصیب کارگران و جریانات دمکرات چپ گردید. پرولتاریا که در انقلاب فوریه سلاح به دست، جمهوری را به کف آورده بود، معه‌ذا در این توهم به سر می‌برد که می‌توان با فشار به حکومت موقت آن را به اتخاذ اقداماتی برای الغای استعمار واداشت، اکنون خود را در برابر مجلسی می‌دید که وظیفه خود را بازپس گرفتن دستاوردهای طبقه کارگر و تسویه حساب با آن قرار داده بود. جریان انتخابات، خشم و نارضایتی کارگران را افزون ساخت. در لیموگ "کارگران خشمگین، گارد ملی بورژوایی را خلع سلاح کردند و رتق و فتق امور شهر بر عهده کمیته‌ای متشکل از کارگران و خرده بورژوازی دمکرات قرار گرفت. تنها پس از ورود نیروهای حکومت به شهر اوضاع تغییر کرد. آن‌ها گارد ملی بورژوایی را از نو مسلح کردند و کمیته‌ها را منحل نمودند." در روئن "کارگران در پایان آوریل به سلاح متوسل شدند. در بخش‌های کارگرنشین سنگربندی شد. نبرد به مدت چند روز ادامه یافت. گارد ملی روئن که کاملاً مسلح بود، تلفات کمی داشت در حالی که ۱۱ کارگر در جا کشته شدند، ۲۳ نفر در بیمارستان جان باختند و ۵۰ تن به شدت زخمی شدند. روزنامه کمون پاریس در سوم ماه مه نوشت: در روئن بورژوازی پیروز شده است. نظم و قانون در میان اجساد مردگان برقرار گشته است. سکوت ناشی از ترور در شهر فرمانرواست." (۶۲)

در پاریس نیز اوضاع به شدت متشنج بود. مجلس مؤسسان به محض تشکیل در ۴ ماه مه، تسویه حساب با پرولتاریا را آغاز نمود. جناح سوسیالیست از حکومت کنار زده شد و یک کمیسیون اجرایی به جای حکومت موقت زمام امور را در دست گرفت. پیشنهاد تشکیل یک وزارتخانه مخصوص کار رد شد. کمیسیون لوکزامبورگ قدرت خود را به عنوان یک نهاد حکومتی از دست داد. بورژوازی با این اقدامات و یک رشته اقدامات ارتجاعی و تحریک‌کننده بعدی، در تلاش بود که کارگران را به نبردی ناخواسته که توان‌اش را نداشتند بکشاند و اسلحه در دست مطالبات کارگران را رد کند. رویداد ۱۵ مه و حمله گروهی از کارگران و رهبران آن‌ها به مجلس، این روند را تسریع نمود.

در پی سرکوب قیام مردم لهستان توسط پروسی‌ها، کارگران و کلوب‌های دمکراتیک پاریس، خواهان کمک فرانسه به مردم لهستان شدند. بدین منظور "در ۱۵ ماه مه به ابتکار چند کلوب دمکراتیک، نمایندگان صد اتحادیه صنفی که بخشی از کارگران کارگاه‌های ملی نیز به آن‌ها پیوسته بودند، در میدان باستیل جمع شدند. آن‌ها عازم کاخ بوربون شدند که مجلس مؤسسان در آن جا تشکیل جلسه داده بود. در رأس راهپیمایان رهبران کمیته مرکزی کارگران بخش سن و سوسیالیست‌های دمکراتیک امثال راسپای و سویریه قرار داشتند." (۶۳) راهپیمایان همین که به کاخ بوربون رسیدند، به درون سالن کنفرانس وارد شدند. لویی بلان کوشید که کارگران را به ترک سالن وادارد، اما نتیجه‌ای نداد. راسپای بیانیه کارگران را که تقاضای کمک به مردم لهستان را می‌کرد، قرائت کرد. اگوست بلانکی نیز در دفاع از مردم لهستان و حل مسایل اجتماعی کارگران سخن گفت و رویدادهای روئن را مایه شرم حکومت موقت دانست. ترس و وحشت نمایندگان را فرا گرفته بود. آن‌ها بیم داشتند که ماجرای ۲۴ فوریه تکرار شود. در این لحظه از میان جمیعت، انحلال مجلس مؤسسان اعلام شد و لیست کابینه جدید که از سرشناس‌ترین سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و جمهوری‌خواهان جناح چپ تشکیل شده بود، اعلام گردید. زمانی از این رویداد نگذشته بود که گارد ملی سر رسید. کارگران را متفرق و تعدادی از رهبران تظاهرات از جمله راسپای، بلانکی و باربه نیز توقیف شدند.

مارکس در ارزیابی این رویدادها چنین نوشت:

"مجلس ملی منتخب ملت که روز ۴ مه ۱۸۴۸ گشایش یافت نمایندگی ملت را به عهده داشت. گشایش این مجلس پرخاش جاننداری بود علیه دعاوی روزهای فوریه و می‌بایست نتایج انقلاب را کاهش دهد و به مقیاس‌های بورژوازی برساند. پرولتاریای پاریس که خصلت این مجلس را فوراً دریافته بود، چند روز پس از گشایش آن یعنی در ۱۵ مه تلاش بیهوده‌ای به کار برد تا موجودیت این مجلس را با توسل به زور منکر شود و آن را منحل سازد... نتیجه روز ۱۵ مه به طوری که می‌دانیم فقط این شد که بلانکی و یارانش یعنی رهبران واقعی حزب پرولتاری برای تمام دوران مورد بررسی ما از صحنه اجتماعی طرد گردند." (۶۴)

مجلس مؤسسان که مصمم به کشاندن تمام پرولتاریا به مبارزه‌ای قطعی بود، اقدامات ضد کارگری و تحریک‌کننده خود را شدت بخشید. گردهمایی‌های توده‌ای ممنوع شد. اشکال‌تراشی برای عضویت در کارگاه‌های ملی آغاز گردید. تبعید کارگران به ایالات به بهانه انجام کار خاکبرداری شروع شد. رئیس کمیته کار مجلس، کنت دوفالو اعلام

نمود که "کارگاه‌های ملی يك اعتصاب مداوم و سازمان یافته" و "يك مركز تبليغ خطرناك" اند. هر چه سریع‌تر بایستی منحل شوند و هر مقاومتی با زور سرکوب گردد. لذا در ۲۱ ژوئن به دستور کمیسیون اجرایی، کارگاه‌های ملی عملاً بسته شدند. طبق مصوبه کمیسیون اجرایی، کارگران زیر ۲۵ سال به خدمت ارتش درمی‌آمدند و مسن‌ترها به ایالات اعزام می‌شدند.

توده کارگر تازه از این توهم بیرون می‌آمد که گویا می‌تواند در کنار بورژوازی به اهدافش تحقق بخشد. پرولتاریا اکنون درمی‌یافت که از همان نخستین منازعه بر سر سمبل‌ها، که پرچم سرخ را در مقابل پرچم سه رنگ بورژوازی بر زمین افکند و تنها به این قناعت کرد که به چوب پرچم جمهوری نوار سرخ بسته شود، تا در کنار منافع بورژوازی، منافع خود را متحقق سازد، اشتباه کرده بود و بار دیگر می‌باید این پرچم را از نو، با يك قیام بر فراز سنگرها به اهتزاز درآورد. در برابر تعرضات بورژوازی به پرولتاریا، البته کارگران هم در این مدت آرام ننشسته بودند.

در اواسط ماه مه، در برابر مجلس مؤسسان بورژوایی، مسئله ایجاد کنوانسیون نمایندگان خلق از سوی کارگران مطرح گردید. اعضا کنوانسیون می‌بایستی از میان کارگران و کلوب‌های دمکراتیک انتخاب گردند. طرح این مسئله در واقع تلاشی برای ایجاد يك قدرت دو گانه بود. این نهاد، دیگر نمی‌توانست در آن اوضاع شکل بگیرد. اما خود این ایده بیانگر سلب اعتماد کارگران از بورژوازی و رهبران سوسیال - رفرمیست بود. در عین حال، تلاش‌هایی از سوی کارگران برای ایجاد يك مركز سازماندهی واحد صورت گرفت.

در حوالی مارس، مجمع متحد اتحادیه‌های صنفی تشکیل گردید که يك مركز سازماندهی و رهبری مهم محسوب می‌شد. مركز دیگر، مجمع مرکزی نمایندگان کارگاه‌های ملی بود که زودتر تشکیل شده بود.

مجمع متحد اتحادیه‌های صنفی، برای انسجام بخشیدن به فعالیت‌های خود، در اوایل ژوئن "روزنامه کارگران" را منتشر ساخت که مقالات آن سرشار از روحیه همبستگی، مبارزه‌جویی و نفرت از ستم و استثمار بود. در همان نخستین شماره در مقاله‌ای تحت عنوان "خطاب به تمام زحمتکشان" چنین آمده بود:

"۲۴ فوریه، فقط يك پیش‌درآمد سیاسی درامی جدی بود که می‌باید به رهایی کامل و رادیکال تمام آن‌هایی که در کار مولد شرکت دارند بیانجامد." "کارگرانی که زندگی خود را قربانی دفاع از حقوق ملت کردند، آرزویشان این بود که این کلمات "حق کار" که در بیانیه نوشته شده به واقعیت تبدیل گردند." "اتحاد به هر شکل فقط پرچمی شود که تمام زحمتکشان به گرد آن جمع آیند." "کلام و اندیشه استثمار از واژه‌نامه تمام نهادهای حکومت محو گردد و امتیازات به هر شکل آن هر چه سریع‌تر ملغاشوند."

در همین شماره روزنامه، با کارگران کارگاه‌های ملی اظهار همبستگی شده و از بیانیه آن‌ها در پاسخ به اکاذیب و تهدیدهای بورژوازی و مجلس مؤسسان حمایت و پشتیبانی به عمل آمده بود. از جمله گفته شده بود:

"ما با بیانیه شما توافق داریم. ما متأسفیم از این که شما از قبل ما را در جریان نگذاشتید. چرا که ما وظیفه خود می‌دانستیم، آن را با شما امضا کنیم. بدبختی‌ها و

امیدهای ما یکی است و هر آن چه که برای آرمان مشتركمان انجام می‌پذیرد نباید از نظر ما دور بماند." (۶۵)

به رغم تلاش‌هایی که از سوی کارگران به ویژه مجمع متحد اتحادیه‌های صنفی و مجمع نمایندگان کارگاه‌های ملی، برای ایجاد يك تشکیلات واحد صورت گرفت، هنوز يك مرکز سازماندهی و رهبری واحد و عمومی شکل نگرفته بود که کمیسیون اجرایی فرمان بستن کارگاه‌های ملی را صادر کرد.

قیام ژوئن پرولتاریای پاریس

با فرمان ۲۱ ژوئن کمیسیون اجرایی، که بر طبق آن، متجاوز از صد هزار کارگر عضو کارگاه‌های ملی عملاً اخراج می‌شدند، برای کارگران راهی جز این باقی نمانده بود که یا از گرسنگی بمیرند یا به قیام برخیزند. "بورژوازی پرولتاریای پاریس را مجبور به قیام کرد." (۶۶) روز ۲۲ ژوئن بیش از صد هزار کارگر در اعتراض به این اقدام بورژوازی، در مرکز پاریس جمع شدند. گروهی از کارگران به سوی کاخ لوکزامبورگ به حرکت درآمدند که اکنون مقر کمیسیون اجرایی شده بود. پاسخی که به کارگران داده شد این بود که تصمیم کمیسیون اجرایی لازم‌الاجرا است. یا به ایالات می‌روید، یا به زور می‌فرستیم.

کارگران به مرکز شهر بازگشتند و در نزدیک پانتئون اجتماع نمودند. بر تعداد کارگران پیوسته افزوده شد. همین که شب فرا رسید، به يك باره بخش وسیعی از پاریس سنگربندی شد. کارگران پاریس به رغم این که به گرایشات مختلف سوسیالیستی و کمونیستی تعلق داشتند، لحظه عمل که فرا رسید، درنگ نکردند و متحداً در قیام شرکت نمودند. از ساعت ۱۰ شب ۲۲ ژوئن تا فردای آن روز متجاوز از ۵۰۰ باریکاد بر پا گردید. سنگربندی از قسمت‌های شرقی و جنوب شرقی پاریس که عمدتاً کارگران در آن جا سکونت داشتند، شروع شد و در مدتی کوتاه خیابان سن‌دونی، پواسونیه، سن‌ماری و راه‌های ارتباطی به محلات سن‌ژاک، سن‌مارسو و غیره سنگربندی شدند. نخستین درگیری پیش از ظهر ۲۳ ژوئن در نزدیکی سن‌دونی پیش آمد. يك واحد از نیروهای گارد ملی وفادار به حکومت دست به حمله زد، اما در برابر مقاومت کارگران ناگزیر به عقب‌نشینی گردید. با این حمله، شعله‌های جنگ داخلی در سراسر پاریس زبانه کشید. قیام آغاز شده بود.

"قیام، يك قیام خالص کارگری است. بغض کارگران بر ضد دولت و مجلس ترکیده است. (دولت و مجلسی) که بر خلاف امید و انتظار کارگران عمل کرده است. (دولت و مجلسی) که هر روز به اقدامات تازه‌ای به نفع بورژوازی دست می‌یازد، (دولت و مجلسی) که کمیسیون کارگری لوکزامبورگ را منحل کرده است. کارگاه‌های ملی را محدود کرده است و قانون ممنوعیت تشکیل اجتماعات را تصویب کرده است. خصلت قاطع پرولتری قیام از تمام جزئیات آن آشکار می‌باشد." (۶۷)

بورژوازی دیوانه‌وار دست به کار شده بود، تا با تمام قدرت، قیام را سرکوب کند. ژنرال کاونیاك، وزیر جنگ بورژوازی "فرماندهی نیروهای گارد ملی وفادار به حکومت، ۱۲۰۰۰ گارد متحرك و ۲۹۰۰۰ تن از نیروهای پیاده نظام، سواره نظام و افراد توپخانه را بر عهده گرفت. آن‌ها سه گروه حمله تشکیل دادند. اولین گروه تحت

فرماندهی لامورسیه در مجاور سن‌دونی می‌جنگیدند تا قیام‌کنندگانی را که از شمال شرقی به سوی شهرداری در حال پیشروی بودند به عقب‌نشینی وادارند. دومین گروه تحت فرماندهی بدو، در مقابل شهرداری موضع گرفته بودند. سومین گروه تحت فرماندهی دامسم، می‌کوشیدند قیام‌کنندگانی را که از جنوب شرقی به سوی شهرداری در حال پیشروی بودند، به عقب‌نشینی وادارند. نیروهای لامورسیه به مدت ۳ ساعت درگیر یک نبرد سنگین در سن‌دونی و مجاور سن‌مارتن بودند و تنها با مشکلات فراوان توانستند باریکادهای میدان لافایه را که کارگران مکانیک راه‌آهن شمال از آن‌ها دفاع می‌کردند، به تصرف خود درآورند. در حدود ساعت ۴، آن‌ها به مقاومت شدید کارگران در محله تمپل برخوردند و تقاضای نیروی کمکی کردند. حدوداً در همان زمان، تقاضاهای مشابهی از ژنرال بدو و دامسم رسیده بود... نبرد تمام شب در مجاورت پایانه راه‌آهن شمال، تمپل، سیتیه و اطراف سن‌ژاک ادامه یافت. کارگران به ایجاد استحکامات دفاعی ادامه می‌دادند. کارگران هر حرفه از یک مجموعه باریکاد دفاع می‌کردند." (۶۸)

مارکس و انگلس که قیام ژوئن پرولتاریای پاریس را با دقت و علاقه دنبال می‌کردند، در ارزیابی وقایع نخستین روز قیام چنین نوشتند:

"انقلاب ژوئن، اولین انقلابی است که واقعاً جامعه را به دو اردوی متخاصم تجزیه کرده است که شرق پاریس و غرب پاریس نماینده آن می‌باشند. وحدت نظر انقلاب فوریه از میان رفته است... مبارزین فوریه امروز خود به مبارزه با یکدیگر پرداخته‌اند و چیزی که تاکنون بی‌سابقه بوده، اینست که دیگر افراد بی‌تفاوت و بی‌طرفی وجود ندارد. هر فرد قادر به مبارزه واقعاً می‌جنگد، در سنگر یا در مقابل سنگر... شهر به دو اردوی نظامی تقسیم شده بود. در حاشیه شمال شرقی از مون‌مارتر تا بندرگاه سنت‌دنیس و از این جا از خیابان سنت‌دنیس به پایین تا جزیره سیتیه و در طول خیابان سنت‌ژاک تا بارییر خط مرزی بود. قسمتی که در ناحیه شرقی قرار داشت، به وسیله کارگران اشغال و سنگربندی شده بود و بورژوازی از قسمت غربی حمله می‌کرد و کمک‌های خود را از آن جا دریافت می‌داشت... بر فراز سنگری که در مدخل محله سنت‌آنتوان ساخته شده بود پرچم سرخ غول‌پیکری در اهتزاز بود... تا ساعت ۱۱ شب بیش از ۱۰۰۰ کشته و زخمی شمارش شده بودند. این اولین روز انقلاب ژوئن بود. روزی که در تاریخ سال‌های انقلابی پاریس بی‌نظیر بوده است. کارگران پاریس یکه و تنها در مقابل بورژوازی مسلح، گارد سیار، گارد تازه ارگانیزه شده جمهوری‌طلبان و سربازان اجیر و کلیه بخش‌های نظامی، می‌جنگیدند. آن‌ها با تهور بی‌نظیری پیکار کردند. همان طور که دشمنان با بی‌رحمی بی‌نظیری عمل می‌کردند." (۶۹)

مقاومت سرسختانه کارگران در نخستین روز نبرد، بورژوازی را متوحش ساخته بود. مرتجعینی که پیش از آغاز قیام از سرکوب قهری برای در هم شکستن مقاومت کارگری سخن می‌گفتند، اکنون دچار ترس و هراس شده بودند. گروهی از نمایندگان، پیشنهاد کردند که مجلس مؤسسان به ورسای منتقل گردد که البته با مخالفت کاونیاک روبرو شد. سرانجام، مجلس مؤسسان چاره کار را در این دید که به کاونیاک اختیارات یک دیکتاتور داده شود. کمیسیون اجرایی منحل گردید و تمام امور اجرایی کشور در دست کاونیاک قرار گرفت. کاونیاک که روز ۲۴ ژوئن جامعه دیکتاتوری را بر تن

پوشانده بود، مصمم بود که با کمک خیل عظیم نیروهای کمکی که از ایالات رسیده بود و استفاده همه جانبه از توپخانه، مقاومت کارگران را در هم بکوبد. اما تا ظهر روز ۲۴ ژوئن، اوضاع به نفع کارگران بود. کارگران، شهرداری‌های نواحی ۸ و ۹ را به تصرف درآورده بودند و شهرداری‌های آن سوی خود تعیین نموده بودند. اما در حوالی عصر، وضع تغییر کرد. شهرداری مجدداً به تصرف نیروهای دولتی درآمد. کاونیاک دستور داده بود، توپخانه را به جلو برانند، باریکادها و خانه‌ها را با توپ در هم بکوبند. طی این دو روز تلفات سنگینی به نیروهای مسلح بورژوازی وارد آمده بود و چند ژنرال که عملیات را رهبری می‌کردند، زخمی یا کشته شده بودند. معهدا، سیل‌آسا نیروی کمکی برای ژنرال کاونیاک می‌رسید. روز ۲۵ ژوئن یک نیروی عظیم نظامی دویست هزار نفره، در جبهه‌های مختلف دست به حمله علیه کارگران زدند. مرکز نبرد در میدان باستیل بود. بورژوازی با توپخانه وارد عمل شده بود. نبرد تمام روز در میدان باستیل ادامه یافت. کارگران با کمبود سلاح و مهمات روبرو شده بودند. آن‌ها چندین قبضه توپ را از دشمن گرفته بودند، اما نمی‌خواستند از آن‌ها استفاده کنند، چون متضمن خطراتی برای مردم و مساکن آن‌ها بود. در این روز، کارگران تعدادی از مهم‌ترین سنگرهای خود را از دست دادند. آخرین سنگر رزمندگان ژوئن که ده هزار کارگر از آن دفاع می‌کردند، حومه سن‌آنتوان بود. روز ۲۶ ژوئن، کارگران پس از نبردی قهرمانانه، این آخرین سنگر خود را نیز از دست دادند. قیام سرکوب گردید. طی این قیام حدود پانزده هزار کشته و زخمی شدند. بورژوازی با سرکوب قیام، بی‌رحمی را از حد گذراند. هر چه کارگران با اسرا با ملاطفت رفتار کرده بودند، بورژوازی بالعکس با قساوت عمل کرد. اسرای کارگر را بی‌رحمانه به گلوله بست. اعدام‌های گسترده آغاز گردید. هر کس که اسلحه در دست یا با لباس کارگری دستگیر شده بود، در جا اعدام می‌شد.

"پس از پیروزی بیش از سه هزار تن از قیام‌کنندگان را کشتند و ۱۵ هزار نفر را بدون محاکمه تبعید کردند." (۷۰)

وحشی‌گری بورژوازی علیه کارگران تا بدان حد بود که حتا ویکتور هوگو در مورد آن چنین اظهار نظر کرد: در روزهای ژوئن تمدن با روش‌های بربریت از خود دفاع کرد. در جریان قیام ژوئن پرولتاریای پاریس، کارگران سراسر فرانسه، جانبدار پرولتاریای پاریس بودند، حتا در برخی از شهرها نظیر ماریسی، لیون، روتن و غیره، کارگران برای برپایی قیام تلاش نمودند. اما این قیام‌ها محدود بود و سریعاً سرکوب شدند. قیام ژوئن پرولتاریای پاریس با شکست روبرو گردید. اما روحیه مبارزه‌جویی و اعتراض علیه نظم موجود در میان کارگران در هم نشکست. شکست ژوئن قبل از هر چیز شکست تمام توهمات بورژوایی و خرده بورژوایی در میان کارگران فرانسوی، از جمله توهمات سوسیال - رفرمیستی بود.

"... پرولتاریا تازه پس از شکست‌اش به این حقیقت ایمان آورد که کوچک‌ترین بهبود در وضعش در محدوده جامعه بورژوایی خیالی بیش نیست. و این تخیل اگر بخواهد به خود واقعیت بخشد، چنان جنایتی تلقی خواهد شد. پرولتاریا به جای خواست‌هایی که به کمک آن‌ها می‌کوشید از جمهوری فوریه آوانس بگیرد، خواست‌هایی که ظاهراً پر شور و حرارت ولی در محتوا تنگ‌نظرانه و گذشته از آن بورژوایی بودند، این صلاهی

جنگ جسورانه و انقلابی را در داد: سرنگونی بورژوازی - دیکتاتوری طبقه کارگر." (۷۱)

پ - جنبش کارگری آلمان

در آلمان نیمه اول سده‌ی نوزدهم، هر چند که به علت وجود بقایای متعدد مناسبات ماقبل سرمایه‌داری که مانع عمده‌ای بر سر راه توسعه سرمایه‌داری محسوب می‌شدند، تضاد و مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی هنوز به آن مرحله از رشد خود نرسیده بود که طبقه کارگر بتواند همانند انگلیس و فرانسه، جنبش مستقل سیاسی خود را پدید آورد، معه‌ذا در دهه چهل گام‌های مهمی در جهت روی آوری به اقدامات مستقل سیاسی و شکل دادن به یک جنبش مستقل برداشته شد.

نخستین تجلی اقدامات مستقل پرولتاریای آلمان، قیام بافندگان سیلزی در ۱۸۴۴ بود. در این سال، بحران در صنایع نساجی، بیکاری وسیعی را به بار آورده بود. سرمایه‌داران می‌کشیدند که با بهره‌برداری از این اوضاع، دستمزد کارگران را نیز کاهش دهند. این کاهش دستمزدها و بیکاری وسیع در شرایطی که قیمت اجناس و مایحتاج روزمره کارگران پی در پی افزایش می‌یافت، یک موج گسترده نارضایتی و اعتراض را در میان کارگران پدید آورده بود. سرمایه‌داران توجهی به اعتراض کارگران و مطالبات آن‌ها نکردند. لذا در ۴ ژوئن ۱۸۴۴ اعتراض کارگران اشکال علنی و قهرآمیز به خود گرفت. گروه کثیری از بافندگان که از این همه فشار، ستم و استثمار سرمایه‌داران به خشم آمده بودند به کارخانه زوانزیگر که یکی از بی‌رحم‌ترین و منفورترین سرمایه‌داران بود حمله بردند. تمام دفاتر و اسناد موجود را به آتش کشیدند و خود وی با خانواده‌اش مجبور به فرار گردید. عصر همان روز، بافندگان مناطق اطراف در دهکده پترزوالد جمع شدند، به خانه زوانزیگر حمله بردند و انبارهای وی را نیز به آتش کشیدند. دامنه قیام بافندگان سریعاً گسترش یافت و در ۵ ژوئن، گروه بیشتری از کارگران به قیام پیوسته و به تعدادی دیگر از مؤسسات سرمایه‌داران یورش بردند. مقامات دولتی برای سرکوب کارگران، واحدهای ارتش را به منطقه گسیل داشتند. زد و خورد و درگیری خونینی میان کارگران و نیروهای سرکوب نظامی به وقوع پیوست که طی آن ۱۷ تن از کارگران کشته و تعدادی زخمی شدند. به رغم تمام سرکوب و وحشی‌گری نیروهای نظامی، کارگران با تمام وسایل ممکن به مقابله برخاستند. ایستادگی کارگران نیروهای نظامی را وادار به عقب‌نشینی ساخت. درگیری و کشمکش تا ۹ ژوئن ادامه یافت و بالاخره در نتیجه برتری کمی و تسلیحاتی نیروهای نظامی و دستگیری تعداد زیادی از کارگران، جنبش سرکوب گردید. قیام کارگران سیلزی سرکوب گردید، اما این قیام که خصلتی آشکارا ضد سرمایه‌داری داشت و جهت‌گیری سیاسی جنبش کارگری را منعکس می‌ساخت، حاکی از آن بود که طبقه کارگر آلمان به عنوان یک نیروی اجتماعی مهم در عرصه تحولات سیاسی آلمان ظاهر می‌گردد. انقلاب مارس ۱۸۴۸، این واقعیت را نشان داد.

انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در فرانسه، تکان عظیمی به تمام اروپا داد. در اولین روزهای ماه مارس یک موج جنبش انقلابی مناطق جنوب و جنوب غربی آلمان را فرا گرفت. سپس شعله‌های انقلاب در سراسر آلمان زبانه کشید. انقلاب آلمان یک وظیفه فوری و

بلادرنگ در برابر خود داشت که همانا جاروب کردن قید و بندها و موانعی بود که بقایای مناسبات فئودالی بر سر راه رشد سرمایه‌داری و توسعه اقتصادی کشور ایجاد نموده بودند.

طبقه‌ای که بیش از همه از چنین تحولی نفع می‌برد، بورژوازی آلمان بود. معهذ این طبقه، نیروی پیگیری که خواستار اجرای رادیکال تحولات بورژوا - دمکراتیک باشد، نبود. علت آن نیز در این واقعیت نهفته بود که بورژوازی آلمان بیش از آن که از اشرافیت هراس داشته باشد، از طبقه کارگر می‌ترسید. لذا خصلتی شدیداً محافظه‌کارانه داشت و هر لحظه در پی بند و بست و سازش با اشرافیت بود. یگانه نیرویی که قاطع و پیگیر خواهان تحولات بورژوا - دمکراتیک به شکلی رادیکال، از طریق انقلاب بود، طبقه کارگر آلمان بود. به رغم این که پرولتاریای آلمان هنوز از نظر کمی محدود و از نظر تشکل و آگاهی در آن حد نبود که بتواند رهبری جنبش را به دست بگیرد، اما پیگیرترین و فعال‌ترین نیروی انقلاب بود. این حقیقت را تمام پروسه انقلاب نشان داد. در دوم مارس که زحمتکشان آلمانی در مونیخ سر به طغیان علیه مقامات برداشتند، کارگران، شاگردان و پیشه‌وران، نیروی اصلی جنبش را تشکیل می‌دادند. اینان بودند که با یورش به اسلحه‌خانه‌ها و مسلح نمودن خود، نیروی نظامی را که برای سرکوب جنبش گسیل شده بودند به عقب‌نشینی واداشتند. در نتیجه پیگیری و مبارزه کارگران و زحمتکشان بود که با گسترش دامنه جنبش، شاهان باواریا، هسن، بادن و رتمبرگ و غیره ناگزیر شدند به برخی از مطالبات مردم تن دهند.

هنگامی که در سوم مارس دامنه جنبش به کلن رسید، در این جا نیز کارگران و زحمتکشان در پیشاپیش جنبش قرار داشتند. متجاوز از ۵ هزار کارگر و پیشه‌ور که توسط اتحادیه کمونیست‌ها سازمان داده شده بودند، با تظاهرات خود در برابر شهرداری، از شورای شهر خواستند که مطالبات آن‌ها را به شرحی که در دادخواست آن‌ها ارائه شده بود، به اطلاع حکومت برسانند و تحقق آن‌ها را خواستار شوند. این مطالبات که برگرفته از مطالبات حزب کمونیست در آلمان و برنامه عمل اتحادیه کمونیست‌ها بود، بر مسئله آزادی‌های سیاسی، از جمله آزادی اجتماع، حق رأی عمومی، واگذاری قوه مقننه و مجریه به خلق، تسلیح عمومی خلق، حمایت تضمین شده از کار و آموزش رایگان تأکید داشت.

در جریان این تظاهرات که به زد و خورد با نیروهای مسلح انجامید، آگوست ویلیچ، آنک و گوتچالک از رهبران جنبش و اعضای اتحادیه کمونیست‌ها دستگیر شدند. اما ایستادگی و مبارزه کارگران و زحمتکشان مقامات حکومت را ناگزیر به آزادی رهبران کارگران و زحمتکشان نمود.

جنبش سوم مارس در ادامه و گسترش خود به برلین پایتخت پروس رسید. از ۶ مارس گردهمایی‌ها و تظاهراتی در برلین آغاز گردید. در برلین، کارگران، شاگردان و پیشه‌وران فقیر و زحمتکش، حدوداً یک پنجم جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. لذا کارگران و زحمتکشان نه فقط یک نیروی فعال انقلاب بودند بلکه از نظر کمی نیز نیروی قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دادند و برخی از رهبران و فعالین اتحادیه کمونیست‌ها از جمله استفان بورن نقشی فعال در سازماندهی کارگران ایفا نمودند. به علت وسعت دامنه جنبش در برلین، شاه، فردریک چهارم، در آغاز کوشید با دادن

امتیازاتی جزئی، جنبش را مهار کند. اما رادیکالیسم و مبارزه‌جویی توده کارگر و زحمتکش، مانع از آن گردید که وی بتواند به اهداف خود جامه عمل پوشد. جنبش اعتلا یافت و در ۱۳ مارس درگیری مستقیم مردم با نیروهای حکومتی آغاز گردید. توده مردم، عقب‌نشینی نیروهای نظامی از شهر را نیز به مطالبات خود افزودند. پس از آن که در ۱۵ مارس واحدهای نظامی که از کاخ سلطنتی حراست می‌کردند به سوی مردم آتش گشودند، جنبش چنان اعتلا یافت که شاه ناگزیر شد طی دو فرمان، سانسور را لغو و زمان تشکیل مجلس را اعلام نماید. معه‌ذا در این فرامین هیچ بحث و صحبتی از بیرون کشیدن ارتش از شهر به میان نیامده بود. مردمی که در جلو کاخ اجتماع کرده بودند بر اجرای این خواست پای فشردند. برای متفرق نمودن مردم، نیروی نظامی به کار گرفته شد و همین کافی بود تا شعله قیام مسلحانه در برلین را روشن کند. خیابان‌های برلین به زودی سنگربندی شد و نبرد مسلحانه آغاز گردید. این قیام تا فردای آن روز یعنی ۱۹ مارس نیز ادامه یافت و بخش اعظم شهر به دست توده‌های انقلابی افتاد. شاه، ناگزیر به عقب‌نشینی شد و فرمان خروج ارتش را از شهر صادر نمود. اما توده‌های کارگر و زحمتکش، شاه را واداشتند که در برابر قربانیان درگیری‌های مسلحانه که تعدادشان به ۲۳۰ نفر می‌رسید و اغلب آن‌ها را کارگران تشکیل می‌دادند ادای احترام کند و کابینه‌اش را برکنار نماید. در این جا نیز همانند دیگر ایالات به رغم تمام مبارزه و فداکاری کارگران، بورژوازی لیبرال زمامدار امور گردید و کابینه را تشکیل داد. این امر البته در آن مرحله از تکامل جنبش کارگری اجتناب‌ناپذیر بود. چون کارگران فاقد شکل و آگاهی طبقاتی بودند، فاقد یک حزب طبقاتی بودند، نفوذ اتحادیه کمونیست‌ها در میان کارگران فوق‌العاده ضعیف بود. کارگران تجربه نداشتند و درس بی‌اعتمادی به بورژوازی را نیاموخته بودند. حتا در مراحل اولیه جنبش هنوز احترام خرافی نسبت به شاه را به دور نریخته بودند. لذا طبیعی بود که بورژوازی لیبرال زمام امور جنبش را به دست بگیرد و ثمرات آن را نصیب خود سازد. بورژوازی لیبرال تنها برخی از مطالبات کارگران و زحمتکشان را در زمینه حقوق دمکراتیک، آن هم به شکل نیم‌بند آن پذیرفت، اما در برابر اساسی‌ترین مطالبات که متضمن اقدامات رفاهی به نفع توده زحمتکش بود یا تضمینی برای تداوم انقلاب محسوب می‌شد، ایستاد. مطالبات کارگران و زحمتکشان برلین تقریباً همان مطالباتی بود که در کلن یا برخی دیگر از ایالات مطرح شده بود. علاوه بر این کارگران برلین مطالبه کارگران فرانسوی را در مورد ایجاد یک وزارتخانه کار نیز مطرح نمودند. بورژوازی با تحقق اساسی‌ترین مطالبات مخالفت می‌ورزید. یکی از این مطالبات مسئله تسلیح عمومی خلق به جای ارتش منظم بود. بورژوازی از خواست کارگران مبنی بر تسلیح عمومی خلق سر باز زد و به جای آن یک میلیشیا سازمان داد که اعضا آن از میان داوطلبین بورژوا دست‌چین شده بود. این اقدامات ضد انقلابی و ارتجاعی بورژوازی، عدم تحقق مهم‌ترین خواسته‌های توده مردم، نقش سازشکارانه و خائنانه‌ای که بورژوازی در پارلمان ایفا نمود و بالاخره فرا خواندن مجدد ارتش به شهر، مجموعه عواملی بودند که تدریجاً چشم کارگران را بر روی واقعیات گشود و ماهیت بورژوازی را بر کارگران افشا نمودند. در نتیجه شکل‌گیری این بی‌اعتمادی به بورژوازی بود که کارگران به سوی اقدامات مستقل سیاسی روی آوردند. از جمله در

۱۴ ژوئن، کارگران برای به کرسی نشاندن مطالبات خود، به ویژه در زمینه تسلیح عمومی خلق، دست به تظاهرات زدند و به انبارهای اسلحه حکومت حمله بردند تا خود را مسلح کنند. به رغم این که بورژوازی و خرده بورژوازی به همراه نیروهای نظامی دستگاه سلطنت، متحداً علیه کارگران وارد عمل شدند و آنها را خلع سلاح کردند، معهذ این رویداد تجربه دیگری برای روی‌گردانی کارگران از طبقات غیر کارگر بود. به هر رو، این دوران، در زمینه رشد اتحاد، تشکل و آگاهی کارگران دورانی مهم بود. نه فقط از آن رو که با مداخله فعال در امور انقلاب و مسایل سیاسی، از نظر تجربه و آگاهی سیاسی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نمودند بلکه با سازماندهی اعتصابات متعدد که تا این زمان در جنبش کارگری آلمان بی‌سابقه بود، برای افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار تلاش نمودند. در همین نخستین ماه‌های انقلاب است که اتحادیه‌های صنفی متعددی سازمان داده شدند و اتحادیه‌های سراسری پدید آمدند. علاوه بر این، در چند شهر بزرگ آلمان از جمله برلین، کلن، ماینز، لایپزیگ، فرانکفورت، هامبورگ، دوسلدورف و غیره نیز تشکل‌های سیاسی کارگری شکل گرفتند. نقش بسیار مهمی در سازماندهی اتحادیه‌های صنفی و سیاسی کارگران، اتحادیه کمونیست‌های آلمانی بر عهده داشت که چندین سال پیش توسط کارگران و سوسیالیست‌های آلمان تشکیل شده بود.

نقش اتحادیه کمونیست‌ها در جنبش کارگری آلمان

در سال‌های ۳۰ سده‌ی نوزدهم گروهی از کارگران، سوسیالیست‌ها و دمکرات‌های تبعیدی آلمان در فرانسه جمعیتی به نام انجمن تبعیدیان را ایجاد نمودند که سازمانی دمکراتیک و جمهوری‌خواه بود. در ۱۸۳۶ انشعابی در این انجمن به وقوع پیوست و جناح رادیکال آن که عمدتاً از کارگران تشکیل شده بود، اتحادیه عدالت را سازمان دادند. اعضای این تشکل که بیشتر تحت تأثیر بلانکیست‌های فرانسه قرار داشتند، در قیام ۱۸۲۹ بلانکیست‌ها شرکت نمودند و رهبران آن اغلب دستگیر و سپس به لندن تبعید شدند. کارل شاپر، مول و دیگر رهبران اتحادیه، در ۱۸۴۰ انجمن آموزشی کارگران را در لندن ایجاد نمودند و از این طریق به فعالیت خود ادامه دادند. گروه دیگری از کارگران آلمانی در سوئیس فعالیت داشتند، و در رأس آنها ویلهلم وایتلینگ یکی از چهره‌های برجسته کمونیسم تخیلی قرار داشت. در ۱۸۴۴ وایتلینگ نیز به لندن رفت. از همین ایام، تلاش‌هایی به ویژه از سوی کارل شاپر به منظور سازماندهی یک انجمن بین‌المللی آغاز گردید. مارکس و انگلس در این سال‌ها هنوز به اتحادیه نپیوسته بودند. بلکه خود در ۱۸۴۶ انجمن آموزشی کارگران را در بروکسل تأسیس نمودند و در تلاش برای ایجاد کمیته‌هایی در کشورهای دیگر بودند. کارل شاپر از طرف انجمن لندن مأموریت یافت که با مارکس و انگلس مذاکره کند و آنها را به عضویت در اتحادیه دعوت نماید. سپس مول با مارکس و انگلس ملاقات کرد تا نظر آنها را به عضویت، جلب نماید. در این مقطع مواضع اتحادیه تا حدودی اصلاح شده و به مواضع مارکس نزدیک شده بود. علاوه بر اعضا آلمانی و سوئیسی، افراد دیگری از میان ملیت‌های دیگر به اتحادیه پیوسته بودند و اتحادیه نام خود را به جامعه آموزشی کارگران کمونیست تغییر داده بود.

در پی مذاکرات و تبادل نظرهایی که میان انجمن لندن و بروکسل صورت گرفت، مواضع مارکس پذیرفته شد. در ۱۸۴۷ اولین کنگره اتحادیه در لندن برگزار گردید. ویلهلم ولف به نمایندگی از سوی انجمن بروکسل و انگلس به عنوان نماینده انجمن‌های پاریس در کنگره حضور یافتند. در جریان این کنگره اساس ایده‌های کمونیسم علمی کارل مارکس پذیرفته شد. "هدف اتحادیه، واژگون نمودن بورژوازی، استقرار حاکمیت پرولتاریا، الغا نظام اجتماعی بورژوازی که بر پایه‌های تضاد طبقاتی بنا شده و برقراری نظام اجتماعی نوینی است که در آن نه طبقات وجود خواهد داشت و نه مالکیت خصوصی." (۷۲)

مفاد يك اساسنامه نیز به منظور بحث در اختیار انجمن‌ها قرار گرفت تا در کنگره بعدی تصویب شود. بدین طریق اتحادیه کمونیست‌ها تشکیل گردید. کنگره دوم که در اواخر نوامبر و اوایل دسامبر ۱۸۴۷ برگزار شد اهمیتی جدی‌تر داشت. مارکس در کنگره حضور یافت و نظرات خود را مفصلاً توضیح داد. کنگره ضمن تصویب اساسنامه به مارکس و انگلس مأموریت داد که مانیفست حزب کمونیست را بنویسند. مانیفست پیش از آغاز انقلاب فوریه آماده و در لندن به چاپ رسید. اکنون دیگر اتحادیه کمونیست‌ها دارای يك برنامه کمونیستی پرولتری بود و به جای شعار قدیمی اتحادیه مبنی بر این که "انسان‌ها همه با هم برادرند"، شعار "پرولترهای جهان متحد شوید" قرار گرفته بود. با وقوع انقلاب فوریه در فرانسه، دفتر مرکزی لندن، اختیارات خود را به شعبه اتحادیه در بروکسل واگذار نمود. اما شرایط فعالیت در بلژیک نیز دشوار شده بود. نتیجتاً دفتر مرکزی جدید نیز منحل و اختیارات را به مارکس واگذار کرد و به وی مأموریت داد که به فوریت دفتر مرکزی جدیدی در پاریس تأسیس نماید. دفتر مرکزی جدید به محض تشکیل در پاریس، سندی به نام مطالبات حزب کمونیست آلمان تصویب نمود که بیانگر مطالبات فوری کارگران آلمان بود. این سند توسط مارکس، انگلس، کارل شاپر، بانر، مول و ولف امضا شده بود.

مهم‌ترین مفاد برنامه عبارت بودند از جمهوری متحد و تفکیک‌ناپذیر، تسلیح عمومی خلق، اجرای اقدامات ضد فنودالی، حق رأی عمومی، ایجاد يك بانک دولتی به جای بانک‌های خصوصی، دولتی شدن تمام وسایل حمل و نقل و استفاده رایگان از آن توسط طبقه غیر متمکن، جدایی کامل کلیسا از دولت، تحدید حق وراثت، مالیات تصاعدی و لغو مالیات بر اجناس مصرفی، آموزش همگانی و رایگان خلق، تأمین معیشت کارگران توسط دولت، پرداخت حقوق مساوی به کارمندان...

با انتشار این سند، باقیمانده اعضای اتحادیه نیز عازم آلمان شدند تا نقش خود را در سازماندهی جنبش ایفا نمایند. همان گونه که دیدیم در کلن، رهبری عملی جنبش در دست اعضای اتحادیه بود. در رأس جنبش گتچالک و اگوست ویلیچ قرار داشتند. گتچالک یکی از شخصیت‌های با نفوذ در میان کارگران و زحمتکشان بود که هر چند عضو اتحادیه کمونیست‌ها بود، معهذاً گرایشات "سوسیالیسم خلقی" را حفظ کرده بود. ویلیچ از مواضع رسمی اتحادیه دفاع می‌کرد. به زودی طرفداران این دو گروه، اتحادیه کارگران کلن را تشکیل دادند که ۷۰۰۰ عضو داشت و چیزی شبیه حزب بود. کارل شاپر و مول هم به عضویت این اتحادیه پیوستند. عضویت ۷ هزار نفر از کارگران و

زحمتکشان در يك تشکل، برای آن دوران از جنبش کارگری آلمان رقم قابل ملاحظه‌ایست و نشان‌دهنده فعالیت و نفوذ اتحادیه در میان توده زحمتکش بود. ویلهلم ولف یکی دیگر از اعضا فعال اتحادیه کمونیست‌ها در سازماندهی جنبش در سیلیسیا نقشی فعال داشت. هم چنین اعضای دیگر اتحادیه در تشکل‌های کارگری فرانکفورت، هانوور، مونیخ، هامبورگ، کاسل، دوسلدورف و غیره فعال بودند. برلین یکی از پایگاه‌های اصلی و مراکز عمده فعالیت اتحادیه کمونیست‌ها بود. یکی از سرشناس‌ترین اعضای اتحادیه به نام استفان بورن به رغم مواضع رفرمیستی که بعداً اتخاذ نمود، در نخستین ماه‌های انقلاب، نقش برجسته‌ای در سازماندهی کارگران و ایجاد اتحادیه‌های کارگری ایفا نمود. او يك انجمن جدید تحت عنوان کمیته مرکزی کارگران ایجاد نمود که ۲۸ نماینده اتحادیه‌های صنفی به آن وابسته بودند. اندکی بعد، روزنامه کارگران آلمان را منتشر ساخت که در آن از منافع کارگران دفاع می‌شد. پس از بروز اختلاف در تحریریه این روزنامه، که گروهی با تفکرات اکونومیستی بورن به مخالفت برخاسته بودند وی روزنامه خلق را منتشر ساخت. این روزنامه در همان حال که ایده سازش میان کارگران و سرمایه‌داران را تبلیغ می‌کرد، خصلت متناقض خود را حفظ کرده بود، بخشاً از مواضع پرولتری دفاع می‌کرد و مقالات مارکس و انگلس را نیز منتشر می‌ساخت.

مارکس و انگلس که در مراحل اولیه جنبش به علت اختلاف نظر با گتچالک به اتحادیه کلن نپیوسته بودند، فعالیت خود را از طریق حزب دمکراتیک پیش می‌بردند که در میان کارگران و زحمتکشان نفوذ داشت. آن‌ها با استفاده از ارگان این تشکل دمکرات که تقریباً تماماً در اختیار آن‌ها قرار داشت، به تبلیغ و ترویج ایده‌های کمونیسم علمی پرداختند. در مراحل بعد نیز تلاش خود را برای متحد ساختن تمام تشکل‌های کارگری آلمان مبذول داشتند.

انقلاب و رشد اتحاد و تشکل‌های کارگری

دخالت طبقه کارگر در انقلاب و افساء روزافزون ماهیت بورژوازی، به اتحاد، تشکل و آگاهی کارگران مدد رساند. کارگران توأم با مبارزه سیاسی خود در جنبش عمومی برای تحولات دمکراتیک، دست به ایجاد تشکل‌های سیاسی و صنفی کارگری زدند. در ژوئن ۱۸۴۸، کارگران چاپخانه‌ها در ماینز جمع شدند و اتحادیه چاپچی‌های سراسر آلمان را بنا نهادند. در اواخر اوت و اوایل سپتامبر، کارگران دخانیات نیز يك اتحادیه در مقیاس ملی تشکیل دادند.

"در اواخر ماه اوت ۱۸۴۸ کنگره کارگران در برلین تشکیل گردید. نمایندگان چهل سازمان (از پروس شرقی، مکلنبورگ و ساکسونی) در آن حضور داشتند. کنگره، يك سازمان ملی کارگری به نام "اخوت کارگران" را طبق الگوی کمیته مرکزی کارگران برلین تشکیل داد. در مدتی کوتاه حدود يك صد اتحادیه، به اخوت کارگران پیوستند. بسیاری از آن‌ها فقط به مسایل صرفاً اقتصادی علاقمند بودند. اما برخی از آن‌ها در فعالیت‌های سیاسی نیز مشارکت داشتند. مدتی بعد کمیته مرکزی اخوت، دفتر مرکزی خود را در لایپزیک تأسیس نمود."

"در پایان ژانویه ۱۸۴۹، کنگره اتحادیه‌های کارگری جنوب غربی آلمان در هایدلبرگ برگزار شد. این کنگره، پیوستن خود را به اخوت کارگران اعلام نمود و تصمیم گرفت که در آینده يك اتحادیه سراسری کارگران را ایجاد نماید. چنین برنامه‌ریزی شده بود که آن را در يك کنگره سراسری کارگران آلمان، در ژوئن ۱۸۴۹ در لایپزیگ تشکیل دهند." "در آوریل ۱۸۴۹، اتحادیه کارگران کلن به انجمن اخوت کارگران پیوست و از همه اتحادیه‌های کارگران ایالت راین خواست که انجمن‌های منطقه‌ای تشکیل دهند." (۷۳) تا این زمان اخوت کارگری ۲۵۰ شاخه محلی داشت و به يك سازمان قدرتمند تبدیل شده بود، اما تعرض قطعی ضد انقلاب و سلب تمام آزادیها، دیگر امکان برگزاری کنگره لایپزیگ را نداد لذا سازمان ملی متحد طبقه کارگر نتوانست شکل بگیرد.

معهدا طی این دوره همانا اتحاد و تشکل روزافزون کارگران، مداوماً قدرت مقابله آنها را در برابر تعرضات ارتجاع افزایش داد. در هر کجا که تشکل‌های کارگری وجود داشت، مقاومت در برابر تعرضات ضد انقلاب شدیدتر بود. مقاومت کارگران در ۱۸ سپتامبر در فرانکفورت، مقاومت کارگران و زحمتکشان در ۲۳ و ۲۴ نوامبر در ارفورت و نیز کوبینکسبرگ و غیره گویای این واقعیت بود. کارگران آلمان یگانه نیروی پیگیر انقلاب بودند که به هنگام تعرض قطعی ارتجاع، در قیام‌های ماه مه ۱۸۴۹ در تعدادی از ایالات فعالانه شرکت نمودند. هر چند که این قیام‌ها سرکوب و انقلاب با شکست قطعی روبرو گردید، اما این انقلاب نقطه عطفی در سیر جنبش مستقل پرولتاریایی بود. کارگران در جریان این انقلاب تجربه آموختند، به ماهیت بورژوازی حتا جناح لیبرال آن پی بردند و در عمل با اقدامات و فعالیت‌های سیاسی خود دریافتند که به عنوان يك طبقه اجتماعی می‌توانند نفوذ پر قدرتی بر زندگی سیاسی و اجتماعی کشور داشته باشند.

ت - جنبش کارگری اتریش

در جریان انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ اروپا، کارگران اتریش که در آن ایام یکی از مهمترین دولت‌های عضو کنفدراسیون آلمان بود، نقش مهمی در تحولات انقلابی ایفا نمودند. در اساس، انقلاب اتریش با يك رشته اعتراضات و اغتشاشات در ۱۱ مارس از حومه‌های کارگرنشین وین آغاز گردید. کارگران یکی از مهمترین کارخانه‌های ابزارسازی موسوم به گلوک‌نیتنر، طی میتینگ در ۱۲ مارس از تمام کارگران و زحمتکشان پایتخت خواستند که از نمونه پرولتاریای پاریس پیروی کنند. در پی کارگران، دانشجویان دست به عصیان و اعتراض زدند و روز ۱۲ مارس جمعیت عظیمی از کارگران، زحمتکشان و دانشجویان میتینگ بزرگی برگزار کردند. این گردهمایی مورد یورش نیروهای نظامی قرار گرفت. آنها به سوی مردم آتش گشودند. همین واقعه در اوضاع بحرانی موجود کافی بود تا توده مردم از نمونه پرولتاریای پاریس پیروی کنند و با سنگربندی خیابانی به نبرد برخیزند. به زودی سنگربندی‌هایی که در پاره‌ای از نواحی وین آغاز شده بود، به سراسر نواحی و مناطق کارگرنشین گسترش یافت. شعله‌های قیام چنان هراسی در امپراتور پدید آورد که سریعاً صدراعظم قدرتمند خود، مترنیخ را معزول و خود نیز از شهر فرار نمود. در عین حال فرمان مربوط به گشایش

مجلس نمایندگان و لغو سانسور را صادر کرد. قیام تا ۱۵ مارس ادامه یافت. معهذاً در اتریش نیز از آن جایی که طبقه کارگر فاقد تجربه، آگاهی و تشکل لازم بود، بورژوازی لیبرال به قدرت رسید. به قول انگلس از آن جایی که در اتریش مبارزه طبقاتی رشد نکرده بود، خیال بورژوازی راحت بود و کارگران و زحمتکشان را متحد خود می‌دانست. "بالنتیجه آن‌ها حداقل در مارس ۱۸۴۸ از جان و دل با جنبش بودند و جنبش نیز به نوبه خود آنان را بلاواسطه به طبقه حاکم (اقلاً در تئوری) مبدل ساخت." (۷۴)

به رغم این که امپراتور اتریش، ناگزیر به دادن امتیازاتی شده بود و قیام مسلحانه عجالتاً خاتمه یافته بود، اما کشمکش ادامه داشت. انتشار طرح قانون اساسی در اواخر آوریل که در آن حق رأی محدود داده شده بود و از نهادهای مشورتی تحت فرمان امپراتور سخن به میان آمده بود، کارگران و زحمتکشان را خشمگین ساخت. در این میان در ۱۴ مه، امپراتور کمیته سیاسی گارد ملی را که در آن نمایندگان بورژوازی لیبرال و خرده بورژوازی قرار داشتند منحل نمود. این وقایع سبب گردید که بار دیگر وین در آستانه قیام قرار بگیرد. کارگران حومه وین به مرکز شهر ریختند، تظاهرات وسیعی برپا گردید و شعارهایی مبنی بر فرا خواندن مجلس مؤسسان، رد طرح قانون اساسی و احیای کمیته سیاسی گارد ملی مطرح گردید. کارگران و دانشجویان که اکنون دیگر مسلح بودند، بار دیگر دست به سنگربندی در خیابان‌ها زدند. امپراتور مجدداً مجبور به عقب‌نشینی شد، مطالبات مردم را پذیرفت و روز ۱۷ مه به اتفاق اعضای دربارش از وین به اینس‌برورک فرار کرد. در جریان این نبردها، کارگران توانستند بسیاری از مطالبات دمکراتیک و رفاهی خود را به کرسی بنشانند. از جمله این که بالاخره حق رأی همگانی پذیرفته شد. وجود آزادی‌های سیاسی به کارگران اتریش این امکان را داد که به سرعت متشکل شوند و تشکل‌های خاص خود را ایجاد کنند. در تابستان ۱۸۴۸ اولین سازمان‌های بزرگ کارگری وین، از جمله اتحادیه کارگران بافنده و اتحادیه کارگران چاپ ایجاد گردید. بزرگ‌ترین این سازمان‌های کارگری، اتحادیه عمومی کارگران بود. رشد تشکل و آگاهی کارگران و توسعه مبارزه طبقاتی، بورژوازی را به هراس انداخت. در ماه اوت بورژوازی تعرض خود را علیه کارگران آغاز نمود و کوشید مستمری‌های کارگران را قطع کند. مسئله از این قرار بود که در جریان بحران اقتصادی، بسیاری از کارگران از کار بیکار شده و می‌بایستی به خرج دولت به استخدام مشاغل عمومی درآیند، منبع مالی آن نیز می‌بایستی از طریق مالیات‌ها و صندوق شهر وین تأمین گردد. بورژوازی که تحت فشار کارگران به این طرح تن داده بود، اکنون می‌خواست آن را ملغاً سازد. لذا حکومت طی فرمانی مستمری دولت به کارگران را قطع نمود و دستمزد کارگرانی را که در فعالیت‌های عمومی کار می‌کردند، کاهش داد. این اقدام ضد کارگری بورژوازی، اعتراض کارگران را برانگیخت. در ۲۳ اوت کارگران دست به تظاهرات زدند. گارد ملی بورژوایی و دیگر نیروهای نظامی حکومت به مقابله با کارگران برخاستند. درگیری میان کارگران و نیروهای مسلح حکومتی آغاز گردید. کارگران مؤسسات مختلف شهر نیز به یاری کارگران معترض آمدند. نبرد شدت گرفت. بورژوازی با تمام قوا علیه کارگران دست به عمل زد و به قول انگلس حمام خون بزرگی برپا گردید. ۲۰ کارگر

کشته و بیش از ۳۰۰ تن زخمی شدند. این رویداد، روند سلب اعتماد کارگران از بورژوازی را تشدید کرد. لذا در جریان نبردهای آتی میان بورژوازی و اشرافیت، پرولتاریا دیگر همانند نخستین روزهای انقلاب حاضر نبود به خواست‌های بورژوازی تن دهد و به او اعتماد کند. اما این بدان معنا نبود که از نقش سیاسی پرولتاریا در جریان تحولات اتریش کاسته شود. کارگران اتریش در جریان گسیل نیرو به مجارستان، مخالفت قاطع خود را نشان دادند. در جریان تظاهرات ۶ اکتبر که طی آن وزیر جنگ کشته شد و امپراتور مجدداً مجبور به فرار گردید، کارگران و زحمتکشان با یورش به اسلحه‌خانه‌های حکومت هزاران اسلحه به دست آوردند و با همین سلاح‌ها در جریان تعرض همه جانبه ارتجاع که در فاصله ۲۸ تا ۳۰ اکتبر صورت گرفت، با تشکیل گارد مستقل پرولتری، جنگیدند و تا آخرین لحظه پیروزی ارتجاع، برجسته‌ترین مقاومت را نشان دادند.

ث - جنبش کارگری در آمریکا

روند شکل‌گیری جنبش سیاسی مستقل طبقه کارگر که در انگلیس و فرانسه تا پایان نیمه اول سده‌ی نوزدهم به مرحله عالی خود رسیده بود و در آلمان مراحل اولیه‌تر خود را طی می‌کرد، محدود به اروپا نبود. در آمریکا نیز همین روند در ربع دوم سده‌ی نوزدهم دیده می‌شود.

در ایالات متحده، فعالیت کارگران در عرصه سیاسی منجر به پیدایش چندین حزب محلی کارگری در اواخر دهه ۲۰ گردید. اولین نمونه چنین احزابی در ۱۸۲۸ در فیلادلفیا و نمونه بعدی آن در ۱۸۲۹ در نیویورک شکل گرفتند.

در فاصله سال‌های ۳۱ - ۱۸۲۸ حدود ۶۱ نمونه از این احزاب با ۵۰ روزنامه مختص آن‌ها وجود داشت. این احزاب کارگری محلی، برای محدود نمودن استثمار زنان و کودکان، ده ساعت کار روزانه، ایجاد مدارس عمومی، یک سیستم ارضی دمکراتیک و غیره مبارزه می‌کردند. (۷۵)

این احزاب در برخی از ایالات، نظیر فیلادلفیا و نیویورک، در انتخابات ایالتی نیز شرکت می‌کردند. کاندیداهای کارگر معرفی می‌نمودند و از میان کاندیداهای آن‌ها چند تن به عنوان نماینده نیز انتخاب شده بودند.

این احزاب هر چند که هنوز محلی بودند و مطالباتی که عنوان می‌کردند بیشتر خصلت رفرمیستی داشت تا انقلابی و سوسیالیستی، معهذاً گام‌های نخستینی بودند که پرولتاریای آمریکا در روند شکل‌گیری جنبش سیاسی مستقل خود برمی‌داشت.

۶- رشد خودآگاهی کارگران و تحول سوسیالیسم از تخیل به علم

پیدایش پرولتاریای صنعتی، رشد مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر در نیمه اول سده‌ی نوزدهم و روی‌آوری کارگران به اقدامات سیاسی مستقل، مرحله نوینی را در رشد خودآگاهی طبقاتی کارگران و تحول ایده‌های سوسیالیستی گشود.

پیش از این دیدیم که همراه با پیدایش و توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری، ایده‌های سوسیالیستی تساوی‌طلبانه‌ای که انعکاس اعتراض و مبارزه علیه ستم و استثمار و

بیانگر خواست‌های مبهم تساوی‌طلبانه کارگران و تهیدستان در مراحل نطفه‌ای شکل‌گیری طبقه کارگر بودند، آغاز به پیدایش نمودند.

با انقلاب صنعتی و تشدید استثمار و فقر و فلاکت توده‌های کارگر، تضاد طبقاتی میان کارگران و سرمایه‌داران تشدید گردید و اعتراض و مبارزه علیه نظم موجود گسترش یافت. به موازات این تحولات عینی، از اوایل سده‌ی نوزدهم، ایده‌های سوسیالیستی وسیعاً رواج می‌یافت و تعدادی از متفکرین برجسته به طرح و اشاعه نظرات سوسیالیستی می‌پرداختند که به نحوی بازتاب اعتراض و مبارزه کارگران علیه نظم موجود و خواست‌ها و آرزوهای آن‌ها بود. هر چند که این ایده‌های سوسیالیستی در آن مرحله هنوز تمایزی کیفی با ایده‌های سوسیالیستی پیشین نداشتند و تخیلی بودند، معهداً ایده‌های فوق‌العاده ارزشمند نوینی نیز مطرح شد که در اساس درست بودند و صحت آن‌ها را بعداً مارکس از نظر علمی مدلل ساخت.

سوسیالیست‌های تخیلی با طرح و اشاعه ایده‌های سوسیالیستی، نظام سرمایه‌داری و استثمار را به باد انتقاد گرفتند و خواستار جایگزینی آن با یک نظم عادلانه شدند که در آن فقر و استثمار از میان رفته باشد. این نظرات نقش مهمی در روشن کردن اذهان کارگران و ارتقاء سطح آگاهی آن‌ها ایفا نمودند.

با مروری بر نظرات و فعالیت‌های سوسیالیست‌های این دوران بهتر می‌توان به نقش و اهمیت آن‌ها در ارتباط با جنبش کارگری و تکامل ایده‌های سوسیالیستی پی برد.

الف - سوسیالیسم تخیلی در انگلستان

در انگلستان که مناسبات سرمایه‌داری پیشرفته‌تر و مبارزه طبقاتی توسعه بیشتری یافته بود، از همان اوایل سده نوزدهم، گروهی از اصلاح‌گرایان اجتماعی پیدا شدند که نابرابری‌های اجتماعی موجود را مورد انتقاد قرار دادند و خواستار برانداختن آن‌ها شدند. چارلز هال و گودوین، دو تن از معروف‌ترین آن‌ها بودند. چارلز هال در ۱۸۰۵ در اثر خود "تأثیر تمدن بر وضعیت تهیدستان" تأثیر رشد نیروهای مولد و توسعه سرمایه‌داری را بر وضعیت و شرایط زندگی توده‌های زحمتکش مورد بررسی قرار داد و نتیجه گرفت که پیشرفت نیروهای مولد فقر و انقیاد توده‌ها را به بار آورده است. او افزایش ثروت در دست "طبقه ثروتمند" را علت فقر و انقیاد "طبقه تهیدست" معرفی نمود. از دیدگاه او طبقه تهیدست را کسانی تشکیل می‌دهند که با فروش نیروی کارشان زندگی می‌کنند و طبقه ثروتمند از سرمایه‌داران و مالکین تشکیل شده است که این نیروی کار را می‌خرند. او کشمکش میان خریداران و فروشندگان را بر سر تصاحب سهم بیشتر از محصول کار، سرمنشأ تضاد منافع و مبارزه‌ای می‌دانست که میان این دو طبقه در جریان است. لذا چارلز هال خواستار انجام یک رشته اصلاحات و برانداختن نابرابری اجتماعی به منظور پایان دادن به این مبارزه و برقراری صلح اجتماعی بود.

گودوین نیز یکی دیگر از سوسیالیست‌های تخیلی انگلیس بود که شدیداً نظام سرمایه‌داری و دولت بورژوازی را مورد انتقاد قرار داد. او در طرح خود از استقرار جامعه‌ای نوین دفاع نمود که از مجموعه‌ای کمون‌های کوچک تشکیل شده و حاصل اتحاد داوطلبانه تولیدکنندگان است. به رغم این که در طرح گودوین از اجتماعی شدن

وسایل تولید سخنی به میان نیامده بود بلکه این وسایل در مالکیت انفرادی باقی می‌ماندند، معهذاً وی معتقد بود که محصولات تولید شده در کمون‌ها که با کار جمعی به دست آمده‌اند، باید به حسب نیاز افراد عضو کمون‌ها توزیع گردند.

رابرت اوئن

اما برجسته‌ترین نماینده سوسیالیسم تخیلی انگلیس رابرت اوئن بود. وی که مدیریت کارخانه‌ای را در اسکاتلند بر عهده داشت. در آغاز به عنوان یک بشردوست، تحت تأثیر وضعیت وخیم و غیر قابل تحمل کارگران قرار گرفت و خواستار اصلاحاتی در وضعیت کارگران گردید. اوئن نیز همانند چارلز هال معتقد بود که رشد نیروهای مولد که وسایل رفاه، خوشبختی و روشنگری مردم را فراهم آورده است، در بریتانیا موجب فقر شده است. او می‌گفت: "دنیا اکنون از ثروت اشباع شده، هنوز امکانات پایان‌ناپذیر افزایش آن وجود دارد، با این حال بینوایی بیداد می‌کند" "وسایلی که به مردم، ثروت، روشنگری و خشنودی می‌بخشند وجود دارند، با این حال توده عظیم مردم جهان در اعماق فقر و فقدان غذای کافی به سر می‌برند. اوضاع نمی‌تواند به همین صورت باقی بماند. این وضع باید دگرگون شود." (۷۶) اوئن، اقدامات خود را برای بهبود وضعیت مادی و معیشتی کارگران، در همان کارخانه‌ای که وی مدیریت آن را بر عهده داشت آغاز نمود. ساعات کار را به ۵ / ۱۰ ساعت در روز کاهش داد. مسکن بهتری برای کارگران تهیه نمود و در دوران بحران از اخراج کارگران خودداری کرد. از آن جایی که وی بر نقش آموزش و محیط در شکل دادن به شخصیت افراد تأکید داشت، کودکانی را ایجاد نمود که فرزندان کارگران از دو سالگی به این کودکانها می‌رفتند و تحت آموزش قرار می‌گرفتند. اوئن نشان داد که به رغم این اقدامات، مؤسسه وی سود قابل ملاحظه‌ای نیز کسب کرده است. او می‌خواست از طریق این اقدامات، سرمایه‌داران را ترغیب کند که از نمونه وی پیروی نمایند. او تبلیغات وسیعی را برای ایجاد رفم در کارخانه‌ها آغاز نمود. از پارلمان درخواست کرد که یک قانون کار تصویب کند. ساعات کار را به ۵ / ۱۰ ساعت تقلیل دهد و کار کودکان کمتر از ده سال را قدغن سازد. در عین حال وی طرحی برای ایجاد دهکده‌هایی برای بیکاران ارائه داد. این دهکده‌ها می‌بایستی ماشین و زمین در اختیار داشته و شامل ۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر باشند. اوئن چنین می‌پنداشت که از طریق این کمون‌های تعاونی، اختلاف میان سرمایه‌دار و کارگر از میان می‌رود و فقر ملغاً می‌گردد. اما نه حکومت پاسخ مثبتی به پیشنهادات اوئن داد و نه سرمایه‌داران از اقدامات او پیروی کردند. با وجود این، اوئن مصر بود که از طریق تبلیغ و نمونه‌سازی، آن‌ها را متقاعد سازد. لذا شروع به ایجاد کلنی‌های کمونیستی در بریتانیا و آمریکای شمالی نمود. در ۱۸۲۵ به آمریکا رفت و با خرید ۲۰۰۰۰ جریب زمین در ایندیانا، کلنی تعاونی خود را در نیوهارمونی ایجاد نمود. در مناطق دیگر نیز حدود ۱۸ تا از این کلنی‌ها به وجود آمدند. (۷۷)

این طرح که از نظر اوئن قرار بود به فقر و استثمار و نابرابری پایان بخشد با شکست کامل خاتمه یافت و جز این نیز نمی‌توانست باشد. چرا که بقای این جزایر به اصطلاح کمونیستی در اقیانوس سرمایه‌داری ناممکن و تخیلی بود. با این شکست، اوئن بار دیگر به انگلیس برگشت. در این هنگام جنبش کارگری انگلیس وسیعاً گسترش

می‌یافت. اوئن که از حمایت و کمک طبقات حاکمه مأیوس شده بود، به سوی کارگران روی آورد و از این پس فعالیت‌های عملی خود را بیش از پیش در ارتباط با طبقه کارگر قرار داد. او فعالیت خود را روی ایجاد تعاونی‌های تولید و توزیع کارگری متمرکز ساخت. گروهی از کارگران به این طرح اوئن گرایش یافتند و دست به ایجاد تعاونی‌ها زدند. این تعاونی‌ها در عمل برای فروش محصولاتشان با دشواری روبرو شدند. اوئن به عنوان یک راه حل در ۱۸۳۲، یک "بازار مبادله عادلانه کار" در لندن تشکیل داد که در این بازار می‌بایستی مبادله محصولات کار از طریق پول کاغذی انجام بگیرد که واحد آن ساعت کار بود. اوئن معتقد بود که تمام تعاونی‌های رشته‌های مختلف باید محصولاتی را که ساخته‌اند به بازار مبادله مرکزی بیاورند و آن‌ها را از طریق این اسکناس‌های کار که مبتنی بر هزینه محاسبه شده مواد خام و مقدار زمان کاری که صرف تولید آن‌ها شده بود، مبادله کنند. بدیهی است که با وجود نظام سرمایه‌داری در انگلیس چنین طرحی نمی‌توانست دوام آورد. بنابراین با شکست روبرو گردید. معهذا به قول انگلس، تعاونی‌های اوئن یک نتیجه مهم داشت: "دست کم ثابت نمود که هم تاجر و هم کارخانه‌دار افرادی کاملاً غیر ضروری‌اند." (۷۸)

در این دوران، اوئن ارتباط نزدیک‌تری با اتحادیه‌های کارگری انگلیس برقرار نمود. او علاوه بر فعالیت‌های عملی‌اش، در مجامع کارگری به سخنرانی علیه نظام سرمایه‌داری و مسایل روز می‌پرداخت. یکی از اقدامات برجسته اوئن تلاش او برای متشکل ساختن تمام اتحادیه‌های کوچک و محلی در یک اتحادیه بزرگ بود. او ایده بنیان‌گذاری یک فدراسیون از کارگران تمام حرفه‌ها را مطرح ساخت و در نتیجه تلاش‌های او در ۱۸۳۴ اتحادیه سراسری "بریتانیای کبیر و ایرلند" تشکیل گردید. اوئن در تلاش بود که اتحادیه‌ها را به تعاونی‌های تولید تبدیل نماید، که از نظر او می‌بایستی مدیریت صنایع را در دست بگیرند و تدریجاً شبکه‌های تعاونی را بسط دهند تا نظم نوین برقرار گردد. این دیدگاه اوئن در واقع تبلیغ نوعی سندیکالیسم بود، که به هر حال با دیدگاه کارگران نسبت به اتحادیه‌ها تفاوت داشت. کارگران اساساً اتحادیه را وسیله‌ای برای تحقق مطالبات روزمره خود می‌دیدند. از همین رو بود که اختلاف میان اتحادیه‌ها و اوئن تشدید گردید. به مرور این اختلاف به مرحله‌ای رسید که طرفداران اوئن خود را از فعالیت‌های اتحادیه‌ای کنار کشیدند. عامل دیگری که به جدایی اوئن‌یسم از اتحادیه‌ها انجامید، روی‌آوری روز افزون کارگران به فعالیت‌های سیاسی و اقدامات مستقل سیاسی بود که با نظرات اوئن جور در نمی‌آمد، چرا که او دوری از سیاست و مبارزه طبقاتی را توصیه می‌کرد. این نگرش از درک و برداشت ایده‌آلیستی اوئن ناشی می‌شد که ریشه تمام مصایب اجتماعی را نادانی مردم می‌دانست. به آموزش به عنوان یکی از مهم‌ترین اقدامات برای رهایی از شر اجتماعی می‌نگریست و خواهان انقلابی رادیکال در اذهان و افکار مردم از طریق آموزش بود. از همین رو او به مبارزه طبقات اعتقادی نداشت و آن را نتیجه جهل توده‌ها و بیان غیر عقلانی احساسات می‌پنداشت. لذا حتا در آن هنگام که به سوی طبقه کارگر روی آورد نه رسالتی برای کارگران قایل بود و نه به فعالیت مستقل کارگران اعتقاد داشت. در اساس، ایجاد نظم نوین اوئن بر عهده طبقات دارا و حکومت‌های کشورهای متمدن بود و آن‌ها بودند که می‌بایستی تغییرات و اصلاحات مورد نظر او را به مرحله اجرا درآورند. اوئن منافع

ثروتمندان و تهیدستان را مشترك می‌پنداشت، با نفی مبارزه طبقاتی به نفی سیاست می‌رسید، قهر و انقلاب را مردود می‌دانست و گذار به جامعه نوین را تنها از طریق تبلیغ نظراتش در میان همه طبقات و به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز امکان‌پذیر می‌دانست. با تمام این اوصاف، خدمات اوئن به جنبش کارگری و برخی ایده‌های ارزشمندی که مطرح نمود به جای خود باقی است. اوئن نقش مهمی در آگاهی و بیداری کارگران ایفا نمود. او نظام سرمایه‌داری و استثمار را مورد انتقاد قرار داد. از نظر اوئن مالکیت خصوصی علت دشمنی اجتماعی و جنگ میان ملت‌هاست، لذا از آن جایی که غیر عقلانی است و با عدالت اجتماعی، پیشرفت اجتماعی و اخلاقی سر سازگاری ندارد، باید ملغاً گردد. او هم چنین تقسیم کار در جامعه موجود را مورد انتقاد قرار داد و آن را تباه کننده استعدادهاى طبیعى انسان معرفی نمود. یکی دیگر از ایده‌های مهم او ایده برانداختن تضاد میان شهر و روستا بود. علاوه بر این، اوئن مذهب و شکل کنونی خانواده را مورد انتقاد قرار داد. در توضیح موانعی که بر سر راه رفاه‌های اجتماعی او قرار داشتند وی مذهب و شکل بورژوائی خانواده را در کنار مالکیت خصوصی مطرح می‌سازد. "به نظر او سه مانع بزرگ وجود داشت که قبل از هر چیز راه رفاه اجتماعی او را سد می‌کردند: مالکیت خصوصی، مذهب و وضع کنونی خانواده." (۷۹) اوئن از تمام نقدش به جامعه سرمایه‌داری، جامعه ایده‌آلی را تصویر می‌کند که بر مالکیت مشترك و کار مشترك مبتنی است.

ب - سوسیالیسم تخیلی در فرانسه

در همان ایام که اوئیسم در انگلستان شکل می‌گرفت، در فرانسه نیز سوسیالیسم تخیلی رواج و گسترش می‌یافت و دو تن از برجسته‌ترین متفکرین آن عصر، فوریه و سن‌سیمون به طرح و اشاعه نظرات سوسیالیستی می‌پرداختند.

سن‌سیمون‌یسم

سن‌سیمون یکی از نمایندگان و تئوریسین‌های سوسیالیسم تخیلی فرانسه بود که به رغم درك ایده‌آلیستی‌اش از تاریخ و تحولات اجتماعی، به ایده تحول قانونمند و سیر متری تاریخ دست یافت. او این روند تحولی تاریخ را با دوره‌بندی‌هایی مشخص ساخت و بر این واقعیت تأکید نمود که در هر يك از این دوره‌ها یا مراحل تحولی تاریخ، مبارزه‌ای میان طبقات در جریان بوده است. او از مبارزه میان برده‌داران و بردگان، پاتریسین‌ها و پلب‌ها، فنودال‌ها و سرف‌ها، طبقه سوم با فنودال‌ها و بالاخره مبارزه میان تن‌آسایان و کارکنان سخن به میان آورد.

به رغم دیدگاه مغشوش او در مورد طبقات، دوره‌بندی‌های تاریخی و نیروی محرکه تکامل تاریخ، اهمیت ایده‌های نبوغ‌آمیز او به جای خود باقی است و نقش خود را در تکوین ایده‌های سوسیالیستی و نگرش قانونمند تحول تاریخ ایفا نمودند.

سن‌سیمون ضمن انتقاد به نظم موجود، طرح يك جامعه ایده‌آل به نام "نظام صنعتی" را ارائه داد که می‌بایستی در آن عواقب وحشتناك نظام سرمایه‌داری و جنگ طبقات از میان برود و صلح اجتماعی برقرار گردد.

نظامی که او تصویر می‌کند بر صنعت بزرگ مبتنی است. در این نظام تولید به حسب يك برنامه و نقشه صورت می‌گیرد تا بدین طریق آنارشی اقتصادی ناپدید گردد. او نه تنها مسئله سازماندهی تولید به حسب برنامه را در مقیاسی ملی بلکه جهانی مطرح ساخت. در نظامی که سن‌سیمون تصویر می‌کند، همه باید از حق کار برخوردار باشند و هر کس می‌باید به حسب استعدادش کار کند. علاوه بر این سن‌سیمون در نظام خود مسئله برافتادن دولت و تبدیل شدن آن از ابزار اداره مردم به ابزار سازماندهی تولید و اداره اشیاء یا به عبارت دیگر "تبدیل حکومت سیاسی بر انسان‌ها به يك اداره ساده دستگاه تولید" را مطرح ساخت. او گذار به نظام صنعتی را از طریق انجام يك رشته رفرم‌ها توسط طبقات حاکمه امکان‌پذیر می‌دانست که به نظر او باید نقش رهبری را در دست داشته باشند. از جمله این رفرم‌ها، انجام اقداماتی به نفع کارگران را ذکر می‌کند. او به ویژه در آخرین نوشته‌هایش بر منافع پرشمارترین طبقه که همانا توده‌های کارگر و زحمتکش هستند، تأکید می‌کند و از جمله می‌گوید: "تمام نهادهای اجتماعی باید دارای هدف اصلاح اخلاقی، ذهنی و مادی پر شمارترین و فقیرترین طبقه باشند." (۸۰)

معهد او چندان نقشی برای طبقه کارگر قایل نیست و انجام رفرم‌هایش را از طبقات دارا و مرفه می‌خواهد. علاوه بر این در طرحی که خود سن‌سیمون ارائه می‌دهد، بحثی از الغا مالکیت خصوصی، برانداختن طبقات و استثمار نیست و نابرابری هم چنان وجود دارد. این تناقضات آشکار، یعنی از يك سو طرح ایده‌های درخشانی که به جزء لاینفک ایده‌های سوسیالیستی تبدیل شدند و از سوی دیگر مسکوت گذاشتن اساسی‌ترین ایده‌های سوسیالیسم که از مدت‌ها پیش از او مطرح شده بودند، طرفداران او را واداشت که گامی به پیش بردارند و نظرات سن‌سیمون را تکامل بخشند. از این رو سن‌سیمونیست‌ها نه تنها در مورد مسایل مختلفی که از سوی سن‌سیمون مطرح شده بود، درك روشن‌تری ارائه دادند، بلکه مسئله الغاء مالکیت خصوصی و برانداختن استثمار را نیز مطرح ساختند. در زمینه درك آن‌ها از طبقات و تضاد طبقاتی به جاست که به نظرات یکی از سن‌سیمونیست‌ها به نام ژان رینو اشاره شود. او در ۱۸۳۲ در این زمینه نوشت: "مردم از دو طبقه تشکیل می‌شوند که هم از لحاظ وضعیت و هم از لحاظ منافع از یکدیگر متمایزند. پرولترها و بورژوازی. من پرولتاریا را آن مردمی می‌خوانم که تمام ثروت ملت را تولید می‌کنند که بعد از مزد کار روزانه‌شان چیزی ندارند و آن هم دائماً بر اثر رقابت تقلیل می‌یابد که آینده‌اش فقط به امیدهای ناپایدار، به صنعتی که پیشرفتی غیر قابل اعتماد و پر هرج و مرج دارد متکی است... از بورژوازی من اشخاصی را استنباط می‌کنم که سرنوشت پرولتاریا تابع سرنوشت آن‌هاست. اشخاصی که صاحب سرمایه‌اند و از درآمد آن زندگی می‌کنند." (۸۱)

هم چنین سن‌سیمونیست‌ها با صراحت بیشتری بر مسئله تاریخ سراسر مبارزه طبقاتی و استثمار انسان توسط انسان تأکید نمودند. آن‌ها بر این اعتقاد بودند که "تا به امروز انسان توسط انسان استثمار شده است. ارباب و برده، پاتریسین و پلبین، سنور و سرف، مالک و اجاره‌دار، مفت‌خور و کارگر. چنین است تاریخ بشریت تا به امروز." (۸۲)

آن‌ها نه تنها خواستار برافتادن استثمار شدند، بلکه برای نخستین بار اصطلاح استثمار انسان توسط انسان را مطرح ساختند. سن‌سیمونیست‌ها علاوه بر این استدلال نمودند که

چون مسئله استثمار با مالکیت خصوصی مرتبط است، لذا مالکیت خصوصی باید ملغا گردد. مالکیت باید به دولت واگذار شود که از نظر آن‌ها يك "انجمن کارگران" خواهد بود. آن‌ها مدافع جایگزینی حق کار و توانایی به جای حق مالکیت بودند. (۸۳)

در زمینه توزیع، از این اصل دفاع می‌کردند که به هر کس به حسب کارش پرداخت شود. شعار آن‌ها این بود که در جامعه ایده‌آل هر کس باید مطابق توانایی و استعدادش کار کند، جایگاهی داشته باشد و به حسب کار و اعمالش به وی پاداش داده شود. طرح این ایده در همان حال که در مقایسه با کمونیسم تساوی طلب بیانگر راه حل مشخص‌تری بود، اما مسئله نابرابری را حل نشده باقی می‌گذاشت و آن را به شکلی دیگر ابدی می‌ساخت.

فوریه

فوریه یکی دیگر از سوسیالیست‌های تخیلی هم‌عصر سن‌سیمون بود که جامعه سرمایه‌داری و نابسامانی‌های آن را شدیداً به باد انتقاد گرفت. به قول انگلس: "او بی‌رحمانه پرده از روی فقر اخلاقی و مادی دنیای بورژوازی برمی‌دارد و در مقابل آن از يك سو نویدهای درخشان روشنگران سابق را درباره جامعه‌ای که در آن تنها عقل حکومت خواهد کرد، درباره تمدن سعادت‌بخش و درباره امکان تکامل نامحدود انسان و از سوی دیگر سخن‌پردازی‌های ظاهر آرای ایدئولوگ‌های بورژوازی را قرار می‌دهد. او ثابت می‌کند که چگونه همه جا در مقابل این سخن‌پردازی‌های پرطنین، رقت‌انگیزترین واقعیت‌ها قرار دارد." (۸۴)

فوریه نیز همانند سن‌سیمون به دوره‌بندی تاریخ می‌پردازد و تاریخ تکامل اجتماعی را به چهار مرحله تقسیم می‌کند. در این تقسیم‌بندی، آخرین مرحله، دوره تمدن نامیده می‌شود. برخلاف اوئن و سن‌سیمون که معتقد بودند پیشرفت نیروهای مولده و ترقی صنعت به بهبود وضعیت کارگران می‌انجامد، فوریه بر این اعتقاد بود که ترقی صنعت و رشد ثروت اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری یا به گفته او در "نظام تمدن" به بهبود جدی در وضعیت کارگران نمی‌انجامد. او می‌گفت: "پیشرفت اجتماعی پندار است. طبقه ثروتمند به پیش می‌رود، اما طبقه فقیر همان طور که هست، هیچ باقی می‌ماند." (۸۵)

علت این مسئله نیز در آن است که ثمره کار کارگران به جیب ارباب می‌رود و توسعه و موفقیت بنگاه‌های صنعتی به کاهش دستمزد کارگران و فقر آن‌ها وابسته است. هر چه ثروت اجتماعی افزون‌تر می‌گردد، ثروتمندان، ثروتمندتر و فقرا فقیرتر می‌شوند. از این روست که او می‌گوید: "در تمدن فقر از وفور سرچشمه می‌گیرد." این در زمره همان تناقضاتی است که نظام اجتماعی تمدن به بار آورده است، همان گونه که بحران اقتصادی، بحران ناشی از پر خونی است. نظام تمدن، کارگران را به گرسنگی محکوم می‌سازد، اما در همان حال از کمبود مصرف‌کننده رنج می‌برد. خلاصه کلام این که وی معتقد است که نظام اجتماعی دوره تمدن در يك دور باطل حرکت می‌کند، تضادهایی را می‌آفریند که خود قادر به حل آن‌ها نیست.

فوریه در جستجوی راه حلی برمی‌آید که جامعه را از شر این تناقضات نجات دهد، به نابرابری پایان بخشد، رفاه و خوشبختی را تضمین کند، به مبارزه طبقات پایان بخشد و منجر به هماهنگی منافع و ادغام طبقات گردد.

او طرحی ارائه می‌دهد که بر مبنای آن نظامی ایده‌آل یا به گفته او "سیستم هماهنگی" برقرار می‌گردد. "در طرح فوریه، سلول اساسی سیستمی که گذار جامعه را به مرحله عالی‌تر تکامل ("سیستم هماهنگی") تدارک خواهد دید، فالانژ، یک کمون تولیدکننده و مصرف‌کننده ۱۶۰۰ نفری است. این فالانژها باید سرانجام در تمام کشورها و تمام قاره‌ها گسترش یابند. یک فالانژ بر مبنایی داوطلبانه سازمان یافته و تحت کنترل حکومت نیست. اقتصاد آن بر کشاورزی، بستان‌کاری، دامپروری و پرورش طیور مبتنی است. محصولات آن عمدتاً در درون خود کمون مصرف می‌شوند و مبادلات بازرگانی با کمون‌های همجوار به حداقل کاهش می‌یابد... جمعیت کمون‌ها در فالانژها (که ساختمان‌های بزرگ مشترکی هستند) زندگی می‌کنند و مشترکاً کار می‌کنند." (۸۶)

فوریه در طرح خود انجام اقداماتی را برای زدودن خصلت دافعه کار و تخصص‌گرایی خسته‌کننده پیشنهاد می‌کند. او می‌گوید که اعضای کمون باید در کارهای متنوع یدی مشارکت نمایند. در جریان کار روزانه، هر عضو کمون باید در کارهای متنوع شرکت کند و این امکان وجود داشته باشد که افراد، کارشان را به حسب تمایلات و نقشه عمومی تغییر دهند. فوریه از ایده حق کار دفاع نمود و بر این نظر بود که بدون حق کار، حقوق دیگر هیچ معنایی نخواهند داشت. در زمینه توزیع نیز او نحوه توزیع به حسب کار و استعداد را مطرح ساخت.

فوریه در زمره متفکرین بزرگی است که بر مسئله رهایی زن تأکید داشت. او بود که برای اولین بار اعلام نمود: "در هر جامعه‌ای درجه آزادی زن یک مقیاس طبیعی برای آزادی عمومی است." (۸۷)

به رغم این که سوسیالیست‌های تخیلی، نظام سرمایه‌داری را به باد انتقاد گرفتند، به افشای استثمار سرمایه‌داری پرداختند، از ایجاد نظامی بدون استثمار و فقر دفاع نمودند و با طرح ایده‌های فوق‌العاده درخشان و نبوغ‌آسا به قول انگلس: "به طرز داهیهانه‌ای از پیش به چنان حقایق بی‌شماری پی برده‌اند که درستی آن را ما اکنون عملاً مدلل می‌سازیم." (۸۸) معهدا اتوپيست بودند. از آن جایی که آن‌ها قوانین تکامل اجتماعی و علت تقسیم جامعه به طبقات را نمی‌دانستند و با درکی ایده‌آلیستی به مسئله تحولات اجتماعی می‌نگریستند و از زاویه اخلاقی مصایب نظام موجود را مورد انتقاد قرار می‌دادند، و ایضاً نمی‌توانستند راز استثمار سرمایه‌داری را برملا کنند، قادر نبودند نقش و رسالت طبقه کارگر را به عنوان نیرویی که موجد جامعه نوین سوسیالیستی است درک کنند. لذا آن‌ها نمی‌توانستند طرق و وسایل مؤثری برای تجدید ساختار جامعه آینده ارائه دهند. از این‌رو، آن‌ها راه حل مسایل اجتماعی را از مغز خود بیرون می‌کشیدند و طرح‌های تخیلی ابداع می‌کردند که می‌بایستی از خارج به زور تبلیغ و ارائه‌ی نمونه به جامعه تحمیل شوند. ابتکار تحقق و اجرای این طرح‌ها نیز بر عهده طبقات حاکمه بود نه طبقه تحت ستم. پرولتاریا تنها به عنوان رنج‌کشیده‌ترین طبقه برای آن‌ها مطرح بود. لذا برای فعالیت مستقل پرولتاریا جایی قایل نبودند. آن‌ها نمی‌خواستند

برای رهایی طبقه خاصی مبارزه کنند. بلکه در پی رهایی تمام بشریت بودند. آن‌ها خود را و رای همه تضادهای طبقاتی تصور می‌کردند. "به همین جهت آنان هر اقدام سیاسی و به ویژه انقلابی را طرد می‌نمایند و بر آنند که از طریق مسالمت‌آمیز به هدف خود دست یابند." (۸۹)

اتویبیست‌ها، مبارزه طبقاتی را نفی می‌کردند، قهر و انقلاب را مردود می‌دانستند و بر صلح و مسالمت تأکید داشتند، آن‌ها موعظه‌گران صلح اجتماعی بودند. البته این که سوسیالیست‌های تخیلی هنوز نمی‌توانستند شرایط مادی رهایی پرولتاریا را درک کنند، نمی‌توانستند نقش مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رسالت پرولتاریا را در انهدام نظم موجود درک کنند و می‌خواستند از طریق نسخه‌های تخیلی و "فعالیت اختراعی شخصی" شان، نتایج هولناک نظام سرمایه‌داری را براندازند، از محدودیت شرایط تاریخی خاص ناشی می‌شد. در شرایطی که هنوز تضادهای نظام سرمایه‌داری به حد کافی رشد نکرده بودند، مبارزه طبقاتی هنوز بسط و توسعه لازم را نیافته بود و طبقه کارگر هنوز نابالغ بود، تئوری‌های ناپخته و سوسیالیسم تخیلی نیز ناگزیر بود.

پ - کمونیسم کارگری تخیلی

کمونیسم کارگری تخیلی بیانگر مرحله پیشرفته‌تری در تکامل ایده‌های سوسیالیستی، رشد مبارزه طبقاتی و خودآگاهی کارگران بود. نمایندگان برجسته کمونیسم تخیلی در فرانسه کابه، تئودور دزازی و آگوست بلانکی و در آلمان وایتلینگ بودند. در انگلستان نیز چپ‌ترین جناح چارتیسم در ابتدا به این گرایش تعلق داشت. هر چند جریان کمونیسم کارگری در اساس به همان مقوله سوسیالیسم تخیلی مربوط است و تفاوت کیفی با آن ندارد، با وجود این، چند نکته، آن را از سوسیالیسم تخیلی که پیش از این مورد بحث قرار گرفت متمایز می‌سازد. اولاً، برخلاف سوسیالیست‌های تخیلی که خارج از جنبش کارگری بودند و از طبقات حاکم و تحصیل‌کرده یاری می‌خواستند، کمونیسم تخیلی برخاسته از درون جنبش کارگری بود و کمونیست‌های تخیلی به جنبش کارگران و زحمتکشان متکی بودند. آن‌ها بورژوازی را دشمن کارگران می‌دانستند. و البته عموماً زحمتکشان و تهیدستان را نیز جزئی از طبقه کارگر می‌دانستند. ثانیاً، کمونیسم تخیلی، برخلاف سوسیالیسم تخیلی که کارگران را چون توده‌ای غیر فعال می‌پنداشت، آن‌ها را عنصری فعال برای رهایی می‌دانست و اصولاً برقراری نظام کمونیستی را از طریق مبارزه انقلابی توده زحمتکش ممکن می‌دانست. لذا به مبارزه سیاسی پرولتاریا اهمیت می‌داد و نقش مهمی در مبارزه پرولتاریا برای استقلال سیاسی و جنبش مستقل طبقاتی آن ایفا نمود. کابه، مردم زحمتکش و استثمار شده را به اقدام مستقل فرا می‌خواند. دزازی از کارگران و زحمتکشان می‌خواست که با دست خود بهشت را بر روی زمین بنا کنند. بلانکی پیگیرتر از همه، خواستار اقدامات مستقل پرولتری بود و برقراری قدرت زحمتکشان را تنها راه به سوی دگرگونی اجتماعی و سیاسی می‌دانست. وایتلینگ هم که لومپن پرولتاریا را فعال‌ترین نیروی انقلاب می‌دانست و شدیداً بر دشمنی استثمارگران و استثمارشوندگان تأکید داشت، تجدید سازماندهی انقلابی جامعه را از طریق ابتکار عمل توده کارگر و زحمتکش ممکن می‌دانست. ثالثاً، جریان کمونیست تخیلی مسئله مسالمت و همکاری طبقاتی را نفی

می‌کرد، خواستار واژگونی نظم موجود به شیوه‌ای انقلابی بود و بر انقلاب و سرنگونی قهرآمیز استثمارگران تأکید داشت. اگوست بلانکی، سوسیالیسم را بدون انقلاب سیاسی و واژگونی قهرآمیز طبقه حاکم تصورناپذیر می‌دانست. او نخستین کسی است که بر مسئله تدارک و سازماندهی انقلاب تأکید نمود. وایتلینگ سقوط نظم موجود را يك انقلاب می‌دانست. او بر این اعتقاد بود که سیستم کمونیستی را تنها از طریق انقلاب ستم‌دیدگان و استثمارشدگان علیه ستم‌گران و ثروتمندان می‌توان مستقر ساخت. حتا کابه نیز که در زمره استثنائات درون جریان کمونیسم تخیلی است که قهر و انقلاب را نفی می‌کند، "ایکاری" کمونیستی‌اش محصول يك انقلاب و قیام عمومی است که تحت رهبری ایکاریوس به وقوع می‌پیوندد.

رابعاً، کمونیسم کارگری تخیلی نه تنها به صراحت مسئله الغا مالکیت خصوصی، برقراری مالکیت مشترک، لغو استثمار و طبقات را مطرح می‌ساخت، بلکه برخلاف سوسیالیست‌های تخیلی که اغلب در نظام ایده‌آل خود جایی برای نابرابری ثروت باقی می‌گذاشتند، نابرابری را رد می‌کرد. کمونیست‌های تخیلی شدیداً با نظر سن‌سیمونیست‌ها در مورد اصل توزیع به حسب توانایی مخالف بودند و آن را به عنوان نوع جدیدی از نابرابری رد می‌کردند. کمونیست‌های تخیلی در برابر اصل سن‌سیمونیست‌ها از اصل توزیع به حسب نیازها دفاع نمودند. اصلی که در کلیت خود درست بود. به رغم این که اجرای فوری آن در يك جامعه کمونیستی ممکن نیست.

کمونیست‌های تخیلی به رغم این که هنوز قوانین عینی تکامل اجتماعی و جایگزینی جامعه کمونیستی به جای جامعه سرمایه‌داری را نمی‌شناختند و به رغم تأکیدشان بر طبقه کارگر، هنوز نقش و رسالت این طبقه را درک نمی‌کردند و به اتوپیاپیسم گرفتار بودند، معهداً به شکلی مستقیم‌تر و صریح‌تر از سوسیالیست‌های تخیلی، آمال و آرزوها، خواست‌ها و تمایلات پرولتاریا را منعکس می‌ساختند.

ت - سوسیالیسم علمی

سوسیالیسم تخیلی بیانگر مرحله نازلی از رشد خودآگاهی کارگران، در دورانی بود که تکامل نیروهای مولد در سطح بالنسبه پایینی قرار داشت. تضاد طبقاتی میان دو طبقه اصلی نظام سرمایه‌داری هنوز به قدر کافی رشد نکرده بود و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی توسعه لازم را نیافته بود.

"تا زمانی که پرولتاریا هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته باشد که خود را به عنوان طبقه سامان دهد و مبارزه علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی نداشته باشد، تا زمانی که نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی به آن اندازه تکامل نیافته باشند که شرایط مادی‌ای را که برای رهایی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری می‌باشد، عرضه نمایند، این تئوریسن‌ها فقط خیالبافانی می‌باشند که به خاطر رفع نیازمندی‌های طبقات تحت ستم، سیستم‌هایی می‌سازند و به دنبال يك علم نوسازنده می‌گردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش می‌رود و توأم با آن مبارزه پرولتاریا آشکارتر پدیدار می‌گردد، آن‌ها دیگر احتیاج به آن ندارند که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید به آن چه در مقابل چشمان‌شان می‌گذرد، توجه مبذول دارند و سخنگوی آن باشند... از این

لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است. (۹۰)

تا اواخر نیمه اول سده نوزدهم، با تکمیل انقلاب صنعتی و رشد و تکامل صنایع بزرگ، نیروهای مولده در مقیاسی وسیع و غول‌آسا رشد کرده بودند. پرولتاریای صنعتی در پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری به یک نیروی قابل ملاحظه در درون طبقه کارگر تبدیل شده بود. تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا رشد و حدت یافته بود. مبارزه پرولتاریا شکل علنی و آشکار به خود گرفته بود. رشد آگاهی کارگران، اتحاد و همبستگی را در صفوف آنها تقویت کرده بود. اتحادیه‌های کارگری برای مقاومت و مبارزه مشترک کارگران علیه سرمایه‌داران پدید آمده بودند. رشد تضادها و مبارزه طبقاتی به روی آوری کارگران به مبارزه سیاسی، شکل‌گیری جنبش سیاسی مستقل طبقه کارگر و پیدایش اولین تشکلهای سیاسی مستقل پرولتاریا انجامیده بود. لذا تمام شرایط لازم برای تحول سوسیالیسم از تخیل به علم فراهم گشته بود. اما برای این که سوسیالیسم به یک علم تبدیل گردد، می‌بایستی قانونمندی‌های حاکم بر تکامل تاریخ و تحول جوامع بشری کشف شوند. ضرورت پیدایش و زوال شیوه تولید سرمایه‌داری در رابطه‌های تاریخی نشان داده شود و ضرورت سوسیالیسم از قوانین عام تحول اجتماعی و قوانین اقتصادی تحول خود نظام سرمایه‌داری استنتاج گردد. این امر مستلزم نگرشی عینی و علمی به تاریخ بود. درک ایده‌آلیستی در بررسی پدیده‌های تاریخی و اجتماعی که تا این زمان درک رایج بود نه تنها نمی‌توانست از عهده چنین وظیفه‌ای برآید، بلکه خود مانعی بر سر راه آن بود. از این رو می‌بایست درک ایده‌آلیستی از تاریخ کنار زده شود و درکی ماتریالیستی و دیالکتیکی جایگزین آن گردد. علاوه بر این می‌بایستی پروسه تولید سرمایه‌داری به نقد کشیده شود و نه بدان گونه که تا آن زمان مرسوم بود، انتقاد به عواقب و نتایج سرمایه‌داری. تا بدین طریق، شکل اصلی استثمار در این نظام نشان داده شود و به عبارت دیگر راز استثمار سرمایه‌داری برملا گردد. انجام این وظایف سترگ بر عهده دو تن از برجسته‌ترین متفکرین تاریخ بشریت کارل مارکس و فریدریش انگلس قرار گرفت.

این کشفیات که سوسیالیسم را به عنوان ابزار تئوریک پرولتاریا در مبارزه برای رهایی و ایجاد جامعه نوین کمونیستی، به یک علم تبدیل نمود، در یک روند، در بطن فعالیت‌های نظری و عملی - انقلابی مارکس و انگلس در پیوند تنگاتنگ با جنبش پرولتری به دست آمد.

مارکس و انگلس در سنین جوانی، هنگامی قدم به عرصه سیاست نهادند که جنبش کارگری در انگلستان و فرانسه در حال اعتلا بود. جنبش سیاسی مستقل پرولتاریا در حال شکل گرفتن بود و ایده‌های سوسیالیستی وسیعاً رواج یافته بودند. تحولات جنبش کارگری انگلستان و فرانسه، انعکاس و تأثیر خود را بر کشورهای دیگر اروپا به ویژه آلمان بر جای می‌گذاشت. جامعه آلمان که در این مقطع نیازمند یک رشته تحولات و آستن یک انقلاب سیاسی بود تا قید و بند و موانع ماقبل سرمایه‌داری را جاروب کند، انقلاب فلسفی را به عنوان یک پیش درآمد انقلاب سیاسی از مدت‌ها پیش آغاز کرده بود. دیالکتیک هگل که در بطن این انقلاب زاییده شده بود و تمام عالم طبیعی، تاریخی و معنوی را در حرکت، تغییر، تکامل و استحاله مداوم ترسیم می‌کرد، توفانی به پا ساخته

بود. آگاه‌ترین و رادیکال‌ترین نیروهای جامعه آلمان که در دیالکتیک هگل بزار تئوریک توجیه تحولات اجتماعی و سقوط اجتناب‌ناپذیر نظم موجود را می‌دیدند، هگلیست شده بودند. اما محافظه‌کاری سیستم هگلی که از ایده‌آلیسم فلسفی آن ناشی می‌شد، با رادیکالیسم و روح انقلابی دیالکتیک در تضاد و تقابل قرار گرفته بود. این دو گانگی و تضاد، سرانجام پیروان هگل را به دو گروه منقسم ساخت. جناح چپ هگلیست، برای حل تضاد، ایده‌آلیسم را به کناری نهاد و پرچم ماتریالیسم را در برابر ایده‌آلیسم برافراشت. مارکس و انگلس درست در همین مقطع قدم به عرصه سیاست نهادند. آن‌ها که هر دو از هگلی‌های جناح چپ بودند، در آغاز تحت تأثیر ماتریالیسم فوئرباخ قرار داشتند، هر چند که هیچ‌گاه همانند فوئرباخ یک سره هگل را کنار نگذاشتند، بلکه آن‌چه را که در فلسفه هگل ارزشمند و انقلابی بود یعنی اسلوب دیالکتیکی را حفظ نمودند و ایده‌آلیسم وی را رد کردند. و دقیقاً همین نکته است که به رغم تأثیر فوئرباخ، ماتریالیسم مارکس و انگلس را از همان آغاز از فوئرباخ متمایز ساخت و در روند تکاملی خود، این تقابل را کاملاً آشکار نمود.

روند تسویه حساب کامل با نگرش هگلی و سپس ماتریالیسم فوئرباخ، که در طی آن مارکس و انگلس، ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی را به عنوان بنیان فلسفی جهان‌بینی علمی نوین تدوین نمودند، از حوالی ۱۸۴۲ آغاز گردید که آن‌ها به کمونیسم گرایش یافتند.

در این سال، مارکس که سردبیری یک نشریه را در آلمان بر عهده داشت، در جریان فعالیت‌های نظری و عملی خود به نقشی که مالکیت خصوصی در جامعه و وضعیت طبقات ایفا می‌کند، پی برد. این مسئله با دیدگاه هگلی تضاد پیدا می‌کرد که دولت را تعیین‌کننده جامعه می‌دانست. در جریان حل این تضاد بود که مارکس نظریه هگلی دولت و حقوق را به نقد کشید. ماحصل این نقد "افزوده‌ای بر نقد فلسفه حقوق هگل" بود. در این اثر که در ۱۸۴۳ نوشته شد، مارکس، ایده‌آلیسم هگل را به نقد کشید. این نقد بر خلاف تحلیل‌های فوئرباخ نه از زاویه تحلیل مذهب بلکه از طریق بررسی مناسبات اجتماعی صورت گرفت. مارکس با این نقد به این نتیجه دست یافت که جامعه مدنی یعنی آن‌چه که مربوط به قلمرو نفع خصوصی و مقدم بر همه منافع مادی و مناسبات اجتماعی مرتبط با آن است، تعیین‌کننده دولت می‌باشد و نه بالعکس بدان گونه که هگل می‌پنداشت. این اولین گامی است که مارکس برای حصول به درک ماتریالیستی تاریخ برداشت. در حقیقت از همین جاست که مارکس به این نتیجه می‌رسد که "نه مناسبات حقوقی و نه اشکال سیاسی، هیچ‌یک را نمی‌توان از طریق خودشان یا بر مبنای به اصطلاح تکامل عمومی تفکر بشری درک نمود. بالعکس ریشه آن‌ها را باید در شرایط مادی زندگی، که کلیت آن را هگل به تاسی از نمونه متفکرین فرانسوی و انگلیسی سده‌ی هجدهم "جامعه مدنی" نامیده است، یافت." (۹۱)

بر مبنای همین درک از نقش مالکیت خصوصی و مناسبات اقتصادی است که مارکس به مسئله الغاء مالکیت خصوصی برای دگرگونی بنیادی جامعه رسید.

نگرش مارکس به مسایل از همین نخستین نوشته‌ها نشان می‌دهد که او با سیستم‌سازی و پیش‌بینی تخیلی آینده بدان گونه که تا آن زمان مرسوم بود، سر سازگاری ندارد. این نگرش را خود وی طی نامه‌ای به آرنولد روگه در توضیح خطمشی نشریه‌ای که قرار

بود در پاریس انتشار یابد، توضیح می‌دهد: "... مزیت گرایش نوین در این است که ما جزمی‌وار به پیش‌بینی جهان نمی‌پردازیم، بلکه فقط می‌خواهیم از طریق نقد جهان کهنه، جهان نو را بیابیم... پس اگر ساختن و پرداختن آینده، و سر و سامان دادن به تمام امور برای تمام اعصار کار ما نیست، پس کاملاً روشن است که ما فعلاً چه باید بکنیم، من به انتقاد بی‌رحمانه از تمام آن چه که وجود دارد اشاره می‌کنم، بی‌رحمانه هم بدین معنا که از نتایجی که بدان می‌رسد هراس نداشته باشد و هم بدان معنا که از ستیز با قدرت‌های موجود نهراسد."

از همین نامه که در ۱۸۴۳ نوشته شده، هم چنین روشن می‌گردد که مارکس به همان اندازه که طالب یافتن جهانی نو از طریق نقد جدی و رادیکال نظم کهنه است، تئوری جدا از زندگی و مبارزه توده‌ها را رد می‌کند و از تجسم نقد تئوریک در فعالیت انقلابی - عملی دفاع می‌کند، لذا می‌نویسد: "... از این رو هیچ چیزی نمی‌تواند ما را از انتقاد به سیاست، مشارکت در سیاست و از این رو مبارزات واقعی، به عنوان نقطه عزیمت انتقادمان و از هویت بخشیدن به انتقادمان از طریق آن‌ها باز دارد. در این صورت ما با جهان به گونه‌ای آیین‌وار، با یک اصل جدید روبرو نمی‌شویم: حقیقت این جاست در برابر آن زانو زن! ما اصول جدیدی برای جهان، از درون خود اصول جهان تکامل می‌بخشیم. ما به جهان نمی‌گوییم، مبارزانت را متوقف کن، آن‌ها احمقانه‌اند و ما شعار واقعی مبارزه را به شما خواهیم داد. ما صرفاً به جهان، آن چه را که واقعاً برای آن می‌جنگد، نشان می‌دهیم." (۹۲)

مارکس از نقد بی‌رحمانه نظم موجود، از تجسم نقد تئوریک در فعالیت عملی - انقلابی، دنیای نوینی را طلب می‌کند که در آن رهایی انسان تأمین گردد. نه رهایی سیاسی بلکه رهایی اجتماعی مد نظر اوست.

در "مسئله یهود"، او رهایی انسان را در ابعادی نوین مطرح می‌کند نه فقط رهایی انسان از ستم‌های ملی، مذهبی و سیاسی، بلکه رهایی از ستم اجتماعی. مارکس می‌گوید که هر چند رهایی سیاسی بشریت گامی مهم به پیش است اما شکل نهایی رهایی انسان نیست. او ماهیت محدود رهایی سیاسی را که انقلابات بورژوایی به بار آورده‌اند، نشان می‌دهد و از ضرورت یک انقلاب ژرف برای حل تضادهای اجتماعی موجود و رهایی واقعی انسان، دفاع می‌کند: "انقلاب سیاسی، انقلاب جامعه مدنی است." "رهایی سیاسی، تقلیل مناسبات و جهان انسانی به خود انسان است. رهایی سیاسی از یک سو تقلیل انسان به یک عضو جامعه مدنی، به یک فرد مستقل خودپرست و از سوی دیگر به یک شهروند، یک فرد حقوقی است.

فقط هنگامی که فرد انسانی واقعی، شهروند تجریدی را از نو در خودش جذب کند و به عنوان یک فرد انسانی در زندگی روزمره، در کار ویژه و در واقعیت ویژه‌اش هستی نوعی گردد. فقط هنگامی که انسان قوای خودش را به عنوان قوای اجتماعی بشناسد و سازماندهی کند و بالنتیجه دیگر قدرت اجتماعی را به شکل قدرت سیاسی، از خودش منفک نسازد، تنها از آن پس رهایی انسان تکمیل خواهد شد." (۹۳)

در اواخر سال ۱۸۴۳ مارکس به فرانسه مسافرت کرد و در رابطه‌ای نزدیک و تنگاتنگ با جنبش کارگری فرانسه و سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های این کشور قرار گرفت. مارکس که با علاقه‌ای وافر، تحولات جنبش کارگری را دنبال می‌کرد، فعالانه

در میتینگ‌ها و جلسات کارگران شرکت کرد و درس‌های مهمی از جنبش کارگری آموخت. این که مارکس تا چه حد تحت تأثیر جنبش رهایی‌بخش کارگران فرانسه قرار گرفت، از نوشته‌های او به وضوح مشهود است. در یکی از نامه‌هایش به فونرباخ می‌نویسد: "شما می‌باید در یکی از میتینگ‌های کارگران فرانسه حضور یابید، تا طراوت ناب و نجابتی که از این انسان‌های ستم‌دیده فوران می‌کند، دریابید." این جنبش کارگری تأثیر خود را بر نظرات مارکس که اکنون دیگر کاملاً کمونیست شده بود، بر جای نهاد. مارکس گام مهمی به پیش نهاده بود. مسئله رهایی اجتماعی انسان را که در "مسئله یهود" مطرح کرده بود، بسط می‌دهد. پیگیرانه انقلاب صرفاً سیاسی را به عنوان "انقلابی جزئی و پاره‌وار" که "پایه‌های بنا را دست نخورده باقی می‌گذارد." رد می‌کند و از يك انقلاب اجتماعی، "انقلابی همه جانبه و از پایه" برای رهایی انسان دفاع می‌کند. او دیگر از رهایی اجتماعی به طور کلی سخن نمی‌گوید، نیروی رهایی‌بخش را مشخص می‌سازد و از نقش و رسالت تاریخی پرولتاریا به عنوان نیروی اجتماعی که قادر به دگرگونی جهان و رهایی کامل بشریت است سخن می‌گوید. طبقه‌ای با "زنجیرهای رادیکال" طبقه‌ای که "هیچ حق ویژه‌ای را طلب نمی‌کند" و رهایی‌اش رهایی تمام جامعه است. (۹۴)

بدین طریق یکی دیگر از نقاط ضعف عمده سوسیالیسم ماقبل مارکس مرتفع می‌گردد. پرولتاریا از دیدگاه مارکس دیگر آن نیروی غیر فعالی که سوسیالیست‌های تخیلی تصور می‌کردند باید از سر ترحم به آن کمک کنند نیست، بلکه نیروی فعال و پویا و رهایی‌بخش است، که اصولاً رهایی‌بخش بشریت است. در دفاع از قیام بافندگان سیلزی نوشت: خلق آلمان "فقط در پرولتاریاست که می‌تواند عنصر پویای رهایی‌اش را بیابد." (۹۵) از همین زاویه بر نقش پرولتاریا در انقلاب و از نقش انقلاب برای دگرگونی بنیادی جهان سخن می‌گوید: "انقلاب به طور کلی - واژگونی قدرت موجود و انحلال مناسبات کهنه - يك اقدام سیاسی است. سوسیالیسم نمی‌تواند بدون انقلاب متحقق گردد." (۹۶)

این که پرولتاریا برای پیشبرد اهداف و انجام رسالت تاریخی خود به يك تئوری انقلابی پیشرو نیاز دارد و این که این تئوری انقلابی و پیشرو چه نقش دگرگون‌کننده‌ای می‌تواند ایفا نماید، مسئله دیگریست که مارکس به آن می‌پردازد و می‌نویسد: "البته سلاح نقد نمی‌تواند جانشین نقد سلاح شود. قهر مادی را باید با قهر مادی سرنگون کرد. اما تئوری به محض این که توده‌گیر شود، به يك نیروی مادی تبدیل می‌گردد." (۹۷)

جمع‌بندی دستاوردهای نظری مارکس را در طی دوره مورد بحث در زمینه درك ماتریالیستی تاریخ، الغای مالکیت خصوصی، نقش تاریخی پرولتاریا برای دگرگونی نظم موجود و ایجاد نظم کمونیستی، می‌توان در دست نوشته‌های اقتصادی - فلسفی یافت.

در این اثر مارکس به شکلی منسجم‌تر درك ماتریالیستی تاریخ را ارائه می‌دهد و از زاویه همین نگرش شالوده‌های اقتصادی جامعه سرمایه‌داری را به نقد می‌کشد. در این جا برای نخستین بار مارکس بر نقش قطعی و تعیین‌کننده تولید در پروسه زندگی اجتماعی تأکید می‌کند و می‌گوید: "مذهب، خانواده، دولت، قانون، اخلاقیات، علم، هنر و غیره تنها شیوه‌های ویژه تولیدند و مشمول قانون عام آن می‌شوند." در

مورد مسئله مالکیت خصوصی نیز به بسط نظریات پیشین خود می‌پردازد و از "ضرورت تاریخی مالکیت خصوصی" سخن می‌گوید. این ضرورت تاریخی، در واقع اثبات رابطه تاریخی ضرورت پیدایش و اجتناب‌ناپذیری زوال آن است. در عین حال، به رابطه مالکیت خصوصی با تقسیم جامعه به طبقات می‌پردازد و نتیجه‌گیری می‌کند که مالکیت خصوصی و تقسیم کار، بنیان مادی تقسیم جامعه به طبقات‌اند.

در دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی، مارکس اولین گام‌ها را برای نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی، و انتقاد از شالوده‌های اقتصادی جامعه بورژوازی برمی‌دارد. رابطه کار و سرمایه، مسئله از خود بیگانگی در نظام سرمایه‌داری، تقابل کار و سرمایه و تضاد کارگر و سرمایه‌دار توضیح داده می‌شود.

"هر چه ثروتی که کارگر تولید می‌کند، بیشتر می‌شود، کارگر فقیرتر می‌گردد." "هر چه بیشتر کالا می‌آفریند، کالایی ارزان‌تر می‌شود." در این نظام "بی‌ارزش شدن جهان انسان‌ها با افزون شدن ارزش جهان اشیا نسبت مستقیم دارد." مارکس به شکلی همه جانبه مسئله از خود بیگانگی را در نظام سرمایه‌داری مورد بررسی قرار می‌دهد و آن را مشخصه آن مناسبات اجتماعی معرفی می‌نماید که در آن، شرایط زندگی و فعالیت مردم، خود این فعالیت و مناسبات میان انسان‌ها به عنوان نیرویی که بیگانه و دشمن مردم است، ظاهر می‌گردند. یعنی آن را با سلطه مالکیت خصوصی و نظام اجتماعی مرتبط می‌داند.

در این نظام، محصول کار، به خود کارگر تعلق نمی‌گیرد. "موضوعی که کار تولید می‌کند - محصول کار - به عنوان چیزی بیگانه، به عنوان قدرتی مستقل از تولیدکننده" رو در روی کارگر قرار می‌گیرد و بالاخره فعالیت خود کارگر، به خودش تعلق ندارد و فعالیت بیگانه است. پس اگر چنین است به چه کسی تعلق می‌گیرد؟ به يك هستی سوای کارگر. "به يك هستی بیگانه، به کسی که کار و محصول کار به او تعلق دارد. کار در خدمت او انجام می‌گیرد و محصول کار به نفع او تهیه می‌شود. به مالک و ارباب شیئی." (۹۸) هر چند که مارکس در این اثر هنوز مقوله ارزش نیروی کار را به کار نمی‌برد، بلکه از مقوله‌های اقتصاددانان کلاسیک "ارزش کار" استفاده می‌کند، اما مضمون جدیدی به آن می‌دهد و نطفه‌های تئوری ارزش اضافی مارکس را در همین نوشته می‌توان دید.

مارکس از نقد شالوده‌های اقتصادی نظام سرمایه‌داری، تشدید تضادهای طبقاتی را نتیجه‌گیری می‌کند و می‌گوید: برای حل این تضادها، برای پایان بخشیدن به مناسبات غیرانسانی که نظام سرمایه‌داری به بار آورده است، برای رفع از خود بیگانگی، برای "رهایی کامل بشریت و برای رهایی کامل تمام احساسات و فضایل انسانی، الغا مالکیت خصوصی و برقراری کمونیسم از طریق اقدام انقلابی توده‌ای ضروریست."

"برای الغا ایده مالکیت خصوصی، ایده کمونیسم کاملاً کافی است. آن مستلزم اقدام کمونیستی واقعی برای الغا واقعی مالکیت خصوصی است. تاریخ به آن، خواهد انجامید." (۹۹)

همان مسیری را که مارکس طی سال‌های ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴ برای حصول به نظرات صریحاً کمونیستی و درك ماتریالیستی از تاریخ طی نمود، انگلس نیز مستقلاً طی کرد. او که از ۱۸۴۲ در انگلستان زندگی می‌کرد و در ارتباط نزدیک با جنبش کارگری

انگلیس قرار گرفته بود، دست به يك مطالعه عمیق در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی و بررسی نظرات سوسیالیستی زد. نگرش علمی و ماتریالیستی انگلس در بررسی پدیده‌های اجتماعی، از همان سال ۱۸۴۳ در يك رشته مقالات تحت عنوان نامه‌هایی از لندن که به تحلیل احزاب سیاسی در انگلیس اختصاص یافته بود، آشکار گردید. او با دقت تمام رابطه هر يك از این احزاب را با طبقه‌ای معین و منافع این طبقه توضیح داد. در واقع او از این طریق تئوری مبارزه طبقات با منافع متضاد را توضیح داد و نتیجه گرفت که "سوسیالیسم به آرامی اما با استحکام پیش می‌رود." انگلس هم، مانند مارکس به این نتیجه رسید که انقلاب سیاسی و رهایی سیاسی کافی نیست و خواستار آزادی و برابری واقعی از طریق انقلاب اجتماعی و برقراری کمونیسم شد. او در توضیح مفصلی که از سوسیالیسم ارائه داد، آزادی‌های بورژوازی و خصلت صوری آن‌ها را به نقد کشید. آن را نمودی از آزادی خواند و نوشت: "برابری سیاسی نیز همانست. بنابراین، دموکراسی نیز همانند هر شکل دیگر حکومت، سرانجام باید در هم بشکند. عوام‌فریبی نمی‌تواند دوام آورد. تضاد نهفته در آن باید عیان گردد. ما یا باید يك بردگی مستمر و دائمی داشته باشیم - یعنی يك استبداد پوشیده - یا آزادی واقعی و برابری واقعی یعنی کمونیسم." (۱۰۰)

در ادامه‌ی این بحث، مسئله الغای مالکیت خصوصی و برقراری کمونیسم را نتیجه ضرورتی می‌داند که مقدمات آن از واقعیات نظام سرمایه‌داری ساخته شده‌اند. "بدین طریق... سه کشور بزرگ و متمدن اروپا - انگلستان، فرانسه و آلمان - به این نتیجه رسیده‌اند که يك انقلاب همه جانبه نظامات اجتماعی بر پایه اشتراك مالکیت به يك ضرورت مبرم و اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده است... کمونیسم نتیجه وضعیت ویژه انگلیس یا هر ملت دیگر نیست بلکه يك نتیجه ضروریست که مقدمات آن از واقعیات عمومی تمدن نوین اخذ شده و نمی‌توان از آن اجتناب ورزید." (۱۰۱)

انگلس در همین ایام با انتشار يك اثر اقتصادی تحت عنوان "رئوس يك انتقاد از اقتصاد سیاسی" اثری که مارکس حتا سال‌ها بعد آن را "نبوغ‌آمیز" نامید، اقتصاد بورژوازی را از دیدگاه سوسیالیستی به نقد کشید. خصلت گذرا و تاریخی مالکیت خصوصی را نشان داد. آن را اساس تمام تناقضات جامعه سرمایه‌داری معرفی کرد و نتیجه گرفت که رشد همین تناقضات و تضادهاست که به انقلاب اجتماعی خواهد انجامید.

از همین مختصر اشاره به نظرات انگلس روشن است که تا زمانی که مارکس و انگلس در ۱۸۴۴ با یکدیگر در پاریس ملاقات کردند، هر يك مستقلاً تکامل فکری از ایده‌آلیسم به ماتریالیسم و از دموکراسی انقلابی به کمونیسم را طی کرده بودند. آن‌ها در پی این ملاقات تصمیم گرفتند که مشترکاً کار پرداخت جهان‌بینی نوین را در تمام اجزایش پیش برند. نخستین نتیجه این تلاش مشترك که البته سهم عمده را در تدوین آن مارکس بر عهده داشت، "خانواده مقدس" بود. در این اثر که به نقد بی‌رحمانه ایده‌آلیسم هگلی‌های جوان و سوسیالیسم خرده بورژوازی اختصاص یافته بود، نظرات اثباتی مارکس و انگلس در زمینه ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی و کمونیسم مطرح شده‌اند. بخش قابل ملاحظه‌ای از این اثر به اثبات نقش قطعی توده‌ها در ساختن تاریخ و تحولات اجتماعی، افزایش این نقش در جریان تکامل تاریخ و رسالت تاریخی - طبقاتی

پرولتاریا در انهدام نظم موجود اختصاص یافته است. بنیان‌گزاران سوسیالیسم علمی در این اثر می‌نویسند: "پرولتاریا به حکم يك ضرورت تاریخی پدید آمده و به حکم همان ضرورت باید خود و نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی را ملغا سازد." "پرولتاریا و ثروت اضداد یکدیگرند." "آن‌ها هر دو آفریده جهان مالکیت خصوصی‌اند." "مالکیت خصوصی، به عنوان مالکیت خصوصی، به عنوان ثروت مجبور است که خودش و بدین طریق هستی خودش یعنی پرولتاریا را حفظ کند." "پرولتاریا به عنوان پرولتاریا مجبور است خودش و بدین طریق خودش یعنی مالکیت خصوصی را که تعیین‌کننده وجود اوست و آن را پرولتاریا می‌سازد، ملغا سازد." لذا "مالکیت خصوصی جنبه محافظه‌کار، پرولتاریا جنبه تخریب‌کننده" آنتی‌تز است. آن چه که در این اثر برجسته است، نتیجه‌گیری در مورد نفی "مالکیت خصوصی" نفی سرمایه از طریق حرکت خود آن است. "به راستی، مالکیت خصوصی از طریق حرکت اقتصادی‌اش خود را به انحلال سوق می‌دهد. اما تنها از طریق انکشافی که وابسته به (اراده) خود آن نیست. ناآگاهانه است و بر خلاف اراده مالکیت خصوصی و تنها به اتکاء ماهیت امور صورت می‌گیرد. یعنی تنها به همان میزان که پرولتاریا را به عنوان پرولتاریا تولید می‌کند. فقری که از فقر مادی و معنوی‌اش آگاه است. نا انسانی‌شدنی که از انسان شدن‌اش آگاه است و بنابراین خود را نفی می‌کند. پرولتاریا حکمی را به مرحله اجرا در می‌آورد که مالکیت خصوصی با تولید پرولتاریا در مورد خود صادر کرده است. همان گونه که حکمی را اجرا می‌کند که کار مزدی با تولید ثروت برای دیگران و فقر برای خویشتن، در مورد خودش صادر می‌کند. هنگامی که پرولتاریا پیروز گردد به هیچ وجه جنبه مطلق جامعه نمی‌شود، چرا که تنها از طریق الغاء خودش و خودش می‌تواند پیروز گردد."

در ادامه این بحث با تفصیل بیشتری نقش و رسالت تاریخی پرولتاریا برای برانداختن نظم سرمایه‌داری و ایجاد جامعه کمونیستی توضیح داده می‌شود: "نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا" از کجا ناشی می‌شود؟ "از شرایط زندگی پرولتاریا" که تجسم "تمام شرایط زندگی جامعه امروز در غیر انسانی‌ترین شکل آن است." "از گم گشتن انسان در پرولتاریا" از "آگاهی تئوریک به آن" از "نیاز مطلقاً آمرانه و میرمی که دیگر نمی‌توان نادیده‌اش گرفت و ملغایش ساخت، به طغیان علیه این نانسانیت." پس چنین می‌توان نتیجه گرفت که "پرولتاریا می‌تواند و باید خود را رها سازد. اما پرولتاریا نمی‌تواند بدون نفی شرایط زندگی‌اش خود را رها سازد. نمی‌تواند شرایط زندگی را بدون الغای شرایط غیر انسانی زندگی جامعه امروز که در وضعیت او جمع آمده‌اند، نفی کند. پس پرولتاریا بیهوده مکتب شاق و دشوار، اما پولادین کار را طی نمی‌کند. مسئله این نیست که این یا آن پرولتر یا حتا کل پرولتاریا فعلاً چه چیزی را به عنوان هدفش مد نظر قرار می‌دهد. مسئله این است که پرولتاریا چه هست و این هستی او را به چه اقدام تاریخی وامی‌دارد. هدفش و اقدام تاریخی‌اش، آشکار و قطعی، در شرایط زندگی‌اش و در کل سازماندهی جامعه بورژوایی امروز، از پیش تعیین شده است." (۱۰۲)

بیان مشخص این نتیجه‌گیری‌ها را هم‌زمان، در اثر انگلس "وضع طبقه کارگر در انگلستان" می‌توان یافت که تحلیل مشخص و همه جانبه‌ای از شرایط کار و زندگی

پرولتاریا تحت شیوه تولید سرمایه‌داری است. در این اثر با فاکت‌های مشخص و روشن شرایط کار و زندگی کارگران ترسیم شده است. ماهیت ستم‌گرانه و استثمارگرانه شیوه تولید سرمایه‌داری برملا شده است. تضادهای این نظام به دقت مورد بررسی قرار گرفته و نشان داده شده است که چگونه قوانین ذاتی این نظام، استثمار وحشیانه و وضعیت اقتصادی اسفبار کارگران، به تشدید تضاد طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا می‌انجامد و انقلاب اجتماعی را به امری ناگزیر تبدیل می‌کند. انگلس به تحلیلی عمیق از جنبش کارگری، نقش پرولتاریای صنعتی در این جنبش، اشکال مبارزه طبقاتی پرولتاریا، رابطه این اشکال با یکدیگر، نقش تعیین‌کننده مبارزه سیاسی و بالاخره لزوم در هم‌آمیزی سوسیالیسم و جنبش کارگری، دست می‌زند. او می‌نویسد: شهرهای بزرگ که مرکز پرولتاریای صنعتی هستند، مراکز مقاومت توده پرولتر در برابر ستم و استثمارند. "کارگران کارخانه... هسته اصلی جنبش را تشکیل می‌دهند." "هر قدر که نظام کارخانه‌ای در یک رشته کار نفوذ بیشتری کرده باشد به همان نسبت آگاهی کارگران حادثتر و تکامل یافته‌تر است." کارگران "طبقه‌ای ویژه، با منافع و اصول ویژه، با نگرشی ویژه در برابر همه ممالکین" اند. (۱۰۳)

انگلس، مراحل مختلف تکامل جنبش طبقه کارگر، از مبارزات خودانگیزه و اقدامات منفرد و محلی علیه کارفرمایان منفرد تا اشکال عالی‌تر و متشکل‌تر کارگران علیه طبقه سرمایه‌دار و نظام سرمایه‌داری را مورد تحلیل قرار می‌دهد. نقش و اهمیت هر یک از این اشکال مبارزه را در پروسه تکامل جنبش طبقاتی کارگران توضیح می‌دهد و نقاط ضعف و قوت آن‌ها را بررسی می‌کند. او نقش اعتصاب را به عنوان "آموزشگاه‌های جنگی" که طی آن کارگران "خود را برای پیکار بزرگ آماده می‌کنند" توضیح می‌دهد. ضمن بررسی اهمیت مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و نقش این مبارزه در سازماندهی و پرورش طبقه کارگر تأکید می‌کند که طبقه کارگر از طریق مبارزه سیاسی می‌تواند ضربه قطعی را بر بورژوازی وارد آورد و آن را سرنگون سازد. لذا اهمیت چارتریسم را به عنوان یک جنبش سیاسی مستقل پرولتاریا روشن می‌سازد و در عین حال متذکر می‌شود که چارتریسم و سوسیالیسم باید با یکدیگر در هم آمیزند، تا طبقه کارگر بتواند اهداف طبقاتی و تاریخی‌اش را متحقق سازد.

تا مقطع سال ۱۸۴۵، مارکس و انگلس، عملاً با ماتریالیسم فوئرباخ نیز تسویه حساب کرده بودند. تزهایی درباره فوئرباخ که در همین سال نوشته شد، بیانگر این تسویه حساب قطعی بود.

در این تزه‌ها، مارکس، نقص عمده ماتریالیسم پیشین و از جمله ماتریالیسم فوئرباخ را نادیده انگاشتن پراتیک اعلام می‌کند و در برابر ماتریالیسم نظری و غیر فعال فوئرباخ از نقش قطعی پراتیک مادی سخن می‌گوید.

در این جااست که تز معروف مارکس که کلاً فلسفه مارکسیسم را از تمام مکاتب ماتریالیستی ماقبل مارکس متمایز می‌سازد مطرح می‌شود: "فلاسفه، تنها به طرق مختلف جهان را تفسیر کرده‌اند و حال آن که نکته بر سر تغییر آن است." (۱۰۴) این تز بدان معناست که جهان را با تغییر اندیشه‌ها، با انتقاد تئوریک به آن چه وجود دارد، نمی‌توان دگرگون ساخت. آن را باید شناخت و سپس از طریق پراتیک انقلابی

دگرگون‌اش ساخت. در این تز، خصلت دگرگون‌کننده تئوری انقلابی در ارتباط با عمل انقلابی مطرح شده است.

ایضاً در این تزها، مارکس در برابر فوئرباخ که برداشتی تجریدی از انسان و مجزا از مناسبات اجتماعی و واقعیت‌های تاریخی ارائه می‌دهد، این تز را قرار می‌دهد که انسان‌های واقعی را تنها به عنوان فرآورده‌های مناسبات اجتماعی می‌توان درک کرد. انسان "در واقعیت‌اش، کلیت مناسبات اجتماعی است." فوئرباخ نمی‌بیند که "احساس مذهبی" خودش یک محصول اجتماعی است و این که فرد تجریدی که او تحلیل می‌کند در واقعیت به شکل ویژه‌ای از جامعه تعلق دارد.

بسط و توضیح این تزها را در ایدئولوژی آلمانی می‌یابیم. اثری که در آن، اصول اساسی جهان‌بینی نوین به شکل سیستماتیک مطرح شده و برداشت ماتریالیستی از تاریخ به شکل یک تئوری جامع فرمول‌بندی شده است. در فصل اول ایدئولوژی آلمانی، بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی، تبیین و توضیح ماتریالیستی و علمی از تاریخ را از مقدمات و پیش‌شرط‌های واقعی از "افراد واقعی، فعالیت آن‌ها و شرایط مادی زندگی آن‌ها" استنتاج می‌کنند. پیش شرط تمام تاریخ بشریت "وجود افراد انسانی است." انسان‌ها برای این که بتوانند به عنوان انسان، به قلمرو تاریخ گام نهند و تاریخ را بسازند، مقدماً می‌بایستی زنده بمانند، زندگی کنند و به تجدید تولید وجود انسانی خود بپردازند. این بدان معناست که قبل از هر چیز می‌بایستی نیازهای اولیه خود را برآورده سازند، یعنی بخورند، بیاشامند، بپوشند و مسکن گزینند. در یک کلام، وسایل معیشت‌شان را تولید کنند. در واقع انسان‌ها به مجرد این که شروع به تولید وسایل معاش خود می‌کنند... بین خود و حیوانات تمیز قائل می‌شوند. انسان‌ها با تولید وسایل معیشت خود به طور غیر مستقیم به تولید زندگی مادی‌شان می‌پردازند.

نحوه تولید وسایل معیشت انسان‌ها به توسط خود آن‌ها، در درجه اول به ماهیت وسایل معیشت قابل دسترسی آن‌ها و وسایلی که باید باز تولید شوند بستگی دارد. نباید این شیوه تولید را فقط بازتولید وجود جسمانی افراد انگاشت. برعکس، شیوه تولید مزبور، شکل معینی از فعالیت این افراد، شکل معینی از بیان زندگی‌شان و شیوه معینی از زندگی آن‌هاست. انسان‌ها با بیان زندگی خود، هستی می‌یابند. بنابراین هستی آن‌ها با تولید آن‌ها، از نظر نوع تولید و چگونگی تولید منطبق است. از این رو، هستی انسان‌ها به شرایط مادی تولید آن‌ها بستگی دارد." (۱۰۵)

اما کنش انسان‌ها بر طبیعت خارج از خود، تأثیرگذاری بر آن و تغییر آن به نحوی که مواد و محصولات طبیعت را مطابق نیاز خود درآورند، یک جنبه از عمل تولید است. انسان‌ها برای این که بتوانند از طریق تولید، وسایل معاش خود را فراهم آورند ناگزیر "به همکاری متقابل به شیوه‌ای معین و تبادل متقابل فعالیت‌های‌شان" هستند. یعنی الزاماً در جریان تولید وارد مناسبات معینی با یکدیگر می‌شوند که مستقل از اراده و آگاهی آن‌هاست. شکل این مناسبات را در هر دوره معین تاریخی، وضعیت نیروهای تولید، سطح رشد نیروهای مولده تعیین می‌کند که دربرگیرنده انسان‌های تولیدکننده و وسایل تولید در کلیت آن است. در ایدئولوژی آلمانی به جای واژه "مناسبات تولید" که بعداً مارکس و انگلس به کار می‌برند، از واژه "مراوده" استفاده می‌شود، که حدوداً همان معنا را می‌رساند. تولید "متضمن مراوده بین افراد است در این جا نیز شکل این مراوده

را تولید تعیین می‌کند. "بین انسان‌ها يك ارتباط مادی که به توسط نیازها و شیوه تولیدشان تعیین می‌شود و قدمت آن به قدمت خود انسان می‌رسد، وجود دارد. این ارتباط دائماً اشکال جدیدی پیدا می‌کند." (۱۰۶)

لذا مناسبات تولید ثابت و پایدار نیستند، بلکه گذرا و تاریخی می‌باشند. در هر جامعه‌ای کلیت این مناسبات تولیدی، ساخت اقتصادی جامعه، یعنی آن بنیان اقتصادی را تشکیل می‌دهند که تعیین‌کننده اشکال معین آگاهی اجتماعی، نهادها و مؤسسات معین سیاسی حقوقی، مذهبی و غیره است. به عبارت دیگر، بر مبنای این زیربنای اقتصادی يك روبنای سیاسی - ایدئولوژیک، مجموعه‌ای از اندیشه‌ها، عقاید و نظرات حقوقی، سیاسی، فلسفی، مذهبی، هنری، اخلاقی و نهادها، ارگان‌ها و مؤسسات سیاسی، حقوقی، مذهبی و امثالهم شکل می‌گیرد. از همین روست که در مراحل مختلف تکامل تاریخ بشریت، به حسب مناسبات معین تولیدی که منطبق با سطح معینی از تکامل نیروهای مولده شکل گرفته‌اند، اشکال معینی از آگاهی اجتماعی و نهادها و مؤسسات سیاسی و حقوقی شکل گرفته و با تغییر این مناسبات دگرگون شده‌اند. بر این مبنای، این آگاهی نیست که تعیین‌کننده هستی اجتماعی است، بلکه بالعکس هستی اجتماعی است که تعیین‌کننده آگاهی اجتماعی است. "تولید پندارها، مفاهیم و برداشت‌ها، یعنی تولید آگاهی، در ابتدا رابطه بسیار مستقیمی با فعالیت مادی و مرادده مادی - زبان زندگی واقعی - دارد. تصور کردن، اندیشیدن و مرادده ذهنی انسان‌ها در این مرحله، هنوز به طور مستقیم در رفتار مادی آن‌ها ریشه دارد. همین موضوع در مورد تولید ذهنی به صورت زبان سیاست، قانون، اخلاق، دین، مابعدالطبیعه و غیره يك قوم نیز صادق است. انسان‌ها، تولیدکنندگان برداشت‌ها، پندارها و غیره خود هستند - انسان‌های واقعی و فعال که زیر تأثیر نوع خاصی از تکامل نیروهای تولیدی خود و نوع مرادده متناسب با آن، در تمام اشکال آن‌ها قرار دارند. آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز موجود آگاه باشد و وجود انسان‌ها، فراگرد زندگی واقعی آن‌هاست... بدین ترتیب، اخلاق، دین، مابعدالطبیعه، ایدئولوژی و نیز اشکال مختلف آگاهی مربوط به آن‌ها، دیگر استقلال ظاهری خود را حفظ نمی‌کنند. آن‌ها نه تاریخی دارند و نه تکاملی. لیکن انسان‌ها، که تولید مادی و مرادده خود را تکامل می‌بخشند، همراه با آن دنیای واقعی و نیز اندیشه‌ها و محصولات اندیشه خود را تغییر می‌دهند. این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که تعیین‌کننده آگاهی است." (۱۰۷)

این که هستی اجتماعی تعیین‌کننده آگاهی اجتماعی است، در عین حال بدین معناست که در يك جامعه طبقاتی، اشکال مختلف آگاهی اجتماعی دارای منشأ طبقاتی است و آگاهی مسلط، آگاهی طبقه حاکم است. در ایدئولوژی آلمانی، منشأ طبقاتی اشکال مختلف آگاهی نشان داده شده است. "طبقه‌ای که نیروی مادی حاکم در جامعه است، در عین حال نیروی فکری حاکم نیز هست. طبقه‌ای که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، وسایل تولید ذهنی را نیز کنترل می‌کند، به طوری که، عقاید آن کسانی که فاقد وسایل تولید ذهنی هستند، تابع آن است. عقاید حاکم چیزی بیش از بیان آرمانی مناسبات مسلط مادی، مناسبات مسلط مادی‌ای که به عنوان عقاید گرفته می‌شوند و در نتیجه بیان آرمانی مناسباتی که يك طبقه را طبقه‌ای حاکم می‌سازد و در نتیجه، عقاید و پندارهای لازم برای استیلای آن را نیز به وجود می‌آورد، نیست. افرادی که طبقه

حاکمه را تشکیل می‌دهند. علاوه بر چیزهای دیگر، آگاهی نیز دارند و بنابراین می‌اندیشند. از این رو مادامی که به عنوان يك طبقه حکومت می‌کنند و گستره و حدود و ثغور يك دوره تاریخی را تعیین می‌کنند، این کار را در طیف کامل آن انجام می‌دهند. از این رو علاوه بر چیزهای دیگر، به عنوان اندیشمندان و تولیدکنندگان عقاید نیز حکومت می‌کنند و به تنظیم تولید و توزیع عقاید عصر خود می‌پردازند. از این رو عقاید آن‌ها، عقاید حاکم دوره است." (۱۰۸)

از طریق کنترل وسایل تولید ذهنی و ایده‌های مسلط است که طبقه حاکم، توده مردم را تحت انقیاد معنوی خود درمی‌آورد. اجزای دیگر روبنای سیاسی، نظیر مؤسسات و نهادهای سیاسی و حقوقی، دولت به همراه ارتش، پلیس، دادگاه‌ها، زندان‌ها و غیره که ابزار سرکوب مادی طبقه حاکمه‌اند، مستقیم‌تر و آشکارتر، این حقیقت را نشان می‌دهند که روبنای سیاسی در هر جامعه‌ای منبعث از زیربنای اقتصادی و انعکاس مناسبات مادی است. در ایدئولوژی آلمانی منشأ طبقاتی دولت، رابطه دولت با مالکیت خصوصی و شکل معینی از مناسبات اقتصادی به تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرد و چنین نتیجه‌گیری می‌شود: "دولت چیزی بیش از شکل سازمانی‌ای که بورژواها، به دلایل داخلی و خارجی و به منظور تضمین متقابل دارایی و منافع خود مجبور به پذیرفتن آن هستند نیست... دولت شکلی است که افراد طبقه حاکمه منافع عام خود را از آن طریق ابراز و تحمیل می‌کنند." (۱۰۹)

نگرش مادی به تاریخ که هستی اجتماعی را تعیین‌کننده آگاهی اجتماعی می‌داند، در ذات خود نگرشی دیالکتیکی است که پدیده‌های تاریخی را در حرکت، تأثیر متقابل، تغییر و تکامل می‌بیند. از این رو کنش متقابل اجزا مختلف پدیده را در کلیت آن در نظر می‌گیرد. بر همین منوال مسئله به این خلاصه نمی‌شود که روبنای سیاسی - حقوقی و ایدئولوژیک توسط زیربنای اقتصاد تعیین می‌گردد. عامل اقتصادی در تحلیل نهایی تعیین‌کننده است، اما روبنا نیز آینه‌وار و منفعل نیست. کنش متقابلی میان این هر دو وجود دارد. روبنا همین که شکل گرفت، استقلال نسبی کسب می‌کند، به نیرویی فعال بدل می‌شود و تأثیر خود را بر زیر بنای اقتصادی جامعه بر جای می‌گذارد. این روبنا در مرحله‌ای راه را بر رشد و استحکام این مناسبات هموار می‌سازد، یعنی روند تحولات اجتماعی را تسریع می‌کند. همین روبنا در مرحله‌ای دیگر، در پاسداری از مناسبات موجود به مانعی عمده بر سر راه تحولات اجتماعی تبدیل می‌گردد. این واقعیت بر کسی پوشیده نیست که طبقه یا طبقات ارتجاعی تنها به اتکای روبنای سیاسی می‌توانند از مناسبات عقب‌مانده و ارتجاعی حراست کنند و تحول آن‌ها را به مناسباتی نوین به تأخیر اندازند. این تأثیر متقابل به کنش متقابل زیر بنا و رو بنا نیز محدود نمی‌شود. بین اجزا مختلف روبنای سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیک هم کنش متقابل وجود دارد. مؤسسات و نهادهای سیاسی، حقوقی و مذهبی بر یکدیگر و بر اشکال آگاهی تأثیر می‌گذارند. اشکال مختلف آگاهی نیز بر یکدیگر و بر نهادها و مؤسسات سیاسی و حقوقی تأثیر می‌گذارند. در عین حال اشکال مختلف آگاهی اجتماعی رابطه و پیوند خود را با اشکال پیشین آگاهی یا به عبارتی تاریخ آگاهی حفظ می‌کنند. درک مادی تاریخ، کلیت این کنش متقابل را مد نظر قرار می‌دهد و از تعیین‌کنندگی عامل اقتصادی در تحلیل نهایی سخن می‌گوید. این مسئله که بعداً در نوشته‌های مارکس و انگلس با تفصیل

بیشتری مورد بحث قرار می‌گیرد، و در تحلیل مسایل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عملاً به کار گرفته می‌شود، در ایدئولوژی آلمانی نیز مورد توجه قرار گرفته است. "این برداشت از تاریخ، بستگی دارد به توانایی ما، اولاً در تبیین فراگرد واقعی تولید که از خود تولید مادی زندگی آغاز می‌شود و درك شكل مرادوه مربوطه و ساخته و پرداخته این شیوه تولید (یعنی جامعه مدنی و در مراحل مختلف آن) به مثابه بنیاد همه تاریخ و ثانیاً، نشان دادن آن در عمل، در نقش دولت، تبیین همه محصولات نظری و اشکال آگاهی، دین، فلسفه، اخلاق و غیره و ردیابی منشاء و رشد آن‌ها از این مبنا. بدین ترتیب البته همه چیز (و هم چنین کنش متقابل همه این جوانب مختلف بر روی یکدیگر) را می‌توان در کلیت آن نمایش داد." (۱۱۰) در ایدئولوژی آلمانی، بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی با نشان دادن دیالکتیک تکامل نیروهای مولده و مناسبات تولید، قانونمندی عام تحولات اجتماعی، جایگزینی شیوه‌های تولید به جای یکدیگر و تکامل مترقی تاریخ را آشکار نمودند. همان گونه که پیش از این اشاره شد، وضعیت نیروهای مولد، تعیین‌کننده مناسباتی است که انسان‌ها در جریان تولید، میان خود برقرار می‌کنند. میان این دو وجه تولید، کنش متقابلی وجود دارد. تا زمانی که مناسبات تولید با سطح رشد نیروهای مولده انطباق داشته باشند، هماهنگی در شیوه تولید وجود دارد و مناسبات موجود در خدمت رشد و ارتقا نیروهای مولده‌اند. اما در پروسه رشد و تحول نیروهای مولد، مرحله‌ای فرا می‌رسد که مناسبات تولید از سطح رشد نیروهای مولد عقب می‌مانند و خود به سدی بر سر راه رشد نیروهای مولد تبدیل می‌گردند. انطباق و هماهنگی میان دو وجه تولید بر هم می‌خورد، تضاد میان این دو به شدت حاد می‌گردد و تنها از طریق يك تغییر و دگرگونی اساسی است که مناسبات کهنه جای خود را به مناسبات نوینی می‌دهند. شیوه تولید نوینی جایگزین شیوه تولید کهنه می‌گردد و موانع از سر راه رشد نیروهای مولده برداشته می‌شود. بر این مبناست که در تاریخ بشریت شیوه‌های تولیدی متعددی جایگزین یکدیگر شده و فرم‌اسیون‌های اقتصادی - اجتماعی کمون اولیه، برده‌داری، فئودالی و بورژوازی جایگزین یکدیگر شده‌اند. از هنگامی که طبقات و جامعه طبقاتی پدید آمده است، همواره تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولید، از طریق يك رشته درگیری‌ها و مبارزات طبقاتی و از طریق انقلابات حل شده است. چرا که طبقات ارتجاعي که منافع‌شان در حفظ مناسبات کهنه است، به شدت مقاومت می‌کنند و می‌کوشند با تکیه بر رو بنا مانع تحول گردند. هر چه این مقاومت شدیدتر باشد، تضاد نیروهای مولد با مناسبات تولید کهنه شدیدتر خواهد بود. با تشدید تضاد، طبقه جدیدی که نماینده رشد نیروهای مولد و حامل مناسبات جدید است، به مقابله‌ای همه جانبه با طبقه حاکم برمی‌خیزد. مبارزه طبقاتی تشدید می‌شود. طبقه جدید که خواستار تغییر و دگرگونی است، در مقابل طبقه حاکم، عقاید و نظرات نوین، سازمان‌ها و نهادهای جدیدی می‌آفریند، بدین طریق مبارزه شکلی آگاهانه به خود می‌گیرد و به يك مبارزه نظری و سیاسی تبدیل می‌گردد. در این روند که تدریجاً ذهنیت اجتماعی تغییر می‌کند، لحظه‌ای فرا می‌رسد که توده‌ها علیه نظم موجود برمی‌خیزند. دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. نیروهای مولده نوین، طغیان خود را علیه مناسبات موجود در شکل طغیان طبقه انقلابی، علیه نظم حاکم، آشکار می‌سازند. طبقه ارتجاعي توسط طبقه انقلابی سرنگون می‌شود. مناسبات کهنه جاروب می‌گردند و

منطبق با مناسبات نوین، رو بنای جدیدی آفریده می‌شود. بدین طریق کل شیوه تولید و با آن کلیت فرماسیون اقتصادی - اجتماعی دگرگون می‌گردد. هر چند که بسط و توضیح مفصل‌تر این تضاد شیوه تولید و نیز مقوله فرماسیون‌های اقتصادی - اجتماعی را در آثار بعدی مارکس و انگلس می‌بینیم، معه‌ذا در همین اثر اساس مسئله توضیح داده شده و چنین نتیجه‌گیری شده است: "تضاد بین نیروهای تولیدی و شکل مراوده که چنان که دیدیم در گذشته، بدون به خطر انداختن اساس، چندین بار اتفاق افتاده است، در هر مورد به يك انقلاب منجر گردیده است که در عین حال اشکال فرعی متعددی نظیر برخوردهای همه جانبه، برخوردهای طبقات مختلف، تضاد آگاهی در موارد گوناگون، جنگ عقاید، مبارزات سیاسی و جز آن یافته است... ریشه همه برخوردهای تاریخ در تضاد بین نیروهای تولیدی و شکل مراوده واقع است." (۱۱۱)

بر مبنای چنین درکی است که در میان همه امور ظاهراً تصادفی و اتفاقی، قانونمندی درونی تکامل تاریخ کشف می‌گردد و قوانین عینی حاکم بر تکامل اجتماعی و روند قانونمند تکامل تاریخ توضیح داده می‌شود. بعداً مارکس در مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی درک ماتریالیستی تاریخ را به شکلی فشرده در جملات زیر توضیح داد:

"بررسی‌های من مرا به این نتیجه رساند که نه مناسبات حقوقی و نه اشکال دولتی، هیچ يك را نمی‌توان از طریق خود آن‌ها یا بر مبنای به اصطلاح تکامل ذهن بشری درک نمود. بلکه بر عکس، ریشه آن‌ها در شرایط مادی زندگی قرار دارد که کلیت آن را هگل به تاسی از نمونه‌های متفکران انگلیسی و فرانسوی قرن هجدهم تحت عنوان "جامعه مدنی" بیان می‌کند و این که به هر حال تشریح جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد... نتیجه عامی که بدان رسیدیم و به مجرد وصول، چراغ راه مطالبات من گردید را می‌توان به قرار زیر خلاصه نمود: انسان‌ها طی تولید اجتماعی وجود خود، پای در مناسبات معینی می‌گذارند که ناگزیر و مستقل از اراده آن‌هاست. مناسبات تولیدی که متناسب با مرحله معینی از تکامل نیروهای مولده آن‌ها است. کلیت این مناسبات تولیدی، ساخت اقتصادی جامعه، شالوده‌ای واقعی را تشکیل می‌دهند که بر مبنای آن رو بنای حقوقی و سیاسی و اشکال معین آگاهی اجتماعی متناسب با آن پدید می‌آید. شیوه تولید زندگی مادی، تعیین‌کننده پرسه عام زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری است. این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند بلکه بالعکس، هستی اجتماعی آن‌هاست که تعیین‌کننده آگاهی اجتماعی آن‌ها می‌باشد. نیروهای مولده مادی جامعه، در مرحله معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود یا مناسبات مالکیتی که تاکنون در چارچوب آن عمل نموده‌اند - آن چه که تنها، بیان حقوقی همان چیز است - در ستیز قرار می‌گیرند. این مناسبات از اشکال تکامل نیروهای مولده به قید و بند آن تبدیل می‌گردند. سپس عصر انقلابات اجتماعی آغاز می‌گردد. با تغییر شالوده اقتصادی، کل روبنا کما بیش به سرعت تغییر می‌کند. در بررسی این دگرگونی‌ها همیشه باید میان دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید که با دقت علوم طبیعی تعیین می‌گردند، با اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، فلسفی - در يك کلام، اشکال ایدئولوژیک که از طریق آن‌ها، انسان‌ها از این ستیز آگاه می‌شوند و به مبارزه علیه آن برمی‌خیزند - تمایز قایل شد. همان گونه که عقیده ما در مورد يك فرد، مبتنی بر آن چه که خود او در مورد خودش می‌اندیشد، قرار ندارد، به همین گونه نیز نمی‌توان در

مورد يك چنین دوران دگرگونی بر مبنای آگاهی خودش، داوری کنیم. بالعکس، این آگاهی را باید از طریق تضادهای زندگی مادی، ستیز موجود بین نیروهای مولده و مناسبات تولید، توضیح داد... در يك طرح کلی، شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوایی نوین را می‌توان به عنوان دوران‌های متوالی در تکامل اقتصادی جامعه معرفی نمود.

مناسبات تولید بورژوایی، آخرین شکل متضاد روند اجتماعی تولید است - متضاد نه به معنای تضاد فردی، بلکه تضادی که از شرایط اجتماعی وجود افراد نشأت می‌گیرد. - در عین حال نیروهای مولده‌ای که در درون جامعه بورژوایی تکامل می‌یابند، شرایط مادی حل این تضاد را فراهم می‌آورند. از این روست که با این فرم‌اسیون اجتماعی، پیش تاریخ جامعه بشری به فرجام می‌رسد." (۱۱۲)

با این کشف بزرگ و دوران‌ساز مارکس، روشن شد که کمونیسم يك ضرورت تاریخی است. همان قوانینی که در طول تاریخ بشریت، پیدایش و زوال فرم‌اسیون‌های اقتصادی - اجتماعی را اجتناب‌ناپذیر ساخته است، اکنون نیز همان قوانین، زوال نظام سرمایه‌داری و پیدایش نظام کمونیستی را به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل نموده‌اند.

در ایدئولوژی آلمانی، بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی به نحوی مستدل و علمی این ضرورت جایگزینی نظام کمونیستی را به جای نظام سرمایه‌داری توضیح می‌دهند. در این جا به شکلی مشخص نشان داده می‌شود که مالکیت خصوصی و طبقات کی و چگونه پدید آمده‌اند و چرا اکنون زمان الغای آن‌ها فرا رسیده است. در توضیح این مسئله، نخست رابطه تقسیم کار با رشد نیروهای مولده در مراحل اولیه تاریخ بشریت مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس نشان داده می‌شود که چگونه با گذار از تقسیم طبیعی به اجتماعی کار، مالکیت خصوصی و همراه با آن طبقات و جامعه طبقاتی پدید آمدند.

"مراحل مختلف تقسیم کار، در واقع همان اشکال مختلف مالکیت است... اولین شکل مالکیت، شکل قبیله‌ای آن است... در این مرحله تقسیم کار هنوز بسیار مقدماتی و محدود به گسترش بیشتر تقسیم طبیعی کار موجود در خانواده است." (۱۱۳)

رشد نیروهای مولده در آن مرحله به گذار از تقسیم طبیعی کار، به تقسیم اجتماعی کار و پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات یعنی گذار از جامعه بدون طبقات به جامعه طبقاتی می‌گردد. در این جا نشان داده می‌شود که پیدایش و وجود طبقات و مبارزه طبقاتی با مراحل معینی در تکامل تولید مرتبط است. طبقات و مبارزه طبقاتی به حسب يك ضرورت مادی پدید آمده و در يك مرحله نیز از میان خواهند رفت. اثبات این مسئله یکی دیگر از خدمات برجسته مارکس بود. خود وی چند سال بعد در این مورد چنین اظهار نظر نمود:

"از مدت‌ها پیش از این، مورخین بورژوا، تکامل تاریخی این مبارزه طبقاتی و اقتصاددان‌های بورژوا، تشریح اقتصادی طبقات را توضیح داده بودند. آن چه که من انجام دادم و جدید بود اثبات این امر بود که: ۱- وجود طبقات، صرفاً با مراحل تاریخی خاصی در تکامل تولید مرتبط است. ۲- مبارزه طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد. ۳- این دیکتاتوری پرولتاریا خودش فقط يك گذار به الغای همه طبقات و جامعه بی‌طبقه است." (۱۱۴)

در ایدئولوژی آلمانی، دیگر مسئله الغای مالکیت خصوصی به طور کلی مطرح نمی‌شود، بلکه الغای آن در ارتباط با پیدایش و تکامل صنعت بزرگ مورد بحث قرار می‌گیرد. توضیح داده می‌شود که پیش از پیدایش نظام سرمایه‌داری و صنایع بزرگ، به علت سطح نازل تولید و نیروهای مولده، الغای مالکیت خصوصی ممکن نبود. "فقط با صنعت بزرگ مقیاس است که منسوخ شدن مالکیت خصوصی امکان‌پذیر می‌گردد." (۱۱۵)

این مسئله از دو زاویه حائز اهمیت است. نخست این که با رشد و گسترش صنعت بزرگ است که نیروهای مولده به آن مرحله از رشد و تکامل خود می‌رسند که با تقسیم انقیادآور کار، با مناسبات مبتنی بر مالکیت خصوصی، در تضاد لاینحل قرار می‌گیرند و راه حلی که خود برای حل این تضاد ارائه می‌دهند، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید و الغای مالکیت خصوصی است. ثانیاً، صنعت بزرگ، آفریننده "توده بزرگی از انسان‌ها"ی فاقد مالکیت "توده کارگرانی که هیچ چیز به جز کارگر نیستند" یعنی طبقه‌ای است که بنا به وضعیت طبقاتی خود، رسالت برانداختن نظم موجود و استقرار جامعه بدون طبقات کمونیستی را دارد. همراه با صنعت بزرگ و نظام سرمایه‌داری "طبقه‌ای به وجود می‌آید که مجبور است بدون برخورداری از مزایای جامعه، تمام بار آن را بر دوش بکشد. این طبقه که از جامعه بیرون رانده شده است، به مصممانه‌ترین تضاد با بقیه طبقات رانده می‌شود. این طبقه‌ای است که اکثریت همه اعضا جامعه را تشکیل می‌دهد و آگاهی ضرورت يك انقلاب اساسی، آگاهی کمونیستی... از آن سرچشمه می‌گیرد." (۱۱۶)

پس تا وقتی که عناصر مادی لازم برای این تحول، "یعنی از يك سو نیروهای تولیدی موجود و از سوی دیگر، تشکیل يك توده انقلابی که نه تنها علیه شرایط جداگانه جامعه موجود، بلکه علیه خود "تولید زندگی" موجود، یعنی "کل فعالیتی" که بر آن استوار بوده است، می‌شورد." پدید نیامده بود، چنین تحولی امکان‌پذیر نبود. اما اکنون که این عناصر مادی پدید آمده است، الغای مالکیت خصوصی که چیز دیگری جز الغای کلیت مناسبات بورژوایی تولید نیست، امکان‌پذیر شده است. لازمه این دگرگونی، انقلاب کمونیستی و کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر است. در ایدئولوژی آلمانی توضیح داده می‌شود که این انقلاب "نه فقط بدین خاطر ضروریست که طبقه حاکمه را نمی‌توان به گونه‌ای دیگر سرنگون ساخت بلکه بدین دلیل نیز که طبقه سرنگون‌کننده فقط در يك انقلاب می‌تواند خود را از همه کثافات عصرها پاک کند و فراخور جامعه جدید گردد" (۱۱۷) ضرورت دارد.

این بدان معناست که اولاً پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای که رسالت آن انهدام نظم موجود و استقرار جامعه کمونیستی است، نخست باید طبقه سرمایه‌دار را از طریق يك انقلاب قهری سرنگون سازد و قدرت سیاسی را برای انجام تمام دگرگونی‌های اساسی در دست بگیرد. چرا که طبقه سرمایه‌دار با تمام قوا برای حفظ موجودیت و سلطه طبقاتی خود تلاش می‌کند.

ثانیاً، در بطن انقلاب و دگرگونی‌های عظیم است که طبقه انقلابی می‌تواند خود را از تمام رسوبات جامعه کهن، روحیات، رفتار، اخلاق و سنت‌های پیشین رها سازد.

در ایدئولوژی آلمانی، اساسی‌ترین مختصات جامعه کمونیستی به عنوان جامعه‌ای که در آن کل مناسبات اجتماعی موجود دگرگون شده است، مالکیت خصوصی، طبقات، دولت، تضاد میان کار فکری و یدی، شهر و روستا وجود ندارد، تقسیم اسارت‌آور طبقاتی کار از میان رفته است و انسان‌ها به رهایی کامل دست یافته‌اند، توضیح داده شده است. در آثار بعدی مارکس و انگلس، تمام مسائلی که در ایدئولوژی آلمانی مطرح شده است، تدقیق می‌شوند و تمام جوانب آن‌ها شکافته می‌شود. درک و برداشت ماتریالیستی تاریخ که در ایدئولوژی آلمانی به صورت یک تئوری جامع فرمول‌بندی شد، در عین حال مبنای متدولوژیک تحقیقات مارکس در زمینه اقتصاد سیاسی شد. برای نخستین بار، کاربرد این اسلوب را در تحلیل اقتصادی نظام سرمایه‌داری در فقر فلسفه می‌یابیم. در این اثر، مارکس در مقایسه با دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی گام مهمی در زمینه تحلیل نظام اقتصادی سرمایه‌داری و توضیح مسائلی نظیر ارزش، دستمزد، استثمار، تقسیم کار، رقابت، انحصار، مالکیت ارضی و غیره به جلو برمی‌دارد. در این اثر مسئله استثمار کار مزدی توسط سرمایه به شکلی مشخص‌تر مطرح می‌گردد، و هر چند هنوز از مقوله "ارزش کار" صحبت می‌شود، معهدا از کالای نوعی خاص سخن به میان می‌آید که کلاً از تئوری ریکاردو متمایز می‌گردد. در ادامه همین تحلیل و تحقیقات اقتصادی است که سرانجام، شکل استثمار نظام سرمایه‌داری را که تا این زمان پوشیده و پنهان مانده بود، کشف و آشکار می‌سازد و تئوری ارزش اضافی را به شکلی جامع فرمول‌بندی می‌کند. مارکس در اثر جاودانه خود "سرمایه" نشان داد که استثمار کار مزدی، اساس استثمار نظام سرمایه‌داری است. در این نظام، کارگران که فاقد هر گونه وسیله تولیدند، ناگزیرند برای امرار معاش روزمره، تنها چیزی که برای فروش دارند، یعنی نیروی کار خود را بفروشند. ارزش این کالا در بازار مثل هر کالای دیگری، به حسب زمان کاری که برای تولید و باز تولید آن لازم است یعنی زمان کاری که برای تولید وسایل معاش کارگر و خانواده وی ضروریست تعیین می‌گردد. سرمایه‌دار این کالا را برای مصرف می‌خرد. اما راز مسئله در این است که نیروی کار به عنوان یک کالا، از آن جهت از کالاهای دیگر متمایز است که وقتی مصرف می‌شود ارزشی بیش از ارزش خود می‌آفریند. یا به عبارت دیگر ارزش مصرف آن خود، سرچشمه ارزش است. سرمایه‌دار که کالایی با این مختصات خریده است و استفاده از آن یعنی کار در تمام روز به او تعلق دارد، کارگر را به کار وامی‌دارد تا کالایی تولید کند که ارزش آن بالاتر از مجموع ارزش کالاهای مصرف شده در روند تولید است. از این رو کارگر بیش از زمان کاری که جبران‌کننده ارزش نیروی کار اوست و سرمایه‌دار تحت عنوان مزد به وی پرداخت می‌کند، به کار واداشته می‌شود. طی این زمان کار اضافی، محصول اضافی یا اضافه ارزشی آفریده می‌شود که سرمایه‌دار بابت آن چیزی به کارگر نپرداخته و آن را به جیب می‌زند. این همان ارزش اضافی است که سر منشأ سود سرمایه‌دار است و مدام حجم سرمایه را افزون می‌سازد. بدین طریق کارگر توسط سرمایه‌دار استثمار می‌شود. سرمایه‌دار می‌کوشد به دو طریق اصلی، یا از طریق افزایش ساعات کار روزانه کارگر (ارزش اضافی مطلق) یا از طریق کاهش مدت زمان کار لازم یعنی کاهش مدت زمانی که برای جبران ارزش نیروی کار ضروریست (ارزش اضافی نسبی) بر حجم ارزش اضافی بیفزاید.

مارکس نشان داد که این ارزش اضافی تنها توسط سرمایه‌دار صنعتی تصاحب نمی‌شود بلکه گروه‌های مختلف استثمارگر از جمله تاجر، بانکدار، زمین‌دار در این استثمار سهیم‌اند و سهمی از ارزش اضافی به عنوان سود بازرگانی، بهره و بهره مالکانه به آن‌ها تعلق می‌گیرد. بنابراین طبقه کارگر توسط کل طبقه سرمایه‌دار استثمار می‌شود.

مارکس ضمن تجزیه و تحلیل ارزش اضافی، مسئله انباشت سرمایه را به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهد. رابطه آن را با تغییراتی که عارض ترکیب سرمایه می‌شود توضیح می‌دهد و بالاخره نشان می‌دهد که توأم با تمرکز و انباشت سرمایه‌ها، خصلت اجتماعی کار فوق‌العاده رشد می‌کند و سرانجام در نتیجه عملکرد قوانین اقتصادی نظام سرمایه‌داری، تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و تملک خصوصی به چنان مرحله‌ای از رشد و حدت می‌رسد که انقلاب و نفی نظم موجود را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. یا به قول مارکس "تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر با پوسته سرمایه‌داری خود سازگار نیست. این پوسته می‌ترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری در می‌رسد. خلع ید کنندگان، خلع ید می‌شوند." (۱۱۸)

در عین حال این واقعیت که تولید ارزش اضافی، قانون مطلق شیوه تولید سرمایه‌داریست و هدف سرمایه‌دار کسب حداکثر ارزش اضافی است، فی‌نفسه متضمن مقاومت کارگران در برابر استثمار است. مبارزه برای کوتاه کردن ساعات کار و افزایش دستمزدها، خود گویاترین دلیل مقاومت کارگران در برابر این استثمار است. این البته يك مبارزه اقتصادی طبقه کارگر است که در جریان آن، کارگران، مقاومت مشترك خود را در برابر سرمایه‌داران از طریق تشکل در اتحادیه‌ها پیش می‌برند. این مبارزه در ادامه خود به مبارزه سیاسی طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه‌دار، تشکل پرولتاریا در يك حزب سیاسی واحد و تلاش برای برافکندن نظم سرمایه‌داری و ایجاد نظم نوین کمونیستی که متضمن رهایی طبقه کارگر است، می‌انجامد. مارکس، در "فقر فلسفه" این مسئله را مورد بحث قرار داده و می‌نویسد: "مناسبات اقتصادی، ابتدا توده مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده به وجود آورد، به این ترتیب این توده فعلاً يك طبقه مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز يك طبقه نیست. این توده طی مبارزه‌ای که ما فقط به چندین مرحله آن اشاره کردیم، متحد می‌شود و خود را به صورت يك طبقه انسجام می‌بخشد و منافی که او از آن دفاع می‌کند، منافع طبقاتی می‌شوند. البته مبارزه طبقه‌ای علیه طبقه دیگر يك مبارزه سیاسی است... طبقه کارگر در سیر تکاملی خود سازمانی را جانشین جامعه کهن بورژوایی خواهد ساخت که فاقد طبقات و اختلافات آن‌ها بوده و دیگر در واقع قهر سیاسی وجود نخواهد داشت. زیرا درست همین قهر است که مظهر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه بورژوایی می‌باشد. در این فاصله، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه يك طبقه علیه طبقه دیگر است. مبارزه‌ای است که عالی‌ترین تجلی آن يك انقلاب کامل می‌باشد." (۱۱۹)

مارکس و انگلس سپس در ۱۸۴۷، دست به تدوین يك برنامه برای پرولتاریای جهانی بر پایه سوسیالیسم علمی زدند و مانیفست حزب کمونیست را منتشر ساختند. در این اثر اصول اساسی سوسیالیسم، اهداف و مطالبات طبقه کارگر و تاکتیک‌های آن با دقت

فرمول‌بندی شده است. با تبدیل سوسیالیسم از تخیل به علم، کارگران به سلاحی برآ در مبارزه علیه استثمار و ستم و برای برافکندن نظام سرمایه‌داری و استقرار جامعه کمونیستی دست یافتند.

از توضیحاتی که طی چند بخش گذشته داده شد، روشن می‌گردد که در پی انقلاب صنعتی و پیدایش پرولتاریای صنعتی مرحله نوینی در تکامل جنبش پرولتری پدید آمد. این مرحله‌ایست که طی آن، نه تنها پرولتاریا دست به ایجاد تشکلهای اتحادیه‌ای می‌زند، بلکه جنبش سیاسی مستقل پرولتاریا شکل می‌گیرد و طبقه کارگر به آن مرحله از خودآگاهی طبقاتی می‌رسد که به یک تئوری علمی برای دگرگونی نظم موجود دست می‌یابد. لذا طی این مرحله است که پرولتاریا خود را به صورت یک طبقه سازمان می‌دهد و از طبقه‌ای در خود به طبقه‌ای برای خود تبدیل می‌گردد.

فصل سوم

دوران انترناسیونال اول

۱- تأسیس انترناسیونال اول

شکست انقلابات ۴۹ - ۱۸۴۸ در اروپا، سلطه ارتجاع و استقرار رژیم‌های سرکوب‌گر، از جمله دولت‌های بناپارتیستی را در پی داشت. لذا نیمه دوم سده نوزدهم، با سلب آزادی‌های سیاسی و فشار و سرکوب طبقه کارگر آغاز گردید. تقریباً در عموم کشورهای اروپایی، طبقات حاکم موانع و محدودیت‌های متعددی بر سر راه تشکل و مبارزات طبقه کارگر به مرحله اجرا درآوردند. مبارزات کارگران به شدت سرکوب شد. اعتصاب و تشکل در اغلب کشورها غیر قانونی اعلام گردید و تعداد کثیری از کارگران به خاطر تلاش و مبارزه برای ایجاد و گسترش تشکل‌های کارگری و برپایی اعتصابات دستگیر و محاکمه شدند.

"در پروس، سازمان‌های کارگری، بر طبق قانون ۱۸۵۰ از اتحاد با انجمن‌های خارجی محروم گردیدند. پس از محاکمه اعضای اتحادیه کمونیست‌ها در کلن، اتحادیه‌ها، میتینگ‌ها و اعتصابات در تمام ایالات آلمان ممنوع گردید. مقاومت دسته جمعی در برابر کارفرمایان به عنوان يك جرم جنایی تلقی شد. در فرانسه، قانون لاشاپلیه تا مه ۱۸۶۴ به قوت خود باقی بود. سرکوب حکومت، باعث گردید که از ۲۹۹ سازمان کارگری که طی دهه چهل در فرانسه وجود داشت، تنها ۱۵ سازمان کارگری در دوران حاکمیت امپراتوری دوم باقی بماند. بین سال‌های ۱۸۵۵ - ۱۸۵۳، در ۳۴۵ مورد، فعالین اعتصابات تحت پیگرد و محاکمه قرار گرفتند. در ایتالیا، تنها انجمن‌های خیریه از حق موجودیت قانونی برخوردار بودند. در بریتانیای کبیر، محافل حاکمه به استفاده از قوانین پیشین علیه فعالین اتحادیه‌ها و اعتصابیون ادامه دادند. تنها در ۱۸۶۳، ۱۰۳۹۳ مورد پیگرد و محاکمه کارگران به خاطر شرکت در اعتصابات وجود داشت." (۱)

شکست انقلابات و اختناق و سرکوبی که در پی آن حاکم شده بود، به ناگزیر منجر به تغییراتی در شکل مبارزه طبقه کارگر گردید و طی نخستین دهه نیمه دوم سده نوزدهم، طبقه کارگر عمدتاً به مبارزه اقتصادی روی آورد. این شکل از مبارزه به رغم این که در مقایسه با مبارزات سیاسی طبقه کارگر در دهه قبل يك عقب‌نشینی محسوب می‌شد، معهداً دستاوردهای مهمی در زمینه تشکل و آگاهی طبقه کارگر به همراه داشت. این واقعیت را می‌توان به ویژه در اعتصابات طبقه کارگر دید. گستردگی این اعتصابات در دوران سرکوب و اختناق، خود بارزترین دلیل رشد اتحاد و همبستگی و آگاهی کارگران محسوب می‌شود. این اعتصابات به ویژه در پی بحران ۱۸۵۷ افزایش یافتند. یکی از برجسته‌ترین این اعتصابات، اعتصاب وسیع و پر دامنه و طولانی مدت کارگران ساختمان در انگلیس طی سال‌های ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ به خاطر کاهش ساعات کار به ۹ ساعت در روز بود. هر چند که کارگران طی این اعتصابات نتوانستند خواست خود را به کرسی بنشانند، معهداً، روحیه رزمندگی، اعتماد به نفس و اتحاد را

در میان آن‌ها تقویت نمود. از همین روست که بار دیگر در بهار ۱۸۶۱ با يك اعتصاب گسترده‌تر، کارفرمایان را مجبور به عقب‌نشینی نمودند و ساعات کار روزانه را به ۵ / ۹ ساعت کاهش دادند. دهه پنجاه هم چنین شاهد تحولاتی دیگر بود که مجموعاً به افزایش قدرت، رشد همبستگی و آگاهی کارگران انجامید.

طی این دهه سرمایه‌داری سریعاً توسعه و گسترش یافت و صنایع بزرگ نقش مهم‌تری کسب نمودند. نتیجتاً اولاً، کمیت کارگران سریعاً افزایش یافت تا بدان جا که در اوایل دهه ۶۰ حدود ۸ میلیون کارگر صنعتی در اروپا وجود داشت. ثانیاً، پیدایش و توسعه صنایع بزرگ به تمرکز تعداد کثیری از کارگران در کارخانه‌ها و رشد اتحاد و همبستگی و آگاهی کارگران انجامید.

در نتیجه این تحولات و فشار مبارزه طبقه کارگر، دولت‌های اروپایی مجبور به عقب‌نشینی شدند و برخی از آن‌ها موانع و محدودیت‌های قانونی را که بر سر راه شکل طبقه کارگر ایجاد کرده بودند، برداشتند. از اواخر دهه پنجاه، اتحادیه‌ها مجدداً رشد و گسترش یافتند و اتحادیه‌های بزرگ‌تری شکل گرفتند.

در ژوئیه ۱۸۶۰ نخستین اجلاس شورای اتحادیه‌های لندن گشایش یافت که اتحادیه‌های ساختمان، کفاشی، دوزندگی و چندین اتحادیه دیگر را متحد می‌ساخت. به رغم موانع و محدودیت‌هایی که هنوز بر سر راه ورود کارگران غیر ماهر به اتحادیه‌ها وجود داشت، از جمله پرداخت حق عضویت‌های سنگین، معهداً تا اوایل دهه ۶۰ حدود ششصد هزار کارگر عضو اتحادیه‌ها بودند.

در فرانسه و آلمان نیز در همین ایام اتحادیه‌های کارگری رشد و گسترش یافتند. در آلمان مهم‌ترین رویداد مربوط به جنبش کارگری، تشکیل اتحادیه عمومی کارگران آلمان بود. مقدمات تشکیل این اتحادیه از ۱۸۶۲ آغاز گردید که گروهی از کارگران ساکسونی، پس از دیدار از لندن و مطالعه تجربه اتحادیه‌های کارگری انگلیس، کمیته‌ای برای برگزاری يك کنگره ملی کار ایجاد نمودند. این کنگره در ۲۳ مه ۱۸۶۳ در لایپزیگ تشکیل شد و تصمیم گرفت اتحادیه عمومی کارگران آلمان را ایجاد نماید. در رأس این اتحادیه که در عین حال تشکیلی سیاسی نیز محسوب می‌شد، لاسال قرار داشت.

اما در این میان آن چه که بیش از همه حائز اهمیت است و حاکی از رشد آگاهی و بیداری کارگران بود، رشد روحیه همبستگی و اتحاد بین‌المللی در صفوف کارگران کشورهای مختلف بود.

زمینه‌های عینی رشد این روحیه همبستگی را توسعه و تحولات نظام سرمایه‌داری فراهم ساخته بود. با گسترش مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای مختلف، رشد و توسعه صنایع بزرگ، توسعه شبکه‌های ارتباطی و حمل و نقل بزرگ، توسعه مبادله میان کشورهای مختلف و شکل‌گیری يك بازار جهانی، از سوئی این واقعیت بیش از پیش آشکار گردید که سرمایه يك نیروی بین‌المللی است و مبارزه با آن به اتحاد مساعی تمام کارگران جهان نیازمند است. از سوی دیگر، روابط و مناسبات کارگران کشورهای مختلف توسعه و گسترش یافت. رفت و آمد کارگران به کشورهای مختلف، مهاجرت کارگران از این کشور به آن کشور، توسعه روابط اتحادیه‌ها و رهبران و فعالین جنبش کارگری، همه این عوامل باعث گردید که کارگران بیش از پیش به

شرایط زندگی واحد، اهداف و منافع مشترك و ضرورت مبارزه‌ای متحد علیه سرمایه و قوف یابند. نتیجتاً روحیه همبستگی در صفوف کارگران کشورهای مختلف افزایش یافت و کارگران بیش از پیش به ضرورت ایجاد يك تشکیلات بین‌المللی کارگری پی بردند. البته عوامل مشخص‌تری نیز در این میان عمل می‌کرد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها فائق آمدن بر رقابت در صفوف کارگران و سوء استفاده‌های سرمایه‌داری از این بابت بود. به ویژه در پی بحران ۱۸۵۷ که سرمایه‌داران می‌کوشیدند دستمزدها را کاهش دهند و از کارگران کشورهای دیگر به عنوان اعتصاب‌شکن استفاده کنند، کارگران انگلیسی بیش از پیش به ضرورت يك چنین تشکیلات بین‌المللی برای حفظ و افزایش دستمزدها و مقابله با اعتصاب‌شکنی پی بردند.

روی آوردن هر چه بیشتر کارگران به مبارزه سیاسی در اوایل دهه شصت نیز به رشد روحیه همبستگی بین‌المللی کارگران و تشکیل يك سازمان بین‌الملل کارگری كمك نمود. دفاع کارگران انگلیس از لغو برده‌داری در آمریکا، دفاع مشترك کارگران انگلیسی و فرانسوی از مردم لهستان، مبارزات و قیام آن‌ها در زمره مواردی بودند که به تقویت همبستگی در میان کارگران کشورهای مختلف و نزدیکی هر چه بیشتر آن‌ها انجامید. بنابراین با توجه به مجموع این شرایط است که امر ایجاد يك سازمان بین‌المللی کارگران، به صورت امری مبرم و فوری در دستور کار قرار می‌گیرد.

در این جا باید متذکر شد که پیش از این نیز تلاش‌هایی از سوی کارگران برای ایجاد چنین تشکیلاتی صورت گرفته بود و تشکل‌های کوچک و محدودی نیز پدید آمده بودند که در جای خود باید آن‌ها را پیشقراولان انترناسیونال اول دانست. به عنوان نمونه در ۱۸۴۴ تشکیلاتی به نام "دمکرات‌های برادری" متشکل از تعدادی از رهبران جنبش چارتیست و کارگران و سوسیالیست‌های کشورهای اروپایی دیگر پدید آمده بود. یکی دیگر از برجسته‌ترین این نمونه سازمان‌ها، اتحادیه کمونیست‌ها بود که در فاصله ۵۲ - ۱۸۴۶ فعالیت می‌کرد و علاوه بر کارگران آلمانی، تعدادی از کارگران و سوسیالیست‌های کشورهای دیگر نیز عضو آن بودند. در ۱۸۵۵ رهبران چارتیست نیز يك کمیته بین‌المللی تشکیل داده بودند. در فرانسه هم تلاش‌هایی در این زمینه صورت گرفته بود. در ۱۸۴۳ جزوه‌ای توسط فلورا تریستان نوشته شده بود که در آن از ایجاد یک سازمان بین‌المللی دفاع شده بود. او از جمله می‌گفت که: "اتحادیه کارگران باید در شهرهای عمده انگلستان، آلمان، ایتالیا، به عبارتی دیگر در تمام پایتخت‌های اروپا، کمیته‌های ارتباط ایجاد نماید." (۲) معه‌ذا به رغم همه این تلاش‌ها و حتا ایجاد تشکل‌های کوچک، هنوز در آن مقطع شرایط برای ایجاد يك تشکیلات بین‌المللی توده‌ای کارگری پدید نیامده بود. تنها از اوایل دهه شصت است که این مسئله به امری عملی، مبرم و فوری تبدیل می‌گردد.

با در نظر گرفتن زمینه‌های عینی و ذهنی فوق‌الذکر است که در سال ۱۸۶۲ مسئله ایجاد يك سازمان بین‌المللی در دیدار مشترك کارگران انگلیسی و فرانسه مطرح می‌گردد. در این سال بیش از ۲۰۰ تن از کارگران فرانسوی از نمایشگاه صنعتی لندن دیدار کردند. در ملاقاتی که بین کارگران فرانسوی و گروهی از اعضای اتحادیه‌های کارگری انگلیس صورت گرفت، طرفین، ایده تشکیل يك سازمان بین‌المللی را مطرح کردند. قیام مردم لهستان در ۱۸۶۳ خود محرکی برای تقویت اتحاد سازمان‌های

کارگران در مقیاس بین‌المللی گردید. اتحادیه‌های کارگری انگلیس با برپایی میتینگ در لندن خواستار مداخله دولت انگلیس به نفع مردم لهستان شدند. اما پاسخی از حکومت دریافت نکردند. لذا میتینگ دیگری در ۲۲ ژوئیه ۱۸۶۳ برگزار شد که کارگران فرانسوی نیز به آن دعوت شده بودند. يك هیئت از کارگران فرانسوی در این میتینگ حضور یافت. روز بعد به ابتکار شورای اتحادیه‌های لندن، گروهی از رهبران اتحادیه‌های انگلیسی با کارگران فرانسوی ملاقات کردند. در این نشست مشترك تصمیم گرفته شد که يك سازمان بین‌المللی ایجاد شود. يك کمیته نیز برای تدوین سندی در مورد اهداف سازمان و برقراری ارتباط با کارگران کشورهای دیگر ایجاد گردید. چند ماه بعد نمایندگان کارگران لندن پیامی خطاب به کارگران فرانسوی ارسال نمودند که توسط ادگر از رهبران برجسته اتحادیه‌ها تهیه شده بود. در این پیام بر مناسبات برادرانه کارگران و نقش آن در مبارزه برای افزایش دستمزدها و خنثا کردن اقدامات کارفرمایان برای استفاده از کارگران خارجی به منظور در هم شکستن اعتصابات تأکید شده بود. پاسخ به این پیام در مه ۱۸۶۴ داده شد. در این پیام متقابل که توسط تولین نوشته شده بود، بر اتحاد کارگران تمام کشورها برای مقابله با "سیستم مرگباری که بشریت را به دو طبقه" تقسیم کرده است، تأکید شده بود و با کلمات زیر پایان می‌یافت: "بگذار خود را از طریق همبستگی نجات دهیم." (۳) کارگران فرانسوی تاریخ تشکیل اجلاس را برای ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در لندن تعیین نمودند. در این ضمن کمیته‌ای که قبلاً ایجاد شده بود، با تعدادی از سازمان‌های پرولتری و دمکرات مهاجرین کشورهای مختلف در لندن تماس گرفت و از آن‌ها برای شرکت در این اجلاس دعوت به عمل آورد که از آن جمله مهم‌ترین آن‌ها انجمن کارگران ایتالیایی مازینی، مهاجرین لهستان، انجمن آموزشی کارگران آلمانی بود. این انجمن، يك جریان کمونیست طرفدار خطمشی کارل مارکس بود و از کارگران ملیت‌های مختلف تشکیل می‌شد.

سرانجام در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، جلسه افتتاحیه انترناسیونال اول در تالار سن‌مارتین لندن با حضور برجسته‌ترین نمایندگان کارگران ملت‌های مختلف برگزار گردید و آرزوی کارگران برای ایجاد يك تشکیلات بین‌المللی متحقق گردید. در این اجلاس، در میان شور و احساس وصف‌ناپذیر پرولتری، پیام کارگران انگلیس به کارگران فرانسه و پیام متقابل کارگران فرانسوی قرائت شد. سپس هیئت فرانسوی پیشنهاد تشکیل ستاد بین‌المللی را در لندن ارائه داد. که این پیشنهاد بالاتفاق به تصویب رسید. اجلاس افتتاحیه، يك کمیته نیز انتخاب نمود که بیش از ۳۰ عضو داشت و به آن اختیار داده شد که تعداد اعضای خود را افزایش دهد.

در قطعنامه‌ای که در پی این اجلاس به تصویب رسید، چنین آمده بود: "با توجه به این که، این نشست، پاسخ برادران فرانسوی‌مان را به پیام ما شنیده است، ما يك بار دیگر به آن‌ها خوشامد می‌گوییم و چون برنامه آن‌ها به نفع جامعه کارگری است، آن را به عنوان اساس يك انجمن بین‌المللی می‌پذیریم و بدین وسیله کمیته‌ای را با قدرت افزایش اعضایش، تعیین می‌نماییم که قواعد و مقررات این انجمن را تنظیم کند." (۴)

۲- برنامه و اساسنامه انترناسیونال

کمیته منتخب اجلاس افتتاحیه انجمن بین‌المللی کارگران، بلافاصله پس از آغاز به کار، امر تنظیم فوری يك برنامه سیاسی و آیین‌نامه تشکیلاتی را در دستور کار قرار داد. بدین منظور، يك کمیته ویژه ۹ نفره از میان اعضای کمیته عمومی برگزیده شد و مأموریت یافت که سریعاً این اسناد را تدوین نماید. برجسته‌ترین عضو این کمیته، کارل مارکس بود که سرانجام برنامه و اساسنامه انترناسیونال اول را تنظیم نمود. وی به علت بیماری نتوانست در نخستین جلسات کمیته ویژه شرکت نماید. از همین رو اسناد اولیه‌ای که تهیه شده بود مملو از اشکالات جدی بود، لذا از سوی کمیته عمومی یا ارگانی که بعداً کمیته مرکزی یا شورای عمومی نام گرفت، رد شدند و مجدداً به کمیته ویژه برگشت داده شدند. در جریان این رفت و برگشت اسناد يك "اعلامیه اصول" توسط جان وستون از طرفداران اوئن نوشته شد که سپس ویکتور لوپز يك متن اصلاح شده آن را ارائه داد. آیین‌نامه‌ای هم که توسط ولف ایتالیایی تهیه شده بود، در حقیقت ترجمه آیین‌نامه‌ای بود که مازینی برای انجمن‌های کارگری ایتالیایی نوشته بود.

بدیهی است که این اسناد نمی‌توانست مورد تأیید رادیکال‌ترین گرایش جنبش کارگری، یعنی طرفداران سوسیالیسم علمی باشد. چرا که اولاً، در اعلامیه اصول نه تنها اهداف و وظایف پرولتاریا به روشنی ترسیم نشده بلکه نگرشی بورژوا - دمکراتیک بر آن سایه افکنده بود. ثانیاً، اساسنامه نیز با نگرش مازینی تنظیم شده بود که انترناسیونال را به يك سازمان سکتاریست، توطئه‌گر و مخفی تبدیل می‌کرد. معهداً به علت عدم حضور مارکس در جلسات قبلی و نیز گرایش عمومی کمیته، این اسناد در یکی از جلسات کمیته عمومی مورد تأیید قرار گرفت. با وجود این، مخالفت اصولی و استدلال‌های محکم مارکس باعث گردید که کمیته پیشنهاد برخی اعضا را برای ویرایش نهایی بپذیرد. این مأموریت مجدداً به همان کمیته ویژه محول گردید که آن هم وظیفه ویرایش نهایی را به مارکس محول کرد. مارکس در ویرایش این اسناد در موقعیت دشواری قرار گرفته بود. از يك سو این اسناد می‌بایستی کلاً تغییر کنند و اسنادی که شایسته سازمان بین‌المللی کارگران باشند، تهیه شود و از سوی دیگر جو عمومی شورای عمومی را که به هر حال اسناد را تأیید کرده بود در نظر گیرد. مارکس، با مهارت و استادی تمام این معضل را حل نمود و اسناد را به نحوی از نو تنظیم نمود که در کلیت خود، منطبق با اهداف و وظایف انجمن بین‌المللی کارگران گردند.

مارکس طی نامه‌ای به انگلس در ۴ نوامبر ۱۸۶۴، تمام این مسایل را توضیح می‌دهد. وی ضمن اشاره به چگونگی برگزاری اجلاس افتتاحیه انجمن بین‌المللی کارگران و تصمیمات آن، چنین ادامه می‌دهد:

"من در اولین نشست کمیته حضور یافتم. يك سوکمیسیون که من نیز عضو آن هستم، تعیین گردید تا اعلامیه اصول و آیین‌نامه موقت را تنظیم کند. بیماری من مانع از آن گردید که بتوانم در نشست سوکمیته و نیز نشست کمیته عمومی که در پی آن تشکیل گردید، شرکت کنم." سپس توضیح می‌دهد که در غیاب وی، میجر ولف، آیین‌نامه انجمن کارگران ایتالیایی را برای انجمن جدید ارائه داده بود که آشکارا دست پخت مازینی بود. به علاوه، وستون، يك اوننیست قدیمی، برنامه‌ای پر طول و تفصیل و سرشار از اغتشاش تنظیم کرده بود. لذا کمیته عمومی در جلسه بعدی خود به سوکمیته

دستور می‌دهد که برنامه وستون و آیین‌نامه ولف را مورد تجدید نظر و اصلاح قرار دهد. مارکس می‌افزاید که در این جلسه سوکمیته، نیز نتوانست حضور یابد. در این نشست، يك "بیانیه اصول" و طرح ویرایش شده آیین‌نامه ولف توسط لویز برای ارائه به کمیته عمومی تصویب می‌شود. مارکس ادامه می‌دهد که در جلسه ۱۷ اکتبر کمیته عمومی از دیدن این اسناد مضطرب شدم. خامی مطلب و بدی نگارش در مقدمه، اعلامیه اصولی که در همه جای آن رد پای مازینی دیده می‌شد و با تکه پاره‌های مبهمی از سوسیالیسم فرانسوی پوشانده شده بود، و بالاخره آیین‌نامه‌ای که گذشته از نقایص دیگر هدف خود را چیزی کاملاً ناممکن، "نوعی حکومت مرکزی طبقات کارگر اروپایی" قرار داده بود. در پی مخالفت مارکس و بحث‌های موافق و مخالف، اکاریوس (یکی از رابطین آلمان) پیشنهاد می‌کند که اسناد برای ویرایش نهایی به سوکمیته برگردانده شوند که مورد موافقت قرار گرفت و در جلسه سوکمیته این ویرایش نهایی به مارکس واگذار گردید. مارکس می‌افزاید که امکان‌پذیر نبود از آن اسناد چیزی درآورد. در عین حال در این ویرایش می‌بایستی "احساسات" کسانی که به آن‌ها رأی داده بودند در نظر گرفته شود. لذا "خطابیه به طبقه کارگر" نوشته شد که در طرح اصلی نبود.

"با این توجیه که تمام مواد واقعی در این خطابیه گنجانده شده است و ما نباید يك مسئله را چند بار تکرار کنیم، تمام مقدمه را تغییر دادم. اعلامیه اصول را به دور انداختم و سرانجام يك آیین‌نامه ۱۰ ماده‌ای به جای آیین‌نامه چهل ماده‌ای قرار دادم... پیشنهادات من تماماً توسط سوکمیته پذیرفته شد. اما من ناگزیر بودم دو عبارت را در مورد "وظیفه" و "حق" در مقدمه آیین‌نامه و نیز "حقیقت، اخلاق و عدالت" بگنجانم. اما به نحوی مطرح شده‌اند که آسیبی وارد نیاورند. در اجلاس کمیته مرکزی، خطابیه و غیره من با شور و احساس زایدالوصفی (بالاتفاق) به تصویب رسیدند." (۵)

الف - خطابیه افتتاحیه انجمن بین‌المللی کارگران

خطابیه که در واقع حکم برنامه انترناسیونال اول را داشت و روشنگر استراتژی و تاکتیک‌های اساسی پرولتاریای جهانی بود، چنین آغاز می‌شد: "این واقعیتی مسلم است که از ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۴ رنج و بدبختی توده‌های کارگر کاهش نیافته است و با اینهمه، این دوره از نظر صنعت و رشد تجارت بی‌نظیر بوده است." سپس با استناد به فاکت‌های مشخص، این مسئله مورد بررسی قرار می‌گرفت و نشان داده می‌شد که با توسعه سرمایه‌داری و رشد صنعت، در يك قطب، ثروت و در قطب دیگر فقر و فلاکت انباشته می‌شود. خطابیه توضیح می‌داد که از ۱۸۴۸ در همه کشورهای صنعتی و پیشرفته، توسعه بی‌نظیر صنعت و بسط باور نکردنی صادرات و واردات صورت گرفته است. در همه آن‌ها، "افزایش ثروت و قدرت که کاملاً به طبقات مالک محدود بوده، به راستی سرگیجه‌آور بوده است." معهذا "در همه جا توده وسیع طبقات کارگر به اعماق ژرفتری سقوط کرده‌اند." خطابیه، از این تحلیل تشدید تضادهای طبقاتی را نتیجه می‌گرفت: "اکنون در تمام کشورهای اروپایی برای هر انسان با وجدانی مسلم است که هیچ بهبودی در مائشین، کاربرد علم در تولید، تدابیر ارتباطی، مستعمرات جدید، گشایش بازارها، تجارت آزاد و همه این‌ها در مجموع، نمی‌توانند رنج‌های توده

زحمتکش را از بین ببرند. بالعکس، بر بنیاد کاذب کنونی، هر پیشرفت تازه نیروهای مولد، بایستی کار را به تشدید تقابلهای و درگیری اجتماعی بکشاند." خطابه سپس به بررسی و تحلیل انقلابات ۱۸۴۸، شکست‌ها و دستاوردهای طبقه کارگر می‌پرداخت:

"پس از شکست انقلابات ۱۸۴۸، تمام سازمان‌های حزبی و روزنامه‌های حزبی طبقات کارگر در اروپای بری با زور در هم شکسته شدند. پیشروترین فرزندان کارگران به جمهوری آن سوی آتلانتیک فرار کردند و رویاهای زود گذر رهایی در برابر عصر پر تب و تاب صنعتی، تنزل اخلاقی و ارتجاع سیاسی ناپدید گردید... و با این وجود، دورانی که از انقلاب ۱۸۴۸ سپری گردید، بدون نتیجه و دستاورد نبوده است. ما در این جا تنها به دو واقعیت سترگ اشاره می‌کنیم." خطابه توضیح می‌داد که پس از سی سال مبارزه‌ای که با پایداری تحسین‌برانگیز همراه بوده است، طبقه کارگر انگلیس موفق به اجرای قانون ده ساعت کار گردید. اغلب حکومت‌های اروپای بری نیز به ناگزیر قانون کارخانجات انگلیس را به شکلی کما بیش اصلاح شده پذیرفتند. "این پیروزی، گذشته از اهمیت عملی آن، از جنبه دیگر تحسین‌برانگیز بود. مبارزه برای محدودیت قانونی ساعات کار، بیانگر منازعه‌ای بزرگ میان فرمانروایی قوانین کور عرضه و تقاضا که اقتصاد سیاسی طبقه متوسط را تشکیل می‌دهند، با تولید اجتماعی کنترل شده از طریق دوراندیشی اجتماعی بود که اقتصاد سیاسی طبقه کارگر را تشکیل می‌دهد. از این رو، قانون ده ساعت تنها یک پیروزی عملی نبود بلکه پیروزی یک اصل بود. برای نخستین بار بود که در روز روشن، اقتصاد سیاسی طبقه متوسط، در برابر اقتصاد سیاسی طبقه کارگر سر تسلیم فرود آورد." اما پیروزی بزرگتر اقتصاد سیاسی کار بر اقتصاد سیاسی مالکیت، جنبش تعاونی بود. تعاونی‌ها "نه از جنبه نظری که در عمل نشان دادند که تولید در مقیاس بزرگ و به حسب مقتضیات علم نوین را می‌توان بدون وجود طبقه‌ای از اربابانی که طبقه‌ای از کارگران را استخدام می‌کنند، ادامه داد." و "این که کار مزدی همانند کار برده و سرف، تنها شکل گذرا و پست‌تری است که در برابر کار به‌هم پیوسته... ناپدید می‌گردد." خطابه پس از برشمردن نقش و اهمیت تعاونی‌ها در مورد ارزیابی بیش از حد آن‌ها هشدار می‌داد و هر گونه توهم‌پرانی مبنی بر این که گویا میتوان از طریق گسترش تعاونی‌ها نظام سرمایه‌داری را برانداخت، محکوم و مردود می‌دانست. از این روست که می‌گفت: "در عین حال تجربه دوران ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۴ بدون تردید ثابت کرده است که کار تعاونی هر آن چه که در اصل عالی و در عمل مفید باشد، معهذا اگر در دایره محدود تلاش‌های تصادفی کارگران خصوصی باقی بماند، هرگز قادر نخواهد بود رشد تصاعد هندسی انحصار را متوقف و توده‌ها را رها سازد. حتا نمی‌تواند به شکلی محسوس از بار بدبختی آن‌ها بکاهد." "برای نجات توده‌ها، کار تعاونی باید در ابعادی ملی توسعه یابد و بالنتیجه با وسایل ملی پرورده و رشد داده شود." خطابه سپس مانع اصلی بر سر راه تحقق این امر را که همانا قدرت سیاسی زمین‌داران و سرمایه‌داران است، توضیح می‌داد و می‌گفت: "با وجود این، اربابان زمین و سرمایه همیشه از امتیازات سیاسی‌شان به منظور دفاع و ابدی ساختن انحصارات اقتصادی‌شان استفاده خواهند کرد." لذا خطابه، ضرورت کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر را مطرح می‌کرد: "کسب قدرت

سیاسی وظیفه سترگ طبقات کارگر شده است. "خطابیه با اشاره به تلاش‌هایی که مجدداً از سوی کارگران برای "تجدید سازماندهی سیاسی حزب کارگران" صورت گرفته بود، پیش شرط کسب قدرت سیاسی را تشکیلات حزبی، همبستگی و آگاهی کارگران معرفی می‌کرد: "آن‌ها يك عنصر پیروزی را که همانا تعداد است در اختیار دارند. اما این کمیت، هنگامی می‌تواند توازن را به نفع آن‌ها بر هم بزند که کارگران همبسته و متحد باشند و آگاهی راهبر آن‌ها باشد. تجربه گذشته نشان داده است که چگونه بی‌توجهی به آن علقه‌های برادری که باید بین کارگران کشورهای مختلف وجود داشته باشد و آن‌ها را در تمام مبارزات‌شان برای رهایی به پشتیبانی محکم از یکدیگر وادارد، با عدم موفقیت تلاش‌های نامنجم آن‌ها، مجازات خواهد شد. همین فکر بود که کارگران کشورهای مختلف را که در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در میتینگ عمومی تالار سن‌مارتین جمع شده بودند، واداشت که انجمن بین‌المللی را بنیان گذارند." خطابیه در پایان به بحث در مورد سیاست خارجی طبقه کارگر و نقش کارگران در دفاع از صلح و مقابله با سیاست‌های ارتجاعی می‌پرداخت. "اگر رهایی طبقات کارگر نیازمند مساعی برادرانه آن‌هاست، چگونه می‌توانند با يك سیاست خارجی که در تعقیب نقشه‌های جنایت‌کارانه است، از تعصبات ملی سوء استفاده می‌کند و در جنگ‌های راهزنانه، خون و خزانه مردم را بر باد می‌دهد، آن رسالت بزرگ را به فرجام برساند؟" این خرد طبقات حاکمه نبود که غرب اروپا را از سقوط در ورطه جنگ صلیبی برای جاودانه سازی و ترویج برده‌داری در آن سوی آتلانتیک، نجات داد، بلکه نتیجه مقاومت قهرمانانه طبقه کارگر انگلیس در برابر حماقت جنایت‌کارانه آن‌ها بود. سیر رویدادها به طبقه کارگر آموخته است که "مراقب اقدامات دیپلماتیک حکومت‌های متبوعه خود باشند" چنان چه نمی‌توانند مانع آن‌ها گردند، با تمام وسایلی که در اختیار دارند، آن‌ها را خنثا سازند و در محکومیت هم‌زمان این سیاست‌ها متحد شوند و از "قوانین ساده اخلاق و عدالت که باید بر مناسبات افراد خصوصی حاکم باشد به عنوان قواعدی فراتر از مرزها حمایت کنند." "مبارزه برای يك چنین سیاست خارجی بخشی از مبارزه عمومی برای رهایی طبقات کارگر است." خطابیه با شعار "پرولترهای تمام کشورها متحد شوید." پایان می‌یافت. (۶)

ب - آیین‌نامه موقت انجمن بین‌المللی کارگران

آیین‌نامه انترناسیونال اول که در اول نوامبر ۱۸۶۴ به تصویب کمیته عمومی رسید، مشتمل بر يك مقدمه و ده ماده بود. در مقدمه چنین آمده بود:

"نظر به این که، رهایی طبقات کارگر باید توسط خود طبقات کارگر صورت بگیرد و مبارزه برای رهایی طبقات کارگر نه مبارزه‌ای به خاطر کسب امتیازات و انحصارات، بلکه مبارزه‌ای برای حقوق و وظایف برابر و الغا هر گونه سلطه طبقاتی است؛

نظر به این که، انقیاد اقتصادی کارگر به انحصارگر وسایل تولید یعنی سر منشأهای زندگی، بنیاد بندگی در تمام اشکال آن، تمام بدبختی اجتماعی، انحطاط معنوی و وابستگی سیاسی است؛

نظر به این که، رهایی اقتصادی طبقات کارگر هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی باید به عنوان يك مسئله از آن متابعت نماید؛

نظر به این که، تمام تلاش‌هایی که تاکنون در جهت آن هدف سترگ انجام گرفته است، به علت فقدان همبستگی میان بخش‌های مختلف کارگران هر کشور و فقدان علقه برادرانه اتحاد بین طبقات کارگر کشورهای مختلف به شکست انجامیده است؛

نظر به این که، رهایی کار نه مسئله‌ای محلی و ملی بلکه اجتماعی است که شامل تمام کشورهای می‌گردد که جامعه مدرن در آن‌ها وجود دارد و حل آن وابسته به مساعی و اتحاد عملی و نظری پیشروترین کشورهاست؛

نظر به این که، خیزش کنونی طبقات کارگر در اغلب کشورهای صنعتی اروپا، در حالی که امیدهای نوینی را به وجود می‌آورد، ما را از لغزیدن در اشتباهات پیشین برحذر می‌دارد و اتحاد فوری جنبش‌های هنوز گسسته از هم را می‌طلبد؛

به این دلایل اعضای امضاکننده کمیته که قدرت خود را از قطعنامه نشست عمومی ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در تالار سن‌مارتین لندن اخذ کرده، گام‌های ضروری را برای بنیان‌گذاری انجمن بین‌المللی کارگران برداشته‌اند. آن‌ها اعلام می‌کنند که این انجمن بین‌المللی و تمام جمعیت‌ها و افراد وابسته به آن، حقیقت، عدالت و اخلاق را به عنوان مبنای رفتار خود نسبت به یکدیگر و تمام انسان‌ها، بدون توجه به رنگ، عقیده یا ملیت، در نظر می‌گیرند.

آن‌ها این را وظیفه هر انسانی می‌دانند که حقوق يك انسان و يك شهروند را نه فقط برای خود بلکه برای هر انسانی مطالبه کند که وظیفه خود را انجام می‌دهد. نه حقوق بدون وظایف و نه وظایف بدون حقوق." (۷)

پس از این مقدمه، مفاد آیین‌نامه در ده ماده ذکر شده بود. در ماده نخست گفته شده است که انجمن، واسطه مرکزی ارتباط و همکاری بین جوامع کارگری کشورهای مختلف است و هدف آن "حمایت از طبقات کارگر و پیشرفت و رهایی کامل" آن‌هاست. در ماده ۲، نام سازمان، "انجمن بین‌المللی کارگران" اعلام می‌گردد. ماده سوم، فاصله برگزاری دو کنگره را يك سال، و ترکیب آن را از نمایندگان سازمان‌های عضو، و وظیفه آن را تصمیم‌گیری در مورد برنامه و اساسنامه و تعیین شورای مرکزی انجمن، تعیین می‌کند. در ماده چهارم، وظایف شورای مرکزی ذکر می‌گردد. در ماده پنجم مشخص می‌سازد که شورای مرکزی باید گزارش فعالیت سالانه خود را به کنگره ارائه دهد. تحت شرایط ویژه کنگره اضطراری برگزار شود و بالاخره، شورای مرکزی منتخب کنگره از قدرت افزایش تعداد اعضای خود برخوردار باشد. ماده ششم به مسئله ایجاد يك ارگان بین‌المللی توسط شورای مرکزی اختصاص یافته، با این هدف که کارگران کشورهای مختلف در جریان جنبش‌های طبقه خود قرار بگیرند و در موارد ضروری حرکت‌های مشترکی داشته باشند. در ماده هفتم از اعضای انترناسیونال خواسته می‌شد که تمام تلاش خود را به کار گیرند تا تشکل‌های کارگری جدا از هم را در کشورهای خود در يك ارگان ملی متحد سازند. در ماده هشتم گفته شده بود که تا کنگره اول، کمیته منتخب به نام شورای مرکزی موقت عمل کند. وظیفه خود را در جهت برقراری ارتباط و مرتبط نمودن تشکل‌های کارگری کشورهای مختلف انجام دهد. اعضا جدید بپذیرد. تدارک کنگره را ببیند و با تشکل‌های محلی و ملی،

مسایلی را که باید در کنگره مطرح شود، مورد بحث قرار دهد. ماده نهم به حمایت انترناسیونال از اعضا خود به هنگام عزیمت به کشورهای دیگر اختصاص یافته بود. در ماده دهم، گفته شده بود، انجمن‌های کارگری که به انترناسیونال می‌پیوندند، در حالی که بر مبنای همکاری برادرانه، متحد شده‌اند، سازمان موجود خود را حفظ می‌کنند.

پس از بررسی خطابه و آیین‌نامه انجمن بین‌المللی کارگران، می‌توان قضاوت کرد که برنامه و اساسنامه انترناسیونال اول حتا در نخستین روزهای شکل‌گیری این سازمان، در کلیت خود مبتنی بر اصول اساسی و مبنای تئوریک و تشکیلاتی سوسیالیسم علمی تدوین گردید و بدین طریق استراتژی و مهم‌ترین تاکتیک‌های اساسی پرولتاریای جهانی مشخص گردید.

اگر در این اسناد صراحت مانیفست حزب کمونیست وجود ندارد، اگر مسئله الغای مالکیت خصوصی و دیکتاتوری پرولتاریا به شکلی صریح و مستقیم مطرح نشده‌اند، و اگر اساسنامه هنوز حاوی نقایصی است، تبیین و توضیح آن را باید در شرایط مشخص آن دوران و سطح رشد جنبش کارگری یافت.

در آن مقطع هنوز سطح تشکل و آگاهی طبقه کارگر بالنسبه پایین بود. نفوذ سوسیالیسم علمی در میان کارگران فوق‌العاده محدود بود. فرقه‌ها هنوز در میان کارگران از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند. پس از شکست انقلابات ۱۸۴۸ و فروکش مبارزات سیاسی طبقه کارگر، برخی جریان‌های نظیر پردونیست‌ها به ویژه در فرانسه، بلژیک و سوئیس بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران را به سوی خود جلب کرده بودند. در انگلستان که تازه بوروکراسی اتحادیه‌ای در حال شکل گرفتن بود، گرایش لیبرالی تقویت شده بود. در آلمان نفوذ لاسال گسترش یافته بود. به هنگام تشکیل انترناسیونال اول نه فقط گرایش‌های مختلف درون جنبش کارگری، بلکه پاره‌ای جریان‌های دمکرات نیز حضور داشتند. علاوه بر این انترناسیونال می‌بایستی تمام اشکال تشکل‌های کارگری، حزبی، اتحادیه‌ای، تعاونی و غیره را در صفوف خود متشکل سازد. با در نظر گرفتن تمام این واقعیات، می‌توان اهمیت برنامه و اساسنامه مصوب را دریافت. می‌توان پی برد که مارکس با چه استادی و مهارت زایدالوصفی خطابه و آیین‌نامه را بر طبق اصول سوسیالیسم علمی تدوین نمود. صراحت بیشتر برنامه، مشخص‌تر نمودن تاکتیک‌های پرولتاریا و دمکراتیک‌تر کردن انترناسیونال، نیازمند گذشت زمان، انفراد گرایش‌های انحرافی در میان کارگران و تجربه و آگاهی بیشتر طبقه کارگر بود. چنان چه بعداً خواهیم دید، قطعنامه‌ها و مصوبات بعدی، به رغم کارشکنی جریان‌های غیر پرولتری، خصلت پرولتری انجمن بین‌المللی کارگران را پررنگ‌تر کرد.

۳- از اجلاس افتتاحیه تا کنگره ژنو

شورای عمومی پس از تصویب خطابه و آیین‌نامه، با صدور قطعنامه‌ها و اتخاذ تصمیمات مهم به تعیین خط مشی تشکیلاتی، استراتژیکی و تاکتیکی جنبش کارگری پرداخت. هسته پرولتری شورای عمومی به رهبری مارکس نقش قطعی و تعیین‌کننده را در این زمینه داشت. از جمله در عرصه تشکیلاتی، تلاش مارکس بر این بود که انترناسیونال بر مبنای اصل سانترالیسم دمکراتیک سازمان یابد. از همین رو مبتکر ارائه

چندین قطعنامه و تصویب آن‌ها از سوی شورای عمومی بود. یکی از مهم‌ترین این قطعنامه‌ها در زمینه تشکیلاتی، منسوخ کردن رهبری افتخاری بود. تا این زمان چنین معمول بود که رهبرانی از میان روشنفکران غیر پرولتری به عنوان رهبری افتخاری سازمان‌های پرولتری منصوب می‌شدند. این رهبران معمولاً تمایلات طبقاتی خود را اعمال می‌کردند و تأثیر زیان‌باری بر سیاست‌ها و مشی جنبش کارگری برجای می‌گذاشتند. از این گذشته، آن‌ها به طور منظم در جلسات شرکت نمی‌کردند. بنابراین منسوخ ساختن این رسم و برقراری اصل انتخابی در تمام سطوح يك ضرورت بود. در همان حال تلاش مارکس این بود که نمایندگان از سوی سازمان‌های پرولتری برای عضویت در شورای عمومی برگزیده شوند. لذا قطعنامه‌هایی ارائه داد که در همان اوایل به تصویب شورا رسید. در یکی از این قطعنامه‌ها که به ترکیب شورا مربوط می‌شد چنین آمده بود: "افرادی که در هر بخش انگلیس اقامت دارند، می‌توانند به انجمن بپیوندند، اما کسانی که نتوانند در جلسات انجمن حضور یابند و به بحث‌های آن یاری رسانند، نمی‌توانند به عضویت کمیته عمومی درآیند." "کسی که قبلاً حق عضویت سالانه خود را به عنوان عضو این انجمن نپرداخته باشد، نمی‌تواند به عضویت شورای مرکزی درآید."

"نامزدهای عضویت شورای مرکزی باید لااقل يك هفته قبل از انتخابات معرفی شوند. این انتخابات باید در غیاب کاندیدا برگزار گردد و کسی که انتخاب می‌گردد باید قبل از نامزد شدنش کارت عضویت گرفته باشد." (۸)

در قطعنامه دیگری که به شرایط پذیرش سازمان‌های کارگران به انترناسیونال اختصاص یافته بود شورا موظف شده بود که از ارگان‌های سازمان یافته کارگران برای پیوستن به انجمن بین‌المللی کارگران دعوت به عمل آورد. در همین قطعنامه گفته شده بود، تشکل‌هایی که به این انجمن می‌پیوندند از این حق برخوردارند که نماینده‌ای برای عضویت در شورای مرکزی برگزینند.

۴- مبارزه علیه فرقه‌ها و انحرافات در جنبش کارگری

انترناسیونال اول به عنوان نخستین سازمان بین‌المللی طبقه کارگر که هدف خود را تقویت همبستگی و اقدام بین‌المللی پرولترهای سراسر جهان، رهایی طبقه کارگر و الغا طبقات قرار داده بود، نمی‌توانست به وظایف خود جامه عمل پوشد و مبارزه طبقه کارگر را در جهت تحقق این اهداف، سازماندهی، هماهنگی و رهبری کند، مگر آن که از همان آغاز با دیدگاه‌های غیر پرولتری و اپورتونیستی در صفوف طبقه کارگر و حاملین این انحرافات که در آن دوران از آن‌ها به عنوان فرقه‌ها یاد می‌شد مبارزه کند و آن‌ها را منفرد سازد. در حقیقت، انترناسیونال نیز از آن رو بنیان گذاشته شد تا سازمان رزمنده طبقاتی کارگران را جایگزین فرقه‌ها سازد.

مارکس در ۱۸۷۱ در نامه‌ای به فردریک بلت به این واقعیت اشاره می‌کند و می‌نویسد:

"انترناسیونال اول بدین منظور بنیان گذاشته شد تا سازمان حقیقتاً رزمنده طبقه کارگر را جایگزین فرقه‌های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی سازد. آیین‌نامه اولیه و خطابه افتتاحیه، این را آشکار نشان می‌دهند. از سوی دیگر اگر روند تاریخ، فرقه‌گرایی را در

هم نشکسته بود، انترناسیونال اول نمی‌توانست قوام بگیرد. رشد و پیشرفت جنبش طبقه کارگر همیشه با فرقه‌گرایی رابطه‌ای معکوس دارد. فرقه‌ها از جنبه تاریخی تا زمانی توجیه‌پذیرند که طبقه کارگر هنوز برای یک جنبش مستقل تاریخی بلوغ نیافته است. به محض این که طبقه کارگر به این مرحله از تکامل و بلوغ رسید، تمام فرقه‌ها الزاماً ارتجاعی‌اند. اما ویژگی‌هایی که تاریخ در همه جا از خود نشان داده است، در تاریخ انترناسیونال نیز تکرار شده‌اند. جوانب کهنه تلاش می‌کنند تا خود را از نو احیا کنند و در شکل‌های جدید نشان دهند. و تاریخ انترناسیونال، مبارزه مستمر شورای عمومی علیه فرقه‌ها و تجارب ناشیانه‌ای بود که تلاش می‌کردند در دوران انترناسیونال، در برابر جنبش واقعی طبقه کارگر اظهار وجود کنند." (۹)

در واقع مبارزه علیه همه این فرقه‌ها و انحرافات اپورتونیستی بر عهده جناح پرولتری مارکسیست انترناسیونال قرار داشت. تلاش مارکس از همان آغاز این بود که با حفظ وحدت و همبستگی طبقه کارگر، در بطن مبارزه طبقه کارگر و متناسب با سطح آگاهی و تجربه آن، علیه این انحرافات مبارزه کند، تا این که طبقه کارگر به یک برنامه منسجم، تاکتیک‌های پرولتری پرداخت شده و سیستم تشکیلاتی مبتنی بر سانترالیسم دمکراتیک دست یابد.

الف - مبارزه علیه تعاونی‌گرایی و اتحادیه‌گرایی صرف

در مراحل اولیه حیات انترناسیونال اول، مهم‌ترین فرقه‌ای که از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان کارگران به ویژه در فرانسه، بلژیک و سوئیس برخوردار بود، فرقه پرودونیست بود، که حامل نظراتی مضر و زیان‌بخش برای جنبش طبقاتی کارگران بود. پرودونیست‌ها نظراتی را به عنوان سوسیالیسم ارائه می‌دادند که در حقیقت چیز دیگری جز حک و اصلاح در نظم موجود سرمایه‌داری نبود و نمی‌توانست بنیان‌های این نظام را دگرگون سازد. آن‌ها بر این اعتقاد بودند که گویا از طریق ایجاد تعاونی‌های تولید و مصرف و یک سیستم اعتباری، می‌توان تدریجاً نظام سرمایه‌داری را برانداخت. پرودونیست‌ها نظری منفی نسبت به اتحادیه‌ها و اعتصابات داشتند. منشأ هر گونه شر اجتماعی را دولت می‌دانستند، با اقدام سیاسی و مبارزه مبارزه سیاسی مخالف بودند، هر گونه تمرکز را نفی می‌کردند و از فدرالیسم دفاع می‌نمودند. قبل از هر چیز این گرایش می‌بایستی در درون کارگران افشا و منقرض گردد.

موج اعتصابات که در آن ایام به خاطر افزایش دستمزد، کشورهای سرمایه‌داری را فرا گرفته بود و موضعی که انترناسیونال می‌بایست در قبال این اعتصابات و افزایش دستمزد اتخاذ نماید، فرصتی مناسب پیش آورد تا جناح پرولتری نه تنها مواضع پرودونیست‌ها و لاسالین‌های آلمانی را در مخالفت با اتحادیه‌ها و اعتصابات که آن را تخطی به حق آزادانه کار و جریان عادی تولید و تباهی بی‌معنای تلاش‌ها و وسایل می‌دانستند، افشا نماید و مواضع اوننیست‌ها و قانون مفرغین دستمزدهای لاسالین‌ها را بی‌اعتبار نماید، بلکه اتحادیه‌گرایی صرف را که به خط مشی اتحادیه‌های کارگری انگلیس تبدیل می‌شد، مورد انتقاد قرار دهد. خلاصه کلام نقش و جایگاه واقعی مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را روشن سازد و مواضع خود را به کرسی بنشانند.

در جریان بحث شورای عمومی در مورد نقش اتحادیه‌ها و اعتصابات و مسئله دستمزدها در بهار ۱۸۶۵، مارکس در اجلاس ۲۰ و ۲۷ ژوئن گزارشی ارائه داد که بعدها تحت عنوان "دستمزدها، قیمت و سود" منتشر گردید. مارکس در این گزارش مسئله دستمزد و استثمار، قیمت‌ها و ماهیت سود را مورد بررسی علمی قرار داد و در پاسخ به وستون اوئیست که ادعا می‌کرد افزایش دستمزد موجب بهبود وضع طبقه کارگر نمی‌شود، چون به گفته او افزایش دستمزد باعث افزایش قیمت کالاها می‌گردد که این به نوبه خود افزایش دستمزد را خنثا می‌سازد، لذا می‌گفت، کارگران نباید برای افزایش دستمزد مبارزه کنند و فعالیت اتحادیه‌ای را مضر می‌دانست، نشان داد که اولاً، بر خلاف ادعای وستون، ترقی عمومی نرخ دستمزد، به طور کلی بر متوسط قیمت کالاها تأثیر نمی‌گذارد و به افزایش قیمت کالاها منجر نمی‌گردد. چرا که ارزش کالا به حسب دستمزد تنظیم یا تعیین نمی‌شود بلکه به حسب کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. قیمت هم چیزی نیست مگر بیان پولی این ارزش. مارکس در ادامه بحث خود، پس از بررسی این مسئله که ارزش نیروی کار هم مثل هر کالای دیگری به حسب مقدار کاری معین می‌شود که برای تولید آن لازم است، یا به عبارت دیگر، "برحسب ارزش وسایل زندگی معین می‌شود که برای تولید، بسط، حفظ و جاودانه کردن نیروی کار ضروری است" و نیز توضیح این مسئله که چگونه کارگران ارزش اضافی تولید می‌کنند و استثمار می‌شوند، اثبات نمود که افزایش دستمزد، نه به افزایش قیمت کالاها، بلکه به کاهش نرخ عمومی سود می‌انجامد. لذا در منازعه بر سر دستمزد، کارگران با تقاضای افزایش دستمزد می‌کوشند بخشی از آن چه را که سرمایه‌دار به عنوان ارزش اضافی نصیب خود می‌سازد، از وی باز پس بگیرند. ثانیاً، مارکس نشان داد که گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری افزایش متوسط دستمزدها نیست بلکه کاهش آن است. یعنی گرایش عمومی در این است که "ارزش نیروی کار را کما بیش تا پایین‌ترین مرز آن پایین می‌آورد." پس اگر وضع بر این منوال است و نظام سرمایه‌داری دارای چنین گرایشی است، آیا این بدان معناست که طبقه کارگر باید دست از مقاومت و مبارزه در برابر تعرضات و دستبردهای سرمایه بردارد و تلاش برای بهبود موقتی وضع خویش را با بهره‌برداری از شرایط و امکانات مساعدی که گاه گاه پیش می‌آید، رها سازد؟ مارکس به این سؤال پاسخ منفی می‌دهد و می‌گوید که کارگران با مبارزه خود می‌توانند این گرایش را خنثا سازند. علاوه بر این، مبارزه برای افزایش دستمزد، می‌تواند توانایی کارگران را برای مبادرت به نهضتی گسترده‌تر علیه سرمایه افزایش می‌دهد. لذا می‌گوید اگر کارگران این مبارزه را رها سازند "به صورت توده بی‌مبالات مستمندان منحطی در خواهند آمد که در جبین آن‌ها نور رستگاری نخواهد بود." "اگر کارگران در برخوردهای روزانه خویش با سرمایه سستی روا دارند، بدون شك توانایی مبادرت به نهضتی گسترده‌تر را از دست خواهند داد."

مارکس در این جا بار دیگر تأکید می‌نمود که مقاومت کارگران در برابر تنزل دستمزدها و مبارزه برای افزایش آن ضرورتیست که از ماهیت خود نظام سرمایه‌داری ناشی می‌گردد. "با سیستم کار مزدی ارتباط ناگسستگی دارد و همانا آفریده این واقعیت است که کار با کالا یکسان شده است." سپس مارکس بر ضرورت عمل اتحادیه‌ها و موفقیت‌های آن‌ها به عنوان مراکز مقاومت در برابر سرمایه تأکید نمود. در این

گزارش نوک اصلی حمله مارکس متوجه پرودونیست‌ها و لاسالین‌ها بود، اما وی جریان راست اتحادیه‌گرا را نیز که مبلغ اتحادیه‌گرایی صرف بود و مبارزه اقتصادی روزمره را تقدیس می‌کرد و شعار اصلی خود را "دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه" قرار داده بود، مورد حمله قرار داد و نظرات آن‌ها را افشا نمود. مارکس پس از آن که به اهمیت اتحادیه‌ها و موفقیت‌های آن‌ها اشاره می‌کند، می‌افزاید، در عین حال ناکامی آن‌ها در برخی موارد به علت عدم استفاده صحیح از نیروی‌شان است. عدم موفقیت آن‌ها به طور کلی در این است که به جای به کارگیری و استفاده از نیروی سازمان یافته خود به عنوان اهرمی برای رهایی طبقه کارگر یعنی الغاء نهایی نظام مبتنی بر کار مزدی، خود را به جنگ چریکی علیه عواقب و آثار نظم موجود محدود می‌سازند و می‌گویند طبقه کارگر نباید در مورد نتایج نهایی مبارزه روزمره گرفتار مبالغه شود. "او نباید از یاد ببرد که در این مبارزه روزانه فقط علیه معلول‌ها مبارزه می‌کند و نه علیه علی که زاینده آن‌ها است. فقط جلوی گرایشی را که موجب بدتر شدن وضع اوست می‌گیرد ولی جهت آن را تغییر نمی‌دهد. مسکن به کار می‌برد ولی بیماری را درمان نمی‌کند. پس کارگران نباید فقط به این درگیری‌های ناگزیر پارتیزانی که پیوسته در اثر تشبثات غارتگرانه قطع‌نشده سرمایه و یا در اثر وضع بازار به وجود می‌آید قناعت ورزند.

آنان باید دریابند که سیستم کنونی با همه بینوایی‌هایی که همراه می‌آورد، در عین حال موجد آن شرایط مادی و شکل‌های اجتماعی است که برای دگرگونی اقتصادی جامعه ضرورت دارد. کارگران به جای شعار محافظه‌کارانه "دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه" باید این شعار "انقلابی" را بر پرچم خود بنویسند: امحای سیستم کار مزدی! (۱۰)

در پی این گزارش و مباحثات مربوط به آن بود که قطعنامه‌ای به تصویب رسید که از اتحادیه‌ها خواسته شد نیروی سازمان یافته خود را برای رهایی طبقه کارگر یعنی الغای نهایی سیستم مزدی به کار بندند.

پذیرش مواضع مارکس در زمینه نقش و جایگاه مبارزه اقتصادی و اتحادیه‌ها و ایضاً علیه اتحادیه‌گرایی صرف که به خط مشی اتحادیه‌های کارگری انگلیس تبدیل می‌شد، گام مهمی به پیش در راستای خط مشی پرولتری انترناسیونال اول بود، معهذاً همه این مسایل می‌بایستی در نخستین کنگره انجمن بین‌المللی کارگران، به شکل مشخص و مدون، به خط مشی عمومی انترناسیونال تبدیل شوند.

۵- کنفرانس لندن

قرار بود که نخستین کنگره انجمن بین‌المللی کارگران در ۱۸۶۵ یعنی يك سال پس از اجلاس افتتاحیه، در بلژیک تشکیل گردد، اما به دلایل مشخصی، برگزاری این کنگره در موعد مقرر ممکن نبود. اولاً، می‌بایستی انترناسیونال به درجه‌ای از رشد و انسجام برسد که بتواند کنگره‌ای شایسته این سازمان بین‌المللی کارگری برگزار نماید، در حالی که تا مقطع زمانی تعیین شده به این رشد و انسجام نرسیده بود. ثانیاً، ضروری بود که قبل از برگزاری کنگره، نمایندگان شاخه‌های اصلی انترناسیونال، بحثی مقدماتی در مورد برنامه و دستور کار کنگره داشته باشند که این نیز تحقق نیافته بود. ثالثاً، در

همین اثنا دولت بلژیک، قانونی را علیه بیگانگان تصویب نمود که عملاً تشکیل کنگره را در بلژیک ناممکن می‌ساخت.

به دلایل فوق‌الذکر، که در کنفرانس لندن نیز به آن‌ها اشاره شد، تشکیل کنگره اول به تعویق افتاد. اما پردونیست‌ها که در پی اهداف و مقاصد فرقه‌ای خاص خود بودند و می‌خواستند هر چه زودتر بر انترناسیونال مسلط شوند و رهبری آن را به دست آورند، به این دلایل توجه نداشتند و پیوسته شورای عمومی را برای برگزاری هر چه فوری‌تر کنگره تحت فشار قرار می‌دادند. شورای عمومی به منظور تصمیم‌گیری قطعی در مورد این مسئله، کمیته‌ای را مأمور نمود که جوانب مختلف امر را مورد بررسی قرار دهد و یک گزارش پیرامون آن ارائه دهد. این کمیته در گزارشی که تهیه نمود و با اصلاحاتی که در ۲۵ ژوئن ۱۸۶۵ به تصویب شورای عمومی رسید، خاطر نشان ساخت که تشکیل کنگره در موعد مقرر، زودرس و ناممکن است. این نظر به اطلاع اعضا و شاخه‌های انجمن رسید و اعلام شد که عجالتاً تشکیل کنگره در بروکسل یا لندن ممکن نیست و مقدمتاً در ۲۵ سپتامبر یک کنفرانس در لندن برگزار خواهد شد.

کنفرانس لندن از ۲۵ تا ۲۹ سپتامبر در لندن تشکیل گردید. دستور جلسه کنفرانس مسایل مربوط به کنگره و سازماندهی انترناسیونال، نقش انجمن بین‌المللی کارگران در زمینه وحدت و انسجام مبارزات بین‌المللی کارگران علیه سرمایه‌داران، اتحادیه‌ها، گذشته، حال و آینده آن‌ها، تقلیل ساعات کار، کار تعاونی، کار زنان و کودکان، مالیات مستقیم و غیر مستقیم، ارتش‌های دائمی و تأثیر آن‌ها بر منافع طبقات مولد و مسئله استقلال لهستان، تعیین شده بود.

کنفرانس در مورد این مسایل به بحث پرداخت، زمان برگزاری کنگره را تعیین نمود و محل آن را ژنو اعلام کرد.

در جریان بحث‌های کنفرانس، به طور کلی توافق شد که پیشنهادات شورای عمومی در دستور کار کنگره قرار گیرند. کنفرانس هم چنین پیشنهاد مارکس را مبنی بر این که مسایل مربوط به تعاونی‌ها، کاهش ساعات کار و کار زنان و کودکان به کنگره محول گردند، تصویب نمود. در کنفرانس بر سر برخی مسایل اختلاف جدی وجود داشت که از جمله آن‌ها مسئله لهستان بود. پردونیست‌ها مخالف طرح این مسئله در دستور کار کنگره بودند. آن‌ها می‌گفتند که مسایل سیاسی، کارگران را از مسایل اجتماعی دور می‌سازد و فکر و ذهن آن‌ها را از مسایل اجتماعی منحرف می‌نماید. بر این مبنا ادعا می‌کردند که نباید وارد این مسایل شد. این ادعا البته نمی‌توانست کسی را قانع کند، لذا به رغم تمام تلاش پردونیست‌ها، کنفرانس تصویب نمود که مسئله لهستان نیز در دستور کار کنگره باقی بماند. یکی دیگر از مسایل مورد مشاجره، اختلاف بر سر نیروهای شرکت‌کننده در کنگره بود.

پردونیست‌ها پیشنهاد می‌کردند که مصوبه به نحوی باشد که به هر عضو انجمن حق داده شود که در کنگره حضور یابد. در این مورد هم پیشنهاد آن‌ها رد شد و تنها نمایندگان منتخب به عنوان اعضای صلاحیت‌دار کنگره به رسمیت شناخته شدند.

با برگزاری کنفرانس لندن و انجام بحث‌های مقدماتی، قرار شد که کنگره در ماه مه ۱۸۶۶ در ژنو تشکیل گردد. در این فاصله، شورای عمومی به منظور تهیه گزارش و ارائه قطعنامه‌ای که حاوی مسایل مورد بحث در کنگره باشد، در جلسات متعدد به بحث

پرداخت. در مراحل پایانی تدارك كنگره، مارکس، "دستورالعمل‌هایی برای نمایندگان شورای عمومی موقت - مسایل مختلف" را نوشت که برنامه جامعی برای مبارزه اقتصادی - اجتماعی طبقه کارگر بود و می‌بایستی برای تصویب به کنگره ارائه شود.

۶- کنگره ژنو

نخستین کنگره انترناسیونال اول از سوم تا هشتم سپتامبر ۱۸۶۶ در ژنو تشکیل گردید. ۶۰ نماینده از تشکلهای مختلف کارگری از جمله، اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها، انجمن‌های کمک متقابل، گروه‌های آموزشی و سازمان‌های سیاسی در کنگره حضور یافتند. لازم به ذکر است که "پانزده اتحادیه کارگری انگلیس که دارای ۲۵۱۷۳ عضو ثابت بودند" (۱۱) نمایندگان به این کنگره فرستاده بودند.

با تشکیل کنگره، دستورالعمل‌هایی که مارکس آن‌ها را تهیه کرده بود، به عنوان گزارش رسمی شورای عمومی قرائت شد. این گزارش مشتمل بر مسایل زیر بود:

- سازماندهی انجمن بین‌المللی کارگران: گزارش شورای عمومی در زمینه سازماندهی انترناسیونال و طرح تشکیلاتی آن بر این نکته تأکید داشت که در مجموع، شورای مرکزی موقت طرح تشکیلاتی را که در اساسنامه موقت ارائه شده و صحت آن را تجربه دو سال گذشته نشان داده است، توصیه می‌کند. در عین حال در این گزارش پیشنهاد شده بود که دبیر کل و اعضای شورای مرکزی توسط کنگره انتخاب شوند، اما شورای مرکزی از حق افزایش اعضای خود برخوردار باشد.

در مورد نقش انجمن بین‌المللی کارگران در زمینه وحدت بین‌المللی مبارزات و تلاش‌های کارگران علیه سرمایه، در گزارش چنین آمده بود که این امر "در برگیرنده کل فعالیت انجمن بین‌المللی است که هدف آن ترکیب و تعمیم تلاش‌های هنوز گسسته، برای رهایی طبقات کارگر در کشورهای مختلف است." خنثا کردن دسیسه‌های سرمایه‌داران که می‌کوشند به هنگام اعتصابات از کارگران خارجی به عنوان ابزاری علیه کارگران بومی استفاده کنند، یکی از وظایف خاص انجمن ما است. و سرانجام به این نکته اشاره شده بود که یکی از اهداف مهم انجمن این است که کارگران کشورهای مختلف، در ارتش رهایی‌بخش کار احساس رفاقت و برادری داشته و به آن عمل کنند.

- محدودیت کار روزانه: در این زمینه، گزارش با توضیح این مسئله که محدود ساختن کار روزانه برای حفظ سلامتی و احیای انرژی جسمانی کارگران، امکان تکامل معنوی، مراوده اجتماعی و عمل اجتماعی و سیاسی ضروری است، تأکید می‌کرد که بدون این محدود نمودن کار روزانه، هر گونه تلاش بیشتر برای بهبود و رهایی بی‌ثمر است. لذا گزارش، پیشنهاد "۸ ساعت کار را به مثابه حد قانونی روزانه کار" ارائه می‌داد و چنین می‌افزود که "این حد، به طور کلی توسط کارگران ایالات متحده آمریکا اعلام شده است. رأی کنگره، آن را به پلانفرم مشترک طبقات کارگر سراسر جهان تبدیل خواهد کرد."

- ممنوعیت کار شبانه: در گزارش شورای عمومی آمده بود که کار شبانه مگر در مواردی که قانون مشخص کرده است باید ممنوع گردد. ایضاً تأکید شده بود که هر گونه کار شبانه زنان و تمام کارهایی که برای سلامتی آن‌ها مضر می‌باشند، ممنوع است.

- کار کودکان و نوجوانان: شورای عمومی در گزارش خود خواستار محدود شدن ساعات کار کودکان و نوجوانان ۹ تا ۱۲ سال به ۲ ساعت، ۱۳ تا ۱۵ سال به ۴ ساعت و ۱۶ و ۱۷ سال به ۶ ساعت در روز شده بود. علاوه بر این پیشنهاد ممنوعیت قانونی کار شبانه را برای تمام کودکان و نوجوانان تا ۱۸ سال و نیز حرفه‌هایی که به سلامتی آنها آسیب می‌رسانند، ارائه داده بود. در همین حال بر مسئله آموزش و پرورش فکری و جسمی و تکنولوژیک کودکان و نوجوانان تأکید شده بود.

- کار تعاونی: در بخش مربوط به کار تعاونی، نقش و جایگاه تعاونی‌ها و جنبش تعاونی مورد بحث قرار گرفته بود. در این جا بر اهمیت این جنبش به عنوان "یکی از نیروهای دگرگون‌کننده جامعه مبتنی بر تضاد طبقاتی" تأکید شده بود. در توضیح اهمیت آن چنین آمده بود که ارزش والای جنبش تعاونی در این است که عملاً نشان می‌دهد، نظام کنونی مستمندسازی و استبدادی تبعیت کار از سرمایه را می‌توان از طریق نظام انجمن تولیدکنندگان آزاد و برابر کنار زد. اما در گزارش، تنها به اهمیت تعاونی‌ها و جنبش‌های تعاونی پرداخته نشده بود بلکه نگرش پرودنی‌ها و لاسالی‌ها در مورد تعاونی‌ها مبنی بر این که گویا گسترش و توسعه تعاونی‌ها در چارچوب نظام سرمایه‌داری به نفعی این نظام منجر می‌گردد، مورد انتقاد قرار گرفته بود. بحث تعاونی‌ها چنین ادامه می‌یافت که اگر این جنبش به تلاش‌های مجزا و خصوصی کارگران منفرد محدود گردد و به کسب قدرت توسط کارگران نیانجامد، "سیستم تعاونی هرگز نمی‌تواند جامعه سرمایه‌داری را دگرگون کند. برای تبدیل تولید اجتماعی به یک سیستم بزرگ و هماهنگ کار آزاد و تعاونی، تغییرات اجتماعی عمومی مورد نیاز است. دگرگونی شرایط کلی جامعه هرگز متحقق نخواهد شد، مگر از طریق انتقال نیروهای سازمان یافته جامعه یعنی قدرت دولتی از سرمایه‌داران و ملاکین به خود تولیدکنندگان."

- اتحادیه‌ها: گذشته، حال و آینده آنها: در این قسمت از گزارش مقدمتاً رابطه کار و سرمایه توضیح داده شده بود و بر این مسئله تأکید شده بود که قدرت کارگران در اتحاد آنها نهفته است و عدم وحدت از رقابت در میان کارگران ناشی می‌گردد. سپس اتحادیه‌ها مورد بحث قرار گرفته بودند و چنین آمده بود که اتحادیه‌ها در اصل، از تلاش‌های خودانگیزته کارگران برای از میان بردن یا لاقط کنترل رقابت پدید آمدند تا از این طریق بتوانند به چنان شرایطی دست یابند که لاقط فراتر از شرایط بردگان صرف قرار گیرند. "هدف بلاواسطه اتحادیه‌ها به نیازمندی‌های روزمره، تدابیری برای مقابله با تعرضات مستمر سرمایه و در یک کلام به مسئله دستمزد و زمان کار محدود بود. این جنبه از فعالیت اتحادیه‌ها نه فقط مشروع و بر حق بلکه ضروری است. مادام که نظام کنونی تولید دوام آورد، نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد." "از سوی دیگر، اتحادیه‌ها بی آن که خود از آن آگاه باشند، مراکز سازماندهی طبقه کارگر را شکل می‌دادند. یعنی همان کاری که کمون‌ها و شهرهای قرون وسطایی برای طبقه متوسط انجام دادند."

اگر به اتحادیه‌ها به منظور جنگ چریکی میان سرمایه و کار نیاز است، اهمیت آنها به عنوان ارگان‌های سازمان یافته برای الغای خود سیستم کارمزدی و حاکمیت سرمایه به مراتب بیشتر است." و از همین جا، به نقد وضع موجود اتحادیه‌ها پرداخته می‌شود

که خود را به مبارزه عملی و بلاواسطه با سرمایه محدود نموده و بعضاً یکسره به اتحادیه‌گرایی ناب در غلطیده‌اند. آنان "هنوز به طور کامل قدرت عمل خود را علیه سیستم بردگی مزدی درک نکرده‌اند. بنابراین از جنبش‌های سیاسی و اجتماعی عمومی بسیار به دور افتاده‌اند." و بالاخره به نتیجه‌گیری در مورد آینده اتحادیه‌ها می‌پردازد و می‌گوید آن چه که به آینده اتحادیه‌ها مربوط می‌گردد این است که گذشته از اهداف اولیه و اصلی‌شان، باید بیاموزند که "آگاهانه به عنوان مراکز سازماندهی طبقه کارگر و به نفع آزادی کامل آن عمل کنند. آن‌ها باید به هر جنبش سیاسی و اجتماعی که به این جهت تمایل دارد کمک کنند." (۱۲)

- مالیات مستقیم و غیر مستقیم: گزارش در بررسی این مسئله تأکید می‌کند که هیچ تغییر شکل مالیاتی نمی‌تواند تغییر مهمی در مناسبات کار و سرمایه پدید آورد. این تأکید پاسخی بود به کسانی که تصور می‌کردند از طریق تغییر شکل مالیات می‌توان مناسبات موجود را دگرگون ساخت. معهدا گزارش می‌افزاید که به هنگام انتخاب بین دو سیستم مالیات‌بندی، ما خواهان الغای کامل مالیات غیر مستقیم و برقراری مالیات مستقیم هستیم. دلایل این مسئله نیز از دو جهت توضیح داده می‌شود. اولاً، مالیات غیر مستقیم باعث افزایش قیمت کالاها می‌گردد. ثانیاً، مالیات غیر مستقیم باعث می‌گردد که آن چه را یک عضو جامعه به دولت می‌پردازد، از چشم او پنهان بماند، در حالی که، مالیات مستقیم آشکار و بدون پیچیدگی است. "بنابراین مالیات مستقیم هر فرد را وامی‌دارد که قدرت‌های حاکم را کنترل کند، در حالی که مالیات غیر مستقیم هر گونه تمایل به خودگردانی را تخریب می‌کند."

- ارتش‌ها: در گزارش، ارتش‌های دائمی مورد انتقاد شدید قرار گرفته بودند و تأثیر زیان‌بار آن‌ها بر تولید و تولیدکنندگان نشان داده شده بود. آلترناتیو شورای عمومی در برابر ارتش‌های دائمی، تسلیح عمومی خلق بود که به عنوان یک مطالبه مطرح شده بود.

مسئله لهستان

یک بخش از گزارش نیز به مسئله لهستان اختصاص یافته بود. در مورد این مسئله نیز تصریح شده بود که امروز بیش از هر زمان دیگر به یک لهستان دمکراتیک نیاز است، و ضرورت امحاء نفوذ روسیه در اروپا از طریق اجرای حق ملل در تعیین سرنوشت‌شان و احیای لهستان بر بنیادی دمکراتیک و اجتماعی امکان‌پذیر است. در گزارش به دو نکته دیگر نیز اشاره شده بود که مورد بحث قرار نگرفته بودند، بلکه ابتکار بحث در مورد آن‌ها به بخش فرانسوی انترناسیونال واگذار شده بود. یکی از این دو نکته، بحث مربوط به اعتبارات بین‌المللی و دیگری مربوط به مسئله مذهب بود. این دو نکته نیز می‌بایستی در کنگره مورد بحث قرار گیرند و عمدتاً پردونیست‌ها مدافع طرح آن‌ها بودند.

کنگره همین که آغاز به کار نمود به عرصه کشمکش و مبارزه میان پردونیست‌ها و مارکسیست‌ها تبدیل گردید. پردونیست‌ها اهمیت اتحادیه‌ها و اعتصابات را انکار می‌کردند و با مبارزه طبقاتی انقلابی مخالف بودند. به قول مارکس آن‌ها "هر گونه عمل انقلابی یعنی اقدامی که از خود مبارزه طبقاتی ناشی می‌گردد و تمام جنبش‌های

اجتماعی متمرکز و از این رو آن‌هایی را که از طریق ابزار سیاسی می‌توانند انجام بگیرند (نظیر کوتاه کردن قانونی روز کار) انکار می‌کردند. " (۱۳) لذا بدیهی بود که با مواضع و برنامه‌ای که مارکس ارائه داده بود به مخالفت برخیزند و برنامه خاص خود را قرار دهند و چنین نیز کردند. آن‌ها که حدود يك سوم آراء نمایندگان کنگره را در اختیار داشتند تلاش نمودند تا با ارائه و پیشبرد برنامه خود، حیطة کار و فعالیت انترناسیونال را به مسئله كمك متقابل در حیطة اعتبار و مبادله کالاها و انجمن‌های تعاونی محدود کنند. اما کنگره در مجموع با مواضع پردونیست‌ها مخالفت نمود و به اکثر مسایل مطرح شده در دستورالعمل‌ها رأی داد و آن‌ها را به شکل قطعنامه‌هایی تصویب نمود. کنگره ژنو، نقش و اهمیت اتحادیه‌ها را در مبارزه روزمره پذیرفت و در مورد مسئله تعاونی‌ها بر همان خط مشی خطاییه تأکید نمود. کنگره به عنوان يك هدف سیاسی فوری، مبارزه برای ۸ ساعت کار روزانه را تصویب نمود. الغاء کار شبانه زنان و نظارت بر کار کودکان و نوجوانان پذیرفته شد. الغاء ارتش‌های دائمی و ایجاد میلشیا و لغو مالیات‌های غیر مستقیم نیز در زمره دیگر از مصوبات کنگره بود. کنگره ژنو، خطاییه شورای عمومی را با اندك اصلاحاتی تصویب نمود و ایضاً اساسنامه‌ای را تصویب کرد که مبتنی بر آیین‌نامه موقت و مصوبات شورای عمومی بود.

قطعنامه‌های پیشنهادی پردونیست‌ها اغلب رد شدند. تنها موردی که پذیرش آن در خور اهمیت بود، قطعنامه‌ای در زمینه انجمن‌های اعتباری بین‌المللی کارگران بود که بر مبنای مواضع و خط مشی پردونیست‌ها تدوین شده بود. این مصوبه هم پس از کنگره به علت عدم انطباق آن با واقعیت‌ها، مطلقاً پیش نرفت و عملاً کنار گذاشته شد. پردونیست‌ها که در کنگره متحمل شکست‌های پی در پی شدند، تلاش نمودند با ارائه قطعنامه‌ای که در آن گفته می‌شد کسانی که در کار فکری مشارکت دارند و کارگر نیستند، نمی‌توانند در انجمن بین‌المللی کارگران مقام رسمی داشته باشند، در واقع مارکس را از انترناسیونال کنار بزنند. به رغم این که خود مارکس در کنگره حضور نداشت، اما نقش و نفوذ او کاملاً محسوس بود. اکثر نمایندگان کنگره که دریافته بودند هدف پردونیست‌ها از طرح این قطعنامه چیست، با آن به مخالفت برخاستند و سرانجام آن را رد کردند. در این مورد نیز پردونیست‌ها ناکام ماندند و مارکس هم چنان برجسته‌ترین رهبر انترناسیونال باقی ماند.

مصوبات کنگره ژنو مجموعاً گام مهمی به پیش در جهت انسجام برنامه‌ای و تاکتیکی و مشی سازمانی پرولتاریای جهانی بود. این مصوبات پیروزی بزرگی برای پیشروترین کارگران جهان و به طور کلی سوسیالیسم علمی بود. درست است که این مصوبات هنوز ایده‌آل نبودند، اما اهمیت آن‌ها را باید در پرتو شرایط مشخص و مرحله تکامل جنبش کارگری در آن ایام دریافت. مارکس به این واقعیت اشاره می‌کند که در تدوین این خط مشی، تجربه خود کارگران و مسئله همبستگی آن‌ها در نظر گرفته شده است. او در نامه ۱۹ اکتبر ۱۸۶۶ به کوگلمان نوشت: "من عامدانه آن را به نکاتی محدود نمودم که توافق فوری و عملی کارگران را امکان‌پذیر سازد و پاسخگوی مستقیم نیازهای مبارزه طبقاتی و سازمان‌یابی کارگران به صورت يك طبقه باشد." (۱۴)

۷- کنگر لوزان

دومین کنگره انترناسیونال اول ۲ تا ۸ سپتامبر ۱۸۶۷ در لوزان تشکیل گردید. ۶۴ نماینده از شش کشور جهان، فرانسه، انگلیس، آلمان، بلژیک، سوئیس و ایتالیا در آن حضور داشتند. دستور کار کنگره، از قبل در اختیار شاخه‌ها و بخش‌های انترناسیونال قرار گرفته بود و شورای عمومی در اطلاعیه فراخوان به کنگره در اواسط ژوئیه ۱۸۶۷، همگان را به مشارکت فعال در امر کنگره فرا خوانده بود. در این اطلاعیه، مسایل مورد بحث در دو مورد کلی اعلام شده بود.

"۱- چه اقدامات عملی باید اتخاذ شود تا انجمن بین‌المللی بتواند به عنوان مرکز عمل مشترک طبقه کارگر، زنان و مردان در مبارزه برای رهایی از یوغ سرمایه به درستی به وظیفه خود عمل کند.

۲- چگونه طبقات کارگر می‌توانند از فرجه‌ای که به بورژوازی و حکومت‌ها می‌دهند، به خاطر رهایی‌شان استفاده کنند." (۱۵)

در این اطلاعیه هم چنین در زمینه چگونگی شرکت نمایندگان کارگران در کنگره آمده بود که بر طبق مقررات کنگره اول، هر شاخه حق دارد یک نماینده به کنگره بفرستد. شاخه‌هایی که بیش از ۵۰۰ عضو دارند، در ازای هر ۵۰۰ عضو می‌توانند یک نماینده دیگر نیز به کنگره اعزام کنند. آن شاخه‌هایی که منبع کافی برای اعزام نماینده ندارند، می‌توانند به شاخه‌های دیگر ملحق شوند و به تأمین هزینه‌های اعزام نماینده‌ای که بتواند آن‌ها را نیز نمایندگی کند، کمک نمایند.

در کنگره لوزان، ابتدا گزارش مفصل شورای عمومی که توسط کارل مارکس نوشته شده بود، قرائت شد و مورد تأیید قرار گرفت. این گزارش مشتمل بر چندین بخش بود. در نخستین بخش، وظایفی که کنگره اول در برابر شورای عمومی قرار داده بود مورد بحث قرار گرفته بود. در بخش دوم، تحت عنوان دخالت در منازعات اتحادیه‌ها، نقش انترناسیونال در حل مسایل مورد اختلاف میان اتحادیه‌ها، مقابله با اعتصاب‌شکنی، کمک اتحادیه‌ها به کارگران اعتصابی توضیح داده شده بود. بخش سوم در مورد مسئله تبلیغات و تشکل‌های وابسته به انترناسیونال بحث می‌کرد. بخش چهارم به مشکل مالی انترناسیونال و مسئله کمک‌ها و حق عضویت‌ها می‌پرداخت. در بخش پایانی گزارش در مورد بخش‌های انترناسیونال در اروپا و آمریکا بحث شده بود و رشد و نفوذ انترناسیونال در صفوف کارگران توضیح داده شده بود و سرانجام، از تمام مباحثی که در گزارش آمده بود چنین نتیجه‌گیری می‌کرد: "... همه واقعیات به نحوی انکارناپذیر اثبات می‌کنند که جامعه از دو طبقه متخاصم - ستم‌گران و ستم‌دیدگان - تشکیل شده است و هیچ چیز به جز وحدت و همبستگی فرزندان کار و زحمت در سراسر جهان نمی‌تواند آن‌ها را از بندگی کنونی‌شان رهایی بخشد. بنابراین جمع‌بندی‌مان را با شعار زیر به پایان می‌بریم. "پرولترهای تمام کشورها متحد شوید." (۱۶)

پس از ارائه گزارشات، پیشنهاد و بحث در مورد قطعنامه‌ها آغاز گردید. پردونیست‌ها با تدارک و آمادگی لازم به این کنگره آمده بودند. آن‌ها که در کنگره اول نتوانسته بودند مواضع خود را به انترناسیونال تحمیل کنند، در این کنگره کوشیدند با ارائه قطعنامه‌های جدید، مواضع کنگره اول را مورد تجدید نظر قرار دهند و رهبری را هم در بست در اختیار بگیرند و در برخی از زمینه‌ها نیز موفق شدند. در حقیقت در

يك ارزیابی کلی، تصمیمات کنگره لوزان عمدتاً تحت تأثیر پردونیست‌ها و کلاً تعاونی‌گرایان اتخاذ گردید. لذا پاره‌ای از تصمیمات کنگره نادرست و آغشته به تفکرات خرده بورژوازی بودند. کنگره در برخی موارد از مواضع کنگره اول نیز عقب نشست. در کنگره لوزان قطعنامه‌هایی در مورد تعاونی‌ها، بانک‌های خلقی و اعتبارات به تصویب رسید که مبتنی بر ایده‌های پردونیستی در مورد انجمن‌های کمک متقابل در قلمرو اعتبار و مبادله کالاها به عنوان اهرم عمده دگرگونی اجتماعی بودند و پردونیست‌ها آن‌ها را عوامل عمده در تغییر جامعه از طریق رفرم می‌دانستند. قطعنامه‌ای هم در رد اعتصاب به تصویب رسید. در این کنگره هم چنین برخلاف مواضع شورای عمومی، قطعنامه‌ای در حمایت کامل از "مجمع صلح و آزادی"، وابستگی به آن و شرکت رسمی در کنگره افتتاحیه آن تصویب شد.

لازم به ذکر است که "مجمع صلح و آزادی" يك سازمان بورژوا - پاسیفیست، متشکل از عناصری از بورژوا - دمکرات‌ها و خرده بورژواها بود که با دیدگاه طبقاتی خود برای برقراری صلح تلاش می‌کرد. در اجلاس ۱۲ اوت ۱۸۶۷ شورای عمومی، چگونگی برخورد به این سازمان مورد بحث قرار گرفت. مارکس در این اجلاس دلایل عدم شرکت رسمی انترناسیونال در کنگره افتتاحیه آن را توضیح داد و شرکت در کنگره افتتاحیه آن را دنباله‌روی از برنامه بورژوازی و همبستگی با آن اعلام نمود. شورای عمومی نظر مارکس را مورد تأیید قرار داد. اما کنگره لوزان تصمیم گرفت که رسماً در کنگره افتتاحیه مجمع صلح و آزادی شرکت کند و قطعنامه‌ای نیز در این مورد تصویب کرد. در این قطعنامه چنین آمده بود: نظر به این که فشار جنگ، بیش از همه بر دوش طبقه کارگر سنگینی می‌کند و این فشار نه تنها از آن روست که این طبقه را از وسایل معیشت محروم می‌سازد بلکه بیش از همه می‌باید خون بدهد. نظر به این که صلح مسلح با مصرف بهترین انرژی‌های مردم در کار غیر مولد و مخرب، همانند جنگ، بار سنگینی بر دوش طبقه کارگر است و نظر به این که هر گونه درمان ریشه‌ای و بنیادی این شر، دگرگونی شرایط اجتماعی حاکم را می‌طلبد که بر استعمار بخشی از جامعه از طریق بخشی دیگر مبتنی است. لذا کنگره انجمن بین‌المللی "وفاداری کامل و مؤکد خود" را به مجمع صلح ژنو به خاطر صلح ابراز می‌دارد و خواستار آن است که نه تنها جنگ ملغاً گردد بلکه ارتش‌های ثابت نیز منحل گردند.

همان گونه که مشهود است تحلیل قطعنامه از مسئله جنگ که از مواضع شورای عمومی و قطعنامه‌های آن ناشی می‌گردد، با "وفاداری کامل و مؤکد" به يك سازمان بورژوا - پاسیفیستی که ریشه‌های اجتماعی جنگ را افشا نمی‌کرد، تناقضی آشکار داشت. معهذا کنگره لوزان این قطعنامه را تحت تأثیر پردونیست‌ها تصویب کرد. این کنگره هم چنین یکی از قطعنامه‌های مهم جناح مارکسیست انترناسیونال در مورد مسئله ملی کردن زمین را رد نمود و آن را به کنگره بعد محول کرد. با تمام این اوصاف و نفوذی که تعاونی‌گرایان در کنگره داشتند، کنگره لوزان دستاوردهای مهمی نیز داشت که از آن جمله بود، تصویب قطعنامه‌ای در مورد ملی کردن وسایل حمل و نقل و مبادله که فی نفسه ایده‌ای برای پذیرش بعدی مالکیت عمومی وسایل تولید در مراحل آتی حیات انترناسیونال بود. قطعنامه دیگری هم بر خلاف مواضع پردونیست‌ها در مورد مبارزه سیاسی طبقه کارگر در چارچوب نظام سرمایه‌داری برای کسب حقوق و

آزادی‌های سیاسی تصویب شد و در همین قطعنامه بر این مسئله هم تأکید گردید که "رهایی اجتماعی کارگران از رهایی سیاسی آن‌ها جدایی‌ناپذیر است." هر چند پردونیست‌ها در کنگره لوزان توانستند تا حدود زیادی مواضع خود را پیش ببرند، اما نتوانستند رهبری انترناسیونال را به دست بگیرند و کنگره با انتخاب مجدد اعضای شورای عمومی به کار خود پایان داد.

۸- کنگره بروکسل

کنگره لوزان تصمیم گرفته بود که کنگره سوم انترناسیونال در بروکسل برگزار گردد. به رغم موانع و محدودیت‌هایی که دولت بلژیک بر سر راه تشکیل این کنگره ایجاد نمود، در سپتامبر ۱۸۶۸ کنگره سوم در بروکسل تشکیل گردید. این کنگره یکی از بزرگترین گردهمایی‌های نمایندگان پرولتاریای جهان بود. ۹۹ نماینده از انگلیس، فرانسه، آلمان، بلژیک، سوئیس، ایتالیا و اسپانیا در این اجلاس حضور یافتند. دستور جلسه، همان گونه که در خطابه به کارگران آلمان آمده بود، در خطوط کلی، بحث در مورد بهترین وسایل بسط و تقویت انترناسیونال و افزایش کارایی فعالیت‌های مشترک آن، مسائلی که بر منافع طبقه کارگر تأثیر بلاواسطه‌ای دارند و راه حل فوری آن‌ها و بالاخره توافق متقابل بر سر روش‌های تبلیغ بود. سپس عنوان شده بود که شورای عمومی مسایل زیر را در کنگره مطرح خواهد ساخت.

کاهش و تنظیم روزانه کار، اثرات ماشین در دست سرمایه‌داران، ماهیت مالکیت ارضی، آموزش طبقه کارگر، ایجاد نهادهای اعتباری به منظور ارتقاء رهایی اجتماعی طبقه کارگر، بهترین راه‌های ایجاد انجمن‌های تعاونی تولید. در این کنگره نیز ابتدا گزارش شورای عمومی که توسط مارکس تهیه شده بود و نیز گزارش شاخه‌ها و بخش‌های انترناسیونال ارائه شد. در گزارش شورای عمومی، توسعه و گسترش انترناسیونال در کشورهای مختلف، مبارزات کارگران به ویژه اعتصابات و نقش انترناسیونال در حمایت و پشتیبانی بین‌المللی از کارگران اعتصابی و کمک به پیروزی‌های آن‌ها مورد بحث قرار گرفته بود.

سپس کنگره به بحث در مورد مسائلی پرداخت که می‌بایستی در مورد آن‌ها تصمیم بگیرد. در این کنگره بر خلاف کنگره لوزان، پردونیست‌ها در موضع ضعف قرار داشتند و اساساً این آخرین کنگره‌ای است که آن‌ها به عنوان یک نیرو در آن حضور داشتند، بالعکس جناح رادیکال انترناسیونال در موضع برتری قرار داشت و قطعنامه‌هایی که به تصویب رسید عمدتاً قطعنامه‌های طرفداران سوسیالیسم علمی کارل مارکس بود. مهم‌ترین این قطعنامه‌ها عبارت بودند از قطعنامه مربوط به ملی کردن زمین که در این قطعنامه، ملی کردن زمین‌های قابل کشت، معادن و جنگل‌ها، منابع معدنی و تأسیسات ذغال سنگ و راه‌آهن، تصویب گردید. این قطعنامه، ضربه‌ای محکم به مواضع پردونیست‌ها بود که خواهان انتقال مالکیت زمین به دهقانان بودند. کنگره بروکسل هم چنین مسئله اعتصاب را مجدداً مورد بررسی قرار داد و اعتصاب به عنوان یک سلاح پذیرفته شد. مسئله جنگ هم مجدداً مورد بررسی قرار گرفت و قطعنامه جدیدی علیه جنگ و چگونگی برخورد به مجمع بورژوا - پاسیفیستی صلح و

آزادی تصویب شد. مواضع کنگره لوزان در این زمینه به نحوی اصلاح گردید که منطبق بر مواضع مارکس و شورای عمومی بود. این قطعنامه‌ها نیز ضربات دیگری بر مواضع پردونیست‌ها بودند. علاوه بر این، کنگره بروکسل دو قطعنامه دیگر جناح مارکسیست انترناسیونال را تصویب نمود. يك قطعنامه مربوط بود به کاهش ساعات کار روزانه به ۸ ساعت. در طرح این قطعنامه چنین آمده بود که: "در قطعنامه مصوب کنگره ژنو، گفته شده است که محدود ساختن قانونی روزانه کار، يك شرط مقدماتی لازم برای بهبودهای اجتماعی عاجل است. شورا بر این عقیده است که اکنون زمان آن فرا رسیده است تا به این قطعنامه جنبه عملی داده شود و وظیفه تمام شاخه‌ها در کشورهای مختلفی که انجمن بین‌المللی کارگران در آن‌ها تأسیس شده، این است که عملاً آن را تبلیغ کنند." (۱۷)

قطعنامه دیگر به استفاده از ماشین در نظام سرمایه‌داری و چگونگی برخورد به آن می‌پرداخت. در طرح این قطعنامه مارکس، پیرامون نتایج کاربرد ماشین در سرمایه‌داری گفته شده بود که ماشین از يك سو در دست سرمایه‌داران ابزار قدرتمند استبداد و اخاذی است و از سوی دیگر تکامل و توسعه ماشین، شرایط مادی لازم را برای الغاء سیستم مزدی از طریق يك نظام حقیقتاً اجتماعی تولید می‌آفریند. این قطعنامه پذیرفته شد و در مقدمه قطعنامه‌های مصوب کنگره آمد. ضمناً خواسته شد که کارگران در این مورد حق اظهار نظر داشته باشند. به رغم این که قطعنامه‌های فوق‌الذکر بر خلاف نظر و مواضع پردونیست‌ها تصویب شدند، معهذا آن‌ها در این کنگره نیز موفق شدند برخی از مواضع اصلی خود را پیش ببرند. از جمله در یکی از قطعنامه‌های مصوب گفته شد که "تنها از طریق انجمن‌های تعاونی و از طریق سازمان اعتبار متقابل، تولیدکننده قادر خواهد بود ماشین‌آلات را به تملک درآورد." (۱۸) اما این آخرین تلاش جناح پردونیست انترناسیونال اول بود. کنگره سوم به کلی آن‌ها را منفرد ساخت و پس از این کنگره جناح چپ پردونیست که عمدتاً از کارگران تشکیل می‌شدند، از مواضع پردونی دست برداشته و بیشتر به سوسیالیسم علمی گرایش یافتند.

۹- ورود باکونین به انترناسیونال

پیش از آن که به بررسی کنگره چهارم انترناسیونال بپردازیم، لازم است که بنا به نقشی که از این پس باکونینست‌ها در انترناسیونال پیدا می‌کنند، مختصراً چگونگی ورود باکونین به انترناسیونال و مواضع این جریان آنارشیزم را مورد بررسی قرار دهیم. باکونین یکی از رهبران و ایدئولوگ‌های برجسته و سرشناس جریان آنارشیزم در نیمه دوم سده نوزدهم بود. وی پس از فرار از روسیه سرانجام در ۱۸۶۴ در ایتالیا مستقر شد و فعالیت گسترده‌ای را آغاز نمود. ورود وی به ایتالیا مصادف بود با دورانی که کارگران ایتالیا به ماهیت مازینی پی برده بودند و نفوذ مازینی در جنبش کارگری به سرعت از میان می‌رفت. در این اوضاع باکونین فعالیت‌ها و تبلیغات خود را گسترش داد و توانست در اندک مدتی نفوذ قابل ملاحظه‌ای در جنبش به دست آورد و گروه زیادی از کارگران را به سمت مواضع خود جلب کند. او همین که این نفوذ را به دست آورد، تلاش نمود که اتحادیه‌های کارگری را بر سر هر مسئله‌ای به قیام بکشانند.

تنها طی دو سال، ۶۰ قیام محلی را سازماندهی کرد که همگی با شکست روبرو شدند. (۱۹)

باکونین پس از ایتالیا، فعالیت‌های خود را در سوئیس گسترش داد و در ۱۸۶۸ تشکیلاتی را تحت عنوان "اتحادیه بین‌المللی دمکراسی سوسیالیستی" در سوئیس ایجاد نمود.

باکونین از جهت نظری، در اساس به نظرات و ایده‌های پردون در مورد دولت و جامعه آینده معتقد بود که می‌بایستی بر مبنای انجمن‌های آزاد تولیدکنندگان سازمان یابد. اما خصلت رادیکال نظرات او در مقایسه با پردون که نقطه اختلاف آن با پردونیسم نیز محسوب می‌شد، در این بود که به پندارهای پردونی مبنی بر این که با رشد و گسترش تدریجی تعاونی‌ها، دولت نیز نابود می‌شود باور نداشت بلکه به انقلاب جهانی معتقد بود و ایضاً می‌گفت دولت را باید با قیام نابود کرد. در عین حال از جهات دیگر نیز با پردونیسم اختلاف داشت، از جمله این که همانند پردونیسست‌ها به نفی و تخطئه اتحادیه‌ها نمی‌پرداخت بلکه در محدوده‌ای آن‌ها را می‌پذیرفت، منتها معتقد بود که آن‌ها باید بیشتر به قیام بیاندیشند و "در رژیم آینده آن‌ها به عنوان سازمان‌های تولیدکننده اساسی عمل خواهند نمود. به این ترتیب باکونین در واقع یکی از بنیان‌گذاران جریان نیرومند آنارکو - سندیکالیست شد." (۲۰) او هم چنین برخلاف پردونیسست‌ها اعتصابات را به کلی نفی نمی‌کرد بلکه آن‌ها را به عنوان طغیان‌های کوچک و مبارزات مقدماتی برای قیام مسلحانه عمومی می‌دانست.

باکونین به رغم این که خود را طرفدار انقلاب جهانی پرولتری و سوسیالیسم معرفی می‌کرد، درک روشنی از طبقات و مبارزه طبقاتی، نقش و رسالت پرولتاریا و نظام سرمایه‌داری نداشت. از همین رو به تاکتیک‌های تروریستی و توطئه‌گرانه متوسل می‌شد و تکیه اصلی خود را بر لومپن پرولتاریا و روشنفکران قرار می‌داد. او هر گونه عمل سیاسی را به عنوان اقدامی رفرمیستی و بورژوایی رد می‌کرد. با هر گونه اتوریته و تشکیلات سیاسی پرولتری مخالف بود و محور برنامه خود را تبلیغ آنتیسم، نابودی دولت و الغای حق ارث قرار داده بود. از نظر او دولت و مذهب شر مطلق محسوب می‌شدند که می‌بایستی به آن‌ها اعلان جنگ داده شود. او معتقد بود که باید تمام مقررات و مراسم مذهبی ملغا شود و حاکمیت علم برقرار گردد. در عین حال خواستار نابودی فوری و بلادرنگ دولت بود. او چنین می‌پنداشت همین که ضربه قطعی به سرمایه‌داری وارد آید، دولت نیز خود به خود نابود می‌شود و "فدراسیون آزاد انسان‌ها، کمون‌ها، محله‌ها و ملل" جای دولت را خواهد گرفت. تمایلات شدیداً فردگرایانه و آنارشویستی ضد اقتدار باکونین به هنگام ورود به انترناسیونال نیز خود را نشان داد. در حالی که جناح مارکسیست انترناسیونال در تلاش بود که انترناسیونال را به یک سازمان مستحکم جهانی پرولتاریا تبدیل کند، باکونین از خود مختاری کامل بخش‌های ملی انترناسیونال دفاع می‌کرد و بر این عقیده بود که مرکز بین‌المللی صرفاً باید به عنوان یک مرکز مرادده صرف عمل کند. درک مبهم باکونین از انقلاب اجتماعی از طریق این واقعیت نیز نشان داده می‌شد که وی الغاء حق ارث را سرآغاز انقلاب اجتماعی می‌دانست. خلاصه کلام این که به قول مارکس برنامه باکونین ملغمه‌ای از چپ و راست بود که به هم جوش داده شده بودند. "برابری طبقات! الغاء حق ارث به عنوان

نقطه آغاز جنبش اجتماعی (مهملات سن سیمونیست) آنتیسم به عنوان دگمی که به اعضا دیکته می‌شود و غیره و به عنوان دگم عمده (پردونیست)، پرهیز از عمل سیاسی. " (۲۱) با تمام این اوصاف، باکونین در کشورها و مناطقی که سرمایه‌داری در آن‌ها کمتر توسعه یافته بود و مذهب هنوز نقش زیادی داشت نظیر ایتالیا، اسپانیا، روسیه و حتا در جنوب فرانسه و سوئیس فرانسوی‌نشین، از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان کارگران برخوردار بود.

باکونینست‌ها پس از آن که تشکیلات خود را به نام "اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی" ایجاد نمودند، در سپتامبر ۱۸۶۸ طی نامه‌ای به شورای عمومی تقاضا نمودند که به عضویت انترناسیونال پذیرفته شوند. شورای عمومی این پیشنهاد را رد کرد، چرا که قبل از هر چیز همان گونه که مارکس استدلال کرده بود، خلاف اساسنامه انترناسیونال بود که انجمن بین‌المللی دیگری را به عضویت انجمن بین‌المللی کارگران بپذیرد. توضیح مفصل این مسئله در ابلاغیه‌ای که برای ارسال به شاخه‌های انترناسیونال توسط مارکس نوشته شد و به تصویب شورای عمومی رسید، آورده شده است. در این نوشته گفته شده بود که این به اصطلاح اتحاد بین‌المللی اعلام می‌دارد که "رسالت ویژه خود را مطالعه مسایل سیاسی و فلسفی بر مبنای اصل بزرگ برابری و غیره" قرار داده است. سپس پیشنهاد اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی برای پیوستن به انترناسیونال با حفظ استقلال مطرح و نتیجه‌گیری شده بود: "نظر به این که، یک ارگان انترناسیونال دوم که در درون و بیرون انجمن بین‌المللی کارگران عمل کند، وسیله نابخشودنی بی‌سازمانی آن خواهد بود، نظر به این که، هر گروه دیگری از افراد که در هر کجای دیگر مقیم باشند، به خود حق می‌دهند که از گروه ژنو تقلید کنند و به بهانه‌های کمابیش موجه‌نما، انجمن‌های بین‌المللی دیگری را با "رسالت‌های ویژه" دیگر به درون انترناسیونال بیاورند،

نظر به این که، انجمن بین‌المللی کارگران به زودی به ابزار دسیسه‌های ملی و نژادی تبدیل خواهد شد،

نظر به این که، مضافاً، اساسنامه انجمن بین‌المللی کارگران فقط شاخه‌های محلی و ملی را به صفوف انترناسیونال می‌پذیرد.

نظر به این که، بخش‌های انجمن بین‌المللی، از وضع آیین‌نامه‌ها و مقررات اجرایی، خلاف اساسنامه عمومی و مقررات اجرایی انجمن بین‌المللی، منع شده‌اند، نظر به این که، اساسنامه و مقررات اجرایی انجمن بین‌المللی فقط در کنگره عمومی، و تنها هنگامی که دو سوم نمایندگان به نفع تجدید نظر در آن رأی دهند، می‌تواند مورد تجدید نظر قرار گیرد،

لذا "شورای عمومی انجمن بین‌المللی کارگران در اجلاس ۲۲ سپتامبر ۱۸۶۸ بالاتفاق تصمیم گرفت که:

۱- تمام مواد اساسنامه اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی که رابطه آن را با انجمن بین‌المللی کارگران تعریف می‌کند، ملغاً اعلام شود.

۲- اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی نمی‌تواند به عنوان یک شاخه انجمن بین‌المللی کارگران پذیرفته شود. " (۲۲)

کمیته مرکزی اتحاد، پس از دریافت پاسخ شورای عمومی در نامه‌ای که به تاریخ ۲۷ فوریه ۱۸۶۹ به شورای عمومی نوشت و در واقع طرح دوم آن محسوب می‌شد، اعلام نمود که آماده است تشکیلات مستقل خود را منحل کند، به این شرط که شورای عمومی "اصول رادیکال اتحاد" را به رسمیت بشناسد.

مارکس به شرطی که آن‌ها تشکیلات خود را منحل کنند و در برنامه خود تغییراتی بدهند، با توجه به مجموعه شرایط جنبش و جریاناتی که در درون انترناسیونال بودند، و در نظر گرفتن برنامه و اساسنامه و سطح عمومی جنبش در کشورهای مختلف، مخالفتی با ورود آن‌ها نداشت. این مواضع از نامه ۵ مارس ۱۸۶۹ به انگلس روشن است. در این نامه وی اظهار نظر می‌کند که موضع ما در خطوط کلی باید چنین باشد:

بر طبق بند ۱ اساسنامه، هر انجمن کارگری که هدف خود را همان اهداف انجمن قرار داده است یعنی حمایت کردن، توسعه دادن و رهایی کامل طبقه کارگر، باید به عضویت پذیرفته شود. در عین حال وی توضیح می‌دهد که "چون بخش‌های مختلف کارگران در یک کشور و طبقه کارگر در کشورهای مختلف از نظر مرحله تکاملی که به آن رسیده‌اند تا حد زیادی متفاوت‌اند، لذا جنبش واقعی ضرورتاً خود را در اشکال تئوریک بسیار متنوع متجلی می‌سازد." و از این جا نتیجه می‌گیرد که با توجه به برنامه اتحاد لازم نیست، شورای عمومی آن را در معرض یک بررسی انتقادی قرار دهد. شورا نباید این مسئله را بررسی کند که آیا این برنامه بیان کاملاً علمی جنبش طبقه کارگر است یا نه! وی سپس به یک پاراگراف از برنامه باکو نیست‌ها اشاره می‌کند که در آن "برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی طبقات" خواسته شده است و نه الغاء طبقات که همانا هدف نهایی انترناسیونال بود، و می‌گوید که این بند باید تغییر کند. (۲۳)

همین موضع توسط شورای عمومی پذیرفته شد و در نامه مارس ۱۸۶۹ به اطلاع کمیته مرکزی اتحاد رسید که وظیفه شورا، قضاوت در مورد ارزش تئوریک برنامه‌های بخش‌های مختلف نیست بلکه تنها باید ببیند که آن برنامه‌ها تناقض مستقیمی با مفاد و روح اساسنامه انترناسیونال نداشته باشند. از این رو باید عبارت مهمل در مورد "برابری طبقات" از برنامه اتحاد حذف شود و به جای آن الغاء طبقات قرار گیرد. بعد از این، اتحاد می‌تواند با انحلال سازمان بین‌المللی مستقل خود و ارائه لیست تمام شاخه‌هایش به شورای عمومی، وارد انترناسیونال شود. (۲۴)

بنا به پیشنهاد شورای عمومی، بند ۲ برنامه باکو نیست‌ها در آوریل ۱۸۶۹ به شرح زیر تغییر کرد: "مقدم بر هر چیز هدف خود را الغاء کامل و نهایی طبقات و برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مردان و زنان قرار می‌دهند." باکو نیست‌ها هم چنین ظاهراً پذیرفتند که خود را رسماً منحل کنند و بدین طریق وارد انترناسیونال شدند، اما چنان چه بعداً خواهیم دید، در عمل تشکیلات خود را مخفیانه حفظ کردند و دست به اقدامات توطئه‌گرانه علیه انترناسیونال و رهبری آن زدند.

۱۰- کنگره بال

چهارمین کنگره انترناسیونال اول در سپتامبر ۱۸۶۹ در بال تشکیل گردید. ۷۹ نماینده از چند کشور جهان در این اجلاس بین‌المللی حضور داشتند. در این کنگره، برای نخستین بار نماینده‌ای از جانب اتحادیه‌های کارگری ایالات متحده نیز حضور داشت و

حزب سوسیال دمکرات کارگری آلمان که به تازگی تشکیل شده بود و رهبران برجسته آن ویلهلم لیبکنشت و آگوست بیل بودند، یک هیئت نمایندگی به کنگره اعزام کرده بود. شورای عمومی از اواسط فوریه ۱۸۶۹ کار مربوط به تدارک کنگره را آغاز نمود و از دبیران رابط کشورهای مختلف خواست که از تمام بخش‌ها و شاخه‌های انترناسیونال سؤال کنند که آیا سوای مسایلی که کنگره بروکسل در دستور کار کنگره آتی قرار داده است یعنی مسئله زمین، اعتبار و آموزش، پیشنهاد جدیدی برای افزودن بر مسایل مورد بحث در کنگره دارند یا نه؟ ما حاصل این بحث و نظرخواهی، پیشنهاداتی بود که دو مورد آن در متن نهایی دستور جلسه کنگره گنجانده شد. یک پیشنهاد مربوط به "حق ارث" بود که باکونیست‌ها آن را مطرح ساخته بودند و دیگری پیشنهاد کارگران برنز پاریس در مورد "تأثیر اتحادیه‌ها بر رهایی طبقه کارگر" بود.

در جلسات شورای عمومی به هنگام بحث در مورد دستور جلسه کنگره، گفتگوهای مفصلی پیرامون پیشنهاد باکونیست‌ها در مورد الغاء حق ارث به عنوان نقطه آغاز انقلاب اجتماعی صورت گرفت. چکیده بحث مارکس در مخالفت با این نظر که در عین حال نظر شورای عمومی نیز محسوب می‌شد، این بود که حق ارث تنها یکی از تجلیات نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی است و نه علت آن، از این رو "اگر انقلابی رخ داد، خلع ید صورت می‌گیرد و اگر قدرت انجام آن نبود حق ارث نیز ملغایم‌گردد." (۲۵)

سرانجام، پس از بحث‌های شورای عمومی در مورد دستور جلسه کنگره، در ۲۲ ژوئن ۱۸۶۹، شورا دستور جلسه زیر را تصویب نمود:

۱- مسئله ارضی

۲- حق ارث

۳- تا چه حد اعتبار می‌تواند بلاواسطه توسط طبقه کارگر مورد استفاده قرار گیرد

۴- مسئله آموزش

۵- تأثیر اتحادیه‌ها بر رهایی طبقه کارگر

علاوه بر این مسایل، در قطعنامه مصوب شورای عمومی، مسایل مربوط به روند کار کنگره نیز مشخص شده بود که شامل بررسی اعتبارنامه‌ها، انتخاب هیئت رئیسه کنگره، گزارش شورای عمومی و گزارش شاخه‌ها و بخش‌های انترناسیونال، بحث مربوط به مسایل برنامه‌ای، مقر شورای عمومی در یک سال آینده، تعیین زمان و مکان کنگره بعدی و انتخاب اعضای شورای عمومی بود.

گزارش شورای عمومی نیز توسط مارکس تدوین گردید که عمدتاً به "جنگ چریکی بین سرمایه و کار" یعنی "اعتصاباتی که در سال قبل سراسر اروپا را فرا گرفت" اختصاص یافته بود. در این گزارش، با اشاره به علل و عوامل رشد مبارزات کارگری، بی‌اعتباری این ادعای سرمایه‌داران که مبارزات کارگری را به "دسیسه‌های مخفی" انترناسیونال نسبت می‌دادند، نشان داده شد و بر این مسئله تأکید گردید که این مبارزات "از فقر و بدبختی کارگران و استبداد سرمایه" ناشی شده‌اند. (۲۶) بخشی از گزارش نیز به مسئله رشد و نفوذ انترناسیونال در میان کارگران و توسعه تشکیلات آن اختصاص یافته بود. در کنگره، مجموعاً سه گرایش عمده وجود داشت که هر یک به سهم خود بر مصوبات تأثیر می‌گذاشتند. این سه گرایش عبارت بودند از طرفداران سوسیالیسم علمی که نماینده خط انقلابی پرولتری محسوب می‌شدند، گرایش چپ

افراطی آنارشیست به رهبری باکونین و گرایش رفرمیست سندیکالیست که نماینده آن رهبران اتحادیه‌های کارگران انگلیس بودند. کنگره بال چندین قطعنامه در مورد مسایل مختلف تصویب نمود.

در مورد مسئله ارضی، تصریح نمود که "۱- جامعه حق دارد مالکیت خصوصی بر زمین را ملغا سازد و آن را به مالکیت مشترک تبدیل کند. ۲- ضروریست که مالکیت خصوصی بر زمین ملغا گردد و به مالکیت مشترک تبدیل شود." (۲۷)

در مورد مسئله اتحادیه‌ها، کنگره طی قطعنامه‌ای بر ضرورت اتحادیه‌های کارگری و پیوند بین‌المللی آن‌ها تأکید نمود. قطعنامه، شورای عمومی را موظف می‌نمود که برای تشکیل "یک سازمان بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری فعالیت نماید."

"نماینده فرانسه، که گزارش کمیته را ارائه داد به طور خلاصه طرحی از اتحادیه‌های کارگری را مطرح نمود که می‌بایست به تدریج و سرانجام ساختمان جامعه جدید بعد از سرمایه‌داری را تشکیل دهند. با این گزارش، سکت یا انحراف ایدئولوژیکی دیگری که بعدها خیلی باعث دردسر شد - آنارکو - سندیکالیسم - در بین‌الملل پا به عرصه حیات گذاشت." (۲۸)

کنگره بال، قطعنامه‌هایی در مورد افزایش قدرت و حیطة اختیارات شورای عمومی تصویب کرد. به شورای عمومی اجازه داده شد که عضویت یک گروه و انجمن را تا کنگره بعدی ملغا سازد و تصریح گردید که شورای عمومی حق دارد که پیوستن یک گروه و انجمن جدید را به انترناسیونال بپذیرد یا رد کند. (۲۹)

در کنگره بال، باکونیست‌ها با توسل به انواع روش‌های توطئه‌گرانه و ناسالم تلاش نمودند با کسب اکثریت، قطعنامه‌های خود را به تصویب برسانند و رهبری انترناسیونال را قبضه کنند. آن‌ها موفق شدند برخی از قطعنامه‌های خود از جمله در مورد الغا فوری و کامل حق ارث را به تصویب رسانند، معهذاً نتوانستند رهبری انترناسیونال را به دست بگیرند. حتا خود باکونین که در کنگره حضور داشت به عضویت شورای عمومی انتخاب نشد و بار دیگر اعضای شورای عمومی به عنوان رهبری انترناسیونال برگزیده شدند.

۱۱- انترناسیونال و اتحادیه‌های کارگری

همان گونه که از بررسی قطعنامه‌ها و دیگر مصوبات کنگره‌های انترناسیونال اول و شورای عمومی برمی‌آید، تقویت و گسترش اتحادیه‌های کارگری و تلاش برای پیوستن آن‌ها به انترناسیونال، مسئله‌ای حائز اهمیت جدی بود. انترناسیونال که به ابتکار پیشروترین نمایندگان پرولتاریای جهان شکل گرفته بود، در حالی می‌توانست به وظیفه خطیر خود عمل کند که مرکزی برای تقویت تشکل و همبستگی کارگران سراسر جهان باشد، از اعتماد روزافزون در میان توده‌های وسیع کارگر برخوردار گردد و صفوف آن انباشته از پرولترهای جهان باشد. در آن مرحله از رشد و تکامل جنبش کارگری که هنوز احزاب کارگری توده‌ای در مقیاسی وسیع شکل نگرفته بودند، شورای عمومی از طریق بخش‌ها و شاخه‌های متعددی که در کشورهای سرمایه‌داری ایجاد نمود، تلاش بی‌وقفه‌ای را از یک سو برای متشکل ساختن کارگران و از سوی دیگر برای پیوستن اتحادیه‌ها به انترناسیونال، سازمان داد. در آغاز، تشکل‌هایی که با پذیرش برنامه و

اساسنامه انترناسیونال رسماً به عضویت آن در آمدند، تشکل‌های محدود و کوچک کارگری نظیر انجمن‌های آموزشی کارگران سوئیس، بلژیک، آلمان، اسپانیا، انجمن کارگران آلمانی در لندن، کلوب‌های کمونیست‌های نیویورک و غیره بودند. با تلاش شورای عمومی انترناسیونال، به زودی تعدادی از اتحادیه‌های کارگری جهان یا مستقیماً به انترناسیونال پیوستند و یا با آن اعلام همبستگی کردند. در ۱۸۶۶، کنفرانس نمایندگان اتحادیه‌های بریتانیا در شفیلد که با حضور ۱۳۸ نماینده ۲۰۰۰۰ کارگر متشکل، تشکیل شده بود، قطعنامه‌ای در تأیید انترناسیونال و حمایت از آن تصویب نمود و از اتحادیه‌ها خواست که به انجمن بین‌المللی کارگران بپیوندند. این قطعنامه به شرح زیر بود:

"این کنفرانس به طور کامل تلاش‌هایی را که از سوی انجمن بین‌المللی برای تحکیم علقه‌های مشترک برادری میان کارگران و متحد ساختن آن‌ها صورت می‌گیرد، تأیید می‌کند و به تمام انجمن‌هایی که نماینده دارند توصیه می‌کند که به این ارگان بپیوندند. و بر این اعتقاد است که چنین اقدامی برای ترقی و خوشبختی تمام جامعه کارگری ضروری است."

به رغم اختلافاتی که در درون شورای اتحادیه‌های لندن در مورد پیوستن به انترناسیونال وجود داشت و ظاهراً اعتراض مخالفین این بود که انترناسیونال درب خود را به روی کارگران غیر ماهر گشوده و در فعالیت‌های سیاسی شرکت دارد، معهداً این تشکل کارگری نیز در ۱۸۶۷ تصمیم گرفت که با انجمن بین‌المللی کارگران، همکاری نزدیک داشته باشد. نتیجتاً تا پایان سال ۱۸۶۷ حدود بیش از ۳۰ اتحادیه کارگری با ۵۰۰۰۰ عضو، پیوستگی خود را به انترناسیونال اعلام نمودند. (۳۰) هر چند که این هنوز بخش کوچکی از طبقه کارگر بریتانیا بود، معهداً پیشرفت مهمی در سیاست‌های شورای عمومی انترناسیونال محسوب می‌شد.

در فرانسه، بلژیک و سوئیس نیز که انترناسیونال شعبات فعالی ایجاد کرده بود که در سازماندهی اتحادیه‌های کارگری نقشی مهم داشتند، بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران و تشکل‌های آن‌ها به انترناسیونال پیوستند. "در فرانسه در سال ۱۸۶۹، بین‌الملل به تقریب ۲۰۰۰۰۰ عضو داشت." (۳۱)

در بلژیک و سوئیس نیز تا پایان دهه ۶۰ هزاران کارگر و تعدادی از اتحادیه‌ها رسماً به انترناسیونال پیوستند.

در آلمان، حزب سوسیال دمکرات و آن بخش از کارگران که با این حزب فعالیت می‌کردند، رسماً به عضویت انترناسیونال درآمدند و اتحادیه عمومی کارگران آلمان که تحت نفوذ گرایش‌های لاسالی قرار داشت، در ۱۸۶۹ نسبت به انترناسیونال اعلام همبستگی نمود.

در ایالات متحده نیز از همان آغاز روابط نزدیکی میان اتحادیه‌ها با انترناسیونال وجود داشت. در نخستین کنگره اتحادیه ملی کار، مسئله پیوستگی رسمی اتحادیه به انترناسیونال مطرح شد، اما در این کنگره تصمیمی اتخاذ نشد. در کنگره شیکاگو در ۱۸۶۷ تصمیم گرفته شد که پیام همبستگی به انترناسیونال فرستاده شود. کنگره ۱۸۶۹ در فیلادلفیا نیز تصمیم گرفت که یک هیئت نمایندگی به کنگره بال بفرستند و بالاخره در کنگره ۱۸۷۰ قطعنامه‌ای تصویب شد بدین مضمون که "اتحادیه ملی کار وابستگی

خود را به اصول انجمن بین‌المللی کارگران اعلام می‌دارد و امیدوار است که هر چه زودتر به آن بپیوندد." (۳۲)

اتحادیه ملی رنگین‌پوستان ایالات متحده نیز که در ۱۸۶۹ تشکیل گردید، از همان آغاز تصمیم گرفت که يك نماینده به کنگره انترناسیونال بفرستد که به علت بروز جنگ فرانسه و پروس نتوانست عملی گردد. تعدادی از اتحادیه‌های کارگری ایتالیا و اسپانیا نیز به انترناسیونال پیوستند که يك نمونه آن فدراسیون متحده کارگران بافنده و دوزنده بارسلون با حدود ۹۰۰۰ عضو بود که در ۱۸۷۰ رسماً به انترناسیونال پیوست. (۳۳) همه این واقعیات حاکی از نقش انترناسیونال در جنبش بین‌المللی کارگری و نفوذ و اعتبار آن در میان توده وسیع کارگران سراسر جهان بود.

۱۲- اعتلاء مبارزات کارگری در نیمه دوم دهه ۶۰ و نقش انترناسیونال در همبستگی بین‌المللی کارگران

انترناسیونال اول در شرایطی تشکیل گردید که جنبش کارگری به مرحله اعتلاء نوینی گام نهاده بود. در نیمه دوم دهه ۶۰ سده نوزدهم، اعتصابات وسیع و گسترده‌ای سراسر اروپا را فرا گرفت. در فوریه ۱۸۶۷ معدن‌چیان و فلزکاران بلژیکی در معادن ذغال سنگ شارلروا يك اعتصاب گسترده را آغاز نمودند. این اعتصاب پاسخی بود به اقدام سرمایه‌داران مبنی بر کاهش ده در صد دستمزد و کاهش تولید به چهار روز در هفته. سرمایه‌داران و دولت آن‌ها برای سرکوب اعتصاب دست به کار شدند. لذا این اعتصاب به درگیری کارگران با نیروهای نظامی انجامید. در جریان این درگیری، گروهی از کارگران کشته و تعدادی نیز زخمی شدند. شورای عمومی انترناسیونال دست به يك بسیج همگانی کارگری برای محکومیت دولت بلژیک و دفاع از مبارزات و خواست‌های کارگران بلژیکی زد. از طریق شعبه‌های انترناسیونال در کشورهای مختلف، کارگران کشورهای اروپا را در جریان مبارزات کارگران بلژیکی قرار داد و آن‌ها را به حمایت و پشتیبانی از کارگران معادن فرا خواند. شورای عمومی هم چنین از معدن‌چیان و فلزکاران انگلیس خواست به خانواده‌های قربانیان و کسانی که در جریان این اعتصاب صدمه دیده‌اند، کمک مالی کنند. سرانجام، حکومت بلژیک زیر فشار اعتراض بین‌المللی کارگران ناگزیر شد ۲۲ تن از کارگرانی را که در جریان اعتصاب دستگیر و به محاکمه کشیده بود آزاد کند. در پی این اعتصاب چندین اعتصاب مهم کارگری دیگر نیز در بلژیک صورت گرفت که از جمله آن اعتصاب فلزکاران کروکریل در سرینگ بود که توسط نیروهای سرکوب حکومت به خون کشیده شد. اعتصاب معدن‌چیان بوریناژ نیز سرکوب گردید. در همان ایام که اعتصاب معدن‌چیان و فلزکاران شارلروا در بلژیک در جریان بود، در فرانسه نیز جنبش کارگری در آستانه يك رشته اعتصابات قرار داشت. در بهار ۱۸۶۷ اعتصاب کارگران برنز پاریس بر سر نرخ‌های قطعه‌کاری آغاز گردید. کارفرمایان برای تحت فشار قرار دادن کارگران و به شکست کشاندن مبارزات آن‌ها، خواهان انحلال انجمن اعتبار متقابل کارگران برنز شدند و تهدید کردند که اگر کارگران از این امر سر باز زنند، کارخانه‌ها را تعطیل خواهند کرد. کارگران زیر بار این زورگویی و تهدید سرمایه‌داران نرفتند و اعتصاب ادامه

یافت. در جریان این اعتصاب نیز انترناسیونال نقشی مهم ایفا نمود. در حقیقت امر، این اعتصاب به عرصه قدرت‌نمایی میان سرمایه‌داران و انترناسیونال تبدیل گردید.

شورای عمومی انترناسیونال به منظور خنثی کردن فشار سرمایه‌داران علیه کارگران اعتصابی، دست به يك بسیج همگانی کارگران اروپائی به حمایت از کارگران برنز زد. کارگران انگلیس، سوئیس، بلژیک با کمک‌های مالی خود به تحکیم مبارزه کارگران برنز و پیروزی آن‌ها یاری رساندند. شورای عمومی نه فقط از نظر تبلیغاتی و مالی اقدامات فوق‌العاده مؤثری به نفع کارگران اعتصابی انجام داد، بلکه با توجه به نفوذی که در میان کارگران کشورهای مختلف داشت، مانع از آن گردید که سرمایه‌داران بتوانند از اعتصاب‌شکنان برای سرکوب اعتصاب استفاده کنند. لازم به ذکر است که پیش از تشکیل انترناسیونال، سرمایه‌داران برای در هم شکستن اعتصابات کارگران از کارگران کشورهای دیگر به عنوان اعتصاب‌شکن استفاده می‌کردند، اما با تشکیل انترناسیونال این حربه از دست سرمایه‌داران گرفته شد و شعبات و شاخه‌های مختلف انترناسیونال در کشورهای سرمایه‌داری به شدت این تلاش سرمایه‌داران را خنثی می‌کردند. در نتیجه حمایت همه‌جانبه کارگران اروپایی و ایستادگی کارگران برنز، نقشه‌های سرمایه‌داران برای به زانو در آوردن کارگران اعتصابی با شکست روبرو گردید. آن‌ها ناگزیر به عقب‌نشینی شدند و پذیرفتند نرخ‌های واحدی را در قطعه‌کاری معمول دارند. مهم‌ترین دستاورد انترناسیونال در این مبارزه نه فقط پیروزی کارگران برنز، بلکه تقویت همبستگی بین‌المللی کارگران بود. پس از این اعتصاب، يك رشته اعتصابات دیگر نیز در فرانسه رخ داد. در پی متداول شدن روز افزون ماشین در کارگاه‌های ریسندگی و بافندگی و اخراج گروه کثیری از کارگران بافنده و ریسنده در روئن، کارگران، اعتصاب وسیعی را سازمان دادند. پیش از آن نیز کارگران خیاط پاریس دست به اعتصاب زدند که حکومت به سرکوب اعتصاب متوسل شد، انجمن کمک متقابل آن‌ها را منحل ساخت، تعدادی را دستگیر نمود و رهبران اعتصاب به پرداخت جریمه محکوم شدند. چند ماه بعد، اعتصاب رنگرزان آتین به وقوع پیوست که مورد حمایت دیگر کارگران قرار گرفت. در ۱۸۶۸ مهم‌ترین اعتصاب کارگران فرانسه، اعتصاب کارگران نخ‌ریسی روئن در اعتراض به کاهش دستمزدها بود. در ۱۸۶۹ نیز اعتصابات متعدد دیگری بر پا گردید که برجسته‌ترین آن، در نواحی معدنی لوآر در لیون و مناطق دیگر بود. معدن‌چیان خواستار کاهش ساعات کار و تجدید نظر در تعرفه‌های دستمزد بودند. در ژوئن ۱۸۶۹ معدن‌چیان سنت‌آتین، ریوه دوگیه و فیرمینی دست به اعتصاب زدند. خواست آن‌ها این بود که تعرفه‌های دستمزد مورد تجدید نظر قرار گیرد و ساعات کار که بالغ بر ۱۲ ساعت کار طاقت‌فرسای زیرزمینی بود، کاهش یابد. دولت فرانسه دست به سرکوب کارگران زد. روز ۱۶ ژوئن ۱۸۶۹، حدود ۶۰ معدنچی را دستگیر و به سنت‌آتین اعزام داشت. معدن‌چیان و خانواده‌های آن‌ها دست به راهپیمایی به سوی شهر زدند و خواستار آزادی زندانیان شدند. نیروهای سرکوب به روی کارگران آتش گشودند و قتل عام موسوم به ریکاماری را آفریدند. ۱۵ تن کشته شدند که در میان آن‌ها دو زن و يك کودک بودند. تعداد کثیری نیز زخمی شدند. (۳۴)

به رغم این سرکوب‌گری‌های وحشیانه بورژوازی، اعتصابات دیگری در همین سال به وقوع پیوست. اندکی پس از قتل عام ریکاماری، زنان ابریشم‌باف لیون که پیوسته در جنبش مبارزاتی کارگران لیون نقش برجسته‌ای داشتند، دست به اعتصاب زدند. در همین سال، اعتصاب کارگران نساجی نرماندی نیز به وقوع پیوست.

اعتصاباتی که به آن‌ها اشاره شد، تنها چند نمونه از مجموعه اعتصابات است که تا اواخر دهه ۶۰ فرانسه را فرا گرفته بود. در سوئیس نیز در نیمه دوم دهه ۶۰ چندین اعتصاب مهم بر پا گردید. در مارس و آوریل ۱۸۶۸، ۳۰ هزار کارگر ساختمان در ژنو دست به اعتصاب زدند. کارگران اعتصابی خواهان افزایش دستمزدها و کاهش ساعات کار به ده ساعت در روز بودند. این اعتصاب از حمایت و پشتیبانی کارگران برخی رشته‌های دیگر نیز برخوردار گردید و آن‌ها نیز به اعتصاب ملحق شدند. این جنبش اعتصابی وسیع با تلاش‌های انترناسیونال انعکاس بین‌المللی پیدا کرد. کارگران فرانسه، بریتانیا، آلمان و غیره به حمایت از کارگران اعتصابی سوئیس برخاستند. نتیجه امر ادامه اعتصاب و پیروزی کارگران بود.

در اواخر ۱۸۶۸ نیز یکی دیگر از معروف‌ترین اعتصابات یعنی اعتصاب بافندگان روبان و رنگرزان ابریشم در بال به وقوع پیوست. این اعتصاب از آن رو آغاز گردید که یکی از کارفرمایان تلاش نمود، یک تعطیلی مرسوم و سنتی کارگران را بر هم بزند و تهدید کرد که هر کس بر سر کار حاضر نشود اخراج می‌شود. کارگران به این تهدید واقعی ننهاندند. کارفرما دست به اخراج کارگران زد و فردای آن روز، ژاندارم‌ها از ورود کارگران به کارخانه جلوگیری نمودند. این رویداد منجر به اعتصاب کارگران کارخانه‌های دیگر در این رشته گردید. اعتصاب از ۹ نوامبر ۱۸۶۸ تا بهار ۱۸۶۹ به طول انجامید. در مارس ۱۸۶۹ کارگران حروفچین ژنو هم دست به اعتصاب زدند. در همین ماه بار دیگر کارگران ساختمان اعتصاب خود را آغاز نمودند که علت آن لغو قراردادی بود که سال قبل امضا شده بود و کارفرمایان تلاش نمودند با لغو این قرارداد، پیروزی‌های سال گذشته کارگران ساختمان را از آن‌ها باز پس بگیرند که موفق نشدند.

مبارزات کارگران بریتانیا نیز طی این سال‌ها در اشکال مختلف ادامه داشت که مهم‌ترین آن‌ها اعتصابات خیاطان لندن و معدن‌چیان ولز بود. در جریان اعتصاب معدن‌چیان ولز، سرمایه‌داران انگلیسی نیز همانند بورژوازی کشورهای دیگر به سرکوب خونین و قتل عام کارگران دست زدند. اعتصاب از آن رو آغاز گردید که سرمایه‌داران، دستمزد کارگران را کاهش دادند. معدن‌چیان ولز که با مقاومت سرمایه‌داران روبرو شده بودند، به خانه مدیر معدن حمله کردند. در جریان این حمله تعدادی از کارگران دستگیر و به محاکمه کشیده شدند. کارگران معدن برای آزادی رفقای زندانی خود تلاش نمودند و به این اقدام دولت اعتراض کردند. در جریان این اعتراض، میان معدن‌چیان با نیروهای ارتش و پلیس درگیری پیش آمد. نیروهای سرکوب، کارگران را به گلوله بستند که در نتیجه این سرکوب وحشیانه، دو زن و سه مرد کشته و تعدادی نیز زخمی شدند. (۳۵)

در همین دوره است که کارگران برخی کشورهای دیگر نظیر اسپانیا و ایتالیا نیز به جنبش بین‌المللی کارگری پیوستند. در اسپانیا از ۱۸۵۵ که یک اعتصاب عمومی ۴۰

هزار نفره برپا گردید و توسط حکومت سرکوب گردید، جنبش کارگری پیوسته اعتلاء یافت. در جریان این مبارزات، کارگران آگاه شدند و به تشکل روی آوردند. اما ممنوعیت حق تشکل در این کشور مانع عمده‌ای بر سر راه جنبش کارگری بود. لذا کارگران اسپانیا مبارزه مستمر و پیگیری را به خاطر کسب حق تشکل آزادانه آغاز نمودند که در ۱۸۶۹ به نتیجه رسید و کارگران اسپانیا نیز از حق تشکل اتحادیه‌ها برخوردار گردیدند. این پیروزی به گسترش وسیع اتحادیه‌ها انجامید تا آن جا که در اوایل دهه ۷۰، ۵۳۷ اتحادیه کارگری و ۲۷۰ فدراسیون منطقه‌ای با ۳۰۰۰۰۰ عضو در اسپانیا وجود داشت. (۳۶)

در ایتالیا نیز در همین دوره، جنبش کارگری از رشد و توسعه قابل ملاحظه‌ای برخوردار گردید. با بسط و توسعه مبارزه طبقاتی در ایتالیا به مرور از نفوذ مازینی در جنبش کارگری کاسته شد و کارگران رو در روی سیاست‌های مازینی قرار گرفتند. اما در این جا نیز همانند اسپانیا، کارگران بیشتر به باکونین و نظرات او گرایش پیدا کردند و تحت تأثیر خط مشی آنارشیستی باکونین در مدتی کوتاه به چندین قیام محلی روی آوردند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها در ۱۸۶۸ بود. با وجود این، در بطن این تحولات، جنبش کارگری ایتالیا از نظر آگاهی و سطح سازمان یافتگی نیز رشد می‌کرد. در ۱۸۶۹ مجموعاً ۷۷۱ سازمان کارگری از انواع مختلف در ایتالیا وجود داشت که عمدتاً تشکل‌های موسوم به لیگ مقاومت بودند. این تشکل‌ها در این مرحله نقش مهمی در سازماندهی اعتصابات متعددی که در ایتالیا به وقوع پیوست ایفا نمودند. در نتیجه رشد و انسجام این تشکل‌هاست که در ۱۸۷۱، کارگران ایتالیا "انجمن وحدت کار" و یک سال بعد شورای اتحادیه‌های محلی را تشکیل دادند. (۳۷)

یکی دیگر از مراکز تحول جنبش کارگری جهانی در این دوره ایالات متحده آمریکا بود. کارگران ایالات متحده آمریکا به رغم این که در جریان جنگ داخلی نیمه اول دهه ۶۰، نقش مهمی در مبارزه علیه برده‌داری ایفا نمودند، اما تا این مقطع هنوز از آگاهی طبقاتی لازم برای شرکت مستقل در این مبارزه و طرح مبارزات ویژه خود برخوردار نبودند. از این رو عمدتاً تحت نفوذ حزب جمهوری‌خواه قرار داشتند و مطالباتی که مطرح می‌کردند اساساً مطالباتی بورژوا - دمکراتیک بود. با پایان جنگ داخلی و تجاری که کارگران در جریان این جنگ آموخته بودند، به مبارزه‌های مستقل روی آوردند. لذا در نیمه دوم دهه ۶۰ اتحادیه‌های کارگری وسیعاً رشد و گسترش یافتند. این رشد اتحادیه‌های کارگری، در سال ۱۸۶۶ در جریان کنوانسیون بالتیمور و تشکیل اتحادیه ملی کار به اوج خود رسید. این دستاورد بزرگی برای کارگران ایالات متحده آمریکا بود. "در کنوانسیون بنیان‌گذاری اتحادیه ملی کار، ۶۰ نماینده، از جمله ۳۶ نماینده اتحادیه‌های محلی، ۶ نماینده از لیگ‌های ۸ ساعت کار، ۱۲ نماینده از شوراهای اتحادیه‌های محلی و سه نماینده از اتحادیه‌های ملی حضور داشتند." اتحادیه ملی کار "هدف خود را سازماندهی کل طبقه کارگر، مستقل از نژاد، جنس و مرام اعلام کرد." (۳۸)

این موضع در قبال گرایش‌های نژادپرستانه، تبعیض‌طلبانه جنسی و صنفی، موضعی کاملاً مترقی و پیشرفته بود. اتحادیه ملی کار به رغم این که همه کارگران آمریکا را در بر نمی‌گرفت و اغلب اتحادیه‌های کارگری که تحت نفوذ کارگران ماهر قرار داشتند به

آن نپیوستند، معه‌ذا با مبارزه خود توانست نقش مهم رهبری کننده‌ای در اعتصابات متعدد کارگران و مبارزه برای تحقق شعار ۸ ساعت کار ایفا نماید. در نتیجه تلاش‌ها و مبارزات اتحادیه ملی کار بود که بالاخره در ۱۸۶۹ فرمانی از سوی رئیس جمهوری ایالات متحده صادر شد که عملاً ۸ ساعت کار را می‌پذیرفت. اتحادیه ملی کار با اتخاذ موضعی رادیکال، از حزب جمهوریخواه گسست و به سوی تشکیل یک حزب سیاسی طبقاتی کارگری جهت‌گیری نمود. با تمام این اوصاف اتحادیه ملی کار در مسیر پیشرفت خود به موانعی برخورد که سرانجام آن، از هم پاشیدگی بود. از جمله این که در اتحادیه ملی کار، گزایشی شکل گرفت که کارگران ماهر آن را نمایندگی می‌کردند. این گرایش مانعی بر سر راه رادیکال شدن اتحادیه بود و گزایشات نژادپرستانه را به درون اتحادیه رسوخ می‌داد. در کنوانسیون ۱۸۶۷ همین گرایش مصرانه خواستار تشکل مجزای سیاه‌پوستان شد. سرانجام این سیاست نیز به انشقاق در صفوف کارگران و تشکیل اتحادیه ملی رنگین‌پوستان در دسامبر ۱۸۶۹ انجامید.

پرولتاریای جهانی در این دوره تنها برای خواست‌های اقتصادی مبارزه نکرد، بلکه نقش مهمی در مبارزه سیاسی و مطالبات دمکراتیک نیز ایفا نمود. کافی است که اشاره شود، در نتیجه مبارزات و فشار طبقه کارگر آلمان و فرانسه بود که در ۱۸۶۶ کارگران آلمانی حق رأی به دست آوردند و در فرانسه قوانینی در مورد اعطای حق رأی به مردان کارگر و آزادی مطبوعات تصویب شد. مبارزه طبقه کارگر انگلیس برای رفرم انتخاباتی در ۱۸۶۵ که از حمایت و پشتیبانی فعال شورای عمومی برخوردار گردید، نمونه دیگری بود. در جریان این مبارزه، هسته مارکسیست انترناسیونال نقش مهمی بر عهده داشت و کوشید تا از طریق تشکیل مجمع رفرم، جنبش رادیکال چارتیستی و شعارهای رادیکال آن را احیا کند. در جریان این مبارزه، ده‌ها هزار تن از کارگران انگلیس با تشکیل میتینگ‌های مختلف به جنبش برای رفرم انتخاباتی پیوستند. عمق و دامنه این جنبش تا بدان حد بود که کابینه سقوط کرد. قانون جدیدی تصویب گردید، مجلس منحل شد و انتخابات نوینی برگزار گردید. کارگران انگلیس با مبارزه پیگیر خود توانستند طبقه حاکم را به عقب‌نشینی وادارند. معه‌ذا در جریان این مبارزه، بخش رفرمیست رهبری مجمع، سازش کرد و به یک رفرم محدود تن داد. قانون رفرم ۱۸۶۷ حق رأی را تنها به آن بخش از طبقه کارگر بسط داد که لااقل در سال ۱۰ لیره اجاره می‌پرداختند. علاوه بر این، با این سازش، در انگلیس هم همانند آلمان، فرانسه و دیگر کشورها، زنان هم چنان از حق رأی محروم ماندند.

طبقه کارگر جهانی در این دوران در عرصه مبارزه ضد جنگ و تلاش قدرت‌های اروپایی برای برپایی جنگ‌های ارتجاعی فعال بود. همان گونه که پیش از این اشاره گردید و در مصوبات کنگره‌های انترناسیونال دیده شد، انترناسیونال اول در این زمینه نیز نقش مهم و رهبری‌کننده‌ای در مبارزات کارگری ایفا نمود.

۱۳- کمون پاریس

بر طبق تصمیم کنگره بال قرار بود که کنگره بعدی انترناسیونال اول در ۵ سپتامبر ۱۸۷۰، در پاریس برگزار شود. اما سیاست‌های سرکوبگرانه ناپلئون سوم علیه جنبش کارگری، به ویژه دستگیری تعدادی از اعضای انترناسیونال در پاریس، لیون، مارسی و روئن، باعث گردید که این اجلاس مهم بین‌المللی کارگری در فرانسه برگزار نگردد.

شورای عمومی طی قطعنامه‌ای که در ۱۷ مه بالاتفاق به تصویب رسید، تصمیم گرفت که کنگره آتی انجمن بین‌المللی کارگران را در پنجم سپتامبر در ماینز آلمان برگزار کند. معهدا برگزاری این اجلاس به علت وقوع جنگ فرانسه و پروس مجدداً به تعویق افتاد. شورای عمومی پس از نظر خواهی از بخش‌ها و فدراسیون‌های انترناسیونال، در ۲۲ اوت ۱۸۷۰ رسماً تصمیم گرفت که کنگره تا نزدیک‌ترین فرصتی که امکان برگزاری آن باشد، به تعویق انداخته شود. اما در همین ایام بزرگترین رویداد جنبش کارگری جهان در سده نوزدهم یعنی کمون پاریس و اولین انقلاب کارگری جهان در شرف وقوع بود.

الف - جنگ فرانسه و پروس و اعتلاء جنبش کارگری فرانسه

طبقه کارگر فرانسه که عظیم‌ترین نبرد طبقاتی نیمه اول سده نوزدهم را در جریان قیام ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس به نمایش گذاشت، در دوران سلطه ارتجاع نیز به اشکال دیگری از مبارزه، به این نبرد طبقاتی علیه بورژوازی ادامه داد.

پیش از این دیدیم که در دو دهه ۵۰ و ۶۰، کارگران فرانسوی در موارد متعدد به اعتصاب و تظاهرات روی آوردند که برجسته‌ترین آن‌ها اعتصاب کارگران برنز پاریس، اعتصاب خیاطان پاریس و معدن‌چیان لوار بودند. در آخرین سال‌های حاکمیت امپراتوری دوم، این مبارزه اشکال متنوع‌تر و گسترده‌تری به خود گرفت که حاکی از اعتلاء جنبش کارگری فرانسه بود.

در بهار ۱۸۶۹ گروهی از کارگران پاریس، یک برنامه انتخاباتی ارائه دادند که حاوی یک رشته اقدامات انقلابی و رادیکال بود. این برنامه در پی حصول توافق میان رهبران بخش‌های مختلف انترناسیونال در پاریس، گروهی از سوسیالیست‌های خرده‌بورژوا و جمهوری‌خواهان رادیکال تهیه شد. در این برنامه، مطالباتی نظیر الغای ارتش دائمی، انتخابی و قابل عزل بودن مقامات، جدایی کلیسا از دولت، آزادی انجمن، میتینگ و مطبوعات، خودمختاری شهرداری‌ها، لغو مالیات غیر مستقیم، ملی کردن بانک‌ها، راه‌آهن، ارتباطات، معادن و غیره مطرح شده بودند. (۳۹)

طرح این مطالبات رادیکال و انقلابی در یک برنامه انتخاباتی به وضوح نشان می‌داد که هدف نه اصلاح نظم موجود از طریق کسب کرسی‌های پارلمان، بلکه سرنگونی انقلابی رژیم بود. درست است که در این برنامه مستقیماً شعار سرنگونی مطرح نشده بود، اما تمام مفاد آن، معنای دیگری جز سرنگونی و برقراری یک جمهوری دمکراتیک و انقلابی نداشت. چنین برنامه‌ای حاکی از رشد و اعتلاء جنبش کارگری و تمایل آن به سرنگونی فوری حکومت بود.

در این مقطع، تمایلات سوسیالیستی در میان کارگران فرانسوی رشد کرده بود و بر تعداد تشکل‌ها افزوده شده بود. "در آستانه جنگ فرانسه - پروس، ۷۰ اتحادیه کارگری در پاریس وجود داشت و تعداد اعضاء انترناسیونال در سراسر فرانسه به ۲۰۰۰۰۰ می‌رسید." (۴۰)

علاوه بر این، در همین ایام یعنی در ۱۹ نوامبر ۱۸۶۹ مجمع فدرال انجمن‌های کارگری تشکیل گردید که ارگان رهبری‌کننده فدراسیون اتحادیه‌های پاریس بود. (۴۱)

روحیه رزمندگی و اعتلای مبارزه کارگری به ویژه خود را در جریان تظاهرات بزرگ ۱۲ ژانویه ۱۸۷۰ در پاریس نشان داد. در این تظاهرات که در اعتراض به کشته شدن يك روزنامه‌نگار مترقی به دست یکی از نزدیکان ناپلئون سوم صورت گرفت، کارگران فعالانه در این جنبش اعتراضی حضور یافتند و شعار مرگ بر امپراتوری - زنده باد جمهوری را سر دادند. علاوه بر تلاشی که از سوی جریان‌های مختلف کارگری برای ایجاد وحدت در صفوف کارگران صورت می‌گرفت، اقداماتی نیز از سوی کارگران پیشرو برای ایجاد يك جبهه چپ ضد بناپارتیست انجام گرفت که تبلور عملی آن انتشار هفته‌نامه لامارسیز در فوریه ۱۸۷۰ بود. این هفته‌نامه در تیراژ نسبتاً وسیعی، در حدود ۲۰۰۰۰۰ نسخه پخش می‌شد و در آن گرایش‌های مختلف سوسیالیستی و دمکرات‌های چپ جمهوری‌خواه مقالاتی علیه نظم حاکم بر فرانسه می‌نوشتند. اطلاعیه‌های شورای عمومی انترناسیونال نیز در همین نشریه انتشار علنی می‌یافت و هیئت تحریریه آن را عمدتاً جریان‌های پرولتری تشکیل می‌دادند.

در ۲۴ آوریل ۱۸۷۰ فدراسیون بخش‌های انترناسیونال در پاریس و مجمع فدرال اتحادیه‌های کارگری پاریس با انتشار يك بیانیه مشترك از کارگران خواستند که در فراندم رژیم بناپارتیستی که هدف از آن تحکیم وضع حکومت بود، شرکت نکنند. در این بیانیه ضمن افشای مانورهای رژیم بناپارتیستی ناپلئون سوم توضیح داده شده بود که شرکت در این فراندم به معنای پیروزی استبداد در داخل و جنگ در خارج خواهد بود.

در نتیجه این فعالیت‌های کارگری، به رغم تقلب‌های انتخاباتی رژیم بناپارتیستی و ظاهراً پیروزی آن در این فراندم، ۵ / ۱ میلیون نفر از مردم علیه حکومت رأی دادند و ۹ / ۱ میلیون نفر نیز از دادن رأی خودداری ورزیدند.

مبارزه‌جویی و افشاگری‌های گسترده پیشروان کارگری، چنان ناپلئون سوم را هراسناک نمود که پیش از برگزاری فراندم، از طریق يك اتهام جعلی، که گویا اعضای انترناسیونال قصد ترور ناپلئون را داشته‌اند، گروهی از فعال‌ترین کارگران را در تعدادی از شهرهای فرانسه بازداشت کرد و مانع ادامه فعالیت نیمه علنی انترناسیونال در فرانسه گردید. در حالی که وضعیت داخلی رژیم بناپارتیستی فرانسه روز به روز وخیم‌تر می‌شد و جنبش اعتراضی کارگران وسعت می‌گرفت، ناپلئون سوم برای مقابله با این بحران و ایضاً جلوگیری از وحدت آلمان، در تدارك آغاز جنگ بود. از طرف دیگر، بیسمارک نیز به خاطر پیشبرد سیاست خود در زمینه وحدت آلمان و ایضاً تصرف بخش‌هایی از خاک فرانسه، خود را برای جنگ آماده می‌کرد. این سیاست جنگ‌طلبانه حکومت‌های فرانسه و پروس، با مخالفت جدی طبقه کارگر فرانسه و آلمان روبرو بود. از همان هنگام که در ۱۸۶۷ مناسبات رژیم‌های فرانسه و پروس به شدت وخیم شد و احتمال وقوع جنگ می‌رفت، کارگران فرانسوی و آلمانی، ضمن ابراز همبستگی با یکدیگر، مخالفت شدید خود را با سیاست‌های جنگ‌افروزانه مرتجعین اعلام نمودند. در همان سال ۱۸۶۷ گروهی از کارگران برلین طی نامه‌ای به رفقای فرانسوی، تعهد خویش را به صلح ابراز داشتند و از آن‌ها خواستند که در يك جبهه مشترك علیه دشمن مشترك، برای آزادی بجنگند.

در ۲۸ آوریل، کمیته بخش پاریس انترناسیونال، پاسخی به شرح زیر به کارگران آلمانی داد: "ما کارگران هرگز فراموش نخواهیم کرد که امر اتحاد کارگران تنها از طریق صلح و آزادی میسر است." ایضاً پیام‌هایی از سوی کارگران لیون و شهرهای مجاور آن برای کارگران آلمانی ارسال گردید. در ۱۲ ژوئیه، اعضاء انترناسیونال در پاریس، مانیفست خود را خطاب به کارگران تمام ملت‌ها انتشار دادند. در این مانیفست آمده بود: يك بار دیگر به بهانه توازن قوای اروپایی و شرافت ملی، صلح جهانی را جاه‌طلبی‌های سیاسی مورد تهدید قرار داده است. کارگران فرانسه! آلمان! اسپانیا! بیایید متحد و يك‌صدا جنگ را محکوم کنیم. جنگی که به خاطر سلطه‌طلبی و خاندان‌های سلطنتی انجام بگیرد، از دیدگاه ما کارگران اقدامی جنایتکارانه است. ما که خواهان صلح، کار و آزادی هستیم، علیه این جنگ اعتراض می‌کنیم. برادران آلمانی! شکاف در صفوف ما، تنها می‌تواند به پیروزی کامل استبداد در دو سوی راین بیانجامد. (۴۲)

در اطلاعیه گروه دیگری از کارگران فرانسوی که چند روز پس از آغاز جنگ انتشار یافت، موضع قاطع کارگران علیه جنگ ابراز شده بود. در این اطلاعیه، کارگران فرانسوی نوشتند: "آیا این جنگ عادلانه است؟ نه! آیا این جنگ ملی است؟ نه! این صرفاً يك جنگ میان دودمان‌های سلطنتی است. ما به نام بشریت، دمکراسی و منافع حقیقی فرانسه به طور کامل و جدی به جنبش اعتراضی انترناسیونال علیه جنگ می‌پیوندیم." (۴۳)

در تاریخ بشریت تا این ایام بی‌سابقه بود که دو دولت با یکدیگر درگیری و جنگ پیدا کنند، اما توده زحمتکش، این چنین متحداً نفرت خود را از جنگ ابراز دارند و بر اتحاد و برادری تأکید کنند. این تنها از طبقه کارگر و اهداف و آرمان‌های شریف و انسانی و خصلت‌های عالی طبقاتی و اخلاقی آن ساخته است. طبقه‌ای که مظهر عالی‌ترین انسان‌دوستی تاریخ بشری است. طبقه‌ای که هدف و رسالتش نجات بشریت ستم‌دیده از قید هرگونه ستم و استثمار و اعمال و رفتار غیر انسانی طبقات حاکم ستم‌گر است. در واکنش به اطلاعیه‌ها و خطابه‌های پر شور کارگران فرانسوی در زمینه همبستگی و برادری بین‌المللی کارگران و محکوم کردن جنگ میان طبقات حاکمه، کارگران آلمانی نیز مجدداً شورانگیزترین احساسات برادرانه بین‌المللی خود را ابراز داشتند. کارگران آلمانی در ۱۶ ژوئیه در گردهمایی توده‌ای برانشوایگ، همبستگی خود را با کارگران فرانسوی ابراز داشتند و مواضع آن‌ها را تأیید کردند. شاخه برلین انترناسیونال نیز رسماً به بیانیه کارگران فرانسوی پاسخ داد. در بخشی از این پیام گفته شده بود که ما با تمام وجود به اعتراض شما می‌پیوندیم. ما به "شما قول می‌دهیم که نه صدای شیپور و نه غرش توپ، نه پیروزی و نه شکست، هیچ يك نخواهند توانست ما را از کار مشترك به خاطر اتحاد فرزندان کار و زحمت تمام کشورها باز دارند و منحرف سازند." (۴۴)

در برخی از شهرهای دیگر آلمان نیز، کارگران آلمانی همبستگی خود را با کارگران فرانسوی ابراز داشتند.

نمایندگان طبقه کارگر آلمان در رایشتاگ، بیل و لیب‌کنشت، از رأی دادن به اعتبارات جنگی امتناع ورزیدند. آن‌ها زندان را پذیرا شدند، اما از موضع انقلابی پرولتری دست برنداشتند.

نقش انجمن بین‌المللی کارگران در تقویت همبستگی بین‌المللی کارگران به ویژه در جریان جنگ حائز اهمیت جدی بود. شورای عمومی انترناسیونال اول از مدت‌ها پیش در مورد خطر بروز جنگ هشدار داده بود و کارگران را به اتحاد، همبستگی و مبارزه مشترک علیه جنگ و طبقات حاکمه دعوت کرده بود.

شورای عمومی، پس از آن که بالاخره طبقات حاکمه فرانسه و آلمان در ۱۹ ژوئیه ۱۸۷۰ آتش جنگ را برافروختند، در خطابه معروف خود، جنگ را محکوم و کارگران را به اتحاد فرا خواند. در خطابه اول که در تاریخ ۲۳ ژوئیه تدوین گردید، سیاست‌های دو دولت فرانسه و پروس که به این جنگ انجامید محکوم گردید، و اعلام شد که ناقوس مرگ امپراتوری دوم از هم اکنون در پاریس به صدا درآمده است. واقعیتی که به زودی حقیقت آن بر همگان آشکار گردید.

ضمناً در این خطابه، از آن رو که پای مسئله وحدت آلمان در میان بود، جنگ از سوی پروس تدافعی ارزیابی گردید. با تمام این اوصاف، اهداف توسعه‌طلبانه و تجاوزکارانه بیسمارک نیز افشا شده بود. خطابه هشدار می‌داد که "اگر طبقه کارگر آلمان اجازه دهد که جنگ کنونی خصلت تدافعی خود را از دست بدهد و به جنگی علیه مردم فرانسه تبدیل گردد، شکست یا پیروزی، هر دو به يك سان فاجعه‌بار خواهند بود." (۴۵)

هنوز مدت زیادی از آغاز جنگ نگذشته بود که ارتش ناپلئون سوم با شکست‌های متوالی و خردکننده روبرو گردید. نخستین شکست مهم در دژ هس به ارتش امپراتوری دوم وارد آمد. پس از آن، شکست ۲ سپتامبر در سدان رخ داد که طی آن امپراتور به همراه ارتش‌اش تسلیم و به اسارت پروس‌ها درآمد.

ارتش پروس که با این پیروزی راه پاریس را گشوده یافت به سمت پایتخت فرانسه به حرکت درآمد. با این حرکت، جنبه دفاعی جنگ از سوی پروس نیز به پایان رسید. از همین رو در خطابه دوم شورای عمومی که در فاصله ۶ تا ۹ سپتامبر تهیه و انتشار یافت، اعلام گردید که جنگ تدافعی آلمان به يك جنگ تعرضی تبدیل شده است.

حزب سوسیال دموکرات آلمان نیز با صدور اطلاعیه‌ای سیاست‌های تجاوزکارانه و تعرضی آلمان را محکوم نمود و اعلام کرد که "ما علیه الحاق آلاس و لرن اعتراض می‌کنیم. ما به نام طبقه کارگر آلمان سخن می‌گوییم. کارگران آلمان به خاطر منافع مشترک آلمان و فرانسه، به خاطر صلح و آزادی، به خاطر تمدن غربی در برابر بربریس شرقی، الحاق آلاس و لرن را تحمل نخواهند کرد... ما پیگیرانه از طریق رفقایمان در تمام کشورها به خاطر آرمان بین‌المللی مشترک پرولتاریا تلاش خواهیم کرد." (۴۶)

شکست خفت‌بار ناپلئون سوم، تعرضات پروس و مصائب و بدبختی‌هایی که جنگ به بار آورده بود، بر ابعاد نارضایتی و اعتراض کارگران و زحمتکشان فرانسوی افزود و همه شرایط را برای استقرار مجدد يك جمهوری در فرانسه فراهم ساخت. پیش از آن که حتی شکست سدان پیش آید، مردم فرانسه که از سیاست‌های ارتجاعی و جنگ‌طلبانه ناپلئون سوم جان‌شان به لب رسیده بود، يك مبارزه جدی و مستمر را برای سرنگونی امپراتوری دوم آغاز نمودند. مردم از حوالی ماه اوت به طور مداوم و مستمر دست به تظاهرات می‌زدند و خواستار اعلام جمهوری بودند.

در هفتم اوت، زحمتکشان فرانسه در اعتراض به سیاست‌های رژیم بناپارتیستی به خیابان‌ها ریخته و دست به تظاهرات زدند. دولت، شدیداً برای سرکوب این تظاهرات اقدام نمود. نیروی امدادی وسیعی را به پاریس فرا خواند و ۴۰۰۰۰ نیرو در پاریس مستقر نمود. در عین حال در پاریس و برخی شهرهای دیگر فرانسه حکومت نظامی اعلام نمود.

دو روز پس از این رویداد، در ۱۹ اوت ۱۸۷۰ یعنی روزی که قرار بود مجلس مقننه گشایش یابد، به دعوت شاخه‌های انترناسیونال در پاریس، تظاهرات دیگری با شعار سرنگونی امپراتور، تسلیح عمومی خلق و اعلام جمهوری صورت گرفت. تعداد کثیری کارگر و زحمتکش در میدان کنکورد و خیابان‌های اطراف کاخ بوربون جمع شدند. گروهی از جمعیت به سوی کاخ بوربون که مقر قانونگزاری بود به حرکت درآمد. نمایندگان جمهوری‌خواه مجلس که در پی ساخت و پاخت با بناپارتیست‌ها بودند با توسل به انواع حيله‌ها مانع از هجوم مردم به جلسه شدند. آن‌ها بدین طریق سرنگونی رژیم بناپارتیستی را به تأخیر انداختند. معهداً با تمام این خوش‌خدمتی، جمهوری‌خواهان نتوانستند مواضع خود را در مقابل بناپارتیست‌ها به کرسی بنشانند. بناپارتیست‌ها که در اکثریت بودند، يك کابینه جدید بناپارتیستی بر سر کار آوردند. پس از این رویدادها، تنها جرقه‌ای کوچک کافی بود تا به يك حریق بیانجامد و بساط امپراتوری را جاروب کند. اعلام خبر شکست امپراتور در سدان، شرایط را کاملاً مهیا ساخت. کارگران در پی این خبر به خیابان‌ها ریختند و يك تظاهرات وسیع توده‌ای خودانگیخته در پاریس به وقوع پیوست. به زودی دانشجویان، سربازان و افراد گارد ملی هم به این تظاهرات پیوستند.

بلانکیست‌ها که در همین روز در يك اجلاس ویژه در سن‌دونی، نقشه انجام تظاهرات و تبدیل آن به يك انقلاب را ریخته بودند، با آمادگی بیشتری وارد شدند و در رأس ستون‌های کارگران قرار گرفتند که از بلویل و مونمارتر به سوی مرکز شهر سرازیر شده بودند. شعار کارگران، سرنگونی امپراتوری و برقراری جمهوری بود.

در این ضمن، جناح‌های مختلف بورژوازی در مجلس تلاش می‌کردند که برای جلوگیری از وقوع انقلاب، سریعاً قدرت را به جناحی دیگر از بورژوازی منتقل کنند. در این زمینه جمهوری‌خواهان، اورلئانیست‌ها و جناحی از بناپارتیست‌ها به توافق رسیده بودند. فردای آن روز یعنی در ۴ سپتامبر که قرار بود مجلس تصمیم قطعی اتخاذ نماید، ده‌ها هزار تن از کارگران، پیشه‌وران، دانشجویان با فریاد مرگ بر امپراتور - زنده باد جمهوری، کاخ بوربون را به تصرف درآوردند.

جمهوری‌خواهان که تا این لحظه مشغول چانه زدن با سلطنت‌طلبان و بناپارتیست‌ها بودند، کوشیدند که از این رویداد به نفع خود استفاده کنند. گروهی از جمعیت به همراه تعدادی از نمایندگان جمهوری‌خواه به سوی تالار شهرداری به حرکت درآمدند تا گویا در آن جا جمهوری اعلام شود.

اما پیش از آن تعداد کثیری از کارگران که در رأس آن‌ها گروهی از بلانکیست‌ها و نئو ژاکوبن‌ها قرار داشتند، تالار شهر را به تصرف درآورده و به نشانه پیروزی، پرچم سرخ را بر سر در تالار به اهتزاز درآورده بودند. گروهی دیگر از کارگران به سمت زندان‌ها حرکت کرده بودند تا زندانیان را آزاد کنند. جمهوری‌خواهان که تا این

لحظه از اعلان جمهوری طفره می‌رفتند، اکنون در برابر يك عمل انجام شده قرار گرفته بودند. آن‌ها چاره‌ای جز این نداشتند که جمهوری را بپذیرند. با این وجود آن‌ها کوشیدند ابتکار عمل را به دست بگیرند و با تشکیل يك کابینه قدرت را در دست خود متمرکز سازند. بورژوازی جمهوری‌خواه، کابینه‌ای به رهبری ژنرال تروشو تشکیل داد و در همان شب پرچم سرخ را از فراز تالار شهرداری به زیر کشید و بار دیگر پرچم سه رنگ را به جای آن برافراشت.

حکومت موقت بورژوازی که بدین طریق شکل گرفت بر خود نام دولت دفاع ملی نهاد. ماهیت این تحولات و این حکومت را مارکس به عالی‌ترین شکل ممکن آن در عبارات زیر توضیح داده است:

"در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰، هنگامی که کارگران پاریس جمهوری اعلام کردند و این امر تقریباً در آن واحد در سراسر فرانسه تأیید شد، بی آن که حتا يك صدای مخالف بلند شود، دسته‌ای توطئه‌گر از وکلای جاه‌طلب که تیر مرد سیاسی‌شان بود و تروشو ژنرال‌شان، شهرداری پاریس را اشغال کردند... با وجود این، در سرگیجه ناشی از غافلگیری، در حالی که رهبران حقیقی طبقه کارگر هنوز در زندان بناپارتيست‌ها و پروسی‌ها در حال حمله به پاریس قرار داشتند، پاریس این در دست گرفتن قدرت را تحمل کرد ولی به این شرط قطعی که فقط در مورد دفاع ملی از آن استفاده شود. اما پاریس به هیچ وجه نمی‌توانست از خود دفاع کند جز آن که طبقه کارگرش را مسلح نماید و در سازمانی فعال متشکل سازد و از طریق خود جنگ آن را تعلیم دهد. اما پاریس مسلح معنایش انقلاب مسلحانه بود. پیروزی پاریس بر پروس متجاوز به معنی پیروزی کارگر فرانسوی بر سرمایه‌دار فرانسوی و انگل‌های دولتی آن بود. در این کشمکش بین وظیفه ملی و منافع طبقاتی، حکومت دفاع ملی برای آن که خود را به حکومت خیانت ملی بدل کند، حتا لحظه‌ای درنگ نکرد." (۴۷)

ب - از اعلام جمهوری تا تشکیل کمون

به محض اعلام جمهوری در فرانسه، فدراسیون اتاق سندیکاهای کارگری و سران بخش‌های انترناسیونال در پاریس، يك اجلاس مشترك تشکیل دادند تا اوضاع را مورد بررسی قرار داده و مطالبات کارگران را در برابر حکومت موقت قرار دهند. آن‌ها با توجه به مجموع اوضاع و این واقعیت که طبقه کارگر هنوز در وضعیتی نبود که قدرت را به دست بگیرد، تصمیم گرفتند با حکومت موقت در مورد مطالبات کارگران به گفتگو پردازند. لذا اجلاس مشترك، يك هیئت هفت نفره را تعیین نمود تا با یکی از اعضا دولت موقت موسوم به گامبتا که به تازگی از زندان آزاد شده بود و به داشتن تمایلات دمکراتیک معروف بود، ملاقات کند و خواستار اجرای مطالبات کارگران به شرح زیر گردد:

انتخابات فوری شورای شهرداری

تسلیح فوری گارد ملی

انحلال فوری پرفکتور پلیس و انتقال وظایف آن به شوراهای شهرداری مناطق

لغو قوانین اضطراری علیه مطبوعات و اجتماعات

آزادی زندانیان سیاسی و غیره. (۴۹)

این ملاقات انجام گرفت، اما از این مذاکرات نتیجه‌ای در جهت تحقق مطالبات کارگران به دست نیامد. البته طبیعی بود که از مذاکره با حکومت موقت بورژوایی چیزی عاید کارگران نشود و مطالبات آن‌ها متحقق نگردند، مع‌هذا اهمیت طرح این مطالبات در این بود که از این پس آن‌ها به پرچم مبارزه کارگران تبدیل می‌شدند. اجلاس مشترك دو تشکل مهم کارگری، هم‌چنین تصمیم گرفت که در هر يك از بیست بخش پاریس کمیته‌هایی به نام کمیته‌های نظارت ایجاد شود. این اقدام، که بیانگر ابتکار عمل از سوی کارگران برای مقابله با اقدامات ارتجاعی بورژوازی بود، تا بدان حد حائز اهمیت بود که به زودی به یکی از وظایف اساسی بین‌الملل در پاریس تبدیل گردید. شورای فدرال پاریس انترناسیونال طی بخش‌نامه‌ای خطاب به بخش‌های منطقه‌ای، تشکیل کمیته‌های نظارت را وظیفه اساسی اعضای بین‌الملل اعلام نمود. کمیته‌های نظارت، از نظر ترکیب طبقاتی از کارگران، روشنفکران، پیشه‌وران و کارمندان جزء تشکیل شده بودند.

به دنبال این تحولات در ۹ سپتامبر ۱۸۷۰، خبر تشکیل کمیته مرکزی بیست بخش، منتشر گردید که در مبارزات آتی پرولتاریای پاریس علیه طبقات حاکم ارتجاعی نقش مهمی ایفا می‌نماید.

تشکیل کمیته مرکزی ۲۰ بخش نیز جلوه دیگری از ابتکار عمل توده‌ای بود. مردم از طریق میتینگ‌هایی که در محلات و خیابان‌ها تشکیل می‌دادند، نامزدهایی را برای عضویت در کمیته‌های بخش و کمیته مرکزی معرفی می‌کردند و از میان این نامزدها، اعضای کمیته‌های بخش و کمیته مرکزی ۲۰ بخش با انتخاب مستقیم خود مردم برگزیده می‌شدند. چند روز پس از آن که خبر تشکیل کمیته مرکزی ۲۰ بخش منتشر گردید، در ۱۵ سپتامبر، پوستری بر دیوارهای پاریس پدیدار گردید که به عنوان نخستین پوستر سرخ شناخته شده است. در این پوستر، هدف کمیته مرکزی "دفاع از میهن و جمهوری" اعلام شده بود و مطالباتی را مطرح می‌ساخت که مهم‌ترین آن‌ها، الغاء پلیس و انتقال وظایف آن به گارد ملی، تسلیح عمومی خلق، انتخابی شدن کلیه مناصب و مقامات و مصادره انبارهای آذوقه و مسکن ثروتمندان برای تأمین نیازمندی‌های اهالی بود. (۵۰)

در پی طرح این مطالبات، کارگران شدیداً دولت را تحت فشار قرار دادند تا آن‌ها را مسلح کند. دولت که زیر فشار توده‌ای قرار گرفته بود، ناگزیر شد گردان‌های جدید گارد ملی را در پاریس تشکیل دهد و بر ۶۰ گردان متشکل از جریان‌های بورژوایی که از دوران ناپلئون سوم باقی مانده بودند، بیافزاید.

گردان‌های جدید گارد ملی که به زودی تعدادشان به ۱۹۴ گردان با حدود ۲۰۰۰۰ عضو رسید، از کارگران و زحمتکشان تشکیل می‌شدند. مع‌هذا نیروی عمده آن‌ها را کارگران تشکیل می‌دادند.

با برگزاری انتخابات فرماندهان گارد ملی که متعاقب تشکیل گردان‌های جدید صورت گرفت، تعدادی از رهبران طبقه کارگر به عنوان فرماندهان گردان‌های گارد ملی انتخاب شدند و بدین طریق بر نقش و موقعیت نیروهای انقلابی افزوده شد. علاوه بر این، به منظور نظارت بر کار فرماندهان و پیشبرد دمکراتیک امور، شوراهایی در گردان‌های گارد ملی تشکیل گردیدند. این شوراها که فعالیت فرماندهان را تحت کنترل

و نظارت دقیق قرار می‌دادند، به شدت نگرانی دولت بورژوازی را بر انگیختند. دولت تلاش زیادی مبذول داشت تا شاید بتواند قدرت این شوراها را محدود سازد، اما نه تنها در نهایت نتیجه‌ای نگرفت بلکه بالعکس رشد و قدرت نیروهای پرولتری در واحدهای نظامی تا بدان جا رسید که مدتی بعد کمیته مرکزی گارد ملی با ۲۵ عضو انتخاب گردید که با اتوریتنه‌ترین ارگان رهبری توده‌ای محسوب می‌شد. در جای خود به جریان شکل‌گیری و نقش آن در برپایی کمون خواهیم پرداخت.

به هر رو، با محاصره پاریس که از ۱۹ سپتامبر آغاز و حدوداً ۴ ماه به طول انجامید، اوضاع پیوسته بحرانی‌تر شد و روز به روز بر دامنه و شدت درگیری میان کارگران و زحمتکشان با حکومت افزوده گردید.

وقتی که محاصره آغاز شد، توده مردم انتظار داشتند که حکومت موقت یا بدان گونه که خود ادعا می‌کرد، حکومت دفاع ملی، دست به یک رشته اقدامات جدی علیه پروسی‌ها بزند. اما حکومت موقت بورژوازی که از کارگران بیش از اشغال‌گران پروسی واهمه داشت، نه تنها اقدامی برای عقب راندن آلمان‌ها انجام نداد بلکه کاری هم برای کاستن از فشارهای اقتصادی و مادی که در شرایط جنگ و محاصره بر دوش کارگران قرار داشت، نکرد. از این رو دم به دم وضعیت مادی و معیشتی کارگران وخیم‌تر گردید. لذا کارگران خود ابتکار عمل را به دست گرفتند. آن‌ها از امور مربوط به توزیع خواروبار و مواد غذایی گرفته تا سرپرستی خانواده‌های سربازان، تأمین مسکن برای پناهندگان و خلاصه کلام انجام مجموعه‌ای از وظایف اقتصادی و اداری را خود بر عهده گرفتند. کارگران هم چنین خواستار اقدامات مؤثر و جدی از سوی دولت به منظور مبارزه با قحطی و کمبود مواد غذایی بودند. در راستای همین خواست زحمتکشان، کمیته مرکزی ۲۰ بخش، خواستار جیره‌بندی مواد غذایی گردید. بعداً این مطالبه به خواست جیره مساوی و مجانی برای همه شهروندان در دوران جنگ تبدیل گردید. معهذا دولت به انحاء مختلف از انجام اقدامات مؤثر برای مبارزه با کمبود و قحطی طفره می‌رفت و تنها در ماه اکتبر بود که زیر فشار مبارز کارگران، به شهرداران بخش‌ها اجازه داد کارت جیره‌بندی گوشت صادر کنند. مامشات، سازشکاری و تسلیم‌طلبی دولت خیانت ملی در برابر اشغال‌گران و خودداری این دولت از انجام اقدامات جدی به نفع زحمتکشان به ویژه در زمینه تأمین آذوقه و مواد غذایی، رشد و گسترش فقر، بیکاری، فلاکت و بدبختی توده مردم، منجر به رشد روز افزون نارضایتی و اعتراض در میان کارگران و زحمتکشان گردید. در ماه سپتامبر یک رشته تظاهرات در پاریس به وقوع پیوست. در جریان تظاهرات، راهپیمایی‌ها و گردهمایی‌های روزهای ۲۰، ۲۲، ۲۵ و ۲۶ سپتامبر، کارگران خواهان اقدامات فوری و جدی علیه تجاوزکاران و اشغال‌گران پروسی، تشکیل کمون و ملی کردن صنایعی شدند که با جنگ مرتبط بودند. از جمله این که در ۲۶ سپتامبر، اجتماعی با حدود سه هزار تن در بلویل تشکیل گردید. در این گردهمایی، کارگران، سرمایه‌داری به نام گودیو را که مالک تعدادی کارگاه کفاشی و کنتراتچی کفش نظامیان فرانسه بود، متهم به استثمار وحشیانه کارگران، اخلال و کارشکنی در امر دفاع نمودند و خواهان دستگیری وی و مصادره کارگاه‌های او شدند. اجتماعات کارگری دیگری نیز خواستار مصادره و ملی کردن صنایع جنگی شدند. (۵۱)

به موازات رشد و گسترش مبارزات سیاسی، کانون‌ها و تشکل‌های سیاسی نیز توسعه یافتند. از جمله باشگاه‌های سیاسی که در واقع کانون‌های تشکل و آموزش سیاسی بودند، گسترش یافتند. اکثریت این باشگاه‌ها که تعداد آن‌ها به حدود ۴۰ می‌رسید تحت نفوذ و نظارت بلانکیست‌ها، نئوژاکوبین‌ها و حوزه‌های انترناسیونال قرار داشتند.

حکومت بورژوایی در برابر این تشکل‌های سیاسی نیز مانع ایجاد می‌کرد و می‌کوشید آن‌هایی را که وابسته به جریان‌ات انقلابی و مترقی بودند، سرکوب و متلاشی سازد. گاردهای سیار حکومت به این باشگاه‌ها یورش می‌بردند، انقلابیون را بازداشت و امکانات آن‌ها را غارت می‌کردند.

به رغم تمام این فشارها و سرکوب‌های حکومت، مبارزه سیاسی کارگران و زحمتکشان روز به روز اعتلای بیشتری می‌یافت و توده‌های کارگر بیش از پیش ابتکار عمل را به دست می‌گرفتند.

کمیته‌های نظارت، "بر فعالیت‌های مقامات رسمی نظارت می‌نمودند و حتا گاهی جای آن مقامات را نیز می‌گرفتند." اعلامیه مشعر بر تشکیل انجمن نظارت بخش هیجدهم چنین بیان داشته بود: "این انجمن در واقع نطفه تأسیس حوزه‌هایی است که آن خود پایه اساسی جمهوری دمکراتیک است." انجمن مذکور معتقد بود که وظایفش عبارتند از: "سازمان دادن به امر دفاع و تأمین امنیت و حل مشکل غذا و مسکن و مبارزه با سوء استفاده‌های دولت از قدرت و حمایت از جمهوری. انجمن‌ها گاهی وظایف پلیس را نیز بر عهده می‌گرفتند، بازجویی‌هایی انجام می‌دادند و دشمنان جمهوری را توقیف می‌کردند." (۵۲)

ابتکار عمل انقلابی توده‌ها و رشد گرایش‌ات رادیکال به ویژه خود را در جریان انتخابات انجمن‌های گارد ملی در اکتبر نشان داد. کارگران، نقش و نفوذ بیشتری در انجمن‌ها پیدا کردند و انجمن‌ها نقش مهم‌تری در انجام وظایف فرماندهی نظامی و اداری بر عهده گرفتند. همین امر چنان مایه نگرانی دولت گردید که تشکیل گردان‌های کارگران را ممنوع نمود و فشار روز افزونی را برای محدود ساختن قدرت شوراها یا به عبارت دقیق‌تر انجمن‌های گردان‌های گارد ملی سازمان داد.

در این مرحله، علیرغم این که اتحادیه‌های کارگری به علت بحران و از هم گسیختگی اقتصادی و تجهیز کارگران برای جنگ، تضعیف شده بودند، برخی تشکل‌های صنفی جدید به وجود آمدند که مهم‌ترین آن‌ها تشکل‌های صنفی زنان کارگر بود. زنان کارگری که در کارگاه‌های تعاونی خیاطی کار می‌کردند و برای ارتش و پرسنل آن اونیفورم و لباس زیر می‌دوختند، سازمان‌های کارگری مختص خود را ایجاد نمودند. در همین مرحله، انجمن زنان پرستار نیز تشکیل گردید.

در ماه اکتبر باز هم بر میزان ناراضی‌اتی و مخالفت کارگران با حکومت افزوده شد و در روزهای پنجم و هیجدهم اکتبر تظاهراتی در پاریس صورت گرفت. توده‌هایی که در این تظاهرات شرکت داشتند، خواهان برقراری فوری کمون بودند.

اما طرح این شعار از چه رو بود و چه اهمیت و معنایی برای کارگران داشت؟ در حقیقت به لحاظ تاریخی و تجربی، قبل از هر چیز کمون برای کارگران، تداعی‌کننده کمون پاریس در دوران انقلاب کبیر فرانسه بود که ارگان دیکتاتوری انقلابی توده زحمتکش و تهیدست محسوب می‌شد. کارگران فرانسه، یاد کمون پاریس و

دستاوردهای آن را در خاطره تاریخی خود حفظ کرده بودند. از این رو در مبارزه علیه ستمگران، استقرار قدرت زحمتکشان را با استقرار کمون به عنوان ارگان دیکتاتوری انقلابی مرتبط می‌دانستند. اما گذشته از این واقعیت، شعار کمون از جنبه دیگری نیز برای کارگران فرانسه حائز اهمیت بود. انقلاب فوریه ۱۸۴۸، حق رأی را به حیطه انتخابات شهرداری‌ها نیز بسط داده بود و ایده خودمختاری و فرمانروایی شهروندان را بر شهر خود جا انداخته بود. معهذاً پس از سرکوب قیام ژوئن پرولتاریای پاریس، بورژوازی با فرمان سوم ژوئیه، این حق دمکراتیک مردم را از آن‌ها سلب نمود. لذا مقامات شهرداری، دیگر منتخب مردم نبودند، بلکه وابسته به حکومت شدند. این وضع در دوران ناپلئون سوم نیز حاکم بود. در عین حال، در این دوران دو شهر مهم فرانسه یعنی پاریس و لیون مطلقاً از هر گونه خودمختاری محروم شده و تحت نظارت مستقیم پرفکتور پلیس قرار گرفته بودند. پاریس با جمعیت دو میلیونی‌اش به ۲۰ بخش تقسیم شده بود و در رأس هر بخش يك شهردار قرار داشت که توسط حکومت گماشته شده بود. (۵۳) این وضع موجب ناخرسندی مردم بود. لذا پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸، مردم در مبارزات دمکراتیک خود همواره مسئله انتخابی شدن شوراهای شهرداری و الغای وضع ویژه برای پاریس و لیون را به عنوان یکی از مطالبات برجسته خود مطرح می‌کردند.

جریانات سیاسی مختلف نیز که در آن زمان به ویژه در میان کارگران فعالیت داشتند، به رغم درك‌های متفاوتی که از کمون، نقش و اهمیت آن داشتند، در گسترش ایده کمون و طرح آن به عنوان يك شعار کارگری مؤثر بودند. کمون در سیستم فکری پرودونیست‌ها، واحد نخستین سیستم اجتماعی آینده بود. آن‌ها خواهان استقرار کمون‌هایی کاملاً خودمختار بودند. با همین درك از کمون و نگرش پرودونیسم نسبت به مبارزه سیاسی بود که آن‌ها برای کمون پاریس، وظایفی صرفاً در حد وظایف مربوط به شهرداری را قائل بودند و با همین درك بود که کمیته مرکزی ۲۰ بخش که در آغاز بیشتر تحت تأثیر و نفوذ گرایش پرودونیستی قرار داشت، در بیانیه اکتبر خود اعلام می‌کرد که: "کمون نمی‌تواند ادعای شرکت در قدرت دولت را داشته باشد و نیز مجاز نیست بر تصمیمات و اعمال قدرت مرکزی نظارت بنماید. لیکن در مواردی که دولت بخواهد به آزادی مردم پاریس تجاوز کند، کمون حق دارد در برابر آن مقاومت بنماید." (۵۴)

برخلاف پرودونیست‌ها، نئوژاکوبین‌ها فعالیت‌های کمون را در چارچوب امور شهرداری محدود نمی‌کردند و معتقد بودند که "کمون باید وظایف دولت را نیز بر عهده بگیرد." بلانکیست‌ها کمون را وسیله مبارزه با حکومت می‌دانستند. "کمون انقلاب است که خودکامه‌گان را می‌لرزاند و تاج و تخت‌ها را واژگون می‌سازد. کمون نجات فرانسه و جمهوری است." (۵۵) لذا تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل و شرایط تاریخی و مشخص و نیز گرایشات سوسیالیستی، کارگران کمون را نه فقط پاسخگوی نیازهای فوری بلکه اهداف و آرزوهای بلند مدت، دیرینه و اساسی خود می‌دانستند و برای آن مبارزه می‌کردند. کارگران، کمون را نظامی می‌دانستند که در آن انجمن‌های کارگری باید عهده‌دار اداره امور کشور باشند. با همین نگرش بود که توده کارگر شعار کمون را سر می‌داد، برای آن مبارزه می‌کرد و سرانجام آن را مستقر ساخت. در ۲۰ سپتامبر

در اجتماع ۲۳۰ نماینده انجمن‌های نظارت، ماده کمون با اکثریت آرا به تصویب رسید. در جریان توسعه و گسترش مبارزه طبقاتی، کم کم توهماتی که در مورد تشکیل کمون با کمک و همراهی دولت در میان بخش‌هایی از کارگران وجود داشت، زائل گردید و بیش از پیش نگرش بلانکیست‌ها مقبولیت یافت که معتقد بودند کمون را تنها به شیوه‌ای انقلابی می‌توان ایجاد کرد.

در پنجم اکتبر، پنج گردان گارد ملی بلویل به رهبری فلوران بلانکیست دست به تظاهرات زدند و خواستار انجام اقدامات جدی علیه نیروهای آلمانی‌ها و انتخابات فوری کمون شدند.

شهرداری‌های بخش‌ها نیز در همان روز تصمیم گرفتند که بر روی مسئله انتخابات فوری کمون پافشاری نمایند. اما دولت نه تنها هیچ یک از این پیشنهادات را نپذیرفت بلکه بالعکس در روز ۷ اکتبر تصمیم گرفت که انتخابات شهرداری را به پایان محاصره ماکول کند و هر گونه گردهمایی سیاسی و شرکت گارد ملی را در تظاهرات ممنوع سازد. این اقدامات ارتجاعی دولت، مخالفت را افزون‌تر ساخت و کمیته مرکزی ۲۰ بخش را نیز به اتخاذ تصمیمات رادیکال‌تری واداشت. لذا کمیته مرکزی تصمیم گرفت که فردای آن روز در اعتراض به این تصمیمات و اقدامات دولت، یک تظاهرات برپا کند. در این تظاهرات گسترده توده‌ای، علیرغم ممنوعیت‌های دولتی، گردان‌های چپ گارد ملی نیز شرکت داشتند. یک روز بعد یعنی در نهم اکتبر نیز یک گردهمایی بزرگ کارگری در بلویل برگزار گردید. در این جا تصمیم گرفته شد که برای پیشبرد یک مبارزه همه جانبه و مؤثر، یک ارگان رهبری و مرکزی واحد ایجاد گردد. در مقابل این رشد و اعتلاء جنبش اعتراضی توده‌ای، حکومت موقت، اقدامات سرکوبگرانه خود را تشدید نمود. گردان‌های انقلابی گارد ملی و شخصیت‌های انقلابی در معرض سرکوب قرار گرفتند. روز ۱۰ اکتبر، دولت دستور بازداشت بلانکی و فلوران را صادر کرد، اما حمایت گارد ملی از بلانکی و فلوران مانع از آن گردید که حکومت تصمیم خود را عملی سازد. اقدامات دیگری نیز علیه انقلابیون به مرحله اجرا درآمد.

در این شرایط که اوضاع هر دم بحرانی‌تر می‌شد و مبارزه طبقاتی توسعه و گسترش می‌یافت، مسئله برافکندن حکومت موقت در دستور کار نیروهای انقلابی قرار گرفت.

پ - شورش ۳۱ اکتبر

روز ۳۱ اکتبر جمعیت کثیری از کارگران و زحمتکشان دست به راهپیمایی به سوی مرکز شهر زدند. جمعیتی عظیم در برابر شهرداری تجمع نمود. گردان‌های انقلابی گارد ملی نیز که از حومه‌های کارگرنشین اطراف پاریس به سمت شهرداری به حرکت در آمده بودند و بر روی پرچم سرخ خود شعار زنده باد کمون را حمل می‌کردند، به تظاهرکنندگان اطراف شهرداری پیوستند. حوالی ظهر، توده‌های خشمگین با شعار برقرار باد کمون به درون تالار شهرداری ریختند. اوضاع به شدت بحرانی شده بود. کمیته مرکزی ۲۰ بخش تصمیم گرفت به شهرداری برود، دولت را معزول نماید و یک هیئت موقت را مأمور برگزاری انتخابات کمون سازد. در این ضمن، واحدهای گارد ملی طرفدار بلانکی که ابتکار عمل را به دست گرفته بودند،

پرچم‌های سرخ را در جلو پنجره‌های شهرداری به اهتزاز در آورده بودند. به محض ورود فلوران به شهرداری، وی دستور توقیف اعضای دولت را صادر کرد، و تشکیل کمیته نجات ملی را اعلام نمود. يك دولت جدید تشکیل گردید. "بلانکی متن فرمانی را درباره احضار و تشکیل يك کمیسیون بلدی موقت مرکب از ۱۲۰ عضو و يك کمیسیون فوق‌العاده مرکب از ۲۰ عضو و يك انجمن نجات ملی مرکب از ۵ عضو تدوین کرد." "در دو سازمان نخست نمایندگان گروه‌های مختلف جمهوری‌خواه حضور داشتند و حال آن که در انجمن نجات ملی که به عقیده او می‌بایستی متجانس باشد، دلسکلوز، بلانکی، میلییر، رانویه و فلوران عضویت داشتند." (۵۶)

ظاهراً حکومت موقت بورژوایی سرنگون شده بود و در حالی که بیانیه بلانکی اعلام می‌کرد که انتخابات کمون در مدت ۲۴ ساعت انجام خواهد گرفت، کمیته مرکزی ۲۰ بخش مشغول مذاکره و تبادل نظر در مورد نامزدهای انتخابات کمون بود. سرنگونی حکومت موقت چنان قطعی به نظر می‌رسید که گروه کثیری از کارگران و افراد گارد ملی جداً کار را تمام شده تلقی نموده و شهرداری را ترك کردند. در این شرایط، تروشو و ژول‌فری که با کمک یکی از واحدهای بورژوایی گارد ملی فرار کرده بودند، برای اشغال مجدد شهرداری دست به کار شده و نیروهای مسلح خود را مأمور اشغال شهرداری نمودند. حوالی ساعت ۴ صبح بود که واحدهای نظامی طرفدار حکومت موقت بورژوایی حمله به شهرداری را آغاز نمودند. در این ضمن، گروهی از جمهوری‌خواهان میان‌رو می‌کوشیدند تا با يك توافق‌نامه، قضیه را به شکل مسالمت‌آمیز خاتمه دهند. بر طبق مفاد این توافق‌نامه، انتخابات کمون می‌بایستی در اول نوامبر برگزار گردد و فردای آن روز نیز انتخابات برای تشکیل دولت انجام بگیرد. بر سر چنین توافقی در دولت جدید که بر خود نام کمیسیون موقت نهاده بود، اختلاف نظر وجود داشت. گروهی از اعضای کمیسیون که در رأس آن‌ها دلسکلوز قرار داشت، موافق این توافق بودند، اما گروهی دیگر به رهبری بلانکی ضمن مخالفت با این طرح بر این اعتقاد بودند که کمیسیون موقت باید به فوریت انتخابات کمون را برگزار و اختیارات خود را به کمون واگذار نماید. سرانجام، کمیسیون، طرح توافق را تصویب نمود. بر طبق این طرح، توافقی در سه ماده با حکومت موقت صورت گرفت: مطابق ماده نخست، قرار بر این شد که انتخابات کمون در اول نوامبر برگزار شود. مطابق ماده ۲، می‌بایستی انتخابات اعضاء دولت در دوم نوامبر صورت بگیرد و بالاخره بر طبق ماده ۳، هر دو دولت مستقر در شهرداری خود را منحل خواهند ساخت و کسی به خاطر رویدادهای ۳۱ اکتبر مورد تعقیب و مجازات قرار نخواهد گرفت. (۵۷)

اما دولت موقت که بر اوضاع مسلط شده بود، سریعاً توافق را کنار نهاد و اصلاً منکر چنین توافقی شد. نه تنها از برگزاری انتخابات کمون و انتخابات برای گزینش اعضاء دولت سر باز زد، بلکه تعقیب و سرکوب انقلابیونی را که در ۳۱ اکتبر دولت موقت را سرنگون کرده بودند، آغاز نمود. تعدادی از رهبران رادیکال جنبش را دستگیر کرد. فرماندهان گارد ملی را که دارای تمایلات انقلابی بودند برکنار کرد و برخی از شهرداران را معزول نمود.

دولت موقت برای این که ظاهراً رأی اعتماد به دست آورد و خود را دولت قانونی جلوه دهد، رفراندومی را برای روز سوم نوامبر تعیین نمود. از نمونه این رفراندوم‌ها حتا در دوره ناپلئون سوم هم برگزار شده بود.

دولت موقت که اکنون خود را بر اوضاع مسلط می‌دید برای این که از شر شهرداران مزاحم خلاص شود و در همان حال چهره‌ای دمکراتیک به خود بدهد، انتخابات برای گزینش شهرداران ۲۰ بخش پاریس و معاونان آنان را در روزهای پنجم تا هشتم نوامبر برگزار کرد. معهدا در این جا نتیجه‌ای عکس آن را که انتظار داشت به دست آورد. مردم، اغلب شهرداریانی را برگزیدند که به نحوی از انحاء با دولت مخالف بودند. در مناطق کارگرنشین نیز انقلابیون سرشناس انتخاب شدند. در بلویل و ویلیت، دلسکلوز و رانویه که به جرم شرکت در شورش ۳۱ اکتبر توقیف شده بودند به عنوان شهردار و میلیر، والس و فلوران به سمت معاونت شهرداری انتخاب شدند. در بین شهرداران و معاونین آن‌ها يك گروه ده، دوازده نفره سوسیالیست تشکیل شده بود.

ت - جنبش انقلابی در لیون و ماریسی

به رغم این که مرکز و محور جنبش پرولتری و انقلابی فرانسه، پاریس بود، اما این جنبش به پاریس محدود نمی‌شد. در ایالات و شهرهای دیگر هم در این فاصله تحولاتی انقلابی به وقوع پیوسته بود و جنبش طبقاتی کارگران اعتلاء یافته بود.

در لیون که دومین شهر بزرگ صنعتی فرانسه محسوب می‌شد، در روز ۴ سپتامبر، حتا چند ساعتی زودتر از پاریس جمهوری اعلام شده بود. در این جا نیز يك کمیته امنیت یا مراقبت عمومی، متشکل از کارگران و رادیکال‌ترین جناح جمهوری خواهان به وجود آمده بود. این کمیته در فاصله ده روزی که قدرت را در دست داشت، کوشید تا از طریق تصویب يك رشته دستورالعمل‌ها، بهبودی در وضع زحمتکشان پدید آورد که از آن جمله بود دستورالعمل‌های مربوط به ایجاد کارگاه‌های دولتی، اشتغال ۱۵۰۰ کارگر بیکار در امر بنای استحکامات، لغو مالیات خوار و باری که به شهر وارد می‌شد، وضع مالیات بر ثروتمندان، قطع هر گونه کمک مالی به کلیسا از طریق نهادهای دولتی، الغاء پلیس و انتخابات کمیسرها بر مبنای حق رأی عمومی و اقدامات دمکراتیک. (۵۸)

در لیون در ۱۵ سپتامبر، انتخابات کمون صورت گرفت که البته این کمون تحت نفوذ و رهبری بورژوازی قرار داشت. علت این امر نیز در این بود که در لیون، بورژوازی ابتکار عمل را برای تشکیل کمون در دست گرفته بود و از این گذشته اکثریت کارگران در این کمون و انتخابات آن دخالتی نداشتند. در این جا باید اشاره کرد که جنوب فرانسه عمدتاً عرصه فعالیت باکونیست‌ها بود و آن‌ها در رأس جنبش کارگری قرار داشتند. تاکتیکی هم که به جنبش تحمیل می‌شد، تاکتیک‌های آنارشیستی باکونین بود.

خود باکونین در اواسط سپتامبر وارد لیون شد تا در آن جا تاکتیک‌های خود را عملی سازد. در ۱۷ سپتامبر در يك گردهمایی که در آن نمایندگان ماریسی و دیگر شهرهای جنوبی فرانسه حضور داشتند، کمیته نجات فرانسه تشکیل گردید. ده روز بعد پوسترهایی بر دیوارهای لیون آویزان گردید که در آن برنامه "فدراسیون انقلابی

کمون‌ها" توسط باکونیست‌ها اعلام شده بود. در این برنامه، الغاء دستگاه حکومتی و اداری و جایگزینی دادگاه‌های جنایی و مدنی با محاکم خلقی و انعقاد يك کنوانسیون انقلابی در لیون خواسته شده بود. (۵۹)

فردای آن روز یعنی در ۲۸ سپتامبر ۱۸۷۰، باکونین به همراه گروه‌های طرفدار خود، شهرداری لیون را اشغال نمود و از بالکن شهرداری، برنامه خود را اعلام کرد. این برنامه مورد حمایت و پشتیبانی بخش‌هایی از کارگران قرار گرفت. با تمام این اوصاف، از آن جایی که در این جا جنبش به قدر کافی وسعت نداشت و عموم کارگران در آن مشارکت نداشتند، با مداخله نیروهای دولتی، سریعاً سرکوب شد. باکونین نیز دستگیر و اخراج گردید. در ماریسی هم که باکونیست‌ها در جنبش کارگری نفوذ داشتند، تحولات مشابهی به وقوع پیوست. در همان ایام که در پاریس، جنبش علیه ناپلئون سوم اوج می‌گرفت، در ماریسی نیز جنبش اعتراضی رشد و گسترش یافت. در ۷ اوت يك تظاهرات وسیع چندین هزار نفره صورت گرفت و يك کمیته انقلابی برگزیده شد که به مدت دو روز شهر را تحت کنترل خود داشت.

با استقرار جمهوری در فرانسه، تلاش‌هایی از سوی کارگران ماریسی برای ایجاد يك کمون انقلابی صورت گرفت. در ماریسی نیز فدراسیون انترناسیونال که تعداد کثیری کارگران کشتی‌سازی، بارانداز و مؤسسات دیگر را در بر می‌گرفت، تحت رهبری و نفوذ اتحادیه باکونیستی قرار داشت.

در جریان تحولات انقلابی پس از اعلام جمهوری، يك گارد مدنی در ماریسی تشکیل گردید که دارای تمایلات انقلابی و رادیکال بود. در این جا، رهبری جنبش در دست اتحادیه جنوب قرار داشت که از جریانات پرولتری و دمکرات تشکیل شده بود. در برنامه اتحادیه (لیگ) از جمله وضع مالیات بر ثروتمندان خواسته شده بود که شهرداری ماریسی از انجام آن سر باز زد. لذا در اول نوامبر، واحدهای گارد مدنی دست به راهپیمایی به سوی شهرداری زدند. شهرداری را به تصرف خود در آوردند و تشکیل کمون ماریسی را اعلام نمودند. اما نیروهای سرکوب حکومت مرکزی به ماریسی اعزام شدند و در ۷ نوامبر با مداخله آن‌ها بود که تالار شهرداری از تصرف انقلابیون بیرون آمد. پس از این شکست، گارد مدنی خلع سلاح گردید و اتحادیه جنوب منحل اعلام شد.

در حالی که نتیجه مبارزه در لیون و ماریسی تا این مقطع به پیروزی بورژوازی انجامیده بود، در پاریس، کارگران خود را برای نبرد قطعی و قبضه قدرت آماده می‌کردند.

ث - تدارك نبرد قطعی

رویداد ۳۱ اکتبر در پاریس نشان داد که کارگران آماده سرنگونی حکومت موقت بورژوازی و برقراری يك حکومت کارگری هستند. این واقعیت را هم چنین گرایش روز افزون کارگران به خطوط رادیکال‌تر جنبش کارگری و سوسیالیستی نشان می‌داد. در پی رویداد ۱۳ اکتبر به نحو قابل ملاحظه‌ای گرایشات پرودونیستی در میان کارگران تضعیف گردید، و بالعکس گرایشات بلانکیستی تقویت شد. کمیته مرکزی ۲۰ بخش نیز از این پس گرایش بیشتری به بلانکیست‌ها پیدا کرد.

در اواخر ماه نوامبر، کمیته مرکزی ۲۰ بخش، يك باشگاه مرکزی دایر نمود که دربرگیرنده مجموعه‌ای از سازمان‌ها، انجمن‌های دمکراتیک و سوسیالیستی، باشگاه‌های محلی و شخصیت‌های سیاسی بود. این تشکل نیز تحت نفوذ و رهبری بلانکیست‌ها قرار داشت.

تضعیف گرایش‌های پرودونیستی، در عین حال منجر به فعال‌تر شدن حوزه‌های پارسی انترناسیونال گردید، چرا که گرایش پرودونیستی تاکنون مانع از شرکت فعال حوزه‌ها در مبارزه سیاسی و حتا وقایع ۳۱ اکتبر شده بود.

در ۲۷ نوامبر، رهبران شورای فدرال حوزه‌های پارسی انترناسیونال و اعضای اتاق فدرال جمعیت‌های کارگری با انتشار بیانیه مشترکی خواهان اتخاذ اقدامات قاطع علیه اشغال‌گران آلمانی، به تعویق افتادن انتخابات مجلس به بعد از جنگ، حق مردم پاریس در انتخابات شهرداری‌ها، جیره‌بندی مواد غذایی، مصادره کالاهای مورد نیاز مردم و به تعویق افتادن اجاره‌خانه‌ها به بعد از جنگ شدند.

این مطالبات، مجموعه‌ای از خواست‌های فوری توده زحمتکش در شرایط فقر، گرسنگی، سرما، جنگ، بیکاری و مصایب اجتماعی دیگر بود. معهدا دولت به هیچ يك از این مطالبات توجهی نکرد و به سیاست‌های ارتجاعی خود ادامه داد. نتیجتاً در ماه سپتامبر، اقدامات انقلابی برای سرنگونی حکومت و برقراری کمون تشدید گردید.

در همه جا به ویژه در باشگاه‌های انقلابی، بحث اساساً بر سر مسئله چگونگی استقرار کمون و ضرورت آن بود. اعضا باشگاه مرکزی، طرفدار برقراری کمون با توسل به اعمال قهر و شیوه‌های انقلابی بودند.

کمیته مرکزی ۲۰ بخش نیز بحث اصلی خود را بر روی مسئله "راه‌های مؤثر و عملی استقرار کمون" متمرکز ساخته بود. "در روز ۲۳ دسامبر، پیشنهادهایی به منظور ایجاد سازمان‌های بخش، شبیه به انجمن‌های نظارت یا باشگاه‌های مخصوص برای متمرکز نمودن نیروهای زنده جمهوری" عرضه شد. هیئتی مرکب از ۲۰ عضو تعیین گردید تا هر عضو به یکی از بخش‌های بیست گانه پایتخت اعزام گردد و "درباره بهترین شیوه سازمان هر بخش از نظر انقلابی مطالعاتی کند." در ۲۸ دسامبر تصمیم گرفته شد که کمیته‌های بخش هر چه زودتر، وضع نیروهایی را که هر بخش می‌تواند در موقع مقتضی برای استقرار کمون انقلابی در اختیار داشته باشد، تعیین کند. در همان اجلاس، دستور جلسه اجتماع بعدی به شرح ذیل تدوین گردید: "درباره کمون انقلابی و وسایل عملی برای استقرار آن به شیوه‌ای انقلابی". (۶۰)

مسئله استقرار کمون به شیوه‌ای انقلابی بیش از پیش در دستور کار قرار می‌گرفت. به ویژه پس از شکست طرح مدافعین کمون قانونی که پیشنهاد می‌کردند، اجتماعات شهرداران وظیفه يك کمون قانونی را عهده‌دار گردد و به شکلی مسالمت‌آمیز تغییراتی در سیاست دولت پدید آورد، کارگران به سمت استقرار کمون به شیوه‌ای انقلابی و نه قانونی گام برمی‌داشتند. کمیته مرکزی ۲۰ بخش که با شبکه کمیته‌های نظارت‌اش مرکز ثقل و سخنگوی جنبش کارگران و زحمتکشان شده بود، در تدارك استقرار کمون به شیوه انقلابی برآمده بود. کمیته مرکزی "در اوایل ژانویه ۱۸۷۱ يك کمیسیون ۲۲ نفره و يك کمیته سری ۵ نفره را تعیین نمود که راه سرنگونی حکومت را هموار کنند." (۶۱) اعضا این کمیته سری همگی از میان بلانکیست‌ها انتخاب شده بودند.

ضمناً از این پس، کمیته مرکزی ۲۰ بخش، با نام نمایندگی ۲۰ بخش به فعالیت خود ادامه می‌دهد که حاکی از نقش کمیته مرکزی به عنوان نمایندگان منتخب بخش‌هاست. کمیته سری به محض تشکیل، تدارک سرنگونی حکومت را آغاز نمود. سه تن از اعضای این کمیته، نویسندگان بیانیه معروف سرخی بودند که رژیم حاکم بر فرانسه را ادامه امپراتوری معرفی کرده و خواهان برافکندن آن شده بودند. در این بیانیه که خطاب به مردم بود، کمون به عنوان يك دستگاه قدرت تعریف شده بود که می‌بایستی جای حکومت بورژوازی سرنگون شده را بگیرد.

با انتشار بیانیه معروف به سرخ که در آن سرنگونی حکومت بورژوازی و استقرار کمون به عنوان دستگاه قدرت حاکمه جدید مطرح شده بود، حکومت موقت بر شدت سرکوب و فشار به مردم افزود. معه‌ذا روحیه انقلابی مردم بیش از آن اوج گرفته بود که این سرکوب‌ها بتوانند به عنوان عامل بازدارنده عمل کنند، بالعکس در همه جا، به ویژه در باشگاه‌های انقلابی، بحث‌های مفصلی در مورد سرنگونی حکومت و برقراری کمون در جریان بود. اقدامات سرکوبگرانه حکومت، از جمله تلاش برای سرکوب و خلع سلاح گردان‌های گارد ملی و انتشار خبر تسلیم قریب‌الوقوع دولت، شرایط را برای يك قیام آماده کرده بود.

روز ۲۱ ژانویه، اجتماعات مختلفی در مراکز سیاسی از سوی توده‌های کارگر و زحمتکش برگزار گردید. در ۲۲ ژانویه گره کثیری از زحمتکشان در خیابان‌های پاریس به راه افتادند. گروهی به سمت شهرداری حرکت نمودند و گروهی دیگر به طرف زندان‌ها رفته تا زندانیان را آزاد کنند. در جریان حمله به زندان‌ها، مردم تعدادی از رهبران جنبش از جمله فلوران را که پس از شورش ۳۱ اکتبر دستگیر شده بود، آزاد کردند.

جمعیت خواهان سرنگونی حکومت بود، اما اختلاف نظر و گرایش‌های مختلفی که در میان رهبران جنبش وجود داشت به بلاتکلیفی و سردرگمی دامن می‌زد. کمیته سری پنج نفره بلانکیست خواهان تداوم مبارزه و قیام مسلحانه بود اما گروهی دیگر از بلانکیست‌ها از جمله خود بلانکی مخالف قیام بودند. بلانکی استدلال می‌کرد که "دیگر برای نجات پاریس و قبضه قدرت خیلی دیر شده است. چون بر فرض موفقیت، برای انقلابیون چیزی به جز قبول مسئولیت ننگ شکست و تحمل فاجعه ناشی از آن باقی نخواهد ماند." (۶۲) فلوران هم اعتقاد نداشت که جنبش در آن روز به پیروزی برسد. حوزه‌های انترناسیونال در پاریس نیز نه نقش فعالی در این میان داشتند و نه این اقدام قبضه قدرت با خطمشی انترناسیونال همخوانی داشت، چرا که شورای عمومی انترناسیونال در مجموع اوضاع را برای کسب قدرت مساعد نمی‌دید. جریان‌های دیگری هم که در این جنبش حضور داشتند، از جمله نئوژاکوبین‌ها و اتفاق جمهوری‌خواه، در پی حل مسالمت‌آمیز قضایا بودند. اما دولت با آمادگی نظامی لازم مصمم بود تظاهرات را سرکوب کند. نیروهای نظامی را به مراکز حساس اعزام کرده بود و بخشی از این نیرو را در شهرداری متمرکز ساخته بود. در این ضمن گلوله‌ای شلیک شد و نیروهای سرکوب دولتی، کارگران را که در جلو شهرداری تجمع کرده بودند، به گلوله بستند. تعدادی از گردان‌های گارد ملی که در این تظاهرات شرکت داشتند، به حمایت از

کارگران با نیروهای دولتی درگیر شدند. در جریان این درگیری نظامی که نیروهای دولتی مسبب آن بودند، حدود ۵۰ تن از مردم زحمتکش کشته شدند.

در پی این رویداد، دولت بر دامنه و ابعاد اقدامات سرکوبگرانه خود افزود. گروه کثیری از انقلابیون را دستگیر و روانه زندان کرد. روزنامه‌های وابسته به بلانکیست‌ها و نئوژاکوبین‌ها را توقیف نمود و تعدادی از باشگاه‌های انقلابی را تعطیل کرد. حکومت موقت که با این سرکوب‌ها، اوضاع را مساعد یافت، در ۲۸ ژانویه قرارداد ترک مخاصمه را امضا نمود. اعتبار این قرارداد سه هفته بود، تا طی این مدت، مجمع ملی تشکیل شود و در مورد مسئله جنگ و صلح تصمیم قطعی را اتخاذ نمایند.

روز ۸ فوریه برای انتخابات مجمع ملی تعیین گردید. بدیهی بود که از درون این انتخابات که می‌بایستی در مناطق تحت اشغال و محاصره آلمان‌ها و در مدتی به این کوتاهی انجام بگیرد، نمی‌توانست چیزی جز ارتجاع محض بیرون آید. لذا کارگران به ویژه در پاریس تمایلی به شرکت در این انتخابات نداشتند و علیرغم توهم‌پراکنی پرودونیس‌ها و دعوت آن‌ها از کارگران به شرکت فعال در انتخابات، نهایتاً تعداد بسیار اندکی از نمایندگان مورد اعتماد کارگران برگزیده شدند. اما مستثنی از خود انتخابات و پی‌آمدهایش، آن چه که در جریان این انتخابات شکل گرفت و حائز اهمیت جدی برای طبقه کارگر بود، شکل‌گیری یک گرایش رادیکال سوسیالیستی کارگری از اتحاد سه جریان انجمن بین‌المللی کارگران، اتاق فدرال جمعیت‌های کارگری و نمایندگی ۲۰ بخش بود. این سه جریان مشترکاً لیستی انتشار دادند و در اعلام مواضع خود هر گونه اتحاد با بورژوازی را مردود اعلام نمودند. در این لیست عمدتاً نام کارگران و انقلابیون پرولتری قرار داشت و تنها تعداد معدودی نئو ژاکوبین در این لیست قرار گرفته بودند. در برنامه انتخاباتی این اتحاد، جمهوری کارگران، برابری اجتماعی و واگذاری ابزار کار به کارگران خواسته شده بود. در برابر این جریان رادیکال درون جنبش کارگری، جریان پرودونیس‌ها قرار داشت که با گروهی از نئوژاکوبین‌ها، گروه‌های سوسیالیست خرده بورژوا و دمکرات‌های بورژوا که خود را در اتحاد جمهوری‌خواه مرکزی و اتفاق جمهوری‌خواه متشکل ساخته بودند، متحد شده و یک لیست جداگانه انتشار داده بودند.

به هر رو، انتخابات برگزار شد و اکثریت بسیار عظیم نمایندگان از میان مرتجع‌ترین جناح‌ها انتخاب شدند. همین کافی است که اشاره شود از جمع ۷۰۰ نفره مجمع ملی ۴۵۰ تن سلطنت‌طلب بودند.

این مجلس نخست به دور از مرکز انقلابی فرانسه یعنی پاریس، در ۱۲ فوریه ۱۸۷۱ در بردو تشکیل گردید و سریعاً بر شرایط مقدماتی صلح، مهر تأیید زد. سپس در اوایل مارس قرارداد صلح را امضا نمود که بر طبق آن آلاس و لرن به همراه یک گرامت ۵ میلیارد فرانکی به آلمان واگذار می‌شد. این مجلس هم چنین تی‌یر یکی از مرتجع‌ترین نمایندگان بورژوازی را به عنوان رئیس دولت برگزید.

دولت تی‌یر که با هدف سرکوب هر چه فوری‌تر طبقه کارگر، سریعاً مسئله صلح با آلمان را یکسره کرد، دست به کار انجام یک رشته اقدامات سرکوبگرانه تازه گردید. آزادی مطبوعات را از میان برد و تعدادی از روزنامه‌های مخالف را تعطیل کرد. دستگیری انقلابیون نیز تشدید شد. افراد گارد ملی در معرض فشارها و تضيیقات

جدیدی قرار گرفتند. تی‌پیر دستور داد که حقوق افراد گارد ملی قطع شود و تنها به آن عده از افراد گارد ملی، حقوق پرداخت شود که مدرکی دال بر عدم استطاعت مالی ارائه دهند. این تصمیم در آن واحد يك اعمال فشار مالی و سیاسی محسوب می‌شد. هدف این تصمیم در وهله نخست در راستای اقدامات بورژوازی برای خلع سلاح کارگران و انحلال گردان‌های پرولتری گارد ملی بود. از سوی دیگر این تصمیم يك اعمال فشار اقتصادی و مالی بر کارگرانی محسوب می‌شد که از طریق جیره و مواجب گارد ملی زندگی روزمره خود را می‌گذراندند.

تی‌پیر به منظور تشدید فشار به کارگران و زحمتکشان از طریق مجمع ملی که اکنون به ورسای منتقل شده بود، تصمیم گرفت که اجاره‌های عقب افتاده نیز سریعاً پرداخت گردند. اما این اقدامات ارتجاعی تی‌پیر نتیجه معکوس به بار آورد. طبقه کارگر با استواری هر چه بیشتری به مبارزه برای سرنگونی حکومت به پا خاست.

کمیته مرکزی ۲۰ بخش، تلاش سازمان یافته خود را برای سرنگونی بورژوازی تشدید نمود. در ۱۹ فوریه بیانیه‌ای را تصویب و در میان اعضای انجمن‌های نظارت توزیع نمود. در این بیانیه خواسته شده بود که اعضای کمیته نظارت وابستگی خود را به حزب سوسیالیست‌های انقلابی اعلام کنند. اعضای این حزب باید بکوشند تا "با تمام وسایل ممکن، امتیازات بورژوازی را از بین ببرند. وی را به عنوان طبقه حاکم ساقط نمایند و قدرت سیاسی را به کارگران منتقل کنند. خلاصه، برابری اجتماعی را برقرار سازند." "اعضای حزب سوسیالیست انقلابی تا وقتی که مبانی حقوق اساسی جامعه با يك تصفیه انقلابی سیاسی و اجتماعی تغییر پیدا نکرده است، در صورت لزوم با تجمع هر نوع مجلس مؤسسان یا به اصطلاح مجلس ملی دیگری به زور مقابله خواهند کرد." (۶۳)

بیانیه خواهان آن بود که کمون‌های انقلابی و مراکز کارگری در سراسر فرانسه يك دولت تشکیل دهند.

در همین ایام است که گرایش‌های رادیکال در صفوف بخش انقلابی گارد ملی نیز تقویت می‌گردد و اقدامات عملی جدی برای مقابله با تعرضات ضد انقلابی و ارتجاعی انجام می‌گیرد.

از مدتی پیش مسئله ایجاد يك مرکز سیاسی - نظامی ویژه برای رهبری گردان‌های گارد ملی و نظارت بر تصمیمات دولت و فرماندهان در میان اعضای گارد ملی مطرح شده بود. در جریان انتخابات برای مجمع ملی ضرورت يك چنین مرکزی بیش از پیش آشکار گردید. در همین رابطه نیز يك مجمع عمومی تشکیل گردید تا موضع و احادی در قبال گزینش نمایندگان و لیست‌های انتخاباتی اتخاذ گردد. مدتی بعد در ۱۵ فوریه بار دیگر مجمع عمومی تشکیل گردید که تمام نمایندگان واحدهای گارد ملی به جز بخش‌های اول و دوم که به طبقات ثروتمند و بورژوا وابسته بودند در آن شرکت داشتند. در این اجلاس متجاوز از ۳ هزار تن از افراد گارد ملی خواستار ایجاد يك تشکیلات رهبری‌کننده به نام فدراسیون گارد ملی شدند. در اجلاس عمومی ۲۴ فوریه که به منظور بحث و بررسی در مورد اساسنامه و انتخاب يك کمیته مرکزی برگزار شد، مجمع عمومی به کمیته مرکزی موقت تبدیل گردید.

کمیته مرکزی موقت که به پشتیبانی واحدهای نظامی گارد ملی مستظهر بود، به تمام واحدها و اعضای گارد ملی دستور داد که سلاح خود را حفظ کنند و تنها از فرماندهان منتخب خود تبعیت کنند.

در اواخر فوریه به مناسبت بزرگداشت سالروز انقلاب ۱۸۴۸ به مدت چند روز تظاهراتی در پاریس انجام گرفت. واحدهای گارد ملی در این تظاهرات شرکت فعال داشتند. آن‌ها یکی پس از دیگری در اطراف ستون آزادی رژه می‌رفتند و دسته‌های گل بر پای ستون آزادی می‌نهادند.

روز ۲۶ فوریه که يك تظاهرات وسیع در میدان باستیل صورت گرفته بود، شایع شد که واحدهای آلمانی خیال دارند بخش غربی پاریس را تصرف کنند. با پخش این خبر، فرماندهان نظامی، منطقه را تخلیه نمودند، اما ظاهراً فراموش کردند توپ‌هایی را که با اعانات کارگران ساخته شده بود، تخلیه کرده و به مناطق دیگر منتقل نمایند. در این لحظه اعضای گارد ملی، توپ‌ها را به مناطق شرقی پاریس منتقل کردند.

فردای آن روز تظاهرات وسیعی در تمام پاریس به وقوع پیوست. گردان‌های گارد ملی، منطقه‌ای را که قرار بود آلمان‌ها اشغال کنند، به تصرف خود در آوردند. گارد ملی بیش از پیش ابتکار عمل را در دست می‌گرفت. واحدهایی از گارد ملی، فرماندهان انقلابی را که به دستور حکومت بورژوایی به زندان انداخته شده بودند، آزاد کردند و فرماندهانی که دولت برکنار کرده بود به سر کار خود بازگشتند.

روز ۲۷ فوریه، بحران سیاسی به مرحله نوینی رسید. توده‌های مردم به مراکز نگهداری و انبارهای اسلحه در پاریس یورش بردند و سلاح‌ها را در اختیار گرفتند. هیئت حاکمه فرانسه با توافق آلمان‌ها ۴۰۰۰ نفر بر تعداد نفرات پادگان پاریس افزود و واحدهای تنبیهی را به پایتخت اعزام نمود.

به دستور تی‌یر، آن بخش از واحدهای گارد سیار که در جریان تظاهرات کارگران به آن‌ها پیوسته و از اجرای دستورات فرماندهان خود سر باز زده بودند، خلع سلاح و از پاریس خارج شدند. تی‌یر هم چنین يك ژنرال بناپارتیست را به فرماندهی گارد ملی منصوب نمود و با رسیدن واحدهای تنبیهی بگیر و ببند را تشدید کرد. گروهی از کارگران و دیگر انقلابیون دستگیر شدند. يك دادگاه نظامی غیباً بلانکی و فلوران را به اعدام محکوم کرد. در همین حال، انتشار شش روزنامه مخالف دولت ممنوع گردید. اکنون دیگر تمام تلاش تی‌یر خلع سلاح کارگران بود، اما اگر تی‌یر برای پیشبرد سیاست ضد انقلابی خود خلع سلاح کارگران را در دستور کار قرار داده بود، توده کارگر نیز که متقاعد شده بود در برابر توطئه‌ها، سرکوب‌ها و خیانت‌های طبقه حاکم، باید خود زمام امور را به دست بگیرد، به اهمیت حفظ سلاح‌های خود پی برده بود.

در سوم مارس، انتخابات کمیته مرکزی گارد ملی انجام گرفت و محبوب‌ترین و قابل اعتمادترین فرماندهان گارد ملی به عضویت کمیته مرکزی گارد ملی برگزیده شدند. از این پس، این ارگان است که نقش مهمی در جریان مبارزه طبقاتی و رهبری جنبش بر عهده می‌گیرد و عملاً به عنوان مرکز دوم قدرت یعنی قدرت پرولتری عمل می‌کند. در شانزدهم مارس، تی‌یر اقدامات ضد انقلابی خود را علیه کارگران و زحمتکشان تشدید کرد. در این روز ژنرال وینوا در پاریس حکومت نظامی اعلام نمود و تی‌یر در يك اجلاس مشترك با صاحب‌منصبان عالی‌رتبه دولتی و فرماندهان واحدهای اعزامی

تنبیهی، تدارك سرکوب گسترده را دید. روز ۱۷ مارس در اجلاس مشترك وزرا و فرماندهان عالی رتبه نظامی، تصمیم گرفته شد که واحدهای نظامی در نیمه‌های شب با يك حمله برق‌آسا، مناطق شرقی پاریس را از تصرف گردان‌های گارد ملی بیرون آورند و توپ‌ها را به مناطق دیگر انتقال دهند. اما روشن است که هدف تی‌پیر صرفاً گرفتن توپخانه نبود. "گرفتن توپخانه البته تنها می‌توانست مقدمه‌ای باشد برای خلع سلاح عمومی پاریس و بنابراین، انقلاب چهارم سپتامبر." (۶۴) مقدمه‌ای باشد برای سرکوب کارگران، سرکوب واحدهای پرولتری گارد ملی، سرکوب کمیته مرکزی ۲۰ بخش و سرکوب همه ارگان‌ها و نهادهای انقلابی پرولتری و توده‌ای. پس بدیهی بود که طبقه کارگر به این خلع سلاح تن ندهد. "پاریس مسلح بود که انقلاب را به انجام رساند و به خاطر آن، پنج ماه محاصره را با تمام کراهت گرسنگی تحمل نمود و علی‌رغم نقشه تروشو، مقاومت - یعنی اساس يك جنگ دفاعی در ولایات - را ادامه داد. و حال پاریس می‌بایستی یا سلاح را به فرماندهی موهن برده‌فروشان یاغی بردو، و اگذار کند و اعتراف نماید که معنای انقلاب ۴ سپتامبر تنها تعویض قدرت از لویی بناپارت به حریفان شاهی او بوده است یا به عنوان قهرمان فرانسه، برای فداکاری آماده باشد... پاریس مصمم شد تا تمام عواقب مقاومت را در مقابل توطئه‌گران فرانسوی و حتا توپ‌های پروسی که از بالای حصارهای خودش نگاهش می‌کرد به خود بخرد." (۶۵)

در سپیده دم ۱۸ مارس نیروهای نظامی تی‌پیر مخفیانه به مون‌مارتر وارد شدند تا مقاصد شوم و ضد انقلابی خود را عملی سازند و گارد ملی را غافلگیر کنند. نخستین گام، انتقال توپ‌ها از تپه‌های مون‌مارتر به مناطق و واحدهای تحت کنترل دولت بود. اما در همین لحظه بود که کارگران و زحمتکشان پاریس از ماجرا باخبر شدند. تمام مردان، زنان و فرزندان زحمتکشان به پا خاستند و به مقابله با نیروهای نظامی سرکوب پرداختند. نیروهای گارد ملی نیز که از جریان امر مطلع شده بودند، از همه سو به منطقه درگیری سرازیر شدند. تا ساعت ۱۰ صبح تپه‌های مون‌مارتر از تصرف نیروهای ضد انقلاب بیرون آورده شد و مجدداً به تصرف انقلاب درآمد، در جریان این درگیری‌های نظامی گروه کثیری از سربازان به مردم پیوستند و حتا فرماندهان ضدانقلابی خود را اعدام کردند. ژنرال لوکنت و ژنرال کلمان توما که از قصابان معروف قیام ژوئن ۱۸۴۸ پرولتاریای پاریس بودند، در همان روز توسط سربازان تیرباران شدند.

در پی شکست نیروهای نظامی دولتی در مون‌مارتر و بلویل، مردم مناطق کارگرنشین، سیل‌آسا به سوی مرکز شهر و به سمت شهرداری به حرکت درآمدند. جنبش خودانگیخته کارگران برای سرنگونی حکومت به حرکت در آمده بود. کمیته مرکزی گارد ملی که ۲۱۵ گردان سازمان یافته را تحت فرمان خود داشت هنوز در نخستین ساعات آغاز قیام نقشه معینی نداشت و ابتکار عمل را به دست نگرفته بود. اما به زودی در يك نشست اضطراری تصمیم گرفت که فرمان تسخیر تمام مراکز و ساختمان‌های حساس دولتی را صادر کند. تا حوالی شب تمام مراکز حساس و کلیدی به تصرف کارگران و زحمتکشان درآمد و پرچم سرخ به نشانه پیروزی نخستین انقلاب کارگری جهان بر فراز شهرداری به اهتزاز درآمده بود. تی‌پیر که اوضاع را وخیم دید،

سراسیمه و وحشت‌زده، فرمان عقب‌نشینی واحدهای نظامی دولتی را صادر کرد و دستور داد ساختمان‌های دولتی تخلیه و همه چیز به ورسای منتقل گردد. بدین طریق، حکومت بورژوایی با يك انقلاب کارگری سرنگون گردید و کمیته مرکزی گارد ملی به عنوان دولت موقت زمام امور را به دست گرفت.

ج - نخستین انقلاب کارگری جهان و استقرار کمون

کمیته مرکزی گارد ملی نخستین اجلاس خود را در اواخر شب ۱۸ مارس در تالار شهرداری تشکیل داد. بلادرنگ، الغای اقدامات سرکوبگرانه و ضد دمکراتیک حکومت بورژوایی را اعلام نمود. فرمان عفو تمام زندانیان سیاسی را صادر کرد و حکومت نظامی را ملغاً نمود. در بیانیه‌ای که توسط کمیته مرکزی انتشار یافت، در توضیح اقدام انقلابی مردم پاریس گفته شد که خلق پاریس یوغی را که می‌خواستند به گردنش بیاندازند، به دور افکند. در این بیانیه تصریح شده بود که پاریس و فرانسه باید مشترکاً آن جمهوری را بنیان نهند که مورد تأیید و تحسین است و برای همیشه به دوران جنگ‌های تهاجمی و داخلی پایان خواهد بخشید. (۶۶)

کمیته مرکزی که قدرت خود را موقت در نظر می‌گرفت، یعنی در واقع به مثابه حکومت انقلابی موقت عمل می‌کرد، در بیانیه خود از مردم دعوت به عمل آورد که در انتخابات کمون شرکت کنند. کمیته مرکزی گارد ملی در فاصله چند روزی که تا ۲۶ مارس زمام امور را در دست داشت، يك رشته تصمیمات انقلابی فوق‌العاده مهم اتخاذ نمود که برجسته‌ترین آن‌ها تصمیم مربوط به انحلال ارتش دائمی و پلیس و کاهش حقوق مستخدمین دولتی بود. در همین حال، توطئه و کارشکنی دستگاه بوروکراتیک و عوامل اجرایی آن در برابر حکومت انقلابی، کمیته مرکزی را به انجام اقداماتی که سرآغازی بر تخریب این دستگاه محسوب می‌شدند، واداشت.

مجموعه این اقدامات رادیکال که حاکی از پیگیرترین دمکراسی و پایه‌گذاری دولتی از نوع نوین بود، از خصلت پرولتری انقلاب ۱۸ مارس و ترکیب کمیته مرکزی گارد ملی ناشی می‌شد. از مجموع حدود ۴۰ عضو کمیته مرکزی، اکثریت را کارگرانی تشکیل می‌دادند که به عضویت گردان‌های گارد ملی در آمده بودند. بقیه را نیز روشنفکران، کارمندان و پیشه‌وران تشکیل می‌دادند. از نظر گرایش‌های سیاسی نیز اعضاء کمیته مرکزی دارای گرایش‌های روشن و مشخص سیاسی بودند.

اکثریت اعضاء کمیته مرکزی به گرایش‌های سوسیالیستی مهم آن دوران تعلق داشتند. در وهله نخست بلانکیست‌ها بیشترین نفوذ را داشتند و سپس پرودونیست‌ها قرار داشتند. معدود افرادی نیز از نوع سوسیالیست‌های کاملاً رفرمیست بودند و بقیه را نوژاکوبن‌ها و دیگر جریان‌های دمکرات تشکیل می‌دادند.

کمیته مرکزی علاوه بر اقدامات فوق‌الذکر، تصمیمات مهم دیگری هم اتخاذ نمود که از آن جمله بود ممنوعیت حراج اشیاء به گرو گذاشته شده در بانک رهنی تا اطلاع ثانوی؛ استرداد اجناسی که بهای آن‌ها کمتر از ۱۵ فرانک بود به صاحبان آن‌ها؛ ممنوعیت بیرون کردن مستأجرین و مسافریین توسط صاحبخانه‌ها و صاحبان هتل‌ها.

کمیته مرکزی در واگذاری قدرت چنان تعجیل داشت که حتا مصالح انقلاب را از نظر دور داشت. در تاریخ ۲۶ مارس انتخابات کمون را برگزار نمود. در این انتخابات قرار

شد که تعداد نمایندگان هر بخش از پایتخت در کمون، متناسب با جمعیت آن بخش باشد. در جریان این انتخابات ۸۶ نماینده از بخش‌های مختلف برگزیده شدند، اما ترکیب نمایندگان در آغاز فوق‌العاده نامتجانس بود. از کارگران و روشنفکران انقلابی گرفته تا خرده بورژواها و بورژواها در این جا حضور داشتند. ۲۸ تن از نمایندگان را کارگران تشکیل می‌دادند و ۸ تن کارمند بودند. ۲۹ نماینده وابسته به خرده بورژوازی و ۲۱ تن، نمایندگان سیاسی بورژوازی بودند که از محلات ثروتمندترین پاریس انتخاب شده بودند. از نظر گرایشات سیاسی - حزبی نیز، بلانکیست‌ها ۱۳ نماینده و نئوژاکوبین‌ها ۳۰ نماینده داشتند که این دو جریان با ائتلافی که تشکیل داده بودند، اکثریت را در اختیار داشتند و جناح چپ کمون بودند.

روز ۲۸ مارس طی یک مراسم رسمی در برابر شهرداری پاریس، کمیته مرکزی قدرت را به شورای کمون واگذار نمود. کمیته مرکزی در خطابه خود در این روز گفت: "ما حکومتی را که به ما خیانت کرد بیرون انداختیم. دوران وکالت ما اکنون به پایان می‌رسد و ما آن را به شما باز می‌گردانیم." (۶۷)

موجودیت کمون در میان شادی و هلهله هزاران کارگری که در جریان این مراسم حضور یافته بودند و شلیک توپ‌ها به همراه شعار زنده باد کمون، رسماً اعلام گردید. کمون پاریس از همان بدو تشکیل، خصلت پرولتری و انترناسیونالیستی خود را آشکار نمود.

در ۲۹ مارس، هنگام رسیدگی به اعتبارنامه‌ها، مسئله لئوفرانکل، کارگر جواهرساز پیش آمد. معضل از این قرار بود که وی فرانسوی نبود بلکه اصلاً مجارستانی و تبعه اتریش بود. اما کمیسیونی که به مسئله اعتبارنامه‌ها رسیدگی می‌کرد این ظاهراً معضل را به سادگی از موضعی پرولتری و انترناسیونالیستی حل کرد و اعلام نمود که چون "پرچم کمون، پرچم جمهوری جهانی است" لذا بیگانگان نیز می‌توانند به عضویت کمون درآیند. این تصمیم شجاعانه انترناسیونالیستی کمون اعلان جنگ آشکار به شوونیسم بورژوایی بود. کمون مظهر جمهوری جهانی کار بود، لذا همه کارگران جهان می‌توانستند به عضویت آن در آیند. پس از بررسی اعتبارنامه‌ها، کمون به فوریت یک رشته تصمیمات مهم و انقلابی اتخاذ نمود.

کمون سربازگیری را منسوخ نمود و اعلام کرد که هیچ نیروی نظامی به جز گارد ملی نباید به وجود آید یا داخل پاریس شود. مقرر داشت که تمام شهروندان سالم و واجد شرایط، جزء گارد ملی محسوب می‌شوند.

کمون تصمیم گرفت که اقساط بدهی‌های پرداخت نشده از ۱۸۷۰ به تعویق افتد. سه قسط معوقه را به مستأجرین تخفیف داد و این بدهی را باطل اعلام نمود. فروش اشیایی را که در بانک رهنی به ودیعه نهاده شده بودند، ممنوع اعلام نمود.

کمون به اقدامات انقلابی خود ادامه داد. پلیس و ژاندارمری را منحل کرد. در ۲ آوریل فرمانی صادر نمود که حداکثر حقوق کارمندان کمون را در سال ۶۰۰۰ فرانک تعیین نمود و توضیح داد که "در یک جمهوری واقعاً دمکراتیک نباید محلی برای حقوق‌های افتخاری و کلان وجود داشته باشد." کمون، جدایی کامل کلیسا را از دولت اعلام نمود. بودجه مربوط به کلیسا و مراسم مذهبی را حذف کرد و اموال منقول و غیر منقول کلیسا را توقیف نمود.

این اقدامات رادیکال و انقلابی کمون، نمی‌توانست خشم و ناراضایتی بورژوازی و همه مرتجعین را برنیانگیزد. حتی گروهی از بورژواها که با این امید در نخستین روزها به کمون پیوسته بودند، تا مانع تصمیمات انقلابی کمون شوند، مأیوس و شکست خورده، از کمون استعفا دادند. در حقیقت کمون از شرّ اینان خلاص شد. کمون با این تصفیه، با خلوص پرولتری بیشتری به اقدامات دوران‌ساز خود ادامه داد.

کمون به منظور پیشبرد امور اقتصادی - اجتماعی، سیاسی و نظامی، به جای وزارت‌خانه‌های پیشین، ده کمیسیون تشکیل داد. در رأس این کمیسیون‌ها اعضای کمون قرار داشتند. وظیفه دفاع از حکومت انقلابی پرولتری و سرکوب ضد انقلاب به کمیسیون نظامی و کمیسیون امنیت عمومی محول گردید. کمیسیون مالی، وظیفه داشت منابع مالی لازم را برای حفظ کمیسیون‌های دیگر تأمین کند. در این جا نیاز به توضیح است که در دوران کمون بودجه دولت بر پایه‌ای کاملاً نوین قرار گرفت. با حداکثر صرفه‌جویی در هزینه‌ها و کاهش تعداد پرسنل اداری دستگاه دولتی، از هزینه‌ها به شدت کاسته شد. نتیجتاً از بار فشار مالیات بر گرده توده زحمتکش کاسته شد و مخارج و هزینه‌های دستگاه دولتی عمدتاً از طریق مالیات‌های تصاعدی بر ثروت تأمین گردید. کمیسیون دادگستری می‌بایستی اصلاحات همه جانبه‌ای را در سیستم حقوقی و قضایی معمول دارد و عدالت و برابری حقوقی را حاکم سازد. کمیسیون آموزش و پرورش ضمن اصلاحات در نظام آموزشی، می‌بایستی مقدمات اجرای بلادرنگ آموزش عمومی و رایگان را در مدارس رها شده از یوغ کلیسا، فراهم سازد و نظام آموزشی را از بیخ و بن دگرگون نماید. کمیسیون روابط خارجی که وظیفه داشت اصول انقلابی کمون را تبلیغ و ترویج کند، مسئول تماس با کمون‌های دیگر در فرانسه و متشکل ساختن آن‌ها به صورت یک فدراسیون در یک دولت ملی واحد بود.

لازم به توضیح است که در پی تشکیل کمون پاریس در برخی شهرهای فرانسه قیام‌هایی برای برقراری کمون صورت گرفت که بورژوازی بیرحمانه آن‌ها را سرکوب نمود، از این نمونه بود قیام ۲۲ مارس در لیون، ۲۳ مارس در مارسی و سنت‌آنتین، ۲۴ مارس در تولوز و چند شهر دیگر.

وظیفه کمیسیون کار، صنعت و مبادله نیز رسیدگی به امور عمومی و تجارت، تدوین قوانین کار و تبلیغ ایده‌های سوسیالیستی کمون بود. چندین وظیفه نیز به کمیسیون خدمات عمومی محول گردید که از آن جمله بود، خدمات بهداشتی، تأمین اجتماعی، پست و تلگراف و غیره. وظیفه تأمین خواروبار مردم زحمتکش پاریس نیز بر عهده یک کمیسیون ویژه قرار داده شده بود.

نقش اصلی را در کمیسیون‌های نظامی، امنیت عمومی و روابط خارجی بلانکیست‌ها و نو ژاکوبین‌ها بر عهده داشتند. امور مربوط به صنعت و کار، خدمات عمومی، خواروبار و آموزش عمومی بر عهده پرودونیست‌ها و انترناسیونالیست‌ها قرار داشت. یکی دیگر از تصمیمات مهم کمون این بود که در ۳۰ مارس مقرر داشت، در رأس شهرداری‌های بخش، اعضای کمون منتخب همان بخش گمارده شوند. آن‌ها وظیفه داشتند که مسایل و امور محلی را رتق و فتق کنند و کمیسیون‌هایی برای حل امور جاری تشکیل دهند. ایضاً تصمیم گرفته شد که اعضای کمون شخصاً قوانین را اجرا کنند و مستقیماً در برابر انتخاب‌کنندگان مسئول و جوابگو باشند.

در ماه آوریل، ضد انقلاب بورژوایی به رهبری تی‌پیر فشار سیاسی و نظامی خود را علیه حکومت پرولتاری تشدید نمود. تی‌پیر پس از آن که نیروهای نظامی خود را مجدداً سازماندهی نمود و بر سرآسیمگی ناشی از شکست فائق آمد، توپ‌باران پاریس را آغاز نمود. روز ۱۲ آوریل چندین گلوله توپ به سوی پاریس شلیک گردید. گروهی از نیروهای گارد ملی به مقابله با اقدامات تی‌پیر برخاستند و به سوی ورسای به حرکت درآمدند. در جریان درگیری‌ها چند تن از افراد گارد ملی به اسارت نیروهای تی‌پیر درآمدند. ضد انقلاب بورژوایی در همان روز اسرا را اعدام کرد.

حکومت پرولتاری که حتا پس از تظاهرات ۲۲ مارس ثروتمندان پاریس هم چنان به ملایمت با ضد انقلاب رفتار می‌کرد، از این پس تصمیم گرفت که روشی قاطع‌تر در برابر ضد انقلاب در پیش بگیرد.

کمون تصمیم گرفت که همکاران حکومت ورسای را تحت تعقیب و بازداشت قرار دهد و در برابر اعدام هر اسیر جنگی یا هر هوادار کمون توسط دار و دسته تی‌پیر، ۳ تن از گروگان‌های ضد انقلاب را اعدام کند.

مجموعه اقدامات انقلابی کمون علیه نظم موجود، بحرانی‌تر شدن اوضاع و نخستین درگیری نظامی و اتخاذ روش‌های قاطع‌تر علیه ضد انقلاب، به دومین سری استعفاها پس از استعفای شهرداران و معاونین آن‌ها انجامید. گروهی از بورژواها که تحت رهبری گامبتا قرار داشتند، کمون را ترک گفتند. در نتیجه این استعفاها تعداد اعضا کمون به ۶۴ نفر کاهش یافت. لذا در ۱۶ آوریل انتخابات برای انتخاب اعضای جدید برگزار شد که ۱۷ عضو جدید برگزیده شدند و تعداد اعضا به ۸۱ تن رسید.

در همین روز، کمون اولین گام را برای حل مسئله کار در خارج از چارچوب مناسبات موجود، برداشت و تصمیم گرفت مؤسساتی که صاحبان آن‌ها متواری شده و آن‌ها را بلا استفاده گذاشته‌اند، به جوامع تعاونی واگذار کردند که توسط کارگران اسبق این مؤسسات ایجاد شده‌اند.

در مصوبه کمون گفته شده بود: نظر به این که صاحبان کارخانه‌هایی که فرار کرده‌اند، نمی‌خواهند به وظیفه اجتماعی خود عمل کنند و منافع کارگران را مد نظر قرار دهند و نظر به این که کارخانه‌های مورد نیاز جامعه از حرکت باز ایستاده و رفاه کارگران به مخاطره افتاده است، کمون مقرر می‌دارد که این کارخانه‌ها توسط اتحادیه‌های تعاونی کارگران از نو دائر شوند.

کمون در ۲۰ آوریل، کار شبانه را برای نانوایی‌ها ممنوع ساخت، و به یکی دیگر از خواست‌های کارگران جامه عمل پوشاند. در مصوبه کمون گفته شده بود که شروع کار در نانوایی‌ها زودتر از ساعت ۵ صبح ممنوع است.

تصمیم مهم دیگر کمون ممنوعیت جریمه کارگران بود. در این مصوبه که در ۲۷ آوریل تصویب شد، چنین آمده بود که تمام جرایم و مبالغی که از ۱۸ مارس به بعد به عنوان تنبیه از دستمزد کارگران کسر شده است، باید ظرف ۱۵ روز به آن‌ها باز پس داده شود.

کمون علاوه بر تصمیماتی که به نفع مستأجرین اتخاذ نمود، اقدامات عاجلی را برای تأمین مسکن آوارگان به مرحله عمل درآورد. کمون تصویب نمود که تمام مساکنی که

صاحبان آن‌ها فرار کرده‌اند، توسط شهرداری‌ها ضبط و در اختیار آوارگان و ساکنان خانه خراب محلاتی که گلوله‌باران شده‌اند، گذاشته شوند.

این بود مجموعه اقداماتی که کمون تا اوایل ماه مه به مرحله اجرا درآورد. تمام این اقدامات مورد تأیید و حمایت کارگران و تشکل‌های مختلف آن‌ها بود. در جریان تصمیم‌گیری‌ها و فعالیت‌های خلاقه کمون، اتحادیه‌های کارگری نقش مهم و برجسته‌ای بر عهده داشتند. اتحادیه‌ها راجع به مهم‌ترین مسایل کارگران و مطالبات آن‌ها، پیشنهادات و راه‌حلهایی ارائه می‌دادند. یکی دیگر از تشکل‌هایی که در این دوران فعال بودند، تعاونی‌ها بودند. در این دوران ۴۳ تعاونی تولید و توزیع سازمان یافته بود. (۶۸)

یکی دیگر از مهم‌ترین تشکل‌هایی که در این دوران شکل گرفت، تشکل زنان کارگر و سوسیالیست بود که در اوایل آوریل به صورت یک کمیته پدید آمد و سپس اتحادیه زنان برای دفاع از پاریس نام گرفت. با ابتکار این تشکل، در تمام بخش‌های پاریس کمیته‌هایی توسط زنان کارگر و انقلابی ایجاد گردید که هدف از آن متحد ساختن زنان پاریس برای دفاع و حمایت از کمون و مرتبط ساختن آن‌ها با مسئله دفاع نظامی از پاریس بود. در مانیفست اتحادیه زنان، از کمون به عنوان "نماینده اصول بین‌المللی و انقلابی خلق‌ها که نطفه انقلاب اجتماعی را با خود حمل می‌کند." (۶۹) دفاع شده بود. هزاران زن در سراسر پاریس عضو این اتحادیه بودند و به ویژه در جریان حمله نظامی دار و دسته تی‌یر، قهرمانانه همدوش برادران کارگر خود در برابر دشمن طبقاتی جنگیدند.

توطئه‌ها و فشارهای ضد انقلاب و قریب الوقوع بودن حمله گسترده نیروهای نظامی تی‌یر مانع از آن گردید که کمون بتواند اهداف و وظایف دیگر خود را عملی سازد و تمایلات سوسیالیستی خود را کاملاً آشکار نماید.

با بحرانی‌تر شدن اوضاع، کار کمون عمدتاً حول مسایل نظامی و امنیتی متمرکز گردید.

در اوایل ماه مه کمیته نجات ملی با اختیارات وسیع جانشین کمیسیون اجرایی گردید. کمیسیون اجرایی وقتی که در ۲۹ مارس تشکیل گردید، وظایفش محدود به اجرای مصوبات کمون و کمیسیون‌های آن بود. این ارگان نمی‌توانست مستقلاً کاری انجام دهد. بنا به اهمیت این کمیسیون، بلانکیست‌ها و نئو ژاکوبنیست‌ها تلاش نمودند قدرت آن را بسط دهند. این پیشنهاد به تصویب رسید. در ۲۰ آوریل کمیسیون اجرایی ترمیم شد و از هر کمیسیون دولتی یک نماینده در آن حضور یافت. این کمیسیون از قدرت اجرایی کامل برخوردار گردید. وظیفه داشت به تصمیماتی که در کمیسیون‌های مختلف اخذ می‌شد، قدرت قانونی بدهد و هر روز عصر گزارشی از فعالیت‌های خود را به اجلاس کمون ارائه دهد.

به رغم این که با این تغییرات، تصمیماتی به نفع نظر بلانکیست‌ها اتخاذ گردید، معهذا به علت اختلافات میان جناح‌های مختلف کمون، تغییر جدی در بهبود مسایل مربوط به سازماندهی امور نظامی، دفاعی و امنیتی صورت نگرفت. تغییر مداوم رهبران نظامی، رقابت میان کمیسیون نظامی، فرماندهی گارد ملی و کمیته مرکزی قدیمی گارد ملی، ایجاد ارگان‌های موازی و مسایلی از این دست، معضلات جدی پدید آورده بود.

این در حالی بود که دشمن طبقاتی کارگران، خود را برای حمله وسیع آماده می‌کرد. برای نجات از این وضع، کمون در اول ماه مه، قطعنامه‌ای را در مورد تشکیل کمیته نجات ملی با ۴۵ رأی موافق در برابر ۲۳ رأی مخالف تصویب نمود. کمیته نجات ملی از ۳ بلانکیست و ۲ نئو ژاکوبنیست تشکیل گردید. بر همه کمیسیون‌ها و نمایندگی‌ها نظارت داشت و جز در برابر کمون در برابر کس دیگری مسئول نبود. (۷۰)

در جریان رأی‌گیری بر سر این مسئله اختلافات شدیدی میان دو جناح اصلی کمون بروز نمود و مخالفین که عمدتاً از پرودونیست‌ها تشکیل شده بودند، جلسه را ترک کردند.

اختلاف بر سر این مسئله از نگرش دو گرایش به کمون و حل معضلات آن ناشی می‌شد. ائتلاف بلانکیست - نئو ژاکوبنیست که اکثریت را تشکیل می‌دادند از يك دولت مقتدر متمرکز و اعمال شیوه‌های قاطع انقلابی برای سرکوب دشمنان کمون دفاع می‌کردند. بالعکس پرودونیست‌ها که در اقلیت بودند، علیه قدرت متمرکز، خشونت و شدت عمل بودند. در ادامه این تصمیم، اختلافات فوق‌العاده تشدید شد. برخوردهای غیر اصولی متقابلی از دو سو صورت گرفت. ائتلاف اکثریت، نیروهای جناح اقلیت را از مراکز تصمیم‌گیری نظامی کنار گذاشت. جناح اقلیت نیز تصمیم به ترک کمون گرفت. این جناح در ۱۵ ماه مه در نشست عمومی کمون حضور یافت تا اطلاعیه خود را مبنی بر ترک کمون به اجلاس ارائه دهد. اما جناح اکثریت در اجلاس حضور نیافت. اقلیت نیز بدون رعایت مصالح امنیتی کمون در شرایطی که تی‌یر آماده حمله به پاریس بود، اطلاعیه‌ای را که به امضا ۲۲ تن از اعضای کمون رسیده بود در روزنامه‌ها منتشر ساخت، و اعلام نمود که دیگر در جلسات کمون شرکت نخواهند کرد. در این بیانیه گفته می‌شد که کمون "قدرت خود را به دست يك دیکتاتوری سپرده که به آن نام کمیته نجات ملی داده شده است." (۷۱)

این اقدام جناح اقلیت با واکنش شدید و خشم‌آلود کارگران روبرو گردید. آن‌ها از این که نمایندگانشان بدون مشورت با انتخاب‌کنندگان، کرسی نمایندگی را ترک کرده‌اند، شدیداً اعتراض نموده و خواستار آن شدند که با آن‌ها هم چون کسانی برخورد شود که به هنگام خطر پست خود را ترک کرده‌اند. کارگران خواستار تجدید انتخابات شده بودند. جناح اقلیت زیر فشار کارگران ناگزیر شد که بار دیگر در جلسات کمون شرکت نماید. در همان نخستین جلسه، آن‌ها به خاطر رفتار غیر اصولی خود رسماً توبیخ شدند.

اما، این مسئله به معنای آن نبود که وحدت بار دیگر به صفوف کمون بازگشته است. بلکه يك هفته بعد، در جریان تهاجم نیروهای ضد انقلاب به پاریس بود که بار دیگر در سنگر نبردهای خیابانی این وحدت احیا گردید و هر دو جناح قهرمانانه علیه نیروهای نظامی تی‌یر جنگیدند.

چ - شکست کمون

در ۲۱ ماه مه، هفته خونین در پاریس آغاز گردید و نیروهای تی‌یر دست به جنگی وحشیانه، بیرحمانه و خونین علیه کارگران و زحمتکشان پاریس زدند.

تی‌پیر در پی فرار به ورسای، تدارک لشکرکشی و جنگ علیه مردم زحمتکش پاریس را آغاز نمود. بدین منظور او ضمن سازماندهی نیروهای از هم گسیخته نظامی که از پاریس فرار کرده بودند، از ولایات تقاضای کمک و اعزام نیرو نمود. تی‌پیر به ویژه از زندانیانی که بیسمارک آزاد کرده بود، برای سازماندهی ارتش استفاده کرد. اما از آن جایی که سازماندهی ارتش و تدارکات حمله، به گذشت زمان نیاز داشت، چاشنی صلح را نیز همراه تدارک جنگ نمود تا در همان حال خود را صلح‌طلب جا بزند و نیروهای بیشتری را به سوی خود جلب کند. مارکس در توضیح این تاکتیک تی‌پیر می‌نویسد که او از این طریق می‌خواست "ولایات را فریب دهد. عناصر بورژوایی پاریس را به طرف خود جلب کند و بالاتر از همه به جمهوری خواهان مجلس ملی فرصت دهد تا خیانت‌شان به پاریس را در پس اعتقادشان به تی‌پیر پنهان کنند." (۷۲)

اما تمام این اقدامات هنوز برای لشکرکشی تی‌پیر کافی نبود. او با قبول بی قید و شرط مفاد قرارداد صلح بیسمارک، از وی انعام گرفت. یعنی ارتش بناپارت که در اسارت بود مرخص شد. نتیجتاً تی‌پیر با حمایت و تأیید بیسمارک توانست یک نیروی حدود ۳۰۰۰۰۰ نفری را سازماندهی کند و ایضاً با تأیید بیسمارک از مناطق بی‌طرف به سمت شمال و شرق پاریس حرکت نماید و یک نیروی چندین هزار نفره را به همراه ۸۰ قبضه توپ در ونسن مستقر سازد. از همین نقطه بود که تی‌پیر استحکامات کموناردها را زیر بمباران توپخانه خود گرفت. به محض این که تدارک نظامی همه جانبه برای حمله به پاریس انجام گرفت، تی‌پیر مکار و جنایت‌کار بار دیگر چهره واقعی خود را در برابر همگان آشکار ساخت. ادعاهای به اصطلاح صلح‌طلبانه خود را کنار گذاشت و در ۲۱ ماه حمله قطعی خود را آغاز نمود. در نخستین روز این لشکرکشی علیه کمون و مردم زحمتکش پاریس، نیروهای تی‌پیر به دروازه سن‌کلود رسیدند و استحکامات مجاور آن را به اشغال خود در آوردند. فردای آن روز نیز چند دروازه دیگر پاریس به تصرف نیروهای تی‌پیر در آمد و بخش غربی شهر به دست این نیروها افتاد. حدود ۱۳۰۰۰۰ نیروی نظامی تی‌پیر در این نقطه متمرکز گردید تا به دیگر نقاط پاریس حمله کنند. اکنون که "پاریس کارگر و روشن و آرام زمان کمون به وسیله سگ‌های شکاری" نظم "ناگهان به پایتخت جهنم تبدیل شد" (۷۳) سردسته‌ی مرتجعین، تی‌پیر در ۲۲ مه در مجلس ورسای حضور یافت و خطاب به نمایندگان گفت: "نظم، عدالت و تمدن بالاخره پیروز شدند." بله! "تمدن"، "نظم"، "عدالت" بورژوایی که بنیان‌اش بر استثمار و اسارت کار قرار گرفته است، بار دیگر با سرکوب و کشتار کارگران پیروزی خود را اعلام می‌کرد.

کمون پاریس که در معرض حملات وحشیانه نیروهای سرکوب نظم سرمایه‌داری قرار گرفته و پیوسته ناگزیر به عقب‌نشینی بود در ۲۳ ماه مه اطلاعیه‌ای خطاب به سربازان صادر نمود و با یادآوری رویدادهای ۱۸ مارس خواستار اعلام برادری سربازان با مردم زحمتکش گردید. اما شرایط تغییر کرده بود و پاسخی از سوی سربازان به این خواست کارگران داده نشد. نیروهای نظامی سرکوب ورسای، به حملات خود ادامه دادند و تا ارتفاعات مون‌مارتر پیش رفتند. آن‌ها در جریان این

حملات به سبعمت‌ترین و کثیف‌ترین شیوه‌ها متوسل شدند و قساوت را به آن جا رساندند که گروه کثیری از اسرا و زندانیان را به گلوله بستند.

مقاومت دلیرانه کموناردها در برابر نیروهای نظامی بورژوازی به علت مجموعه‌ای از شرایط نامطلوب نتوانست پیشروی آن‌ها را سد کند. لذا روز ۲۴ مه اعضای کمون تالار شهرداری را ترك کردند و نیروهای ورسای ناحیه لوور و سواحل سن را به تصرف خود در آوردند. کموناردها شدیداً با کمبود سلاح و مهمات روبرو شده بودند. انبارهای باروت کاخ لوکزامبورگ نیز توسط عمال خرابکار تی‌پیر منفجر شدند. در همین روز بار دیگر صدها کمونارد اسیر به دست نظامیان طرفدار تی‌پیر تیرباران شدند که در میان آن‌ها چهره‌های سرشناس کمون از جمله راتول ریگال دادستان کل کمون قرار داشت. در برابر این اقدامات سرکوبگرانه نظامیان ورسای، کمون نیز تعدادی از زندانیان طرفدار حکومت ورسای را اعدام نمود تا بدین طریق مانع از کشتار کموناردهای اسیر گردد.

در ۲۵ مه تعدادی از واحدهای کموناردها تلاش نمودند تا از طریق يك حمله متقابل، نیروهای ورسای را به عقب‌نشینی وادارند، اما دیگر دیر شده بود و توازن قوا به کلی بر هم خورده بود.

از روز ۲۶ مه دیگر عملاً کمون وجود نداشت، معه‌ذا کموناردها هنوز به مقاومت و مبارزه خود ادامه می‌دادند. روز ۲۷ مه نظامیان تی‌پیر، بلویل یکی از پایگاه‌های مهم کارگران را مورد حمله قرار دادند. کموناردها به مدت چندین ساعت در برابر این حمله مقاومت نمودند و در قبرستان پرلاشز جنگیدند. جنایتکاران ورسای پس از کشتار تعداد زیادی از کموناردها، آن تعداد را نیز که به اسارت گرفته بودند در پای دیواری که بعداً به اسم کموناردها نام‌گذاری شد، تیرباران کردند.

روز یکشنبه ۲۸ مه، آخرین باریگاد کموناردها در خیابان رامیونو تا اواسط روز به مقاومت خود ادامه داد، اما این آخرین سنگر رزمندگان کمون نیز توسط نیروهای سرکوب بورژوازی برچیده شد.

جنگ پایان گرفت، اما کشتار و سرکوب کارگران و دیگر انقلابیون تا مدتی بعد ادامه داشت.

در جریان این جنگ کثیف بورژوازی فرانسه علیه کارگران، حدود ۳۰۰۰۰ تن زن و مرد و کودک کشته شدند. (۷۴) آمار رسمی بر جای مانده از آن دوران حاکی است که شورای شهرداری پاریس هزینه تدفین ۱۷۰۰۰ تن را پرداخته است. (۷۵) حدود ۴۵۰۰۰ تن در جریان این جنگ و پس از آن دستگیر شدند که متجاوز از ده هزار تن از آنان به کار اجباری در استحکامات نظامی یا تبعید در کالدونی جدید محکوم شدند. هزاران تن از کارگران و انقلابیون پاریس نیز ناگزیر به مهاجرت و ترك فرانسه شدند. بورژوازی فرانسه با این وحشی‌گری، کارگران پاریس را سرکوب نمود و به عمر ۷۲ روزه کمون پاریس پایان بخشید. در جریان نبردهای هفته خونین پاریس، کارگران حماسه‌ها آفریدند و با قهرمانی کم‌نظیری در برابر حمله وحشیانه نیروهای نظامی بورژوازی ایستادگی و مقاومت نمودند و از کمون، این نخستین حکومت کارگری جهان دفاع کردند.

این تنها مردان نبودند که در جریان نبردها، به خاطر دفاع از کمون ایستادگی کردند و جان باختند. زنان زحمتکش و انقلابی پاریس نیز قهرمانی و از خود گذشتگی کم نظیری از خود نشان دادند.

در جریان جنگ، اتحادیه زنان که پیش‌تر در مورد آن سخن گفتیم، نقش مهمی در سازماندهی، مقاومت و مبارزه زنان ایفا نمود. حدوداً ده هزار زن کارگر و زحمتکش در سنگرهای نظامی برای دفاع از کمون جنگیدند. زنان رزمنده‌ای همانند: الیزابت دیمیتزیف و لوییز میشل، سمبل زنان قهرمان پاریس بودند.

لوییز میشل، آموزگار، شاعر و نویسنده، و از مدافعین پر شور کمون که در میان مردم مون‌مارتر به بانوی سرخ معروف بود، فرماندهی یکی از گردان‌های زنان را بر عهده داشت.

هنگامی که دستگیر شد، با سربلندی در برابر بیدادگاه نظامی ایستاد و از کمون دفاع نمود. او در همین بیدادگاه فریاد برآورد که من با تمام وجود به انقلاب اجتماعی تعلق دارم و مسئولیت تمام اعمالم را می‌پذیرم. وی گفت: "به نظر می‌رسد هر قلبی که برای آزادی می‌تپد نصیب‌اش چند گلوله سربی است. من نیز سهم خود را می‌خواهم. اگر شما مرا زنده نگهدارید، بدانید که پیوسته در صدد انتقام خواهم بود." (۷۶)

او را به ۱۰ سال زندان و تبعید محکوم کردند.

کموناردها در همه جا، در میدان جنگ، در برابر جوخه‌های آتش، در بیدادگاه‌های نظامی و در زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها قهرمانانه ایستادند، و از کمون و اهداف و آرمان‌های والای انسانی خود دفاع نمودند.

ح - علل شکست کمون

از همان آغاز که کارگران و دیگر انقلابیون پاریس قدرت را به دست گرفتند و کمون را مستقر ساختند، عوامل متعددی در خلاف جهت پیروزی قطعی کموناردها عمل می‌کردند. در واقع، اصلی‌ترین و اساسی‌ترین علت شکست کمون در این بود که در آن مقطع زمانی، تکامل سرمایه‌داری در مقیاس جهانی و به ویژه در خود فرانسه هنوز به چنان مرحله‌ای نرسیده بود که این پیروزی را به امری ضروری و قطعی تبدیل نماید. جامعه فرانسه، به رغم تسلط شیوه تولید سرمایه‌داری هنوز وسیعاً خرده بورژوازی بود و طبقه کارگر از نظر ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی آمادگی کافی را نداشت. طبقه کارگر فاقد حزبی بود که به یک تئوری علمی و برنامه‌ای طبقاتی مسلح باشد و بتواند این طبقه را در مبارزه برای پیروزی رهبری کند. گذشته از این، کارگران در پاریس هنگامی قدرت را به دست گرفتند که پاریس در محاصره یک قدرت خارجی بود و نیروهای نظامی بیسمارک فشار طاقت‌فرسایی را بر مردم پاریس تحمیل کرده بودند. با توجه به این اوضاع تاریخی و مشخص بود که شورای عمومی انترناسیونال اول، به ویژه مارکس، کارگران را از قبضه قدرت در شرایطی که اوضاع به نفع آن‌ها نبود، برحذر می‌داشتند. معهذاً اوضاع به گونه‌ای پیش رفت که طبقه کارگر به ناگزیر در موقعیتی نامناسب، قدرت را به دست گرفت. به رغم این که حتا در این اوضاع، استقرار نخستین حکومت کارگری جهان دستاوردهای فوق‌العاده ارزنده‌ای برای

پرولتاریای جهانی داشت، اشتباهات کموناردها ادامه حیات کمون را محدودتر ساخت و شکست آن را تسریع نمود.

یکی از مهم‌ترین این اشتباهات، بلا تصمیمی کمون و رهبران سیاسی و نظامی آن در مبارزه علیه ضد انقلاب و تاکتیک‌های دفاعی اشتباه آن بود.

هنگامی که پرولتراهای پاریس به پا خاستند و حکومت بورژوازی را سرنگون کردند، روحیه نیروهای طرفدار تی‌پیر به شدت خراب و نیروی نظامی او کاملاً از هم گسیخته بود. لذا پرولتاریای پاریس می‌توانست با تعقیب و سرکوب دار و دسته تی‌پیر بساط آن‌ها را از ورسای برچیند و توطئه‌های بورژوازی را در نطفه خفه کند. اما چنین اقدامی انجام نگرفت. به تی‌پیر امکان داده شد که بر سرآسیمگی ناشی از شکست در صفوف نیروهای خود فائق آید، ارتش را تجدید سازماندهی کند و تدارک حمله به پاریس و جنگ با کارگران را ببیند.

این اشتباه چنان برجسته بود که مارکس در همان ایام در نامه‌ای که در ۶ آوریل ۱۸۷۱ به ویلهلم لیبنکشت نوشت، در مورد این خطای کموناردها چنین گفت:

"به نظر می‌رسد که پاریسیان دارند از پای درمی‌آیند. تقصیر خودشان است، اما تقصیری که در واقع از شرافت بیش از حد آن‌ها ناشی می‌گردد. کمیته مرکزی و بعداً کمون به تی‌پیر این کوتوله بدجنس فرصت دادند که نیروهای خصم را متمرکز سازد. اولاً به این علت که تا حدودی از روی حماقت نمی‌خواستند يك جنگ داخلی را آغاز کنند - گویا که تی‌پیر با تلاش برای خلع سلاح قهری پاریس از قبل جنگ داخلی را آغاز نکرده بود و انگار مجلس ملی که تنها به منظور تصمیم‌گیری در مورد مسئله جنگ یا صلح با پروسی‌ها فرا خوانده شده بود، بلادرنگ به جمهوری اعلان جنگ نداده بود! ثانیاً، از این که مبادا به سوءاستفاده از قدرت متهم شوند به جای این که پس از شکست مرتجعین در پاریس (در میدان واندوم) بلادرنگ ورسائیان را تعقیب کنند، لحظات ذی‌قیمتی را با انتخابات کمون که سازماندهی آن وقت زیادی می‌طلبید، از دست دادند." (۷۷)

همین اشتباه باعث انفراد و محاصره پاریس و عدم ارتباط نزدیک کارگران پاریس با شهرهای دیگر و مبارزه‌های هماهنگ در سطح سراسری علیه بورژوازی بود. در برخی شهرها نیز که کارگران فرانسوی به قیام برخاستند، کمون عملاً نتوانست به یاری آن بشتابد. نتیجتاً بورژوازی کارگران را در چندین شهر سرکوب نمود. نه فقط جدایی کمون از کارگران دیگر شهرها، بلکه جدایی کمون از دهقانان نیز یکی دیگر از عواملی بود که شکست کمون را تسریع نمود. یعنی نه تنها دار و دسته تی‌پیر از حمایت بورژوازی داخلی و بین‌المللی برخوردار بود، بلکه خرده بورژوازی شهرها و دهقانان را نیز علیه پرولتاریا برانگیخته بودند.

کمون همان گونه که در زمینه تاکتیک‌های نظامی دفاعی مرتکب اشتباه شد، در عرصه اقتصادی نیز بورژوازی را تقریباً به حال خود رها نمود. بزرگترین منبع و مرکز مالی بورژوازی فرانسه را به حال خود گذاشت و بانک فرانسه را مصادره نکرد. کمون در حالی که شدیداً در مضیقه مالی قرار داشت و ناگزیر بود مداوماً هزینه‌های خود را کاهش دهد، به علت نفوذ اندیشه‌های پرودونی از مصادره بانک فرانسه و موجودی‌های کلان آن خودداری کرد و در واقع به بورژوازی امکان داد از این بانک و

سرمایه‌های آن به نفع خود و علیه کمون استفاده کند. البته گذشته از این اشتباه باید اضافه کرد که کمون وقت و فرصت آن را نیافت که دگرگونی مناسبات اقتصادی موجود را آغاز کند. اقدامات محدودی که انجام گرفت، گام‌های اولیه‌ای بودند که پاسخگوی این نیاز اساسی انقلاب پرولتری نبود. طبقه کارگر زمانی می‌تواند اهداف اساسی خود را عملی سازد که از طریق يك انقلاب اقتصادی حاکمیت سرمایه و تمام بنیادهای نظم اقتصادی - اجتماعی موجود را تخریب و به جای آن مناسبات نوینی را بنا کند.

کمون بدون این انقلاب اقتصادی سرنوشتی جز شکست نداشت. اما به رغم تمام موانعی که بر سر راه پیروزی کمون وجود داشت و با وجود تمام اشتباهات، کمون پاریس "نمونه‌ای عالی از جنبش پرولتری سده نوزدهم بود." (۷۸) اقداماتی که کمون در طول عمر کوتاه خود به نفع توده‌های زحمتکش انجام داد، در نوع خود بی‌نظیر بود. ابتکارات عظیم و تاریخی کمون، از چنان اهمیتی برخوردارند که تا به امروز سرمشق تمام جنبش‌های پرولتری بوده‌اند. کمون به دست مرتجعین در هم شکست، اما اهداف و اصول کمون هم چنان زنده و جاویداند.

۱۴ - بحران انترناسیونال اول

سقوط کمون پاریس، پی‌آمدهای منفی و تأثیرات مخرب خود را بر انجمن بین‌المللی کارگران و ادامه حیات آن، بر جای گذاشت. در پی سقوط کمون، انجمن بین‌المللی از درون و بیرون در معرض ضرباتی سخت قرار گرفت و با بحران‌های حادی روبرو گردید.

بورژوازی کشورهای اروپا که قبل از این نیز لحظه‌ای از مبارزه علیه انترناسیونال اول دست برنداشته بود، اکنون تعرض به جنبش طبقه کارگر و سازمان‌های آن، به ویژه انترناسیونال، را تشدید کرده بود.

بورژوازی فرانسه که با به راه انداختن حمام خون و کشتار هزاران کارگر، کمون پاریس را از پای در آورده بود، طی یادداشتی به تمام دول اروپایی از آن‌ها خواست که اقدامات خود را علیه انجمن بین‌المللی کارگران تشدید کنند و کموناردهایی را که به آن کشورها پناهنده شده‌اند به دولت فرانسه تحویل دهند.

دولت آلمان سریعاً به این درخواست پاسخ مثبت داد. در ملاقات امپراتور آلمان و اتریش نیز تصمیماتی برای مبارزه علیه انترناسیونال و جنبش طبقه کارگر اتخاذ گردید. روسیه، خواهان برگزاری يك نشست قدرت‌های اروپایی برای تصمیم‌گیری در مورد انترناسیونال گردید و بالاخره دیگر دولت‌های اروپا از جمله اسپانیا، بلژیک، ایتالیا و دانمارک نیز آمادگی خود را برای تشدید اقدامات علیه انترناسیونال اعلام کردند. به زودی سوسیالیست‌ها و فعالین انترناسیونال در آلمان، فرانسه، اسپانیا و دانمارک در معرض پیگرد قرار گرفتند. تعدادی دستگیر و به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شدند.

اما بورژوازی تنها به اقدامات سرکوب‌گرانه علیه طبقه کارگر و سازمان بین‌المللی آن قناعت نکرد. این سرکوب همراه بود با يك موج تبلیغاتی گسترده از افترا و دروغ‌های واقعاً کثیف.

بورژواها در این زمینه بی‌شرمی را بدان جا رساندند که به دروغ آتش‌سوزی بزرگ شیکاگو را به انترناسیونال نسبت دادند و به هنگام برگزاری کنگره لاهه چنان تبلیغاتی علیه انترناسیونال به راه انداخته بودند که حتا در میان بچه‌های کم سن و سال هم شایع کردند که اگر وسایل قیمتی دارید مواظب آن باشید که انترناسیونال می‌خواهد به هلند بیاید.

حجم این تبلیغات کثیف بورژوازی و اقدامات سرکوب‌گرانه آن تا بدان حد بود که مارکس گزارش شورای عمومی به کنگره لاهه را اساساً به همین مسئله اختصاص داد. این گزارش چنین آغاز شده بود:

"از هنگام آخرین کنگره در بال، دو جنگ بزرگ، چهره اروپا را تغییر داده است: جنگ فرانسه - آلمان و جنگ داخلی در فرانسه. يك جنگ دیگر نیز مقدم بر، همراه و پس از این دو جنگ وجود داشته است - جنگ علیه انجمن بین‌المللی کارگران." گزارش پس از آن که موارد متعددی از سرکوب کارگران و فعالین انترناسیونال را در کشورهای مختلف اروپایی توضیح می‌داد، چنین ادامه می‌یافت: "اما تمام اقدامات سرکوب‌گرانه‌ای که دولت‌های اروپایی مشترکاً قادر به انجام آن بودند، در برابر جنگ بهتان و افترای قدرت‌های کذاب دنیای متمدن ناچیز می‌نمود. تاریخ و اسرار دروغین انترناسیونال، جعل بیشرمانه اسناد علنی و نامه‌های خصوصی، تلگراف‌های تهییجی تحریک‌آمیز، یکی از پی دیگری با سرعت سرازیر شدند. تمام دریچه‌های افترای مطبوعات مزدور بورژوازی در يك آن گشوده شدند تا سیلی از ناسزا و افترا روان سازند و دشمن مورد تنفر خود را در آن غرق کنند. این جنگ افترا در تاریخ نظیر ندارد..." (۷۹)

تحت این شرایط، انجمن بین‌المللی کارگران می‌بایستی به شکلی متمرکز و منسجم‌تر به کار خود ادامه دهد و بیشتر به فعالیت‌های مخفی روی آورد. اما اختلافات درونی این سازمان بین‌المللی کارگری به درجه‌ای رشد کرده بود و بحران به مرحله‌ای رسیده بود که پیشبرد این سیاست را در شرایط جدید غیر ممکن می‌ساخت. طرفداران سوسیالیسم علمی کارل مارکس که اکنون نقش قطعی را در انترناسیونال و رهبری آن به دست آورده بودند، از سوی دو جریان چپ و راست مورد حمله قرار گرفته بودند. در طیف راست، رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلیس قرار داشتند که بیش از پیش به تریدیونیونیسم رفرمیستی خالص در غلتیده و علیه مواضع پرولتری شورای عمومی انترناسیونال به مخالفت برخاسته بودند. این جریان تحت رهبری جان هالس قرار داشت و ادگر، لوکرافت و اکاریوس هم به او پیوسته بودند. این جریان سندیکالیست - رفرمیست پس از دفاع قاطع و بی قید و شرط شورای عمومی تحت رهبری کارل مارکس از کمون پاریس، دسته‌جمعی از شورای عمومی استعفا کردند.

در طیف چپ، آنارشئیست‌های تحت رهبری باکونین قرار داشتند که حملات خود را به شورای عمومی و خط‌مشی مارکس تشدید کرده بودند و شورای عمومی را به دیکتاتوری متهم می‌کردند. اما اقدامات آن‌ها در همین حد خلاصه نمی‌شد. آنارشئیست‌ها

که توطئه‌گری جزئی از ایدئولوژی و سبک کار آن‌هاست، فعالیت‌های تشکیلات‌شکنانه خود را از طریق سازمان مخفی اتحاد سوسیال دموکراسی پیش می‌بردند که بر خلاف قولی که در آغاز ورودشان به انترناسیونال برای انحلال این تشکیلات داده بودند، آن را مخفیانه حفظ کرده بودند.

در حالی که کمون در عمل صحت نظرات مارکس را مبنی بر این که پرولتاریا نمی‌تواند ماشین دولتی موجود را تصرف کند، بلکه آن را در هم خواهد شکست به اثبات رسانده بود و در عین حال نشان داده بود که کمون برای پیشبرد وظایف خود لاجرم برای مدتی به یک دولت اما از نوع نوین و پرولتری آن نیازمند است، در حالی که کمون نشان داده بود که طبقه کارگر برای حصول به اهداف انقلاب اجتماعی خود لاجرم باید قدرت سیاسی را به دست بگیرد و با اعمال اراده انقلابی یعنی با دیکتاتوری طبقاتی خود، وظایف انقلابی خویش را به انجام برساند و تمام موانع را از سر راه بردارد، در حالی که کمون نشان داده بود که یکی از دلایل عمده شکست پرولتاریا، فقدان یک حزب طبقاتی پرولتری با برنامه و خطمشی انقلابی بوده است، باکونیست‌ها به انکار همه این واقعیات می‌پرداختند و تمام رویدادهای مربوط به کمون پاریس را تأییدی بر صحت تئوری خود مبنی بر "انحلال اجتماعی" و دوری از امر سیاسی می‌دانستند.

بروز این همه اختلاف و کشمکش‌های درونی، مخالفت‌ها و استعفاها، کارشکنی و توطئه‌آناارشیست‌ها و بالاخره سرکوب‌های گسترده بورژوازی ایجاب می‌کرد که هر چه فوری‌تر کنگره انترناسیونال تشکیل شود تا عوامل مانع وحدت را از میان بردارد، وحدت را به صفوف انترناسیونال بازگرداند و با جمع‌بندی درس‌های کمون، این درس‌ها را در اسناد برنامه‌ای و تشکیلاتی سازمان بین‌المللی کارگران بگنجانند و وظایف انترناسیونال را در اوضاع جدید مشخص سازد.

به رغم ضرورت برگزاری فوری این کنگره، به علت حملات مداوم ارتجاع، امکان تشکیل فوری آن وجود نداشت و از همین رو به تعویق افتاده بود. لذا به پیشنهاد انگلس یک کنفرانس مخفی در لندن برگزار شد.

۱۵- کنفرانس لندن

این کنفرانس در روزهای ۱۷ - ۱۶ سپتامبر ۱۸۷۱ با حضور ۲۳ تن تشکیل گردید که ۱۷ نفر آن عضو شورای عمومی و مابقی نمایندگان از بلژیک، اسپانیا، سوئیس و بریتانیا بودند. کنفرانس در مجموع بر خطمشی شورای عمومی صحه گذاشت. بر ضرورت تشکیل احزاب سیاسی پرولتری و مشارکت در فعالیت‌های سیاسی تأکید نمود و زمان و مکان کنگره بعدی را نیز تعیین کرد.

در این کنفرانس مسئله اساسی مورد بحث، مسئله ضرورت تشکیل احزاب سیاسی و اقدام سیاسی توسط طبقه کارگر بود. در این زمینه طرح اولیه قطعنامه‌ای را که یکی از کموناردهای عضو شورای عمومی، وایلان ارائه داد به بحث گذاشته شد. در این قطعنامه تأکید شده بود که: "مسائل سیاسی و اجتماعی جدایی ناپذیرند. آن‌ها دو جنبه یک مسئله هستند... مسئله الغاء طبقات." (۸۰) وایلان در قطعنامه و مباحث خود می‌کوشید تا

نشان دهد، دوری طبقه کارگر از سیاست نتایج زیان‌بخشی برای این طبقه در پی خواهد داشت.

آنارشئیست‌ها شدیداً این قطعنامه را مورد حمله قرار دادند. آنسلمو لورنزو که نقطه نظر آنارشئیست‌های اسپانیا را بیان می‌کرد، اقدام سیاسی طبقه کارگر را از هر نوع آن محکوم نمود و آن را مغایر آیین‌نامه انترناسیونال دانست. او در برابر قطعنامه فوق‌الذکر، قطعنامه دیگری را ارائه داد که از جمله در آن پیشنهاد "تشکیل يك انجمن بین‌المللی اتحادیه‌ها مطرح و استدلال شده بود که این بهترین شکل سازماندهی رزمنده پرولتاریا و کلیشه سازماندهی جامعه آینده خواهد بود." (۸۱)

این دیدگاه که تشکیلات بین‌المللی اتحادیه‌ای را به جای تشکیلات سیاسی پرولتاریا قرار می‌داد و آن را کلیشه ساختار تشکیلاتی جامعه آینده می‌پنداشت، حاکی از اختلاف نظرها و تحولاتی در درون خود جریان آنارشئیسم و شکل‌گیری يك گرایش جدید در درون آن بود که بعدها انسجام یافت و به نام آنارکوسندیکالیسم معروف گردید. در هر حال، این جریان با اقدام سیاسی پرولتاریا و حزب طبقاتی آن مخالف بود. مارکس و انگلس، در مباحث خود مواضع این جریان را شدیداً مورد حمله قرار دادند. آن‌ها متن نهایی قطعنامه طرفداران حزب سیاسی و عمل سیاسی را ویرایش کردند و عبارات زیر را که در طرح وایلان وجود نداشت به آن افزودند.

"در برابر قدرت جمعی طبقات مالک، طبقه کارگر نمی‌تواند به عنوان يك طبقه عمل کند، مگر آن که خود را در يك حزب سیاسی متمایز از تمام احزاب کهنه‌ای که توسط طبقات مالک شکل گرفته‌اند و علیه آن‌ها سازمان دهد." ... "این تشکل طبقه کارگر به صورت يك حزب سیاسی، برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهایی آن، الغای طبقات ضروریست." (۸۲)

قطعنامه با اکثریت آرا به تصویب رسید. قطعنامه‌های دیگری هم در کنفرانس لندن تصویب شد که به کارکردهای شورای عمومی و رعایت اکید آیین‌نامه انترناسیونال مربوط می‌شد.

این مصوبات با مخالفت جدی باکونیست‌ها روبرو گردید. آن‌ها که نمی‌توانستند این مواضع را تحمل کنند، در ۱۲ نوامبر ۱۸۷۱ در سون ویلیه سوئیس، اجلاس ویژه خود را تشکیل دادند و بیانیه‌ای خطاب به تمام فدراسیون‌های انترناسیونال صادر نمودند. در این بیانیه، برخلاف کنفرانس لندن که خواهان تقویت و استحکام تشکیلاتی انترناسیونال شده بود، از "تبدیل انترناسیونال به "فدراسیون آزاد" بخش‌های محلی خود مختار" دفاع شده بود. (۸۳)

در بیانیه باکونیست‌ها هر گونه دیسپلین و مرکزیت، اقتدار و اختیارات شورای عمومی، تشکیلات متحد با ارگان‌های رهبری مرکزی نفی شده بود و با اعلان جنگ به سوسیالیسم علمی و شورای عمومی، انعقاد فوری يك کنگره و بررسی مجدد آیین‌نامه خواسته شده بود.

آنارشئیست‌ها در پی این اجلاس، به تقویت تشکیلات مخفی توطئه‌گر خود پرداختند. اکنون دیگر کاملاً مسجل شده بود که باکونیست‌ها يك تشکیلات توطئه‌گر مخفی را در درون انترناسیونال سازمان داده‌اند، از این رو مسئله برخورد و تسویه حساب تشکیلاتی

با این جریان به يك مسئله فوری تبدیل گردید. این وظیفه نیز در برابر کنگره آینده قرار داشت.

۱۶- کنگره لاهه

کنگره لاهه به عنوان پنجمین کنگره انجمن بین‌المللی کارگران، در ۲ سپتامبر رسماً در لاهه گشایش یافت و تا ۷ سپتامبر به طول انجامید. ۶۵ نماینده از ۱۵ کشور جهان به لاهه آمدند که در میان آن‌ها مارکس و انگلس دو تن از رهبران برجسته سوسیالیسم علمی نیز حضور داشتند که برای نخستین بار در کنگره‌های انترناسیونال شرکت می‌کردند. این کنگره همان گونه که پیش از این اشاره شد، می‌بایستی مصوبات کنفرانس لندن را مورد بررسی قرار دهد، نظر خود را در مورد شورای عمومی ابراز دارد، و با توطئه‌گری و تشکیلات‌شکنی آنارشیست‌ها برخورد کند. در این کنگره تمام پیشنهادات شورای عمومی با يك اکثریت ۳۸ تا ۴۵ نفری تصویب گردید و بدین طریق به شورای عمومی رأی اعتماد داده شد. مخالفین قطعنامه‌ها بین ۱۲ تا ۲۰ نفر در نوسان بودند که بخشی از این تعداد نیز کسانی بودند که رأی ممتنع می‌دادند. در حقیقت امر، این کنگره تجسم تلاش‌های پیروزمندانه جناح مارکسیست انترناسیونال برای به کرسی نشاندن برنامه و اصول تشکیلاتی مارکسیسم در جنبش بین‌المللی طبقه کارگر و بیانگر پیروزی کمونیسم علمی بر آنارشیسم و فرمیسم در انترناسیونال بود.

در کنگره لاهه، گابریل رانویه نماینده بخش پاریس انترناسیونال و یکی از فعالین کمون پاریس بالاتفاق به عنوان رئیس اجلاس برگزیده شد. اختلافات حاد در درون انترناسیونال و اقدامات غیر تشکیلاتی باکونیست‌ها باعث گردید که بررسی اعتبارنامه‌ها سه روز به طول انجامد.

یکی از مسایل مهمی که کنگره به آن پرداخت، اختلاف بر سر فعالیت سیاسی طبقه کارگر بود. در فدراسیون ژوره سوئیس، در اسپانیا و ایتالیا و برخی کشورهای دیگر که باکونیست‌ها قوی بودند، دوری از هر گونه فعالیت سیاسی موعظه می‌شد. کنفرانس لندن این درك نادرست یا سوء تفاهم را در قطعنامه شماره ۹ برطرف ساخته بود، معهذا باکونیست‌ها قدرت اجرایی برای این قطعنامه قایل نبودند و می‌گفتند کنفرانس قدرت و صلاحیت تصویب چنین قطعنامه‌هایی را نداشته است. لذا کنگره لاهه قطعنامه کنفرانس لندن را مورد بحث قرار داد و با دو سوم آرا با فرمول‌بندی زیر بر آن صحنه گذاشت:

"طبقه کارگر در مبارزه خود علیه قدرت متشکل طبقات مالک نمی‌تواند به عنوان يك طبقه عمل کند، مگر آن که خود را به صورت يك حزب سیاسی متمایز از تمام احزاب طبقات مالک و در مخالفت با آن‌ها سازمان دهد. این تشکل طبقه کارگر به صورت يك حزب سیاسی برای تأمین امر پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهایی آن - الغاء تمام طبقات ضروری است.

اتحاد نیروهای طبقه کارگر که از طریق مبارزه اقتصادی به دست آمده، باید در عین حال به عنوان اهرمی در خدمت مبارزه این طبقه علیه قدرت سیاسی استثمارگران مورد استفاده قرار گیرد.

ملاکین و سرمایه‌داران همیشه از امتیازات سیاسی خود به منظور دفاع و جاودانه کردن انحصار اقتصادی خویش و در انقیاد نگه داشتن کار بهره گرفته‌اند. لذا کسب قدرت سیاسی و وظیفه بزرگ پرولتاریا می‌شود. (۸۴)

این قطعنامه با ۳۸ رأی موافق در برابر ۱۳ رأی مخالف و ممتنع تصویب شد. مارکس طی سخنرانی خود در آمستردام، که به بررسی دستاوردها و مصوبات کنگره لاهه اختصاص یافته بود، در مورد اهمیت این قطعنامه گفت که کنگره لاهه "ضرورت این امر را که طبقه کارگر در عرصه سیاسی همانند عرصه اجتماعی با جامعه کهنه در حال فروپاشی مبارزه کند، اعلام کرده است. و ما با خوشوقتی شاهدیم که بدین طریق قطعنامه کنفرانس لندن در آیین‌نامه ما گنجانده شده است." (۸۵)

تصویب این قطعنامه و وارد شدن آن در آیین‌نامه انترناسیونال ضربه محکمی به جریان آنارشیزم بود. کنگره با تصویب این قطعنامه نه تنها بر ضرورت مشارکت طبقه کارگر در امور سیاسی و مبارزه سیاسی تأکید نمود، بلکه با تأکید بر این امر که کسب قدرت سیاسی و وظیفه مهم و مبرم پرولتاریاست عملاً بر ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا صحه گذاشت.

از جمله اقدامات دیگر کنگره، افزایش قدرت شورای عمومی بود. در حالی که جناح مارکسیست انترناسیونال بر مسئله تمرکز، دیسیپلین، برقراری اکید اصل سانترالیسم دمکراتیک و افزایش قدرت شورای عمومی در شرایط سرکوب عنان گسیخته بورژوازی تأکید داشت، باکونیست‌ها ضد اقتدار و مرکزیت، مدافع "فدراسیون آزاد" و "خودمختاری بخش‌ها" و غیره بودند. آن‌ها پیشنهاد می‌کردند که شورای عمومی صرفاً يك دفتر ارتباط باشد و نه ارگان اجرایی و رهبری‌کننده سیاسی. اکثریت نمایندگان که از کشورهای آلمان، فرانسه، اتریش، مجارستان، لهستان، پرتغال و ایرلند بودند با نگرش باکونیست‌ها شدیداً به مخالفت برخاستند. آن‌ها بر این اعتقاد بودند که شورای عمومی باید از اقتدار لازم و مشخص برخوردار باشد و نباید به "يك صندوق پستی" "يك دفتر مکاتبات و آمار" تقلیل یابد. کنگره با ۴۰ رأی موافق، ۵ رأی مخالف و ۴ رأی ممتنع تصویب نمود که در بخش ۲ آیین‌نامه آن جایی که می‌گوید: "شورای عمومی موظف به اجرای قطعنامه‌های کنگره است" این جمله افزوده شود: "و رعایت اکید تمام مقررات و آیین‌نامه‌های انجمن را به مرحله اجرا در آورد."

ایضاً در پاراگراف همان بخش که می‌گفت: "شورای عمومی هم چنین حق خواهد داشت که هر بخش انترناسیونال را تا کنگره بعد به حال تعلیق در آورد" تغییراتی به شرح زیر صورت گرفت: "شورای عمومی از این قدرت برخوردار است که بخش، یا يك شورای فدرال، یا يك کمیته فدرال و کل فدراسیون را به حالت تعلیق درآورد. این بخش نیز با ۳۶ رأی موافق به تصویب رسید. (۸۶)

بدین طریق، کنگره روشن ساخت که شورای عمومی نمی‌تواند يك "صندوق پستی" یا "دفتر آمار" باشد بلکه کمیته اجرایی انجمن است. مسئول پیشبرد قطعنامه‌ها و سیاست‌هاست و در قبال بخش‌ها و فدراسیون‌ها از قدرت مشخصی برخوردار است. البته بسیاری از این مسایل تازگی نداشت و در مصوبات قبلی کنگره‌های انترناسیونال اول نیز آمده بودند، اما به قول انگلس این دو پاراگراف پرتوی بر روی مصوبات قبلی

می‌افکندند و در عین حال باعث می‌شدند که "کمتر از گذشته در مورد دیکتاتوری شورای عمومی حرف بزنند".

مصوبه دیگر کنگره لاهه به انتقال شورای عمومی به نیویورک و دادن حق برگماری به شورا اختصاص یافته بود که این نیز با اکثریت آراء به تصویب رسید. علت انتقال شورای عمومی نیز تعرض بورژوازی به جنبش طبقه کارگر و انترناسیونال و مقابله با اقدامات تشکیلات شکنانه باکونیست‌ها بود.

در این اجلاس پل لافارگ پیشنهادی به شرح زیر برای ایجاد يك انترناسیونال اتحادیه‌های کارگری ارائه داد که بالاتفاق به تصویب رسید:

"به شورای عمومی جدید، وظیفه ایجاد انجمن اتحادیه‌های بین‌المللی محول می‌گردد. بدین منظور لازم است که شورای عمومی در چند ماه آینده يك آیین‌نامه تهیه کند. آن را به تمام زبان‌ها ترجمه و چاپ نماید و برای تمام اتحادیه‌ها که آدرس آن‌ها شناخته شده است، اعم از این که وابسته به انترناسیونال باشند یا نباشند، ارسال نماید و از آن‌ها خواسته شود که وارد يك اتحادیه بین‌المللی صنف خویش گردند..." (۸۷)

در ادامه این قطعنامه، تصمیم نهایی در مورد اتحادیه‌های بین‌المللی به کنگره بعد محول شد.

یکی دیگر از اقدامات و تصمیمات کنگره لاهه، تشکیل يك کمیسیون تحقیق در مورد اقدامات ضد تشکیلاتی باکونیست‌ها و از جمله ایجاد يك تشکیلات مخفی در درون انجمن بین‌المللی کارگران بود. مارکس و انگلس خواستار برخورد قاطع و جدی با جریان آنارشیزم به لحاظ تشکیلاتی بودند، معهذا کنگره ضمن تقبیح اقدامات آنارشیزم‌ها تنها به این اکتفا نمود که میخائیل باکونین و یکی دیگر از رهبران آنارشیزم‌ها را اخراج نماید. در پی این اخراج‌ها، گروهی از آنارشیزم‌ها خودشان استعفا دادند و انترناسیونال را ترك نمودند. سرانجام با انتخاب شورای عمومی جدید، کنگره لاهه با پیروزی جناح مارکسیست انترناسیونال و اصول سوسیالیسم علمی بر آنارشیزم به کار خود پایان داد.

۱۷- کنگره آنارشیزم‌ها و رسمیت یافتن انشعاب

بدیهی بود که مصوبات کنگره لاهه یعنی مصوباتی که منطبق بر اصول سوسیالیسم علمی بود، نمی‌توانست مورد تأیید و پذیرش آنارشیزم‌ها قرار بگیرد. لذا آن‌ها که از مدت‌ها پیش تشکیلات مخفی خود را در درون انترناسیونال سازمان داده بودند، اکنون که در يك کنگره رسمی با شکست فاحشی روبرو شده بودند، برای رسمیت دادن به انشعاب، دست به کار شدند و در کنفرانس فدراسیون ژوره تمام قطعنامه‌های کنگره لاهه را رد کردند. آنارشیزم‌ها کمی بعد، در ۱۵ سپتامبر ۱۸۷۲ يك کنگره در سن‌ایمیه برگزار کردند. در این کنگره ۴ باکونیست اسپانیایی که در کنگره لاهه نیز حضور داشتند، ۲ نماینده از فدراسیون ژوره، ۶ نماینده از ایتالیا و دو نماینده از بخش‌های فرانسوی در ایالات متحده حضور یافته بودند. هر چند که کنگره خود را نماینده نظر "اکثریت حقیقی" انترناسیونال اعلام نمود، اما در واقعیت امر از مجموع ۱۵ نماینده تنها ۶ تن از بخش‌های شناخته شده انترناسیونال بودند. (۸۸)

در این کنگره، قطعنامه‌هایی به تصویب رسید که نه تنها مغایر مصوبات کنگره لاهه بودند بلکه با تمام مواضع و خطمشی انترناسیونال در تضاد آشکار قرار داشتند. در یکی از این قطعنامه‌ها وظیفه نخست و فوری پرولتاریا تخریب هر گونه قدرت سیاسی اعلام شده بود و گفته می‌شد که هر گونه سازماندهی قدرت سیاسی به اصطلاح موقت و انقلابی با هدف انجام این تخریب، صرفاً فریب‌دهی است و برای پرولتاریا همانند تمام دولت‌هایی که امروز وجود دارند، خطرناک خواهد بود. کنگره آنارشیست‌ها در قطعنامه‌های خود ضرورت مبارزه سیاسی و تشکیل احزاب مستقل طبقه کارگر، و ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را رد نمود. در قطعنامه دیگر از تماس‌های مستقیم فدراسیون‌های آزاد و خودمختاری برای انجام يك حمله متمرکز به شورای عمومی دفاع گردید و اعلام شد که در ۶ ماه آینده يك کنگره ضد اقتدار تشکیل خواهد شد. قطعنامه آنارشیست‌ها می‌گفت: خودمختاری و استقلال شعبات و فدراسیون‌های کارگری اساس رهایی کارگران است. کنگره سن‌ایمیه و مصوبات آن به معنای رسمیت یافتن انشعاب و تجزیه انترناسیونال به دو بخش طرفداران سوسیالیسم علمی و آنارشیسم بود. لذا از این زمان تا انحلال رسمی انترناسیونال اول، آنارشیست‌ها نیز تحت همین عنوان انجمن بین‌المللی کارگران فعالیت می‌کردند. یعنی عملاً دو تشکیلات با يك نام واحد وجود داشت. بر همین مبنا، آنارشیست‌ها، کنگره سپتامبر ۱۸۷۳ خود را در ژنو، کنگره انجمن بین‌المللی کارگران نامیدند و از خود به عنوان اعضای انجمن بین‌المللی کارگران نام بردند. آنارشیست‌ها که با خط اصولی و انقلابی انترناسیونال اول یعنی طرفداران سوسیالیسم علمی دشمنی کور داشتند، تنها در ظاهر چپ بودند اما در واقع با راست‌ترین جریان‌ها درون جنبش کارگری اتحاد داشتند. آن‌ها از رهبران رفرمیست‌های بریتانیایی نظیر هالس و اکاریوس دعوت به عمل آوردند که در کنگره ژنو حضور یابند. معهداً با تمام این اوصاف، باکونیست‌ها نتوانستند، خود را به عنوان يك جریان قدرتمند در جنبش کارگری تثبیت کنند. بالعکس با گذشت زمان، تناقضات درونی آنارشیسم سر باز کرد و اختلافات در میان آن‌ها تشدید گردید. در واقع بسته به این که آنارشیست‌ها در میان چه اقشار و طبقاتی و در کدام مناطق نفوذ داشتند، گرایش‌های مختلفی را نمایندگی می‌کردند که طیف نامتجانسی را از موافقین مالکیت خصوصی تا نفی‌کنندگان آن در بر می‌گرفت. به عنوان نمونه، در اسپانیا، کارگران کاتالونیا که تأثیر مهمی بر کل جنبش داشتند، بنا به خصلت طبقاتی و تجربه مبارزاتی از پذیرش برخی ایده‌های باکونیستی سر باز زدند. به رغم برخورد منفی سخن‌گویان رسمی آنارشیسم نسبت به مسئله سازماندهی و تشکیلات، آن‌ها بر ایجاد يك تشکیلات پرولتری متمرکز و متحد تأکید داشتند. کنفرانس ۱۸۷۱ والنسیا بر این نگرش صحه گذاشت. هم چنین علیرغم برخورد منفی سخن‌گویان رسمی آنارشیسم نسبت به اعتصاب، کارگران اسپانیا بر اعتصاب عمومی به عنوان وسیله "انحلال اجتماعی" تأکید نمودند. در برخورد به مسئله دولت نیز علیرغم این که آنارشیست‌های اسپانیا نیز ادعا می‌کردند که با "انحلال اجتماعی" اصول دولت‌گونی اعتبار خود را از دست خواهند داد، با این وجود می‌گفتند که در جامعه آینده ماشین دولتی باید جای خود را به سازمان متمرکز تولیدکنندگان بسپارد. (۸۹)

البته این خود، ایده‌ای خرده بورژوایی و توهم‌آمیز بود، معهدا گسستی از نظریه باکونیستی انحلال اجتماعی به معنای از هم پاشیدگی ارگانیک اجتماعی محسوب می‌شد. در همین ایام بود که ایده اساسی آنارکو - سندیکالیستی مبنی بر واگذاری حق مالکیت بر وسایل تولید و محصولات در هر مؤسسه مفروض به اتحادیه‌های کارگری شکل گرفت. در مجموع، ایده‌هایی که در میان باکونیست‌های اسپانیا شکل گرفت، به درجات مختلف، در کشورهای دیگری نیز که باکونیست‌ها در جنبش کارگری نفوذ داشتند، ظاهر شدند. از این روست که از کنگره ژنو به بعد در ۱۸۷۳، روز به روز گرایش آنارکو - سندیکالیست موسوم به آنارکو - کلکتیویست که معتقد بود مالکیت باید به انجمن‌های تولیدی کارگران منتقل گردد و این انجمن‌ها می‌باید کلیشه سازماندهی اجتماعی آینده باشند و توزیع برابر کالاها را تأمین کنند، نفوذ روزافزونی کسب نمود. این گرایش، اعتصاب عمومی را نیز سلاح اصلی اعلام نمود. در کنگره بروکسل ۱۸۷۴، کنگره برن در ۱۸۷۶ و کنگره رویه بلژیک ۱۸۷۷، آن‌ها دیگر به جریان اصلی درون آنارشیسم تبدیل شده بودند. در کنار این جریان، گرایشات آنارشیستی دیگری نیز وجود داشتند که با نگرش‌های مختلف، مدافع مالکیت خصوصی بودند. این گرایشات بر این اعتقاد بودند که وظیفه مبرم و بلادرنگ نه انقلاب اجتماعی بلکه انقلاب در اذهان مردم است. تضاد گرایشات آنارشیستی در درون تشکل باکونیستی منجر به اختلافات و بحران‌های حادی گردید که در ادامه آن، جریانات کارگری به نحو روز افزونی از آنارشیسم فاصله گرفتند. لذا از اواخر دهه ۷۰ آنارشیسم دیگر به عنوان يك جریان بین‌المللی سازمان یافته موقعیت چندانی نداشت و کاملاً تضعیف شده بود. اما آنارکو - سندیکالیسم به عنوان یکی از گرایشات آن در تعدادی از کشورهای جهان باقی ماند.

انحلال انجمن بین‌المللی کارگران

در حالی که جریان آنارشیستی درون انترناسیونال اول این تحولات رو به زوال را طی می‌کرد، خود انترناسیونال نیز دیگر نمی‌توانست تحت شرایط نوین به حیات خود ادامه دهد.

واقعیت این است که تعرض و سرکوب ارتجاع که در پی شکست کمون ابعاد گسترده‌ای به خود گرفته بود، انترناسیونال و شاخه‌های آن را شدیداً تحت فشار قرار داده بود و دامنه فعالیت آن در شرایط جدید به شدت محدود شده بود. در همین اوضاع، اختلافات حادی که به انشعاب انجامید و انتقال ارگان رهبری انترناسیونال به نیویورک، انجمن بین‌المللی کارگران را شدیداً تضعیف کرده بود. وخامت اوضاع را این حقیقت نشان می‌دهد که کنگره بعدی انجمن بین‌المللی کارگران که در سپتامبر ۱۸۷۳ در ژنو گشایش یافت عملاً يك اجلاس بین‌المللی کارگری نبود. از مجموع ۲۸ نماینده‌ای که در کنگره حضور یافته بودند، ۲۶ نماینده از سوئیس بودند. این بدان معنا بود که دیگر انترناسیونال اول در عمل وجود ندارد و به عنوان يك تشکیلات بین‌المللی منحل شده است. معهدا هنوز رسماً انحلال آن اعلام نشده بود. در فوریه ۱۸۷۶، شورای عمومی تصمیم گرفت که يك کنگره برای انحلال رسمی انجمن بین‌المللی کارگران فرا خواند. این هفتمین و آخرین کنگره انترناسیونال اول بود که در ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۶ در فیلادلفیا

تشکیل گردید. از میان تشکل‌های کارگری خارج از ایالات متحده تنها نماینده يك تشکل، یعنی نماینده حزب سوسیال دمکرات آلمان در این اجلاس حضور یافت. این کنگره به انحلال انترناسیونال رأی داد. در بیانیه مربوط به انحلال انجمن بین‌المللی کارگران گفته شده بود که "اجلاس بین‌الملل در فیلادلفیا، شورای عمومی سازمان بین‌المللی کارگران را منحل نموده و پیوند خارجی سازمان دیگر وجود ندارد." (۹۰)

بدین طریق انترناسیونال اول پس از آن که وظایف خود را در يك مرحله از رشد و تکامل جنبش بین‌المللی کارگری به انجام رساند و نقش بسیار مهمی در تشکل، آگاهی و همبستگی بین‌المللی کارگران ایفا نمود، زیر يك رشته فشارهای داخلی و خارجی از پای درآمد و منحل شد.

انترناسیونال اول نقش بسیار برجسته‌ای در گذار کارگران از پراکندگی به وحدت ایفا نمود. انترناسیونال، همبستگی و وحدت بین‌المللی پرولترهای جهان را تقویت نمود. انترناسیونال تا حدود زیادی به ابهام در اهداف و وسایل مبارزه پایان داد. اعتراض خود انگیخته کارگران را به مبارزه‌ای هدفمند و آگاهانه تبدیل نمود. انترناسیونال نقش و جایگاه حزب سیاسی، اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها را در جنبش بین‌المللی کارگری مشخص ساخت. مسایل مربوط به تاکتیک‌های مبارزه کارگری را حل کرد، نقش و اهمیت مبارزه اقتصادی و سیاسی را روشن نمود و سرانجام این که مسایل مربوط به ساختار تشکیلاتی را در تشکل‌های کارگری حل نمود. با حل این مسایل در جنبش کارگری است که سوسیالیسم علمی در انترناسیونال و جنبش بین‌المللی کارگری نیز مسلط شد.

فصل چهارم

جنبش کارگری در فاصله دو انترناسیونال

۱- افزایش کمیت کارگران

دورانی که از انحلال انترناسیونال اول آغاز و تا تشکیل انترناسیونال دوم در ۱۸۸۹ و حتی کمی پس از آن تا اوایل سده بیستم به طول می‌انجامد، دوران آرامش و سکون در جنبش کارگری است. بدین معنا که در این دوران، از تلاطمات سیاسی شدید و انقلاباتی که تا دوران کمون در اروپا معمول بود، خبری نیست.

در این یک ربع سده، سرمایه‌داری در اروپا وسیعاً رشد می‌کند، سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد، آرام آرام به مرحله جدید پای می‌نهد و انحصارات شکل می‌گیرند. در این مرحله به نحو قابل ملاحظه‌ای بر کمیت کارگران در کشورهای سرمایه‌داری و در کل جهان افزوده می‌گردد.

در حالی که در آغاز سال‌های دهه ۷۰ در بریتانیا، فرانسه و آمریکا حدود ۱۳ - ۱۲ میلیون کارگر صنعتی وجود داشت که مجموعاً با کارگران کشاورزی حدود ۲۰ میلیون می‌شدند، تا اواخر دهه ۹۰ تعداد کارگران صنعتی آمریکا به ده میلیون، آلمان به حدود ۸ میلیون، بریتانیا ۵/۸، فرانسه حدود ۵/۳ و ایتالیا ۵/۲ میلیون رسیده بود. در این دوران بر کمیت کارگران کشورهای کمتر پیشرفته سرمایه‌داری نیز به نحو قابل ملاحظه‌ای افزوده شد به نحوی که تعداد کارگران در روسیه به حدود ۱۴ میلیون، چکسلواکی کمتر از یک میلیون، لهستان نیم میلیون، و ژاپن به نیم میلیون رسید. (۱)

در مجموع، در اواخر سده‌ی نوزدهم حدود ۴۰ میلیون کارگر صنعتی در اروپا و آمریکای شمالی وجود داشت که اگر کارگران کشاورزی و دیگر رشته‌ها نیز به آن افزوده شود، این رقم به دو برابر خواهد رسید.

توأم با افزایش کمیت کل کارگران، بر کمیت کارگران زن نیز افزوده شد. در این فاصله تعداد کارگران زن در فرانسه دو برابر شد. در ژاپن ۶۳ درصد نیروی کار را زنان تشکیل می‌دادند. در آلمان نیز زنان در صنایع نساجی و دوزندگی نقش مسلط را به دست آوردند. (۲) البته لازم به تذکر است که به رغم افزایش کمی زنان کارگر، تغییر چندانی در وضعیت آن‌ها و نابرابری در قبال دستمزدها صورت نگرفت و در تمام کشورها، زنان معادل ۳۳ تا ۵۰ درصد دستمزد مردان را دریافت می‌کردند.

در این دوران در نتیجه رشد و گسترش سرمایه‌داری و تمرکز تولید، مؤسسات بسیار بزرگی شکل گرفتند که با بیش از ۱۰۰۰ کارگر کار می‌کردند. در آلمان ۴۳۰۰۰۰ کارگر و در فرانسه ۳۱۳۰۰۰ کارگر در چنین کارخانه‌هایی کار می‌کردند. سطح تمرکز پرولتاریای صنعتی در روسیه از این هم بالاتر بود و تقریباً نیمی از مؤسسات با ۵۰۰ نفر یا بیشتر کار می‌کردند. (۳) این سطح بالای تمرکز خود عاملی در رشد و ارتقاء آگاهی، همبستگی و مبارزه کارگری شد.

۲- مبارزات کارگران

به رغم این که در دوران مورد بحث، انقلابات و قیام‌های کارگری وجود نداشت، اما اشکال دیگری از مبارزه وسیعاً گسترش یافته بود. در این دوران، تعداد قابل ملاحظه‌ای اعتصابات در کشورهای مختلف سرمایه‌داری به وقوع پیوست و گاه این اعتصابات با اشکال دیگری از مبارزه نظیر تظاهرات و راهپیمایی‌ها همراه بودند. یکی از ویژگی‌های بارز اعتصابات در این دوران، تداوم طولانی مدت آن‌ها بود که در زیر به چند نمونه آن اشاره می‌شود. در ۱۸۷۵، ۱۵۰۰۰ کارگر بافنده در فال‌ریور آمریکا به مدت ۸ هفته دست به اعتصاب زدند. در همین سال، اعتصاب معدن‌چیان پنسیلوانیا به مدت ۷ ماه ادامه یافت. در ۱۸۷۸، ۳۰۰۰۰۰ کارگر نساجی‌های لانکشاير انگلستان دست به اعتصابی زدند که ده هفته ادامه یافت. در ۱۸۸۹، ۶۰۰۰۰ کارگر بارانداز، ملوانان و کارگران دیگری که در بنادر لندن کار می‌کردند به مدت ۵ هفته دست به اعتصاب زدند. در آلمان، فرانسه و کشورهای دیگر نیز نمونه چنین اعتصابات را می‌بینیم. در ۱۸۸۸، ۱۵۰۰۰۰ تن از کارگران معادن آلمان به مدت بیش از یک ماه اعتصاب کردند. در ۱۸۸۹، ۲۵۰۰۰ تن از بناها و نجاران برلین دست به يك اعتصاب دو ماهه زدند. در سال ۱۸۹۰، ۲۴۰۰۰ تن از نساجان رویه در فرانسه دست به اعتصاب زدند. سال بعد اعتصاب کارگران شیشه‌سازهای فرانسه به وقوع پیوست. (۴)

اما این اعتصابات که کمیت وسیعی از کارگران در آن‌ها شرکت داشتند و برای مدتی طولانی ادامه می‌یافتند، اغلب از جانب بورژوازی کشورهای فوق با خشونت سرکوب شدند. یکی از بارزترین این نمونه‌ها در ایالات متحده به وقوع پیوست. از این نمونه بود تلاش بورژوازی آمریکا برای در هم شکستن اعتصاب معدن‌چیان پنسیلوانیا در ۱۸۷۵. در این جا بورژوازی کوشید تا از طریق مزدوران اجیر شده، اعتصاب کارگران را در هم شکند. آن‌ها از طریق این مزدوران رهبران اعتصاب را ترور کردند و سرانجام با دستگیری گروهی از معدن‌چیان، ۱۹ تن از رهبران کارگری را به مرگ محکوم نمودند و به جوخه اعدام سپردند.

رویدادهای ماه مه ۱۸۸۶ يك نمونه دیگر بود. در این سال موج وسیعی از اعتصابات و تظاهرات از نیویورک تا سانفرانسیسکو را فرا گرفت. خواست اصلی ۸ ساعت کار بود. در ادامه این حرکت‌ها، در اول ماه مه ۴۰۰۰۰ اعتصابی در شیکاگو به خیابان‌ها ریختند. این تظاهرات تا سوم ماه مه نیز ادامه یافت. بورژوازی به اجیر کردن اعتصاب‌شکنان پرداخت و در پی درگیری میان کارگران و اعتصاب‌شکنان، بهانه‌ای برای سرکوب شدید کارگران پیدا کرد. نیروهای سرکوب به روی کارگران آتش گشودند. شش تن کشته و ده‌ها تن زخمی شدند. این اقدام وحشیانه نیروهای سرکوب، اعتراض وسیع کارگران را برانگیخت. روز بعد، يك گردهمایی بزرگ توده‌ای در اعتراض به این قتل عام وحشیانه، در میدان مرکزی شهر صورت گرفت. رهبران جنبش کارگری در سخنرانی‌های خود اقدامات سرکوبگرانه پلیس را محکوم نمودند. در حالی که این گردهمایی هنوز ادامه داشت، فردی ناشناس بمبی به سوی نیروهای پلیس پرتاب کرد که در نتیجه آن يك تن کشته و ۵ تن زخمی شدند. بورژوازی این اقدام را بهانه‌ای برای حمله همه جانبه به کارگران و سرکوب گسترده آن‌ها قرار داد. در همان جا به روی کارگران آتش گشودند. سپس دستگیری وسیع رهبران کارگران و نیروهای

مترقی آغاز گردید. ۸۰ تن از رهبران کارگران شیکاگو به محاکمه کشیده شدند. اتهامی که به کارگران بسته شد، قتل بود. کارگران در این دادگاه قلابی و ساختگی که نمونه بارزی از محاکمات نفرت‌بار بورژوازی بود، قهرمانانه از خواست‌های خود دفاع کردند و اتهامات بی‌اساس را رد نمودند. سرانجام، دادگاه ۷ تن از رهبران کارگران را به اعدام و نفر هشتم را به ۱۵ سال زندان محکوم نمود. فشار و اعتراض از همه سو نسبت به این احکام آغاز گردید. مقامات دولتی زیر فشار افکار عمومی و اعتراضات وسیع داخلی و بین‌المللی، مجازات دو تن از محکومین را به حبس ابد تقلیل دادند. یکی از کارگران قبل از اعدام خودکشی کرد و چهار تن دیگر را در ۱۱ نوامبر ۱۸۸۷ به جوخه اعدام سپردند. در همین سال اعتصاب عظیم کارگران راه‌آهن بخش شرقی ایالات متحده نیز به خاک و خون کشیده شد و ده‌ها تن از کارگران کشته و زخمی شدند. نمونه این سرکوب‌ها را در اروپا نیز می‌توان دید. سرکوب و کشتار کارگران اعتصابی معادن بلژیک در ۱۸۸۶، معدن‌چیان فرانسه در ۱۸۸۴ و کارگران اعتصابی معادن روهر در آلمان در ۱۸۸۹ که طی آن ۱۵ کارگر کشته شدند، نمونه‌هایی از این سرکوب‌های بیرحمانه بورژوازی در اروپا بودند.

۳- اتحادیه‌های کارگری

در فاصله زمانی که انترناسیونال اول در ۱۸۷۶ منحل گردید و انترناسیونال دوم در ۱۸۸۹ تشکیل شد، اتحادیه‌های کارگری از یک رشد قابل ملاحظه برخوردار شدند. از یک سو، هم‌زمان با رشد صنایع و کمیت کارگران، بر تعداد کارگران متشکل در کشورهای مختلف جهان افزوده شد و از سوی دیگر، تمرکز قابل ملاحظه‌ای در جنبش اتحادیه‌ای پدید آمد. تشکیل فدراسیون‌های شاخه‌ای اتحادیه‌ها، وحدت اتحادیه‌ها در سطوح منطقه‌ای و تشکیل تشکلهای سراسری نیرومند، در این راستا بود. در ۱۸۷۶ اعضای جنبش اتحادیه‌ای در سراسر جهان به زحمت از ۲ میلیون تجاوز می‌کرد اما در ۱۸۸۹ تنها اعضاء اتحادیه‌های انگلیس و ایالات متحده از رقم ۲ میلیون نیز بیشتر بود. در این سال اتحادیه‌های کارگری انگلیس ۱۵۰۰۰۰۰ و اتحادیه‌ها در ایالات متحده متجاوز از ۶۰۰۰۰۰۰ عضو داشتند. (۵)

اما گسترش کمی و رشد کیفی اتحادیه‌های کارگری به رغم این که از قانونمندی واحدی تبعیت می‌کرد و مختص جنبش کارگری در این مرحله از تکامل آن بود، معهذا نه این رشد و گسترش در شرایط واحدی صورت گرفت و نه در عموم کشورهای سرمایه‌داری از الگوی واحدی پیروی نمود.

در برخی از کشورهای سرمایه‌داری، اتحادیه‌ها به شکلی قانونی و تحت شرایط بالنسبه مساعد به فعالیت و رشد خود ادامه دادند. اما در برخی از کشورهای دیگر، اتحادیه‌ها به ناگزیر در شرایط غیر قانونی و زیر فشار و سرکوب طبقه حاکم به حیات خود ادامه دادند. به لحاظ خطمشی نیز سه جریان کاملاً متمایز شکل گرفته بودند. اتحادیه‌های سوسیال دمکرات، آنارکوسندیکالیسم و بالاخره اتحادیه‌گرایی ناب یا رفرمیسم اتحادیه‌ای.

لذا ضروریست که در چارچوب همین سه مقوله، جنبش اتحادیه‌ای را در مهم‌ترین کشورهای سرمایه‌داری مورد بررسی قرار دهیم.

الف - اتحادیه‌گرایی خالص

قدرتمندترین جنبش اتحادیه‌ای از نظر کمیت و حتا رشد و تحول صرفاً اتحادیه‌ای، جنبش اتحادیه‌ای بریتانیا بود. از نظر رشد کمی، از هنگام تشکیل کنگره اتحادیه‌ها (توک) در ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۶ تعداد اعضای اتحادیه‌ها ۴ برابر شد و به رقم ۴۵۶۰۰۰ نفر رسید. (۶)

علیرغم این که این رشد، قابل ملاحظه به نظر می‌آید، معهذاً هنوز در مقایسه با کل طبقه کارگر رقم ناچیزی بود و نشان می‌داد که بخش اعظم کارگران در اتحادیه‌ها متشکل نشده‌اند. علت این امر هم با توجه به ساخت و بافت اتحادیه‌های کارگری بریتانیا روشن بود. تا پایان دهه ۸۰ سده نوزدهم، اتحادیه‌های کارگری بریتانیا تقریباً سازمان‌های بسته‌ای بودند که به طور عمده کارگران ماهر را در صفوف خود متشکل می‌ساختند. میلیون‌ها کارگر نیمه ماهر به ویژه غیر ماهر از عضویت در این اتحادیه‌ها محروم بودند. اتحادیه‌های بریتانیا که تحت نفوذ و رهبری این کارگران ماهر و ممتاز به ویژه قشر مرفه‌تر آن قرار داشتند، تضاد آشتی‌ناپذیر منافع پرولتاریا و بورژوازی را انکار می‌کردند. اهداف سوسیالیستی را در برابر خود قرار نمی‌دادند. وظیفه خود را صرفاً به تلاش برای بهبود وضع و شرایط کار و زندگی پرولتاریا آن هم بخش متشکل آن، در چارچوب نظم سرمایه‌داری حاکم محدود می‌کردند.

در عین حال این اتحادیه‌ها ظاهراً از سیاست و احزاب سیاسی دوری می‌گزیدند، اما در واقع دوری آن‌ها از سیاست سوسیالیستی و احزاب سوسیالیستی بود والا در چارچوب سیاست تردیونیونیستی خود، در سیاست بورژوایی دخالت داشتند و خواستار رفرم بودند و مدت‌ها متحد حزب لیبرال محسوب می‌شدند.

وضع بر این منوال بود که مبارزات و اعتصابات وسیع کارگران در دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ منجر به شکل‌گیری و پیدایش اتحادیه‌های جدیدی شد که کارگران نیمه ماهر و غیر ماهر را متشکل می‌ساختند. در مدتی کوتاه ده‌ها اتحادیه از این نوع به وجود آمدند و صدها هزار کارگر ساده و نیمه ماهر در صفوف آن‌ها متشکل شدند. این اتحادیه‌ها بر خلاف اتحادیه‌های قدیمی و سنتی بریتانیا از روحیه مبارزاتی بالایی برخوردار بودند. اعتصاب را سلاح عمده مبارزه می‌دانستند و برای ۸ ساعت کار روزانه و يك حداقل دستمزد تعیین شده مبارزه می‌کردند.

شکل‌گیری این اتحادیه‌ها دو نتیجه بلاواسطه را به همراه داشت. نخست این که اتحادیه‌های قدیمی و به اصطلاح ممتاز کارگران ماهر را مجبور نمودند که درب‌های خود را به روی کارگران نیمه ماهر و غیر ماهر بکشایند. این خود چنان تأثیری بر رشد کمی اتحادیه‌ها بر جای گذاشت که تا پایان سده‌ی نوزدهم اعضای آن‌ها به دو میلیون رسید. ثانیاً، باز شدن درب اتحادیه‌ها به روی کارگران ساده و نیمه ماهر، به همراه خود يك موج رادیکالیسم را به درون اتحادیه‌ها آورد که هر چند اتحادیه‌های بریتانیا را اساساً دگرگون نساخت، معهذاً بر مواضع کنگره اتحادیه‌های بریتانیا تأثیر قابل ملاحظه‌ای گذاشت. از جمله در ۱۸۹۰ رهبران اتحادیه‌ها، قطعنامه‌ای را گذراندند و خواستار قانونی شدن ۸ ساعت کار روزانه شدند. سپس در ۱۸۹۳، نیز تصمیم گرفته شد که به منظور حمایت مالی از کاندیداهای نمایندگان که اصل مالکیت جمعی بر وسایل

تولید را می‌پذیرند، يك صندوق انتخابات ایجاد گردد. يك سال بعد هم کنگره اتحادیه‌ها، طی قطعنامه‌ای خواستار ملی شدن زمین، معادن و تمام وسایل تولید گردید. (۷)

در همین حال گرایش به اتحاد در سطوح سراسری نیز تقویت گردید. در ۱۸۸۹ فدراسیون معدن‌چیان بریتانیا تشکیل گردید و در پی آن يك رشته فدراسیون در رشته‌های دیگر صنعت پدید آمد.

در ایالات متحده نیز به رغم فشار و سرکوبی که از جانب کارفرمایان علیه کارگران و اتحادیه‌های آن‌ها وجود داشت، موج جنبش‌های اعتصابی دهه ۷۰ و ۸۰ به ویژه در پی اعتصاب برجسته کارگران راه‌آهن در ۱۸۷۷ به همراه خود موج وسیعی از روی‌آوری کارگران به تشکل و رشد اتحادیه‌ها را پدید آورد. شوالیه‌های کار در این سال‌ها از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار شدند. به ویژه بعد از آن که در ۱۸۸۱ آن‌ها اساسنامه مخفی را کنار گذاشتند، تعدادشان تا اواسط دهه ۸۰ از ۷۰۰۰۰۰ نیز گذشت. تشکیلات شوالیه‌های کار، کارگران را بدون استثناء از ماهر و غیر ماهر، سیاه و سفید، زن و مرد سازماندهی می‌کرد و تا مقطعی مواضعی کاملاً رادیکال داشت و از منافع کارگران دفاع می‌کرد. اما تدریجاً رهبران آن فاسد شدند. آن‌ها يك سیاست اپورتونیستی مبتنی بر سازش طبقاتی و رفرمیسم اتحادیه‌ای در پیش گرفتند. مدعی شدند که "سرمایه‌داران دشمن ما نیستند" (۸) و به رو در رویی و مقابله با مبارزه کارگران برای ۸ ساعت کار روزانه برخاستند. این سیاست سازشکارانه رهبری شوالیه‌های کار باعث شد که توده وسیع کارگران رادیکال صفوف این تشکیلات را ترك بگویند. لذا این تشکیلات به سرعت زوال یافت. اما در همان حال که تشکیلات شوالیه‌های کار با بحران روبرو شده و در حال فروپاشی بود، يك تشکیلات کارگری دیگر به نام فدراسیون آمریکایی کار آغاز به رشد و گسترش نهاد.

فدراسیون کار در ۱۵ نوامبر ۱۸۸۱ توسط ۶ اتحادیه نقاشان، نجاران، فلزکاران، شیشه‌سازان، سیگارسازان و کارگران راه‌آهن، فولاد و قلع تشکیل گردید که مجموعاً ۵۰۰۰۰ کارگر را در صفوف خود متشکل ساخته بودند. (۹) رهبر این تشکل، ساموئل گامپرس بود که در اوایل کار نقش مهمی در سازماندهی مبارزات کارگران ایفا نمود، اما بعداً سیاستی سازشکارانه و رفرمیستی در پیش گرفت.

در کنوانسیون ۱۸۸۶ که با حضور نمایندگان از ۲۵ اتحادیه کارگری با ۳۰۰۰۰۰ عضو تشکیل گردید، به نفع جنبش مستقل سیاسی طبقه کارگر و مبارزه برای ۸ ساعت کار موضع‌گیری شد. (۱۰)

در پی این تصمیم‌گیری‌ها يك رشته اعتصابات برای تحقق مطالبه ۸ ساعت کار سازمان داده شد. در نتیجه این مبارزات، بر تعداد اعضای فدراسیون کار افزوده شد تا آن جا که در اواخر سده نوزدهم از مجموع يك میلیون اعضای اتحادیه‌ها، ۷۸۰۰۰۰ نفر وابسته به فدراسیون کار بودند. (۱۱)

اما در این تشکل نیز تدریجاً گرایش‌های محافظه‌کارانه مسلط شد، دار و دسته گامپرس کوشیدند الگوی اتحادیه‌های بریتانیا را پیاده کنند، حتی در برابر تصمیم فدراسیون مبنی بر برپایی يك اعتصاب عمومی در ۱۸۹۰ برای تحقق مطالبه ۸ ساعت کار ایستادند و این تصمیم را لغو نمودند. آن‌ها سیاست سازش و همکاری طبقاتی را به خط مشی مسلط فدراسیون تبدیل کردند.

اتحادیه‌های کارگری کانادا و استرالیا نیز از نظر خط مشی و خصوصیات تقریباً همانند اتحادیه‌های انگلیس بودند. در حقیقت، اتحادیه‌های بریتانیا، ایالات متحده، کانادا و استرالیا مجموعاً در مقوله اتحادیه‌گرایی ناب و خالص جای می‌گیرند. این اتحادیه‌ها به چیزی فراتر از نظم سرمایه‌داری موجود نظر نداشتند. اشرافیت کارگری رهبری این اتحادیه‌ها را در اختیار داشت، سیاست سازش طبقاتی با بورژوازی و رفرمیسم بورژوازی خط مشی غالب آن‌ها بود.

ب - اتحادیه‌های سوسیال - دمکرات

دسته دیگری از اتحادیه‌ها در تعدادی از کشورهای اروپایی وجود داشت که از یک مشی انقلابی پرولتری پیروی می‌کردند و از سیاست‌های احزاب پرولتری پشتیبانی و حمایت می‌نمودند. رابطه این اتحادیه‌ها با احزاب سوسیال دمکرات و نیز خط مشی انقلابی آن‌ها به گونه‌ای بود که به عنوان اتحادیه‌های سوسیال دمکرات نیز از آن‌ها نام برده می‌شد. پیشگام این اتحادیه‌ها، اتحادیه‌های کارگری آلمان بودند.

قبلاً اشاره شد که در میتینگ نمایندگان تعدادی از اتحادیه‌های ملی در نورنبرگ ۱۸۶۸ و یک سال بعد در لایپزیگ، مسئله تشکیل اتحادیه‌های متمرکز با گرایش انقلابی مطرح گردید. قرار بر این شد که یک کنگره از اتحادیه‌های مرتبط با سوسیال دمکراسی برگزار گردد. نخستین کنگره در ۱۸۷۲ در ارفورت با حضور نمایندگان ۱۲۰۰۰ کارگر گشایش یافت. اساسنامه کنگره اتحادیه‌های سوسیال دمکرات که توسط بیل تهیه شده بود، حاکی از این دیدگاه مارکسیستی بود که اتحادیه‌ها مکتب مبارزه طبقاتی هستند.

از آن جایی که در آلمان یک اتحادیه کارگری دیگر، اما تحت نفوذ و رهبری لاسالی‌ها وجود داشت، فعالین اتحادیه‌های کارگری سوسیال دمکرات، تلاش نمودند برای غلبه بر پراکندگی در جنبش کارگری و کنار زدن مشی مهلک لاسالی با این اتحادیه‌ها متحد و در یک دیگر ادغام شوند. در ۱۸۷۵ یک کنفرانس از نمایندگان دو گرایش اتحادیه‌ای تشکیل شد. در این کنفرانس تصمیم گرفته شد که سازمان‌های محلی دو اتحادیه در هم ادغام شوند. یک رهبری متمرکز به وجود آید و این رهبری کار تدارک برگزاری یک کنگره ملی اتحادیه‌ها را بر عهده بگیرد. این وظایف پیش برده شد و تا ۱۸۷۸، ۲۷ اتحادیه متمرکز شکل گرفته بود.

رشد جنبش کارگری و سوسیال دمکراتیک در آلمان و نیز قدرت روزافزون اتحادیه‌های سوسیال دمکرات، هیئت حاکمه آلمان را به شدت هراسان ساخته بود. بیسمارک صدر اعظم آلمان که برنامه جامعی برای سرکوب جنبش کارگری تدارک دیده بود، مترصد فرصت مناسبی برای اجرای آن بود. این فرصت مناسب پس از حمله مسلحانه‌ای که به ویلهلم اول در ۱۸۷۸ صورت گرفت، پیش آمد و بیسمارک قانون معروف خود به نام قانون علیه فعالیت‌های خطرناک سوسیال دمکراسی یا قانون ضد سوسیالیستی را در ۲۱ اکتبر ۱۸۷۸ به مرحله اجرا در آورد.

حزب سوسیال دمکرات را غیر قانونی اعلام کرد. هزاران تن از فعالین حزبی و اتحادیه‌ای سوسیال دمکرات را دستگیر و به زندان انداخت. انتشار تمام روزنامه‌های سوسیال دمکراسی را ممنوع ساخت و به رغم این که ادعا می‌کرد این قانون به

اتحادیه‌هایی که می‌خواهند وضع اقتصادی کارگران را بهبود بخشند کاری ندارد، ده‌ها اتحادیه منحل شدند و لطمات سخت و جدی به اتحادیه‌ها وارد آمد.

در مجموع، ۱۷ اتحادیه کارگری و ۱۸ سازمان محلی رسماً در هم شکسته شدند. به علاوه ۳۳۰ انجمن کمک متقابل که تحت رهبری سوسیال دمکرات‌ها قرار داشتند، منحل شدند. (۱۲)

بیسمارک در همان حال که به سرکوب جنبش کارگری و برانداختن تشکلهای مستقل طبقاتی کارگران می‌پرداخت، می‌کوشید از طریق دادن امتیازات جزئی به کارگران، به ویژه در زمینه تأمین اجتماعی، سیاست ارتجاعی و ضد کارگری خود را پیش برد. معهذاً هوشیاری حزب سوسیال دمکرات و اتخاذ تاکتیک‌های درست در زمینه تفریق کار قانونی و غیر قانونی، سیاست‌های بیسمارک را با شکست روبرو ساخت. در این دوره، حزب سوسیال دمکرات برای سازماندهی جنبش طبقاتی کارگران، از ابزارها و پوشش‌های مختلفی از جمله انجمن‌های کمک متقابل، صندوق‌های دوران بیماری، مؤسسات مختلف بیمه، باشگاه‌ها و غیره استفاده کرد. در نتیجه همین تلاش‌ها و فعالیت‌ها بود که بیسمارک در اجرای سیاست خود با شکست روبرو گردید. لذا اگر قبل از اجرای قانون ضد سوسیالیستی، اتحادیه‌ها حدوداً ۵۰۰۰۰ عضو داشتند، ۱۲ سال بعد یعنی در ۱۸۹۰ که رسماً قانون ضد سوسیالیستی ملغا گردید، ۱۵۸ اتحادیه سراسری با ۳۰۰۰۰۰ عضو در عرصه اجتماعی ظاهر شدند. (۱۳)

پس از این تحولات در نوامبر ۱۸۹۰ کنفرانس اتحادیه‌ها در برلین برگزار گردید. در این کنفرانس، یک کمیسیون عمومی اتحادیه‌ها ایجاد گردید که علاوه بر سازماندهی و رهبری مبارزات کارگران، وظیفه تدارک اولین کنگره سراسری اتحادیه‌ها بر عهده آن قرار گرفت. این کنگره در ۱۸۹۲ در هالبرشتاد برگزار گردید. کنگره در اجلاس خود تشکیل انجمن ملی دائمی اتحادیه‌های سوسیال دمکرات یا اتحادیه‌های آزاد را اعلام نمود. (۱۴) و جهت‌گیری به سوی تجدید ساختار اتحادیه‌ها بر مبنای رشته‌های معین صنعت را مشخص ساخت. اما اختلافاتی که در این ایام در حزب و اتحادیه‌ها بروز کرد، این جهت‌گیری را کند نمود. برخی از رهبران اتحادیه‌ها خواستار آن بودند که در تشکیلات جدید مدل اتحادیه‌های صنفی برقرار گردد. در همین حال اختلافات مربوط به رابطه حزب و اتحادیه نیز شدت گرفت و این اختلاف تا بدان جا پیش رفت که گروهی از اعضای حزب به رهبری لژین خواستار تبعیت حزب از کمیسیون عمومی اتحادیه‌ها گردیدند. این اختلاف به نحو بارزی خود را در کنگره حزب سوسیال دمکرات آلمان در کلن نشان داد. البته این پیشنهاد رد شد، معهذاً دیدگاه درستی هم تصویب نشد. در آلمان اتحادیه‌های آزاد یا سوسیال دمکرات مهم‌ترین و با نفوذترین اتحادیه‌های کارگری آلمان محسوب می‌شدند. اما علاوه بر این اتحادیه‌ها، اتحادیه‌های کم نفوذ و کوچک‌تری هم وجود داشتند که نقش آن‌ها در جنبش زیاد نبود. از این نمونه بود اتحادیه کارگران دفتری که اعضای آن از ۸۰۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. کارگران راه‌آهن و مستخدمین دولتی هم اتحادیه‌های مستقل خود را داشتند. این اتحادیه‌ها حق اعتصاب نداشتند و چنان چه دست به اعتصاب می‌زدند، به اتهام اخلاق علیه سیستم دولتی به محاکمه کشیده می‌شدند. در سال‌های دهه ۹۰ نیز اتحادیه‌های مسیحی شکل گرفتند.

در اتریش - مجارستان نیز جنبش اتحادیه‌های از الگوی اتحادیه‌های آلمان پیروی می‌کرد.

در اتریش، هر چند که اتحادیه‌ها از اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ سده نوزدهم پدید آمده بودند، معه‌ذا ایجاد تشکل‌های متمرکز و سراسری با مخالفت و مقاومت مقامات دولتی روبرو بود. از این رو در ۱۸۹۱ حدوداً ۳۰۰ اتحادیه با ۶۰۰۰۰ عضو وجود داشتند. مخالفت مقامات دولتی با تشکیل اتحادیه‌های سراسری و متمرکز، منجر به اعتراضات وسیعی از سوی کارگران گردید. کارگران، مبارزه برای به دست آوردن حق تمرکز را آغاز نمودند. اولین پیروزی نصیب کارگران فلزکار گردید که در ۱۸۹۲ حق ایجاد اتحادیه شاخه‌ای را در مقیاس ملی به دست آوردند. سال بعد، اولین کنگره اتحادیه‌ها برگزار گردید و اتحادیه‌های مختلف در یک مرکز اتحادیه‌ای سراسری متحد شدند. این کنگره هم چنین خواستار برقراری رابطه‌ای نزدیک میان اتحادیه و حزب سوسیال دمکرات گردید. در مجارستان نیز تا اواخر دهه ۹۰ با تشکیل اولین کنگره اتحادیه‌ها، این روند طی گردید.

نمونه کشورهای دیگری که اتحادیه‌های آن‌ها کمابیش شبیه آلمان بود، بلژیک و کشورهای اسکاندیناوی بودند. در بلژیک پس از رفع محدودیت‌های قانونی در تشکیل اتحادیه‌ها در ۱۸۶۶، فدراسیونی از انجمن‌های کارگری به نام اتاق (مجمع) کار در ۱۸۷۵ تشکیل گردید. در ۱۸۹۸ نیز یک مرکز اتحادیه‌ای ملی به نام کمیسیون اتحادیه‌های بلژیک ایجاد شد. تا اوایل دهه ۹۰ اتحادیه‌ها حدوداً ۷۰۰۰۰ عضو داشتند و رابطه نزدیکی میان حزب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری وجود داشت.

در کشورهای اسکاندیناوی نیز در دهه ۸۰ جنبش اتحادیه‌ای وسیعاً رشد نمود. در ۱۸۷۷، چاپچی‌های کپنهاگ اتحادیه‌ای را تشکیل دادند که به زودی به نمونه‌ای برای تشکیل اتحادیه‌ها در رشته‌های دیگر تبدیل گردید.

در سوئد مجموعاً تا سال ۱۸۹۰ بین ۲۵۰ تا ۲۷۶ اتحادیه شکل گرفت. در فاصله سال‌های ۸۹ - ۱۸۷۹، در دانمارک نیز ۱۸۹ اتحادیه تشکیل گردید. (۱۵) در نروژ هم رشد و گسترش اتحادیه‌ها در دهه ۸۰ صورت گرفت.

در دهه بعد، فدراسیون‌های ملی کار سوئد، دانمارک و نروژ تشکیل شد. از ۱۸۸۶ که کنگره اتحادیه‌های اسکاندیناوی در یوتوبوری تشکیل گردید، این کنگره‌ها به طور منظم برگزار گردید و مناسبات نزدیکی میان آن‌ها برقرار بود. اتحادیه‌های کارگری در هلند و سوئیس نیز حدوداً در همین مقوله قرار داشتند.

پ - آناارکو سندیکالیسم

نمونه دیگر جنبش اتحادیه‌ای این دوران، در کشورهای لاتین شکل گرفت که در آن‌ها جنبش آناارکو - سندیکالیست، نقش مهم و بعضاً تعیین‌کننده را در جنبش کارگری بر عهده داشت.

پیش از این به مواضع آناارشیسم و آناارکو - سندیکالیسم که از درون جنبش آناارشیستی و در جریان تحول آن شکل گرفت اشاره کردیم. دیدیم که مبنای نگرش آناارکو - سندیکالیست‌ها را نظرات باکونین تشکیل می‌داد که با کمونیسم مخالف بود و خود را کلکتیویست معرفی می‌کرد. ادعای اصلی او هم این بود که "کمونیسم تمام قوای جامعه

را در دولت متمرکز می‌کند و جذب می‌نماید... کمونیسم ضرورتاً به تمرکز مالکیت در دست دولت می‌انجامد." لذا نتیجه می‌گرفت که ساخت دولت هر چه که باشد، اقلیت کوچکی را در رأس می‌نشانند و این اقلیت به خاطر حفظ و بسط قدرت و امتیازات خود، دولت را علیه اکثریت عظیم ستم‌دیده مورد استفاده قرار می‌دهد. این در مورد دولت کارگران هم صادق است. چرا که کارگران از هنگامی که فرمانروا یا نماینده مردم شدند، دیگر کارگر نیستند و به مردم ستم‌دیده از بلندای دولت نگاه می‌کنند و از آن‌جا نتیجه می‌گرفت که آزادی واقعی منوط به نابودی فوری و توأمان دولت و سرمایه‌داری، و سازماندهی یک سیستم فدرالیستی اداره امور بر مبنای اتحادیه‌های اقتصادی کار از پایین می‌باشد. (۱۶)

ایضاً اشاره شد که جریان آنارشیست باکونیست، مبارزه سیاسی و شرکت در پارلمان را تحت هر شرایطی رد می‌کرد. باکونین شرکت در پارلمان را به معنای فرستادن کارگران به محیط صرفاً بورژوایی و ایده‌های سیاسی صرفاً بورژوایی می‌دانست که از طریق آن کارگران طرز تلقی بورژوایی را می‌پذیرند و دیگر نماینده کارگران نیستند. (۱۷)

با تقویت مواضع کارگران در جنبش روشنفکری آنارشیستی و شکل‌گیری آنارکو - سندیکالیسم، در ۱۸۷۷ رسماً مسئله اعتصاب عمومی به عنوان سلاح اصلی در مبارزه اقتصادی و ابزار فلج کردن جامعه سرمایه‌داری در دوران مواجهه انقلابی در آمد. آنارکو - سندیکالیست‌ها با رد اشکال مبارزه سیاسی، اعتصاب اقتصادی عمومی را کلید تخریب سیستم استثمارگرانه در نظر می‌گرفتند و آن را بر تمام دیگر اشکال و روش‌ها برتر می‌دانستند. از نظر آن‌ها، اتحادیه نیز به عنوان ابزار و سازمان راستین مختص طبقه کارگر، اهرم کافی برای انقلابی است که سرمایه‌داری و دولت را برمی‌اندازد و جامعه غیر متمرکز بدون طبقات، متشکل از تولیدکنندگان آزاد را بر مبنای ساخت فدرالیستی سازمان می‌دهد. اتحادیه‌ها نه تنها سازمان رزمنده امروز طبقه کارگر بلکه سازمان تولیدکننده فردای پس از سرنگونی سرمایه‌داری نیز هستند و جامعه، فدراسیونی از سندیکاهاست که تولید و توزیع را سازماندهی و اداره می‌کند. این گرایش آنارکو - سندیکالیست پیش از هر جای دیگر و به دلایل تاریخی و مشخص در فرانسه امکان رشد داشت و در این‌جا از نفوذ و قدرت قابل ملاحظه‌ای برخوردار گردید. از نظر تاریخی، بخشی از کارگران فرانسه تحت تأثیر اندیشه‌های آنارشیستی پرودون و بعداً در محدوده‌های باکونین قرار داشتند. لذا نظر مساعدی نسبت به حزب سیاسی و مبارزه سیاسی نداشتند. پس از هر شکست پرولتاریای پاریس نیز تا مدتی این گرایش مجدداً تقویت می‌شد. این پدیده در دوران پس از شکست کمون نیز خود را نشان داد.

اما آن‌چه که گرایش آنارکوسندیکالیست را تقویت می‌کرد، تنها این زمینه تاریخی نبود بلکه تأثیر منفی احزاب سیاسی نیز در این زمینه مؤثر بود که با اتخاذ سیاست‌های نادرست و کم بها دادن به نقش اتحادیه، این گرایش را تقویت کردند. اشاره کنیم که از اواخر دهه ۷۰ کارگران فرانسه تدریجاً اتحادیه‌ها را در سطح ملی توسعه دادند. نخست، کلاهدوزان، چاپچی‌ها و معدن‌چیان فرانسه، فدراسیون‌های ملی را تشکیل دادند. در ۱۸۸۴ که تشکیل اتحادیه‌ها قانوناً به رسمیت شناخته شد، کارگران وسیعاً به سوی تشکیل فدراسیون‌های محلی و منطقه‌ای روی آوردند. در ۱۸۸۶ حزب کارگران

فرانسه (گودیست‌ها)، فدراسیون ملی سندیکاها را که کارگران را در هر رشته جداگانه صنعت متحد می‌ساخت در لیون بنیان گذاشت.

هر چند که فدراسیون ملی نقش مهمی در سازماندهی مبارزات کارگران برای ۸ ساعت کار و ایضاً بعداً جنبش اول ماه مه ایفا نمود، معهداً در مجموع نتوانست نقش همه جانبه‌ای در سازماندهی جنبش کارگری ایفا نماید. فدراسیون ملی که تحت نفوذ و رهبری حزب کارگران فرانسه قرار داشت، حامل دیدگاه انحرافی این حزب نسبت به اتحادیه و مبارزه طبقه کارگر بود. از دیدگاه حزب کارگران فرانسه، اتحادیه‌ها صرفاً يك ابزار کمکی در خدمت حزب‌اند که باید پول و عضو برای حزب تأمین کنند. (۱۸)

به علاوه، این حزب رابطه دیالکتیکی مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر را درک نمی‌کرد، به مبارزه روزمره بهای لازم را نمی‌داد و تنها بر مبارزه سیاسی و هدف نهایی تأکید داشت. لذا در همین ایام است که تشکل‌های دیگری به نام بورس کار وسیعاً رشد کردند که کمک متقابل میان کارگران را سازمان می‌دادند. آن‌ها از اتوریته و نفوذ فوق‌العاده‌ای در میان کارگران برخوردار بودند و وظایف متعددی را از ارائه بیمه بیکاری و حوادث گرفته تا دخالت در مبادله نیروی کار، سازماندهی اعتصاب و سازماندهی اتحادیه‌های ملی بر عهده داشتند. بعداً در ۱۸۹۲ در میتینگ سنت‌آنتین، مجموعه این تشکل‌ها، فدراسیون بورس کار را ایجاد نمودند که هر چند دارای گرایشات رفرمیستی بود، معهداً تا اواسط دهه ۹۰ حدوداً ۲۵۰ هزار کارگر یا ۶۵ درصد نیروی کار سازمان یافته را در صفوف خود متشکل ساخته بود. (۱۹) تا این زمان متجاوز از ۷۰ بورس کار در فرانسه شکل گرفته بود.

در بطن این تحولات در جنبش کارگری فرانسه و انحرافات حزب کارگران فرانسه و فدراسیون ملی سندیکاها و تأثیر منفی آن بر روی کارگران، گرایش آنارکوسندیکالیستی مدام رشد می‌کرد. کارگران به هر حزب و سیاست‌مداری با دیده شک و تردید می‌نگریستند. این روند را پراکندگی سوسیالیست‌ها و اختلافات درونی آن‌ها تشدید می‌کرد. چرا که این اختلافات به درون اتحادیه‌ها کشیده می‌شد و بر ابعاد برخورد منفی اتحادیه‌ها نسبت به احزاب افزوده می‌شد. در این جا این ایده آنارکو - سندیکالیستی مقبولیت می‌یافت که احزاب، سازمان‌های طبقاتی نیستند. افرادی در رأس آن‌ها هستند که به طبقه کارگر تعلق ندارند و انرژی کارگران را هدر می‌دهند، لذا طبقه کارگر به احزاب سیاسی که "مردم را بر مبنای عقایدشان متشکل می‌کنند"، نیازی ندارند بلکه به آن سازمان‌هایی نیازمند است که کارگران را در نقطه تولید متحد می‌سازند و تنها از کارگران تشکیل شده‌اند. چنین سازمانی اتحادیه است. (۲۰) و تنها اتحادیه‌ها نماینده منافع کارگران هستند.

این روند رشد آنارکو - سندیکالیسم سرانجام به آن جا انجامید که بعدها در ۱۸۹۴ در کنگره مشترکی که در نانت از فدراسیون بورس‌های کار و فدراسیون ملی سندیکاها تشکیل گردید، اعتصاب عمومی اقتصادی، جایگزین انقلاب سیاسی گردید. (۲۱)

در این ضمن، گرایشات وحدت‌طلبانه نیز در میان کارگران رشد نمود و تلاش‌هایی برای ایجاد يك سازمان سراسری و عمومی از تمام اتحادیه‌ها صورت گرفت که در ۱۸۹۵ در لیموگ به تشکیل کنفدراسیون عمومی کار (ث. ژ. ت.) انجامید. این در واقع به آن معنا بود که اکنون جنبش کارگری فرانسه دارای دو مرکز سازماندهی ملی

است. این هم بعداً در کنگره مون‌پلیه در ۱۹۰۲ با ادغام بورس‌ها در ث - ژ - ت، به انجام رسید.

در ایتالیا نیز جنبش اتحادیه‌ای از الگوی تشکیلاتی عمومی جنبش کارگری فرانسه پیروی می‌کرد و بورس‌های محلی یا شوراهای کار از اعتبار زیادی در میان کارگران برخوردار بودند. تلاش کارگران برای ایجاد اتحادیه‌های ملی و وحدت اتحادیه‌ها از سال‌های ۷۰ آغاز شده بود. در ۱۸۷۲ فدراسیون چاپچی‌ها و در ۱۸۹۱ فدراسیون فلزکاران پدید آمد. حتا حزب کار ایتالیا که در ۱۸۸۲ در میلان تشکیل گردید، بیشتر يك تشکل اتحادیه‌ای بود و نه حزبی. تا اوایل دهه ۹۰، اتحادیه‌های کارگری ایتالیا حدود ۱۵۰۰۰۰ عضو داشتند. (۲۲)

در واقع، از دهه ۹۰ است که به سرعت گرایش آنارکو - سندیکالیستی در میان کارگران رشد می‌کند. نخستین اتاق‌های کار یا شوراهای اتحادیه‌های محلی که معادل بورس‌های کار در فرانسه بودند، در ۱۸۹۱ در میلان، تورین و پیاسنزا سازمان یافتند. در مدتی کوتاه بر تعداد آن‌ها به سرعت افزوده شد. در ۱۸۹۳ یک کنوانسیون ملی از دوازده شورای محلی موجود برگزار گردید و فدراسیون شوراهای کار ایتالیا شکل گرفت. (۲۳) برنامه فعالیت‌های فدراسیون شوراهای کار ایتالیا در خطوط کلی آن شبیه فرانسه بود.

یکی دیگر از کشورهای که آنارشیسم و آنارکو - سندیکالیسم در جنبش کارگری از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند، اسپانیا بود. در این جا در ۱۸۸۱ کارگران بارسلون در يك کنگره، يك فدراسیون منطقه‌ای به نام فدراسیون کارگران اسپانیا ایجاد نمودند که تا ۱۸۸۸ دوام آورد. فدراسیون کارگران اسپانیا به شدت مبارزه سیاسی را برای حصول به اهداف طبقه کارگر رد می‌کرد و از هر گونه همکاری با احزاب سیاسی سر باز می‌زد. پس از انحلال این سازمان، مجدداً يك مرکز اتحادیه‌ای آنارشیستی دیگر شکل گرفت.

اما توأم با این تشکل‌ها که به شدت تحت تأثیر آنارشیسم و آنارکو - سندیکالیسم بودند، اتحادیه‌های دیگر هم شکل گرفتند که البته کوچک بودند و نفوذ آن‌ها در میان کارگران هنوز محدود بود. در ۱۸۸۸ به ابتکار مارکسیست‌ها يك مرکز اتحادیه‌ای ملی دیگر به نام اتحادیه عمومی کارگران شکل گرفت که از يك خط مشی اصولی پیروی می‌کرد، معهداً در آن مقطع نتوانست نیروی قابل ملاحظه‌ای را در صفوف خود متشکل سازد.

از بررسی مجموعه جنبش اتحادیه‌ای کشورهای سرمایه‌داری جهان آشکار می‌گردد که در دوره مورد بحث تقریباً در عموم این کشورها، اتحادیه‌های ملی شکل گرفته بودند و اتحادیه‌ها از حقوق و اتوریتیه قابل ملاحظه‌ای برخوردار شده بودند. در همین سال‌ها تلاش‌های متعددی برای تقویت پیوندهای بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری صورت گرفت. در ۱۸۸۸ به ابتکار اتحادیه‌های بریتانیا يك کنفرانس بین‌المللی در لندن تشکیل گردید که فعالین اتحادیه‌ای فرانسه، بلژیک، هلند و دانمارک در آن شرکت نمودند. (۲۴)

در سال‌های بعد نیز کنفرانس‌های بین‌المللی چاپچی‌ها، معدن‌چیان و غیره تشکیل گردید که در فصول آتی روند تحول آن را دنبال خواهیم کرد.

توأم با رشد و گسترش جنبش طبقه کارگر و تقویت اتحادیه‌های کارگری، بورژوازی تلاش نمود که با تشکیل اتحادیه‌هایی که کلا تحت نفوذ و رهبری طبقاتی آن بودند، در

صفوف کارگران شکاف اندازد و مبارزه آن‌ها را منحرف نماید. از این روست که اتحادیه‌های مسیحی در کشورهای مختلف اروپا شکل گرفتند که بنا به وضعیت جنبش کارگری در هر کشور از نفوذ کمتر یا بیشتری برخوردار بودند. در مجموع، این اتحادیه‌ها نتوانستند نفوذ و اعتبار چندانی در میان کارگران کسب کنند.

۴- احزاب سیاسی پرولتاری

در فاصله میان دو انترناسیونال، یکی دیگر از شاخص‌های رشد و تکامل همه جانبه جنبش طبقاتی کارگران، رشد جنبش سوسیالیستی و شکل‌گیری احزاب سوسیالیست در اغلب کشورهای سرمایه‌داری بود که عموماً تئوری سوسیالیسم علمی را هبر آن‌ها بود. مهم‌ترین و ذی‌نفوذترین این احزاب، حزب سوسیال - دمکرات آلمان بود. حزب سوسیالیست آلمان که پیش از این حتا زودتر از احزاب دیگر در ۱۸۶۹ شکل گرفته بود، با تحولات و رویدادهای مهمی در این دوران روبرو گردید. این حزب در ۱۸۷۵ با تشکیل کنگره گوتا با سازمان لاسالیست اتحادیه ملی کارگران آلمان، وحدت کرد و حزب سوسیالیستی کار را تشکیل داد. در جریان این کنگره، لاسالیست‌ها در اکثریت قرار داشتند و طرفداران سوسیالیسم علمی اقلیتی را تشکیل می‌دادند. سوسیالیست‌های مارکسیست آلمان در جریان این وحدت، امتیازات مهمی به جریان اپورتونیست لاسالیست دادند که از این بابت به شدت از سوی مارکس و انگلس مورد انتقاد قرار گرفتند. مارکس یکی از آثار مهم خود را به نام "نقد برنامه گوتا" به این رویداد اختصاص داد.

اما این وحدت در همان حال که حاوی امتیازاتی به جریان لاسالیست بود، سرآغاز مرحله‌ای در زوال قطعی لاسالیسم نیز محسوب می‌شد و به سرعت دامنه نفوذ مارکسیست‌ها را در حزب گسترش داد. در پی این وحدت، وسیعاً بر دامنه نفوذ سوسیالیست‌ها آلمانی در میان کارگران افزوده شد. آن‌ها در جریان انتخابات ۱۸۷۷ توانستند حدود نیم میلیون رأی با ۱۳ کرسی را در پارلمان به دست آورند. رشد سریع حزب و گسترش نفوذ و اعتبار آن در میان کارگران و زحمتکشان، بورژوازی آلمان را وحشتزده کرد. لذا در ۱۸۷۸ قانون ضد سوسیالیستی بیسمارک به مرحله اجرا در آمد و حزب به فعالیت زیر زمینی روی آورد. این دوران، یک مرحله مهم به لحاظ تجربی برای خود حزب در آلمان و دیگر احزاب سوسیالیست در سراسر جهان بود. چرا که توانست به شکل دقیق و مؤثر با استفاده از ابزارها و وسایل متعدد مبارزه، مبارزه قانونی و غیر قانونی، علنی و غیر علنی را توفیق کند. اساس تلاش حزب در این مرحله چنین بود که در عین حال که می‌کوشید خود را به صورت یک سازمان غیر قانونی با خصلت انقلابی حفظ کند، از تبدیل شدن به یک سازمان و جریان توطئه‌گر پرهیز شود. حزب، زیر پوشش‌ها و به بهانه‌های مختلف، میتینگ‌های خود را برگزار نمود. مطبوعاتی که انتشار آن‌ها غیر قانونی شده بود، با پوشش‌های دیگر انتشار یافتند. نشریات و اطلاعیه‌های حزبی از طریق پست سرخ پخش می‌شدند و غیره. در نتیجه این تلاش‌ها، شاخه‌های محلی حزب به اشکال مختلف احیا شدند. نتیجتاً در جریان انتخابات ۱۸۸۱، به رغم مخفی بودن حزب، ۳۰۰۰۰۰ رأی و در ۱۸۹۰ یک میلیون و ۴۲۷۰۰۰ یا ۱۹ درصد آرا را به دست آورد. البته پیشبرد این سیاست‌ها همراه با یک

رشته مبارزات درون حزبی و مبارزه علیه دو گرایش چپ و راست بود. گرایش راست، حزب مخفی با برنامه و پراتیک انقلابی را نفی می‌کرد و گرایش چپ، خواهان عمل مسلحانه علیه حکومت بود. بالاخره حزب که از این نبرد علیه حکومت و قانون ضد سوسیالیستی پیروز بیرون آمده بود، هیئت حاکمه را مجبور نمود، قانون ضد سوسیالیستی را برچیند و این امر در ۱۸۹۰ تحقق یافت.

اگر در آلمان یک حزب واحد سوسیالیست در این مقطع شکل گرفت، در فرانسه روند تحولات به گونه‌ای دیگر بود و چند حزب سوسیالیست با گرایش‌های مختلف تشکیل شدند. در ۱۸۷۹ در جریان یک کنگره کارگری در ماری، حزب کارگران تشکیل گردید که از مواضع ژول گسد دفاع می‌کرد. یک سال بعد، این حزب در کنگره لوآر برنامه‌ای را پذیرفت که در خطوط کلی با سوسیالیسم علمی انطباق داشت. معهدا جریانات راست و رفرمیست نیز در درون این حزب، یک نیروی قدرتمند بودند. لذا در کنگره سنت‌آتین که در ۱۸۸۲ تشکیل گردید، اکثریت نمایندگان به یک برنامه رفرمیستی رأی دادند که هدف عمده جنبش را کسب اکثریت در شوراهای شهرداری اعلام می‌کرد تا از طریق مؤسساتی که این شوراها ایجاد می‌کنند، مالکیت عمومی جایگزین مالکیت خصوصی سرمایه‌داری گردد. اینان که به آن چه ممکن و در لحظه مفروض عملی است، معتقد بودند، به امکان‌گرایان معروف شدند. آن‌ها بعداً خود را فدراسیون کارگران سوسیالیست نامیدند.

با پیروزی جناح راست در این کنگره، جناح چپ به رهبری ژول گسد و پل لافارگ، کنگره را ترک کردند و کنگره مختص خود را در رونه برگزار نمودند. علاوه بر این دو حزب، یک سازمان بلانکیست به اسم کمیته انقلابی مرکزی هم وجود داشت که در ۱۸۹۸ نام حزب سوسیالیست انقلابی بر خود نهاد. در ۱۸۹۰ نیز یک فدراسیون از امکان‌گرایان جدا شد و حزب انقلابی سوسیالیستی کارگران را تشکیل داد. عده‌ای هم به اسم سوسیالیست‌های مستقل وجود داشتند. مجموعاً تا اواسط دهه ۹۰، هشت سازمان سوسیالیست در فرانسه وجود داشت. (۲۵)

در بریتانیا، از ۱۸۶۸ اتحادیه‌ها در یک جبهه متحد سیاسی با لیبرال‌ها، علیه محافظه‌کاران بودند. اما تدریجاً یک گرایش رادیکال در میان کارگران شکل گرفت که در ۱۸۸۴ به تشکیل یک حزب سوسیالیست به اسم فدراسیون سوسیال - دمکرات انجامید. برنامه این حزب بر مبنای ایده‌های سوسیالیسم علمی بود. با این وجود، گرایش‌های چپ‌روانه و سکتاریستی هم در آن نیرومند بودند، لذا نتوانست نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان توده کارگران به دست آورد. اختلافات درونی این حزب به تشکیل یک سازمان دیگر به نام اتحادیه سوسیالیست انجامید که آن هم دوام نیاورد. در این ضمن در ۱۸۸۴ گروهی از چپ‌های لیبرال که خود را سوسیالیست می‌نامیدند، انجمن فابین را بنیان گذاشتند که در میان آن‌ها افرادی مانند برنارد شاو و وب‌ها قرار داشتند. این انجمن منبع تغذیه ایدئولوژیک اپورتوننیسم سوسیال دمکراسی جناح راست در بریتانیا و حتا در برخی کشورهای دیگر بود. کارگران بریتانیا در این دوران نتوانستند یک حزب سوسیالیست انقلابی با پایگاه توده‌ای تشکیل دهند. معهدا تلاش برای تشکیل یک حزب کارگری بزرگ ادامه یافت و در ۱۸۹۳ از اتحاد چند سازمان کارگری بریتانیا، حزب کار مستقل بریتانیا تشکیل گردید که به رفرمیسم گرایش داشت.

در بلژیک، در ۱۸۷۹ حزب سوسیالیست پایه‌گذاری شد که پس از اتحاد با چند تشکل کارگری دیگر در ۱۸۸۵ حزب کار بلژیک را به وجود آورد. در هلند نیز سوسیالیست‌ها در ۱۸۸۲ متحد شدند و اتحادیه سوسیال دمکرات را تشکیل دادند. به مرور گرایش‌ات آنارشیستی در این حزب مسلط گردید. سوسیال دمکرات‌ها از این تشکل استعفا دادند و بعداً در ۱۸۹۴ حزب کار سوسیال دمکرات هلند را تشکیل دادند. در کشورهای اسکانندیناوی نیز در همین ایام احزاب سوسیالیست شکل گرفتند. در دانمارک در ۱۸۷۶ اتحادیه سوسیال دمکرات تشکیل گردید که در اواخر دهه ۸۰ با انشعابی میان جناح اپورتونیست و انقلابی رو به رو گردید. جناح انقلابی، حزب سوسیال دمکرات را بر مبنای اصول سوسیالیسم علمی تشکیل داد. در سوئد کنگره مؤسسان حزب کار سوسیال دمکرات در ۱۸۸۹ تشکیل گردید، اما رهبری آن در دست رفرمیست‌ها قرار گرفت. حزب کار نروژ نیز در ۱۸۸۷ تشکیل شد.

در کشورهای دیگر از جمله ایتالیا، حزب کار در ۱۸۸۲، در سوئیس حزب سوسیال دمکرات در ۱۸۸۸ و در همین ایام در اسپانیا، بلغارستان و برخی کشورهای اروپای شرقی از جمله روسیه، مجارستان و لهستان احزاب و دیگر تشکل‌های کارگری شکل گرفتند. روی هم رفته احزابی که در این دوران شکل گرفتند، عمدتاً و در خطوط کلی اصول سوسیالیسم علمی را پذیرفتند. آن‌ها طبقه کارگر را نیروی محرکه جنبش می‌دانستند، به سرنگونی بورژوازی و نظم موجود توسط پرولتاریا معتقد بودند و خواستار کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، برانداختن مالکیت خصوصی و برقرار مالکیت اجتماعی بودند. از نظر تشکیلاتی نیز به مصوبات کنگره لاهه یعنی اصل سانترالیسم دمکراتیک معتقد بودند. معهداً هم در زمینه برنامه‌ای و تاکتیکی و هم تشکیلاتی انحرافات وجود داشت که به رشد جریان راست و رفرمیست میدان می‌داد. این واقعیت بلافاصله پس از تشکیل انترناسیونال دوم خود را نشان داد که در فصل بعد مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

فصل پنجم

دوران انترناسیونال دوم

۱- کنگره پاریس و تشکیل انترناسیونال دوم

توأم با رشد و اعتلا جنبش کارگری، که تجلی آن را در رشد و ارتقاء مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر، بسط و توسعه اتحادیه‌های کارگری و تشکیل احزاب سیاسی پرولتری در فاصله زمانی انحلال انترناسیونال اول تا اوایل دهه نود سده نوزدهم دیدیم، زمینه‌های عینی و ذهنی تشکیل يك سازمان بین‌المللی کارگری نوین فراهم گردید. به رغم این که انترناسیونال اول منحل شده بود و از نیمه دوم دهه هفتاد، دیگر عملاً يك تشکیلات بین‌المللی کارگری وجود نداشت، معهذا احساس همبستگی و برادری در میان کارگران هم چنان به قوت خود باقی ماند. کارگران کشورهای مختلف از مبارزات و مطالبات یکدیگر پشتیبانی و حمایت به عمل می‌آوردند، حتا آکسیون‌های مشترک بر پا می‌کردند، رهبران جنبش‌های کارگری با یکدیگر تماس و ارتباط داشتند و سازمان‌های کارگری خواستار همکاری با یکدیگر بودند.

در سپتامبر ۱۸۷۷ يك کنگره بین‌المللی کارگری در یکی از شهرهای بلژیک به نام خنت تشکیل گردید که به بحث و تبادل نظر پیرامون مسایل جنبش کارگری پرداخت. اما از آن جایی که در این نشست اختلافات شدیدی میان مارکسیست‌ها و آنارشئیست‌ها وجود داشت، نتیجه مشخص و ملموسی در ارتباط با تصمیم‌گیری‌ها حاصل نشد. معهذا دستاورد مهم آن، تماس نزدیک‌تر میان جریان مارکسیست درون جنبش کارگری بود. در ۱۸۸۱ به ابتکار سوسیالیست‌های بلژیکی و آلمانی، کنگره دیگری در چور، نزدیک زوریخ برگزار گردید. در این کنگره پیرامون تاکتیک‌های جنبش کارگری تبادل نظر صورت گرفت و با تأکید بر مبارزه سیاسی، با آنارشئیسم مرزبندی گردید. در همین کنگره در مورد مسئله احیای انترناسیونال نیز بحث‌های جدی صورت گرفت و به رغم این که در مجموع این نظر وجود داشت که هنوز وقت احیای انترناسیونال فرا نرسیده است، معهذا در مورد تدارک برای این احیا تصمیم‌گیری شد. در ۱۸۸۳ و ۱۸۸۶ نیز اجلاس‌های بین‌المللی دیگری در پاریس برگزار گردید. در کنگره ۱۸۸۶ به ابتکار سوسیالیست‌های بلژیک، برگزاری يك کنگره بین‌المللی در ۱۸۸۹ و ایجاد يك سازمان بین‌المللی به منظور سازماندهی و پیشبرد امر مبارزه برای تحقق شعار روزانه کار ۸ ساعت، به تصویب رسید.

اما از همان آغاز، برگزاری کنگره به عرصه رقابت میان دو جناح انقلابی و اپورتونیست در جنبش کارگری تبدیل گردید. در فرانسه، جریان رفرمیست موسوم به امکان‌گرایان که مبارزه انقلابی برای تحقق سوسیالیسم را نفی می‌کردند و تنها برای آن چه که ممکن و محتمل می‌دانستند، یعنی مطالبات جزئی در چارچوب نظم موجود تلاش می‌کردند، به شدت فعال بود تا ابتکار برگزاری این کنگره و رهبری سازمان بین‌المللی آینده را به دست بگیرد. تا مقطعی نیز ابتکار عمل در دست آن‌ها بود، چرا که در مقابل آن‌ها جناح انقلابی حزب کارگران فرانسه قرار داشت که چندان تحرك و فعالیتی از

خود نشان نداده بود. در اوایل ژانویه ۱۸۸۹، کمیسیون سوسیالیستی که از حزب کارگران فرانسه و گروه بلانکیست‌ها تشکیل شده بود، یک کمیته سازمانده ایجاد نمود و تصمیم گرفت تمام سازمان‌های کارگران را به کنگره دعوت کند. در این میان سوسیالیست‌های برخی کشورها نظیر بلژیک و هلند پیشنهاد ادغام دو جناح را در یک کنگره واحد مطرح کردند و حزب سوسیال دمکرات آلمان هم به سازش متمایل بود. در این شرایط، انگلس که به شدت با سازش و ادغام مخالف بود، ابتکار عمل را به دست گرفت و احزاب سوسیالیست انقلابی را تشویق نمود تا مبادرت به برگزاری یک کنگره مستقل نمایند. لیکنشت پیشنهاد کرد که یک کنفرانس سریعاً برگزار شود. در ۲۸ ژانویه ۱۸۸۹ کنفرانسی از سازمان‌های کارگری آلمان، بلژیک، هلند، سوئیس و فرانسه به منظور بحث در مورد تدارک کنگره برگزار گردید که علاوه بر ناظرینی از اتحادیه سوسیال دمکرات دانمارک، نمایندگانی از اتحادیه سوسیالیستی بریتانیا هم شرکت کردند، اما امکان‌گرایان در این کنفرانس شرکت نکردند. تصمیمات این کنفرانس در مورد نیروهای شرکت‌کننده و دستور کار جلسه کنگره بود. کنفرانس لاهه تصمیم گرفت که در ۱۸۸۹ یک کنگره عمومی بین‌المللی کارگری تشکیل گردد، همه سازمان‌های سیاسی که در مبارزه سیاسی شرکت دارند باید به کنگره دعوت شوند و این کنگره باید مستقلاً در مورد دستور جلسه و آیین‌نامه خود تصمیم بگیرد. امکان‌گرایان از پذیرش این تصمیمات نیز سر باز زدند. لذا در ۱۴ ژوئیه، سالروز فتح باستیل، دو کنگره جداگانه در پاریس تشکیل گردید.

الف - کنگره سوسیالیست‌های متحد و کنگره سوسیال فرمیست‌ها

کنگره سوسیالیست‌های متحد متمایز از کنگره امکان‌گرایان، در حقیقت امر همان گونه که جریان پیشرفت امور نشان داد، کنگره افتتاحیه انترناسیونال دوم بود. در این کنگره ۳۸۴ نماینده از ۲۰ کشور جهان حضور داشتند که نماینده حدود ۳۰۰ سازمان کارگری سوسیالیستی بودند. این تعداد تا صبح روز ۱۷ ژوئیه به ۴۰۷ نفر افزایش یافت. (۱)

در این کنگره سرشناس‌ترین رهبران جنبش کارگری آن دوران حضور داشتند. معروف‌ترین چهره‌های این کنگره لیب‌کنشت، بیل، کلارا زتکین، برنشتین، فون ولمار از آلمان، ژول گسد، فرانکل، پل لافارگ، ویلان ولونگه از فرانسه، واندرولد و آنسیل از بلژیک، ویکتور آدلر از اتریش، نیوونهور از هلند، ایگلیساس از اسپانیا، سپیریانو از ایتالیا، و پلخانف، زاسولیچ و آکسلرد از روسیه حضور داشتند. هیئت رئیسه این کنگره، از ۲۷ تن از برجسته‌ترین فعالین جنبش کارگری و ۵ کارگری که معدن‌چیان را نمایندگی می‌کردند تشکیل شده بود. نطق افتتاحیه را پل لافارگ ایراد نمود. او در نطق خود گفت که بورژوازی فرانسه پس از انقلاب، تمام کشور را به باستیل کارگران تبدیل کرده است. پل لافارگ بر تشدید مبارزه و همبستگی تأکید نمود. ادوارد ویلان پیرامون اهمیت بین‌المللی کمون پاریس به بحث پرداخت و از کنگره درخواست نمود که از ایده‌ها و راه کمون پاریس و انجمن بین‌المللی کارگران دفاع کرده و آن را ادامه دهد.

سپس نمایندگان کارگران گزارشی از وضعیت جنبش کارگری در هر يك از کشورها ارائه دادند. در ادامه کنگره، بحث بر سر مواضع و تاکتیک‌ها صورت گرفت. در این جا بود که روشن شد خطری که به طور جدی و از همان آغاز تشکیلات بین‌المللی نوین کارگری را تهدید می‌کند، خطر جریان راست اپورتونیست - رفرمیست است. به رغم این که جریان رفرمیست مستقلاً کنگره خود را تشکیل داده بود و این خود حاکی از خطر جدی راست رفرمیست بود، در درون کنگره جریان انقلابی مارکسیستی نیز يك گرایش رفرمیست سر بر آورد. در حالی که اکثریت کنگره انجام دگرگونی سوسیالیستی را با کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و برقراری مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید مرتبط می‌دانست و نیز وظایف و مطالبات مشخص و فوری را با چشم‌انداز تدارك طبقه کارگر برای انقلاب اجتماعی مرتبط می‌ساخت، گرایش رفرمیست، این تحول را از طریق رفرم و سازش با بورژوازی ممکن می‌دانست. یکی از رهبران حزب سوسیالیست بلژیک، پایه ادعا می‌کرد که ما مطالبات متعددی را از حکومت درخواست می‌کنیم "و بدون تردید، آن چه را که می‌خواهیم، تدریجاً، ذره ذره و گام به گام به دست می‌آوریم." ویکتور آدلر نیز مدعی بود که جامعه سرمایه‌داری "بدون کمک از خارج، به خودی خود می‌میرد." (۲) یعنی این که نیازی به تلاش و مبارزه انقلابی برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری نیست. به هر حال به رغم وجود این گرایش راست، کنگره پاریس يك مجموعه قطعنامه تصویب نمود که در کلیت خود خصلتی انقلابی داشتند. طی يك قطعنامه انحلال ارتش دائمی، تسلیح عمومی خلق و تشکیل میلیشای خلقی خواسته شده بود. در این قطعنامه، مسئله جنگ نیز مورد بررسی قرار گرفته بود. به درستی بر ارتباط میان جنگ و نظام سرمایه‌داری تأکید شده بود. قطعنامه تصریح داشت که جنگ، محصول مناسبات سرمایه‌داریست. جنگ هنگامی از میان خواهد رفت که نظام سرمایه‌داری توسط نظام سوسیالیستی جهانی کنار زده شود. بدین طریق نتیجه می‌گرفت که مبارزه برای صلح و مبارزه برای سوسیالیسم به هم مرتبطانند.

قطعنامه‌ای که به "راه‌ها و وسایل تحقق مطالبات به منظور حمایت از کار" می‌پرداخت، از سازمان‌های کارگری و سوسیالیستی می‌خواست که از همه وسایل و ابزارهای موجود در این مبارزه استفاده کنند. قطعنامه از پیشنهاد دولت سوئیس برای برقراری يك قانون کار بین‌المللی دفاع می‌کرد و می‌گفت که کارگران باید دولت‌های خود را وادارند که نمایندگان به کنفرانسی که بدین منظور تشکیل می‌گردد، اعزام دارند و هیئت رئیسه کنگره را نیز موظف می‌ساخت که يك کمیسیون اجرایی را انتخاب کند تا در مورد قوانین حمایت از کار که در این کنگره بحث شده است، به کنفرانس بین‌المللی گزارش دهد. کنگره پاریس يك لیست مفصل از مطالبات مشخص و فوری کارگری به منظور بهبود شرایط کار و معیشت طبقه کارگر در چارچوب جامعه سرمایه‌داری و ایجاد شرایط لازم به منظور پیشبرد يك مبارزه مؤثر برای حصول به هدف نهایی ارائه داد که می‌بایستی برای تحقق آن‌ها يك مبارزه همه جانبه را سازماندهی کرد. مطالبه کار روزانه ۸ ساعت، ممنوعیت کار کودکان زیر ۱۴ سال، محدودیت ساعات کار برای نوجوانان به نحوی که از ۶ ساعت تجاوز نکند، ممنوعیت کار شبانه و کارهای سخت و زیان‌آور برای زنان کارگر و نوجوانان، يك روز

استراحت هفتگی، ممنوعیت پرداخت جنسی، دستمزد برابر زن و مرد در ازای کار برابر، کنترل دقیق در امر رعایت قوانین کار از طریق بازرسانی که توسط خود کارگران انتخاب شده‌اند، آزادی کامل و نامحدود انجمن‌ها و اتحادیه‌ها. (۳) کنگره پاریس هم چنین بر مبارزه سیاسی و استفاده از پارلمان نیز تأکید نمود که در این جا بار دیگر به اختلاف با آنارشیست‌ها برخورد کرد و سرانجام تصمیم به اخراج آن‌ها گرفت. کنگره پاریس در قطعنامه‌های خود ضمن پافشاری بر اشکال مختلف مبارزه و استفاده از ابزارهای مختلف، و نیز تأکید بر سازماندهی مبارزه پرولتاریا برای تحقق يك رشته مطالبات مشخص، مکرر بر این حقیقت تأکید نمود که رهایی کار و تمام بشریت ستم‌دیده تنها از پرولتاریای متشکل شده در مقیاس ملی و بین‌المللی ساخته است که می‌باید قدرت سیاسی را به دست آورد، از سرمایه خلع ید کند و وسایل تولید را به تملک عمومی در آورد. لذا از کارگران می‌خواست که به احزاب سیاسی پرولتری بپیوندند و برای کسب قدرت سیاسی تلاش کنند. یکی از قطعنامه‌ها و تصمیمات بس مهم و جاودانه کنگره پاریس، به روز همبستگی بین‌المللی کارگران اختصاص یافت. کنگره پاریس به منظور ابراز همبستگی با مبارزه کارگران شیکاگو به خاطر ۸ ساعت کار روزانه در اول ماه مه ۱۸۸۶، خواستار تظاهرات و راهپیمایی همزمان کارگران کشورهای مختلف جهان در اول ماه مه ۱۸۹۰ حول مطالبه ۸ ساعت کار روزانه گردید. کنگره پاریس بر تشکیل کنگره‌های دیگر در آینده تأکید نمود و عصر روز ۲۰ ژوئیه به کار خود پایان داد.

به رغم این که کنگره پاریس رسماً و از طریق يك قطعنامه تشکیل انترناسیونال نوین را اعلام نکرد و ارگان‌های لازم برای يك چنین تشکیلات بین‌المللی در این کنگره ایجاد نگردیدند، معهدا با تصمیماتی که اخذ نمود و روالی که ادامه کار و فعالیت‌های آن به خود گرفت، در حقیقت کنگره افتتاحیه انترناسیونال دوم بود. چرا که در ادامه همین کنگره است که مدتی بعد يك تشکیلات بین‌المللی کارگری با ارگان‌های لازم آن شکل می‌گیرند.

در همین حال که کنگره موسوم به کنگره سوسیالیست‌های متحد یا به عبارت دیگر کنگره افتتاحیه انترناسیونال دوم با پیروزی پایان می‌یافت، کنگره رفرمیست‌ها با شکست و اضمحلال به پایان رسید. همان گونه که اشاره شد، سوسیال - رفرمیست‌ها نیز در همان روز ۱۴ ژوئیه يك کنگره موازی را تشکیل دادند. مهم‌ترین جریاناتی که در این جا حضور داشتند گذشته از امکان‌گرایان، رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا و فدراسیون سوسیال دمکرات بریتانیا بودند. البته در اوایل کار، گروهی از جریانات رفرمیست و سازش‌کار درون کنگره سوسیالیست‌های متحد تلاش نمودند تا با این جریانات به وحدت برسند، اما امکان‌گرایان سرسختانه این تلاش‌ها را نفی کردند، علیه احزاب آلمان و فرانسه موضع‌گیری نمودند و آن‌ها را متهم به پاشیدن تخم نفاق در صفوف طبقه کارگر کردند. امکان‌گرایان خواستار تعطیل کنگره سوسیالیست‌های متحد شدند. این موضع‌گیری‌ها، آن‌ها را بیش از پیش منفرد ساخت تا جایی که گروهی از کسانی که در کنگره آن‌ها شرکت کرده بودند، به کنگره سوسیالیست‌های متحد پیوستند. سرانجام، تنها ۵۸ نفر در این کنگره باقی ماندند که نمی‌توانستند چندان نقشی در جنبش بین‌المللی کارگران داشته باشند. اما این شکست بدان معنا نبود که جریان سوسیال -

ر فرمیست صحنه را ترك گفته است. چنان چه بعداً خواهیم دید، آن‌ها از طریق حمایت هم‌فکران‌شان راه خود را به درون کنگره بعدی گشودند و در کنگره بروکسل شرکت کردند تا از درون، انترناسیونال دوم را متلاشی کنند.

۲- اول ماه مه، روز همبستگی بین‌المللی کارگران

پس از اتمام کنگره پاریس، عاجل‌ترین وظیفه‌ای که در برابر سازمان‌های کارگری و سوسیالیستی متعهد به مصوبات کنگره پاریس قرار داشت، تدارك برگزاری هر چه باشکوه‌تر روز همبستگی بین‌المللی کارگران بود. در نتیجه این تلاش‌ها، در اوایل ماه مه ۱۸۹۰، صدها هزار کارگر در کشورهای مختلف جهان سرمایه‌داری به خیابان‌ها ریختند و با تظاهرات و راهپیمایی‌های با شکوه، همبستگی بین‌المللی خود را در مبارزه علیه سرمایه به نمایش گذاشتند. در این روز "بسیاری از شهرها شاهد تظاهرات توده‌ای حیرت‌آوری بودند. صد هزار تن در وین، ۶۰ هزار در بوداپست، بین ۴۰ تا ۵۰ هزار در ماری و لیون، ۳۵ هزار در پراگ، بین ۲۰ تا ۳۰ هزار در روبه، لیل، استکهلم، شیکاگو و بسیاری از شهرهای دیگر، ۲۰۰۰۰ در ورشو و ۳۰۰۰۰ در لووف و غیره" (۴) دست به تظاهرات و راهپیمایی زدند. در برخی از شهرهای فرانسه، آلمان و دانمارك، روز اول ماه مه توأم با اعتصاب بود. ابعاد گسترده تظاهرات جنبش همبستگی بین‌المللی کارگری در همان نخستین سال برگزاری آن، واکنش خشم‌آلود و سرکوب‌گرانه بورژوازی را به همراه داشت. نیروهای سرکوب بورژوازی در اغلب کشورها با توسل به اقدامات خشونت‌آمیز تلاش نمودند تا از برگزاری مراسم اول ماه مه جلوگیری کنند. در برخی از کشورها از جمله در ایتالیا، در همان نخستین سال، درگیری سختی میان کارگران و پلیس به وقوع پیوست. سال بعد نیز بورژوازی با آمادگی بیشتری به مقابله با جنبش همبستگی کارگران برخاست و درگیری‌ها در فرانسه، اسپانیا و ایتالیا ابعاد گسترده‌ای به خود گرفت. در فورمیه، شهرك صنعتی شمال فرانسه، پلیس به روی تظاهرات مسالمت‌آمیز کارگران آتش گشود که در نتیجه آن حداقل ۵۰ تن از کارگران و زنان و فرزندان آن‌ها به خاک افتادند. (۵)

معهداً، این اقدامات وحشیانه بورژوازی و ارگان‌های سرکوب آن نتوانست در عزم و اراده خلل‌ناپذیر کارگران به برگزاری هر چه باشکوه‌تر راهپیمایی‌ها، تظاهرات و جشن و سرور اول ماه مه به عنوان روز همبستگی بین‌المللی کارگران در مبارزه علیه سرمایه‌داری خللی ایجاد کند و سال به سال مراسم اول ماه مه با شکوه بیشتری برگزار گردید.

۳- کنگره دوم - بروکسل

در ۱۸۹۱ دومین کنگره انترناسیونال دوم از ۱۶ تا ۲۲ اوت در بروکسل بلژیک برگزار گردید. در این کنگره ۳۷۲ نماینده از ۱۶ کشور جهان حضور داشتند. (۶) لازم به توضیح است که در اصل، کمیسیون سازمان‌های کارگری سوئیس وظیفه تدارك کنگره دوم را بر عهده داشت. اما در همین ایام حزب کار بلژیک که گرایشاتی به امکان‌گرایان داشت، اعلام نمود که کنگره بین‌المللی کارگران در بروکسل برگزار خواهد شد. امکان‌گرایان فرانسوی، فدراسیون سوسیال دمکرات بریتانیا، فابین‌ها و

کنگره اتحادیه‌های بریتانیا، حمایت خود را از حزب کار بلژیک اعلام نمودند. بر مبنای سازش‌ها و توافق‌هایی که صورت گرفت در ۱۹ اکتبر کمیسیون سوئیزی تصمیم خود را به برگزاری يك کنگره بین‌المللی در بروکسل اعلام کرد. در مارس ۱۸۹۱ سازمان‌های کارگری سوئیس و بلژیک از طریق يك اطلاعیه رسمی، برگزاری کنگره بروکسل را اعلام کردند. بر طبق توافق‌نامه‌ها می‌بایستی تمام انجمن‌ها، گروه‌ها و احزاب سوسیالیست بدون استثناء به کنگره دعوت شوند. این امر به معنای پذیرش خواست جریان‌های راست بود و موضع آن‌ها را تقویت می‌کرد. با گشایش کنگره، اکثریت عظیم نمایندگان با حضور آنارشیست‌ها مخالفت کردند. لذا از همان آغاز گروهی از آنارشیست‌های علنی و شناخته شده اخراج شدند. آن چه که باقی ماند چهار گرایش بود. گرایش مارکسیستی که اکثریت را تشکیل می‌داد. سوسیال - رفرمیست‌ها که يك اقلیت بسیار قوی را تشکیل می‌دادند. و بالاخره، سندیکالیست‌ها و نیمه آنارشیست‌ها. لازم به توضیح است که گرایش مارکسیستی نیز یکپارچه نبود و در درون این اکثریت، يك گرایش سانتریست نیز وجود داشت.

در کنگره بروکسل حول شش مسئله مباحثاتی صورت گرفت. مسئله اصلی این اجلاس که ۸ جلسه در چهارروز را به خود اختصاص داد، قانون حمایت از کار و راه‌های اجرایی آن بود. واندرولد در این زمینه گزارشی ارائه داد و قطعنامه‌ای را پیشنهاد نمود که با دیدگاهی رفرمیستی تدوین شده بود. چرا که در این گزارش و قطعنامه، رابطه صحیح میان قوانین حمایت از کار و مبارزه طبقاتی و نیز آینده این مبارزه توضیح داده نمی‌شد و خلاصه کلام این که خود این قوانین به عنوان هدف در نظر گرفته می‌شدند. علاوه بر این، در این مباحثات ماهیت طبقاتی دولت بورژوا نیز محو شده بود. لذا اعتراض شدید نمایندگان جناح انقلابی را برانگیخت. آگوست بیل در مخالفت با این قطعنامه يك سخنرانی مبسوط ایراد نمود و گفت: "وظیفه اصلی سوسیال دمکراسی برقراری قوانین حمایت از کار نیست" بلکه "توضیح جوهر و خصلت جامعه مدرن به کارگران است تا این که هر چه سریع‌تر آن را براندازند." (۷)

آگوست بیل در ادامه نطق خود خاطر نشان ساخت که مبارزه برای حمایت از کار و رفرم‌ها را باید با اهداف انقلابی پرولتری مرتبط نمود و تأکید کرد که البته سوسیالیست‌ها باید برای رفرم و گرفتن امتیازات از بورژوازی مبارزه کنند، اما نه صرفاً برای بهبود شرایط کارگران بلکه به منظور تلاش برای الغای سیستم بورژوایی. (۸)

در پی این سخنرانی، دیگر کسی به طور جدی از قطعنامه و مباحث واندرولد دفاع نکرد. يك کمیسیون مأموریت یافت که قطعنامه پیشین را مورد تجدید نظر قرار دهد و قطعنامه جدیدی را تدوین نماید. در این قطعنامه جدید تأکید شده بود که کنگره بر زمینه مبارزه طبقاتی قرار گرفته و تردیدی ندارد که طبقه کارگر نمی‌تواند بدون الغای سلطه طبقاتی رهایی یابد. (۹) از این رو از کارگران می‌خواست که برای مبارزه علیه حاکمیت بورژوازی و احزاب آن، سازمان‌های مستقلی را ایجاد کنند، "تلاش‌های خود را علیه فرمانروایی احزاب سرمایه‌دار متحد سازند و در هر کجا که از حقوق سیاسی برخوردارند از آن‌ها برای رهایی از بردگی مزدی استفاده کنند." (۱۰) این قطعنامه توسط کنگره تصویب شد. مسئله دیگری که پیرامون آن بحث و مجادله شدیدی صورت

گرفت، قطعنامه‌ای بود که هیئت نمایندگی زنان سوسیال - دمکرات ارائه داد. در این قطعنامه آمده بود که تمام احزاب سوسیال دمکرات باید خواستار برابری کامل میان زن و مرد باشند. واندرولد - یکی از رهبران جناح سوسیال - رفرمیست طی سخنرانی خود هر چند که اظهار داشت این برابری خوب است، اما ادعا کرد که زنان باید خود را به کار خانگی محدود کنند. این اظهار نظر موجی از خشم و اعتراض را برانگیخت. شدت اعتراضات به حدی بود که همفکران دیگر واندرولد که حامل نظرات مشابهی بودند، جرأت ابراز آن را نیافتند. قطعنامه تقریباً بالاتفاق به تصویب رسید. بحث دیگر در مورد قطعنامه‌ای پیرامون حق تشکل، اعتصاب، تحریم و جنبش اتحادیه‌ای بود. آرتور گروسیه نماینده سندیکا‌های فرانسه که عضو کمیسیون تدوین قطعنامه بود، قطعنامه‌ای ارائه داد که دارای گرایشات سندیکالیستی بود و طی آن خواسته شده بود که در هر کشوری کمیته‌ای برای متحد ساختن تمام سازمان‌های کارگری تشکیل شود. این قطعنامه رد شد و به جای آن قطعنامه‌ای تصویب گردید که هیئت نمایندگی آلمان آن را ارائه داد. در قطعنامه هیئت نمایندگی آلمان تأکید گردید که اتحادیه‌ها باید به عنوان سلاح مبارزه طبقاتی عمل کنند و اعتصاب و تحریم به عنوان سلاحی که راه را کوتاه‌تر می‌سازند، در نظر گرفته شوند. در این قطعنامه هم چنین گفته شد که اقدامات تعرضی و تدافعی، هر دو برای منافع اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر ضروری‌اند. کنگره بروکسل يك قطعنامه نیز در مورد ضرورت مبارزه علیه قطعکاری تصویب نمود.

شیوه برخورد حزب کارگران به مسئله یهود نیز یکی دیگر از مباحث کنگره بود. کنگره بروکسل آنتی‌سمی‌تیزم را به عنوان ابزاری که بورژوازی برای ایجاد شکاف در صفوف کارگران به کار می‌گیرد، محکوم نمود. گفته شد که راه رهایی یهودیان ستم‌دیده از مسیر رهایی سوسیالیستی می‌گذرد. لذا از کارگران یهودی خواسته شد که به سازمان‌های کارگری کشورهای خود بپیوندند.

شیوه برخورد طبقه کارگر به مسئله جنگ و میلیتاریسم بحث دیگر کنگره بود. اکثریت کنگره بروکسل از قطعنامه هیئت نمایندگی آلمان و مباحث ویلهلم لیب‌کنشت، دفاع نمودند. لیب‌کنشت در سخنرانی خود طبقات حاکم کشورهای سرمایه‌داری را مسبب جنگ‌ها معرفی نمود و نتیجه گرفت که "پیروزی سوسیالیسم تنها وسیله الغای میلیتاریسم و برانداختن تهدید جنگ میان ملت‌هاست." در قطعنامه‌ای که وی ارائه داد نیز بر همین مسئله تأکید گردید و گفته شد: "تنها ایجاد يك نظام اجتماعی سوسیالیستی یعنی نظامی که استثمار انسان از انسان را برمی‌اندازد، می‌تواند به میلیتاریسم پایان دهد." قطعنامه در حالی که طبقات حاکم را مسئول تدارك و ایجاد جنگی معرفی می‌کرد که بار آن اساساً بر دوش کارگران خواهد بود، از پرولترهای جهان می‌خواست که علیه شوونیسم دست به اعتراض بزنند، علیه میلیتاریسم و اتحادهای نظامی قدرت‌های جهانی مبارزه کنند و يك انجمن بین‌المللی کارگران ایجاد کنند. (۱۱) سوای این قطعنامه، يك قطعنامه دیگر نیز توسط نیوون هاوس هلندی ارائه شد که به مبارزه علیه میلیتاریسم می‌پرداخت و بر ایده اعتصاب عمومی به عنوان ابزاری برای جلوگیری از جنگ تأکید داشت. این قطعنامه رد شد، اما قرار شد که ایده برپایی اعتصاب عمومی در آغاز جنگ، در قطعنامه پیشنهادی آلمان آورده شود.

اجلاس پایانی کنگره بر خلاف نظر جریانات اپورتونیست - رفرمیست و سانتریست که می‌خواستند روز همبستگی بین‌المللی عملاً شل و ول شود، قطعنامه‌ای را پذیرفت که در آن گفته شد: تظاهرات همبستگی بین‌المللی با شعار ۸ ساعت کار روزانه باید در اول ماه مه برگزار شود.

۴- کنگره سوم - زوریخ

بر طبق مصوبات کنگره بروکسل، رهبران سازمان‌های کارگری سوئیس به منظور تدارک کنگره بعدی در ژانویه ۱۸۹۲ یک کمیته سازماندهی تشکیل دادند. این کنگره که قرار بود در ۱۸۹۳ در زوریخ تشکیل شود، بار دیگر با اخلاف و کارشکنی جریانات راست روبرو گردید. بدین طریق که کنگره اتحادیه‌های بریتانیا تصویب نمود که یک کنگره بین‌المللی کارگری به منظور بحث در مورد قانون ۸ ساعت کار روزانه در لندن برگزار شود. این مصوبه عملاً به این معنا بود که کنگره سوم در بریتانیا برگزار گردد. لذا اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیالیست کشورهای دیگر این پیشنهاد توك را رد کردند.

در ۲۶ مارس به ابتکار کمیته سازماندهی، یک کنفرانس تدارکاتی در خانه خلق بروکسل تشکیل گردید. اغلب سازمان‌های سوسیال دمکرات اروپا در این اجلاس شرکت داشتند و مقررات دعوت از شرکت‌کنندگان در کنگره آتی را تصویب نمودند. این کنفرانس تدارکاتی مقرر داشت که شرکت‌کنندگان در کنگره باید ضرورت مشارکت کارگران در تبلیغ سیاسی را به رسمیت بشناسند.

سومین کنگره بین‌الملل سوسیالیست یا انترناسیونال دوم در ۶ اوت ۱۸۹۳ در زوریخ تشکیل گردید. ۴۳۸ نماینده از ۲۰ کشور جهان در این اجلاس حضور یافتند.

کنگره زوریخ یک قطعنامه حدوداً با همان مضامین قطعنامه کنگره بروکسل راجع به جنگ تصویب نمود. در این قطعنامه شووینیسیم شدیداً محکوم گردید. احزاب سوسیالیست موظف شدند که دست به یک تبلیغات گسترده و همه جانبه علیه جنگ به ویژه در پارلمان‌ها و پادگان‌ها بزنند. به اعتبارات جنگی رأی ندهند و خواستار خلع سلاح شوند.

لویی کائوتسکی یکی از زنان سوسیال - دمکرات آلمان قطعنامه‌ای در مورد وسایل حمایت از منافع زنان کارگر را ارائه داد که از پشتیبانی دیگر زنان برجسته جنبش کارگری از جمله کلارا زتکین، آناکولی سی‌یف، و نمایندگان هلند، بریتانیا، چک و روسیه نیز برخوردار بود. این قطعنامه خواستار "۸ ساعت کار روزانه برای زنان، ۶ ساعت برای دختران نوجوان، ممنوعیت کار شبانه برای زنان، ۴ هفته مرخصی دوران بارداری، پرداخت مساوی در ازای کار مساوی و ضرورت مشارکت زنان در مبارزه طبقاتی، اتحادیه‌ها و احزاب سوسیالیست" (۱۲) بود. اکثریت شرکت‌کنندگان در کنگره زوریخ با این قطعنامه موافق بودند، اما یک اقلیت ضعیف که گرایش فمینیسم بورژوایی را نمایندگی می‌کرد، مخالف آن بود. اوژنی کلائی‌سن عضو هیئت نمایندگی بلژیک مدافع این نظر بود. او از مرتبط دانستن مسئله زن با جنبش طبقه کارگر امتناع می‌ورزید. مخالف شرکت زنان در جنبش طبقه کارگر بود و علاوه بر این ادعا می‌کرد

که مردان بدترین دشمنان زنان هستند. این نظر رد شد و کنگره با يك اکثریت بالا قطعنامه اول را تصویب نمود.

قطعنامه دیگری که به تصویب رسید، به مسئله زمین مربوط بود. در این قطعنامه گفته شده بود: زمین باید به مالکیت عمومی درآید و سوسیال دموکراسی وظیفه دارد کارگران کشاورزی را برای سوسیالیسم سازماندهی کند.

کنگره زوریخ، قطعنامه ویکتور آدلر در مورد مبارزه برای حق رأی عمومی بدون تبعیض جنسی و نژادی و کمک بین‌المللی به مبارزه برای دموکراتیزه کردن را نیز تصویب نمود.

در کنگره زوریخ بر سر مسئله اتحادیه‌های کارگری، مجادلات شدیدی رخ داد. در این کنگره هر گرایش فکری می‌کوشید نگرش خود را در مورد اتحادیه‌ها در قطعنامه مربوطه بگنجانند. از این رو طرح قطعنامه‌ای که کمیسیون تنظیم‌کننده آن ارائه داد مملو از تناقضات جدی بود. در طرح، گفته می‌شد که اتحادیه‌ها باید مبارزه خود را علیه سرمایه‌داران بر طبق اصول سوسیال دموکراسی آلمان پیش برند، انجمن‌ها و اتحادیه‌ها، دبیرخانه‌های ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی و شاخه‌ای ایجاد کنند و مبادرت به تبادل اطلاعات نمایند. در همین حال اتحادیه‌های بریتانیا مدل این نوع سازماندهی اتحادیه‌ها اعلام شده بود و بالاخره قطعنامه می‌افزود که اتحادیه‌ها باید شالوده سازماندهی آینده جامعه شوند. یعنی این قطعنامه در آن واحد، نظر مارکسیست‌ها، رفرمیست‌ها و آنارکوسندیکالیست‌ها را در خود جمع کرده بود. لذا بعد از بحث‌های طولانی، قطعنامه دیگری ارائه شد که در بخش اول آن دیگر نه از اصول سوسیال دموکراسی آلمان سخنی به میان آمده بود و نه از اتحادیه‌های بریتانیا و نه از نقش اتحادیه‌ها در جامعه آینده، بلکه از گام‌های مشخصی سخن به میان آمده بود که می‌باید برای وحدت ملی و بین‌المللی جنبش طبقه کارگر برداشته شود. بخش دوم قطعنامه پیشین نیز تصویب شد که در آن جا گفته می‌شد اتحادیه‌ها باید در مبارزه سیاسی شرکت کنند و اصول سوسیال دموکراسی بین‌المللی را هبر آن‌ها باشد. (۱۳)

قطعنامه، خواستار تشکیل فدراسیون‌های ملی اتحادیه در تمام کشورها و برقراری پیوندهای محکم میان آن‌ها گردید و پیشنهاد تشکیل کنفرانس‌های بین‌المللی اتحادیه‌ها از طریق شاخه‌ها را مطرح نمود.

در زوریخ، مجادله‌برانگیزترین مسئله، بحث "تاکتیک‌های سوسیال دموکراسی" بود. این بحث عرصه درگیری جدی دو گرایش انقلابی و اپورتونیستی بود. سرانجام نیز قطعنامه‌ای که به تصویب رسید، هر چند که نظر گرایش انقلابی را تأمین می‌کرد، با این وجود رد پای جریان اپورتونیست نیز در آن به چشم می‌خورد.

قطعنامه تأکید داشت که هدف انقلابی جنبش سوسیالیستی، دگرگونی کامل جامعه نوین از نظر اقتصادی، سیاسی و اخلاقی است. در این قطعنامه بر ضرورت سازماندهی کارگران به منظور مبارزه طبقاتی در سطح ملی و بین‌المللی و مشارکت کارگران در مبارزه سیاسی تأکید شده بود. این بخش از قطعنامه، يك مرزبندی آشکار با آنارشیسم بود.

در بخش دیگری از قطعنامه آمده بود که باید در ارگان‌های قانونگذاری و اجرایی شرکت نمود و بر جریان کار آن‌ها تأثیر گذاشت. این تأثیرگذاری باید در خدمت کسب

قدرت سیاسی قرار گیرد و آن را از ابزاری که در دست سرمایه‌داران است به ابزاری برای رهایی پرولتاریا تبدیل نماید. در این جا ایده اپورتونیستی دست به دست شدن ماشین دولتی و نه در هم شکستن و خرد کردن آن، به وضوح دیده می‌شود. در قطعنامه، علاوه بر تأکید بیش از حد بر پارلمانتاریسم، به احزاب سوسیالیست اجازه داده می‌شد که خود رأساً در مورد اشکال مبارزه سیاسی تصمیم‌گیری نمایند. این بخش از قطعنامه نیز راه را بر اپورتونیسم در تاکتیک می‌گشود.

کنگره زوریخ يك قطعنامه نیز در مورد ضرورت متوقف نمودن کار در اول ماه مه و مبارزه برای ۸ ساعت کار روزانه، تصویب نمود. این قطعنامه در واقع علیه جریانات اپورتونیست در انگلیس و آلمان بود که می‌خواستند مراسم اول ماه مه را به نزدیک‌ترین یکشنبه منتقل سازند. معه‌ذا در همین قطعنامه نیز امتیازاتی به جریان راست داده شد و شیوه برگزاری مراسم اول ماه مه به تصمیم احزاب سوسیالیست کشورها محول گردید. کنگره زوریخ زمان و مکان کنگره بعدی را ۱۸۹۶ در لندن تعیین نمود و به کار خود پایان داد.

۵- کنگره لندن

در ۲۷ ژوئیه ۱۸۹۶، چهارمین کنگره انترناسیونال دوم که آخرین کنگره پیش از ورود به سده ی بیستم بود در لندن تشکیل گردید. حدوداً ۷۰۰ نماینده از ۲۲ کشور جهان در این اجلاس بین‌المللی حضور یافتند که البته از این تعداد ۴۰۰ تن عضو هیئت بریتانیایی بودند.

کنگره لندن، کار خود را با بحث بر سر قطعنامه‌های کنگره پیشین در مورد عدم پذیرش آنارشیست‌ها به اجلاس آغاز نمود. يك روز تمام این بحث به درازا کشید تا بالاخره مواضع و قطعنامه‌های کنگره‌های قبلی پیرامون این مسئله تأیید شد و گروهی از آنارشیست‌ها اخراج شدند. معه‌ذا تعدادی از آنارشیست‌ها و نیمه آنارشیست‌ها باقی ماندند. لذا در این کنگره نیز گرایشات مختلفی که در درون جنبش کارگری نفوذ داشتند، حضور خود را حفظ نمودند.

در جریان کار کنگره لندن، چندین قطعنامه تصویب شد که بیانگر قدرت و نفوذ گرایشات مختلف و مشی حاکم بر جنبش کارگری بود. یکی از مهم‌ترین این قطعنامه‌ها، قطعنامه مربوط به اقدام سیاسی بود. هر چند که مسئله محوری این قطعنامه موضع در مورد مسئله انتخابات و عمل پارلمانی بود، معه‌ذا روی مسایل دیگر نیز انگشت می‌نهاد. قطعنامه می‌گفت که: "این کنگره، عمل سیاسی را به مثابه مبارزه سازمان یافته در تمام اشکال آن، برای کسب قدرت سیاسی، درک می‌کند" و تأکید داشت که "برای برقراری جمهوری سوسیالیستی بین‌المللی، کسب قدرت سیاسی حائز اهمیت اصلی و تعیین‌کننده است." (۱۴) قطعنامه ایضاً پیشنهاد می‌کرد که کارگران تمام کشورها، مستقل از احزاب بورژوا، برای حق رأی برابر و عمومی و حل مسایل عمده دولتی و محلی از طریق رفراندوم مبارزه کنند. کنگره لندن، سیاست‌های توسعه‌طلبانه و استعماری را محکوم نمود. ماهیت این سیاست را نشان داد و شعار حق تعیین سرنوشت برای تمام ملل را پذیرفت. "کنگره اعلام می‌دارد که خواهان حق کامل تمام ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود است و با کارگران تمام کشورهایی که اکنون تحت یوغ

نظامی، ملی و استبدادی دیگری رنج می‌کشند، همدردی خود را ابراز می‌دارد. این کنگره از کارگران این کشورها می‌خواهد که به صفوف کارگران آگاه تمام جهان بپیوندند، تا این که مشترکاً برای شکست سرمایه‌داری بین‌المللی و حصول به اهداف سوسیال - دمکراسی بین‌المللی مبارزه کنند." (۱۵) قطعنامه تصریح داشت که "توسعه‌طلبی استعماری، تنها نام دیگری برای بسط قلمروهای استثمار سرمایه‌داری در حیطه منافع انحصاری طبقه سرمایه‌دار است".

یکی دیگر از مباحث کنگره لندن در مورد شرایط و امکان توافق و سازش با احزاب بورژوازی بود. در اصل، این توافق یا سازش پذیرفته شد، اما تأکید گردید که این سازش‌ها "تحت هیچ شرایطی نباید اصول ما و استقلال احزاب سوسیالیست را به مخاطره اندازد." (۱۶)

بحث مفصلی نیز در مورد مبارزه اقتصادی طبقه کارگر صورت گرفت و قطعنامه‌ای هم در این مورد تصویب شد. در این قطعنامه بر جایگاه پر اهمیت اتحادیه‌ها به عنوان سازمان‌هایی که برای مبرم‌ترین نیازهای کارگران مبارزه می‌کنند و توده کارگر را متشکل می‌سازند و آموزش می‌دهند تأکید شده بود. از اتحادیه‌ها خواسته می‌شد که اقدامات انحصارات را افشا کنند و می‌گفت اتحادیه‌ها برای این که بتوانند در برابر این اقدامات انحصارات مقاومت کنند، باید متحد باشند. قطعنامه ضمن نشان دادن رابطه و همبستگی مبارزه اقتصادی و سیاسی، بر این نکته تأکید داشت که "طبقه کارگر بدون کسب قدرت سیاسی و اجتماعی کردن وسایل تولید، تنها می‌تواند این استثمار را تخفیف دهد، اما نمی‌تواند آن را براندازد."

این قطعنامه با اشاره به یک رشته مطالبات مشخص کارگری و تأکید بر ۸ ساعت کار روزانه، خاطر نشان می‌ساخت که روز همبستگی بین‌المللی باید ترجیحاً اول ماه مه برگزار شود. که این مورد امتیازی به راست بود که از برگزاری روز همبستگی بین‌المللی در اول ماه مه سر باز می‌زد.

قطعنامه‌هایی نیز در مورد شرایط بهتر کار، ممنوعیت کار کودکان، حمایت از کار نوجوانان و امکانات آموزشی برابر برای همگان تصویب شد.

در این کنگره نیز راجع به مسئله جنگ و موضع در قبال آن بحث شد. تاکتیک جریانات آنارشیست در شرایط بروز یک جنگ، یعنی اعتصاب عمومی رد شد. رد این تاکتیک که جنبه اتوپیایی داشت و نمی‌توانست برای مهار سیاست جنگ‌طلبانه طبقات حاکم کارساز باشد، البته نه از موضعی انقلابی بلکه اپورتونیستی صورت گرفت. چنین استدلال می‌شد که گویا طبقه کارگر توان این اقدام را ندارد، یا این که غیر عملی است. به هر حال قطعنامه‌ای که تصویب شد عمدتاً تکرار قطعنامه‌های گذشته در مورد مسئله جنگ بود. در این قطعنامه بر تشکیل دادگاه‌های حل اختلاف به عنوان ابزاری برای جلوگیری از وقوع جنگ تأکید شده بود و نیز گفته شده بود که اگر این اقدام قرین موفقیت نبود، می‌باید مسئله رفراندوم را مطرح نمود. همان گونه که مشهود است، در این مورد هیچ اقدام قاطعی علیه طبقه سرمایه‌دار و سرنگونی آن برای پایان بخشیدن به جنگ وجود ندارد. قطعنامه ضمناً خواهان الغاء ارتش‌های دائمی و تسلیح عمومی خلق شده بود.

کنگره لندن در زمینه تشکیلاتی، گامی به پیش نهاد. پس از گذشت چند سال از برگزاری نخستین کنگره بین‌الملل سوسیالیست در پاریس، کنگره لندن برای سر و سامان دادن به وضعیت تشکیلاتی انترناسیونال دوم و نقش رهبری‌کننده آن در جنبش بین‌المللی کارگری، قطعنامه‌ای در مورد مسایل تشکیلاتی تصویب نمود. در این قطعنامه توصیه شده بود که يك دفتر بین‌المللی متشکل از نمایندگان سازمان‌های کارگری و سوسیالیستی تمام کشورها ایجاد شود. به کمیته موقت متشکل از هیئت‌های منتخب برای پیشبرد این امر، دستور داده شد که تا کنگره بعدی طرحی برای این پروژه تهیه نمایند تا مورد بحث و تصمیم‌گیری قرار گیرد.

کنگره لندن زمان و مکان کنگره بعدی را ۱۸۹۹ در آلمان تعیین نمود. معه‌ذا در همین تصمیم گفته شد که چنانچه برگزاری این کنگره در زمان و مکان تعیین شده، امکان‌پذیر نبود، در ۱۹۰۰ در فرانسه برگزار شود.

در این جا لازم است که به دو واقعه مهمی که در جریان برگزاری این کنگره و در ارتباط با مسایل جنبش کارگری پیش آمد اشاره کنیم. همان گونه که در بالا گفته شد، در کنگره لندن، گروهی از آنارشیست‌ها از هیئت‌های نمایندگی اخراج شدند و در مباحث و تصمیم‌گیری‌های کنگره شرکت نداشتند. اما تعدادی از نمایندگان یا هیئت‌های نمایندگی که دارای گرایش‌های آنارشیستی و نیمه آنارشیستی بودند، باقی ماندند. آن‌ها در جریان بحث مربوط به موضوعات قطعنامه اقدام سیاسی قرار داشتند، اما به محض تصویب این قطعنامه کنگره را ترك کردند و در ۲۹ ژوئیه در تالار سن‌مارتین گرد آمدند و به پیشنهاد نیو ون هاوس هلندی بر تجمع خود نام کنفرانس کمونیست‌های انقلابی و آنارشیست‌های کمونیست نهادند.

رویداد مهم دیگر، تشکیل اولین کنفرانس زنان سوسیالیست بود. ۳۰ تن از نمایندگان سوسیالیست زن، در جریان کنگره لندن نخستین کنفرانس خود را تشکیل دادند. در این کنفرانس رابطه جنبش‌های فمینیستی بورژوازی و جنبش‌های زنان پرولتری مورد بحث قرار گرفت. کنفرانس به این نتیجه دست یافت که باید با جنبش‌های فمینیستی مرزبندی داشت. کنفرانس از احزاب سوسیالیست می‌خواست که فعالیت خود را در میان زنان کارگر تشدید کنند.

در يك ارزیابی کوتاه از چهار کنگره انترناسیونال دوم در پایان سده‌ی نوزدهم، می‌توان گفت که این کنگره‌ها نقش مهمی در تقویت همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر و رشد پایه توده‌ای احزاب سوسیالیست ایفا نمودند.

در این کنگره‌ها مطالبات مشخص طبقه کارگر جمع‌بندی و پرداخت شدند. بر طرح و پیشبرد این مطالبات برای بهبود وضع طبقه کارگر، سازماندهی پرولتاریا در جریان مبارزات روزمره و نفوذ توده‌ای احزاب سوسیالیست تأکید گردید. در عین حال در این نخستین کنگره‌ها، پیوسته بر این واقعیت نیز تأکید شد که هر چند مبارزه برای این مطالبات و تحقق آن‌ها ضروریست، معه‌ذا این‌ها به خودی خود استثمار را بر نمی‌اندازند و طبقه کارگر را از شر استثمار نجات نمی‌دهند، بلکه سرنگونی طبقه سرمایه‌دار و کسب قدرت سیاسی و دگرگونی‌های بنیادی ضروریست، لذا نباید هدف نهایی را به فراموشی سپرد. با تمام این اوصاف، در عمل، احزاب سوسیالیست خود را به مطالبات فوری و روزمره یعنی رفرم و فعالیت‌های سیاسی در چارچوب پارلمان‌ها

مشغول کردند و هدف نهایی جنبش طبقه کارگر کمتر مد نظر قرار گرفت. حتا در خود کنگره‌ها نیز کمتر به هدف‌های انقلابی سوسیالیسم پرداخته شد. این وضع دلایل مشخص داشت. نخست این که هنوز در آن ایام دوران کار آرام و بسیج توده‌ای از طریق فعالیت‌های روزمره و فعالیت قانونی و مسالمت‌آمیز بود و دوران پر تلاطم انقلابات فرا نرسیده بود. از این رو تصمیمات و فعالیت‌ها در همین محدوده اتخاذ و پیش برده می‌شدند و بحث‌های کنگره‌ها روی مطالبات مشخص و وظایف فوری و مشخص متمرکز می‌شد. ثانیاً، توازن قوای گرایش‌های مختلف درون جنبش کارگری و ترکیب کنگره‌ها تعیین‌کننده مباحث و تصمیمات بود.

انترناسیونال دوم، برخلاف انترناسیونال اول، با مشکل چپ افراطی آنارشیست روبرو نبود. اما از همان آغاز با خطر گرایش راست رفرمیست روبرو بود. این گرایش به رغم این که در این چهار کنگره در اقلیت قرار داشت، معهذاً اقلیتی قوی بود که مادام در این کنگره‌ها شرکت می‌کرد تأثیر خود را به هر شکل ممکن بر تصمیمات و قطعنامه‌ها باقی می‌گذاشت. اما این فقط يك جنبه مسئله بود. جریان مسلط را گرایشی تشکیل می‌داد که ضمن دفاع از مارکسیسم و سوسیالیسم علمی حامل گرایش‌های سانتریستی بود. این گرایش که هنوز يك سانتر متمایل به چپ بود، بر سر مسایل مختلف به راست رفرمیست امتیاز و میدان می‌داد.

جریان چپ اصولی و کاملاً مارکسیست و انقلابی هنوز خود را از این گرایش تفکیک نکرده بود و به صورت يك جریان مستقل و منسجم در نیامده بود. معهذاً به رغم برخی انحرافات، هنوز در این مرحله چارچوب‌های اساسی و اصولی سوسیالیسم علمی حفظ شده بود و از ایده دگرگونی نظم موجود از طریق انقلابات اجتماعی دفاع می‌شد.

۶- جنبش اعتراضی کارگران در آستانه سده بیستم

در واپسین سال‌های سده نوزدهم و اوایل سده بیستم بار دیگر جنبش کارگری با يك رشته اعتراضات گسترده همراه گردید و اعتصابات عمومی و سیاسی بازتاب مرحله‌ای جدید در رشد و تکامل جنبش بین‌المللی پرولتری بودند. اگر صرفاً به آمار و ارقامی که از سوی مقامات رسمی کشورهای سرمایه‌داری در مورد تعداد این اعتصابات و کارگرانی که دست به اعتصاب زده‌اند، ارائه شده است، رجوع شود، در فاصله سال‌های ۱۹۰۴ - ۱۸۹۸، کارگران در کشورهای آلمان، فرانسه، انگلیس، ایتالیا، ایالات متحده، روسیه و اتریش مجموعاً در ۴۳۹۰۰ مورد دست به اعتصاب زدند و ۷ / ۵ میلیون کارگر در این اعتصابات شرکت کردند. (۱۷) ناگفته روشن است که این آمار تمام واقعیت را منعکس نمی‌کند و در بهترین حالت کارخانه‌ها و مؤسسات بزرگ را شامل می‌شود.

بر طبق همین آمار در ۱۸۹۶ در بریتانیا، آلمان، فرانسه، بلژیک، روسیه، اتریش، ایالات متحده و ایتالیا ۳۷۲۴ مورد اعتصاب ثبت شده است که ۱۰۶۶ مورد آن مربوط به ایالات متحده است و ۸۰۲ هزار نفر در این اعتصابات شرکت داشتند. در ۱۸۹۹ در همین کشورها تعداد اعتصابات به ۴۰۱۳ مورد افزایش یافت و کارگرانی که در این اعتصابات شرکت داشتند، يك میلیون و ۲۴۷ هزار نفر بودند. در فاصله سال‌های ۴ - ۱۹۰۳، کارگران آلمانی در ۲۹۰۰ مورد به شکل‌های مختلف جنبش اعتراضی خود را

ادامه دادند. در اوایل سده بیستم، یعنی در ۱۹۰۲ به تنهایی در ایالات متحده، کارگران در ۳۲۴۰ مورد دست به اعتصاب زدند. (۱۸) و جالب این جاست که بسیاری از این اعتصابات موفق بودند. برخی از این اعتصابات در مقیاس بین‌المللی انعکاس گسترده‌ای داشتند. از اوایل سده بیستم، اعتصاب عمومی نیز به امری متداول تبدیل گردید.

در ۱۸۹۷ اعتصاب ۳۰ هفته‌ای ماشین‌سازان بریتانیایی، اعتصاب معدن‌چیان ولز جنوبی و در آمریکا اعتصاب ۲۰۰۰۰۰ نفره معدن‌چیان پنسیلوانیا، ویرجینیا و ایالات دیگر که عنوان "قیام خودانگیخته بردگان" به خود گرفت، به وقوع پیوست.

در ۱۸۹۸ مهم‌ترین اعتراض جنبش بین‌المللی کارگری که انعکاس جهانی یافت، تظاهرات کارگران ایتالیا در سیلیسی با شعار "نان و کار" بود. پلیس به سرکوب کارگران دست زد و به روی آن‌ها آتش گشود. این اقدام وحشیانه پلیس، نارضایتی و اعتراض وسیعی را در میان کارگران ایتالیا در پی داشت. در ششم و هفتم ماه مه، کارگران میلان و فلورانس نیز دست به تظاهرات خیابانی زدند. پلیس در این جا نیز به روی کارگران آتش گشود که در نتیجه آن صدها کارگر کشته شدند.

در اتریش - مجارستان در ۱۹۰۰، کارگران معادن با مطالبات ۸ ساعت کار و ۲۰ درصد افزایش دستمزد دست به اعتصاب زدند. در ۱۱ مارس همین سال نیز ده هزار کارگر در پشتیبانی از مطالبات معدن‌چیان، در پراگ دست به تظاهرات زدند.

در ۱۹۰۰، اعتصاب معروف باراندازان فرانسوی به وقوع پیوست. معدن‌چیان آمریکا باز هم در این سال يك اعتصاب گسترده بر پا کردند. در خارکف، کارگران دست به تظاهرات زدند و در بوهم و موراوی ۷۰۰۰۰ معدن‌چی اعتصاب گسترده‌ای را بر پا کردند. در آلمان یکی از مهم‌ترین اعتصابات، اعتصاب کارگران نساجی بود که ۵ ماه به طول انجامید و زنان کارگر نقش اصلی را در این اعتصاب بر عهده داشتند. کارگران خواهان کاهش ساعات کار و ۱۰ درصد افزایش دستمزد بودند. کارگران بخش‌های مختلف در این ۵ ماه به شکل‌های مختلف همبستگی خود را نشان دادند و يك میلیون مارک برای آن‌ها جمع‌آوری کردند.

رشد تضادهای نظام سرمایه‌داری و رشد بحران‌های این نظام از اوایل سده بیستم که سرمایه‌داری به طور قطعی به مرحله انحصار و امپریالیسم گام نهاد، به مبارزات کارگری ابعاد نوینی بخشید. طبقه کارگر بیش از پیش با مطالبات سیاسی و مبارزه سیاسی، وارد عرصه درگیری‌های اجتماعی شد. با انتقال کانون بحران به روسیه، طبقه کارگر روسیه به جلو صحنه جنبش بین‌المللی کارگری رانده شد و ابتکار برپایی اعتصابات عمومی و سیاسی را در دست گرفت.

در ۱۸۹۸، ۸ / ۴ درصد از مجموع اعتصابات روسیه، در ۱۹۰۰، ۷ / ۲۰ درصد و در ۱۹۰۳، ۲ / ۵۳ درصد را اعتصابات سیاسی تشکیل می‌دادند. (۱۹)

در ۱۹۰۱، کارگران کارخانه آبوخف در سن‌پترزبورگ با طرح يك رشته مطالبات سیاسی دست به اعتصاب زدند. این اعتراض سیاسی از آن جا آغاز شد که ۲۶ تن از کارگران که در مراسم اول ماه مه شرکت کرده بودند، اخراج شدند. در اعتراض به این اخراج تمام ۳۶۰۰ کارگر کارخانه دست از کار کشیدند. خواست کارگران دیگر محدود به بازگشت رفقاییشان نبود. بلکه علاوه بر آن، ۸ ساعت کار روزانه، افزایش دستمزد، آزادی برگزاری جشن اول ماه مه و به رسمیت شناختن حق انتخاب نمایندگان توسط

کارگران خواسته شده بود. این اعتصاب در ادامه خود به تظاهرات خیابانی و همدردی کارگران دیگر مؤسسات و تعطیل برخی کارخانه‌ها انجامید. پلیس که از مقاومت دلیرانه کارگران در برابر سرکوب‌ها به خشم آمده بود، به سوی کارگران آتش گشود که در نتیجه آن ۷ تن کشته، ده‌ها تن زخمی و حدود ۲۰۰ تن دستگیر شدند. در ۱۹۰۲ يك اعتصاب عمومی مهم در روسیه شکل گرفت. فراخوان اعتصاب از سوی کمیته دن حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه داده شد که بلادرنگ کارگران راه‌آهن روستف دست به اعتصاب زدند. کارگران در این اعتصاب، مطالبات خود را در ۲۵ مورد طی بیانیه‌ای اعلام داشتند. در این مطالبات از جمله افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار و لغای جریمه‌ها خواسته شده بود. در پی اعتصاب کارگران راه‌آهن، تمام کارگران روستف و نخجوان که متجاوز از ۳۰۰۰۰ نفر بودند دست از کار کشیدند و به اعتصاب پیوستند. در جریان این اعتصاب عمومی، کارگران، گردهمایی‌هایی تشکیل می‌دادند و به بحث و سخنرانی می‌پرداختند. روز ۱۱ نوامبر واحدهای سرکوب تزاری به سوی کارگران آتش گشودند. ۶ کارگر کشته و ۲۶ تن زخمی شدند. اما این اقدام پلیس نتوانست مانع برگزاری تظاهرات و گردهمایی‌ها گردد. روز بعد، کارگران در اعتراض به اقدام وحشیانه پلیس يك گردهمایی بزرگ تشکیل دادند که به يك تظاهرات سیاسی تبدیل گردید. (۲۰)

این جنبش اعتراضی کارگری انعکاس گسترده‌ای در سراسر روسیه و در میان کارگران مناطق دیگر داشت. سال ۱۹۰۳ تمام جنوب روسیه با يك اعتصاب عمومی روبرو بود. این اعتصاب از باکو آغاز گردید. پس از سرکوب پلیس، به تفلیس گسترش یافت و کارگران تفلیس با اعتصابات خود با کارگران باکو ابراز همبستگی نمودند. اما اعتصاب در همین جا متوقف نشد، به باتوم گسترش یافت و در آن جا تمام کارگران کارخانه‌ها، بنادر و راه‌آهن به اعتصاب پیوستند. اعتصاب ماوراء قفقاز، تأثیر خود را بر مناطق دیگر بر جای گذاشت. در ادسا، کیف، نیکلایف، یکاترینسلاف و دیگر شهرها در اوکراین نیز اعتصاب عمومی بر پا گردید. در ادامه این اعتصابات در ۱۹۰۴ سراسر سن پترزبورگ، ایوانووزنسک، نیژنی نووگروود و قفقاز را اعتصاب فرا گرفت. (۲۱) و این سیر صعودی جنبش اعتراضی ادامه یافت.

اما پدیده اعتصاب عمومی و سیاسی مختص روسیه نبود. در کشورهای دیگر نیز البته در ابعادی دیگر، این نوع اعتصابات رخ داد.

در آوریل ۱۹۰۲ يك اعتصاب سیاسی توده‌ای بلژیک را فرا گرفت. ۳۰۰۰۰۰ کارگر با شعار حق رأی برابر دست به اعتصاب زدند و يك هفته در برابر پلیس و ارتش مقاومت کردند. (۲۲)

در فرانسه نیز در همین سال هزاران کارگر معدن يك اعتصاب عمومی بر پا کردند. در سوئد متجاوز از صد هزار کارگری که خواهان حق رأی عمومی بودند، دست به يك اعتصاب توده‌ای سیاسی زدند.

در هلند طی سال ۱۹۰۳ دو اعتصاب توده‌ای رخ داد. در یکی از این اعتصابات، حق کارگران راه‌آهن به ایجاد اتحادیه و حق اعتصاب خواسته شده بود.

در سال ۱۹۰۴، بارسلون اسپانیا شاهد يك اعتصاب عمومی بود. همزمان با این اعتصاب، اعتصابات دیگری در کاتالونیا برپا گردید. در نتیجه دخالت پلیس و اقدامات

سرکوب‌گرانه آن، ۴۰ کارگر در بارسلون کشته و ۲۰۰ تن زخمی شدند. در همین سال در ایتالیا نیز در اعتراض به سرکوب کارگران سیسیلی، کارگران میلان يك اعتصاب عمومی توده‌ای بر پا کردند که کارگران رم و جنوا و تمام ایتالیای شمالی و مرکزی به آن پیوستند. (۲۳)

۷- رشد و گسترش تشکل‌های کارگری

الف - احزاب سیاسی طبقه کارگر

در آغاز سده بیستم، پس از گذشت بیش از يك دهه از تشکیل انترناسیونال دوم، احزاب سوسیالیست و کارگری کشورهای اروپایی به احزاب توده‌ای قدرتمندی تبدیل شده بودند که کمیت بسیار وسیعی از کارگران را در صفوف خود متشکل ساخته و در پارلمان‌ها و شوراهای شهرداری‌ها نفوذ قابل ملاحظه‌ای کسب کرده بودند. حزب سوسیال دمکرات آلمان که بزرگ‌ترین و قدرتمندترین حزب سوسیالیست آن دوران محسوب می‌شد و از پایگاه توده‌ای کارگری بس گسترده‌ای برخوردار بود، از حمایت عموم اتحادیه‌های کارگری آلمان به جز، اتحادیه‌های مسیحی برخوردار بود. نفوذ این حزب در جامعه آلمان به حدی رشد کرده بود که در انتخابات ۱۸۹۸، ۲۱۰۷۰۰۰ رأی به دست آورد. همین حزب در ۱۹۰۳ با ۳۰۱۱۰۰۰ رأی، ۸۱ نماینده به پارلمان فرستاد. (۲۴)

در فرانسه، احزاب و سازمان‌های سوسیالیست، بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران را در صفوف خود متشکل ساخته بودند و در پارلمان يك فراكسیون واحد تشکیل داده بودند. معهذ دو عامل، قدرت آن‌ها را محدود و تضعیف می‌ساخت. نخست، تعدد و پراکندگی در جنبش سوسیالیستی بود. سوسیالیست‌های فرانسوی در چندین حزب و سازمان متشکل شده بودند که مهم‌ترین آن‌ها تا آغاز سده بیستم، حزب کارگران فرانسه به رهبری گس و لافارگ، فدراسیون سوسیالیست‌های مستقل به رهبری ژوره، حزب سوسیالیست انقلابی وایلان و اتحاد کمونیست‌ها بودند.

این پراکندگی لطمه شدیدی به سوسیالیست‌ها و کارگران وارد آورده بود. لذا تلاش‌هایی برای وحدت گرایشات نزدیک به هم آغاز گردید. قضیه دریفوس و بحران سیاسی ناشی از آن، این روند را تسریع نمود. نتیجتاً در سال‌های ۱۹۰۲ - ۱۹۰۱، این سازمان‌ها با یکدیگر وحدت کرده و در دو حزب متشکل شدند.

فدراسیون سوسیالیست‌های مستقل به همراه فدراسیون کارگران سوسیالیست و تعدادی سازمان‌های دیگر، حزب سوسیالیست فرانسه را تشکیل دادند. جریان رادیکال سوسیالیست متشکل از حزب کارگران فرانسه، حزب سوسیالیست‌های انقلابی، اتحاد کمونیست‌ها و تعدادی سازمان‌های کوچک‌تر، حزب فرانسوی سوسیالیست را به وجود آوردند. عامل دیگری که قدرت احزاب سوسیالیست را تضعیف و پایه توده‌ای آن‌ها را محدود می‌ساخت، نفوذ بسیار گسترده آنارکو - سندیکالیسم در جنبش کارگری بود. این گرایش در نتیجه پراکندگی و اختلافات سوسیالیست‌ها و ایضاً راست‌روی برخی از آن‌ها به نحوی تقویت گردید که در ۱۹۰۱ رهبری اتحادیه‌ها را کاملاً قبضه کرد.

در بلژیک، حزب کارگران، با نفوذ گسترده‌ای که در میان اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها و جوانان داشت، یکی از مهم‌ترین احزاب سیاسی بلژیک محسوب می‌شد.

در اتریش حزب سوسیال دمکرات به رهبری آدلر پایه توده‌ای مستحکمی در میان کارگران داشت.

در اسپانیا و ایتالیا که از سال‌ها پیش آنارکو - سندیکالیست‌ها نیروی مهمی در جنبش طبقه کارگر محسوب می‌شدند، کارگران میان دو گرایش سوسیالیستی و آنارکوسندیکالیستی منقسم شده بودند.

در اسپانیا، حزب کارگران سوسیالیست تحت رهبری پابلو ایگلزیا در برخی مناطق و جریان آنارکوسندیکالیست موسوم به فدراسیون انجمن‌های کارگران، در مناطق صنعتی دیگر نیروی مسلط جنبش کارگری بودند. در اوایل سده بیستم، جریان آنارکوسندیکالیست وسیعاً رشد کرد و تعداد اعضای آن به ۴۰۰۰۰۰ رسید. علت این امر عمدتاً از آن رو بود که حزب کارگران سوسیالیست به راست‌روی کشیده شده بود. در ایتالیا هم وضعیتی کمابیش شبیه اسپانیا وجود داشت.

حزب سوسیالیست که پایه توده‌ای کارگری وسیعی کسب کرده بود توانست در انتخابات سال ۱۹۰۰، ۳۳ کرسی در پارلمان به دست آورد. (۲۵) اما این حزب که در رأس آن توراتی و بیسولاتی قرار گرفته بودند، به رفرمیسم در غلتید و نتیجه این راست‌روی رشد آنارکوسندیکالیست‌ها در ایتالیا بود.

در دیگر کشورهای اروپای غربی نیز طی این سال‌ها، احزاب سوسیالیست به احزاب توده‌ای کارگری تبدیل شدند. این احزاب سوسیالیست، تقریباً همگی خود را پای‌بند به سوسیالیسم علمی معرفی می‌کردند، اما همان گونه که بعداً خواهیم دید، اغلب آن‌ها دارای گرایش‌ات رفرمیستی بودند و این گرایش از اوایل سده بیستم تشدید شد.

در میان کشورهای اروپای غربی، بریتانیا وضعیت خاصی داشت. در این جا يك حزب سوسیالیست توده‌ای نتوانست شکل بگیرد. فدراسیون سوسیال دمکرات که در اواسط دهه ۸۰ شکل گرفته بود و به اصول سوسیالیسم علمی معتقد بود، نتوانست يك پایه کارگری نیرومند برای خود ایجاد کند. اتحادیه‌ها در این مقطع هنوز در ائتلاف رسمی و غیر رسمی با لیبرال‌ها بودند. انجمن فابین هم که در این سال‌ها از سوی گروهی از لیبرال‌های چپ تشکیل گردید و خود را سوسیالیست می‌نامید، در واقع نه سوسیالیست بود و نه توانست در میان کارگران جایگاهی به دست آورد. در ۱۸۹۳ در بریتانیا يك حزب رفرمیست به نام حزب مستقل کارگر به وجود آمد که در محدوده‌ای از حمایت اتحادیه‌ها برخوردار بود، اما نه در آن حد که بخش قابل ملاحظه‌ای از اتحادیه‌ها از آن حمایت کنند. اوضاع بر این منوال بود که در جریان انتخابات پارلمانی سال ۱۹۰۰ یک کمیته نمایندگی کارگری، برای معرفی کاندیداهای کارگران شکل گرفت. به ابتکار این کمیته، کنفرانسی از نمایندگان اتحادیه‌ها و تشکل‌های سوسیالیستی تشکیل شد و يك کمیته اجرایی انتخاب کرد که شامل ۷ تن از فعالین اتحادیه‌ها، دو تن از فدراسیون سوسیال دمکرات و دو تن از حزب مستقل کارگران بود. (۲۶)

در جریان برگزاری کنگره توك در ۱۹۰۱، تعداد دیگری از اتحادیه‌های کارگری حمایت خود را از کمیته اعلام نموده و به آن پیوستند. این کمیته که هنوز رسماً بر آن نام حزب گذارده نشده بود، عملاً در میان کارگران به عنوان حزب کارگر معروف گردید. در ۱۹۰۳، ۱۶۵ اتحادیه با ۹۶۹۰۰۰ عضو به آن پیوستند (۲۷) و تبدیل به يك تشکیلات سیاسی قدرتمند گردید. هر چند که از این تشکل به عنوان حزب کارگر یاد

می‌شد و بعداً هم رسماً همین نام برای آن پذیرفته شد، اما فاقد يك برنامه سوسیالیستی روشن و مشخص بود. در نتیجه همین ابهام در اهداف بود که فدراسیون سوسیال دمکرات آن را ترك نمود.

در اروپای شرقی، از جمله در لهستان، مجارستان، بلغارستان، چکسلواکی، رومانی و غیره، به رغم این که هنوز احزاب سوسیالیست بزرگ پدید نیامده بودند، معهذاً در این کشورها نیز احزاب سوسیالیستی تا این مقطع شکل گرفته بودند. برخی از این احزاب دارای گرایشات شدیداً رادیکال بودند. حزب سوسیال دمکرات انقلابی لهستان که روزا لوکزامبورگ و درژینسکی در رأس آن قرار داشتند، نمونه چنین حزبی بود.

در این میان در اواخر سده نوزدهم، در روسیه حزب سوسیال دمکرات کارگری شکل گرفته بود که به سرعت در میان کارگران ریشه می‌دواند و به يك حزب توده‌ای با گرایشات رادیکال مارکسیستی تبدیل می‌شد. در خارج از اروپا، در ایالات متحده در ۱۸۹۹ حزب کارگران سوسیالیست با گرایشات مارکسیستی شکل گرفته بود. در ۱۹۰۱ گروهی از این حزب انشعاب کردند و با يك سازمان دیگر به نام حزب سوسیال دمکرات متحد شدند که حزب سوسیالیست را پدید آوردند. معهذاً هیچ يك از این احزاب نتوانستند به يك حزب توده‌ای کارگری تبدیل شوند.

در استرالیا که در ۱۸۹۱ با حمایت و پشتیبانی اتحادیه‌های کارگری، حزب کارگران تشکیل گردید، این حزب به سرعت رشد نمود به نحوی که در انتخابات ۱۸۹۱، ۴۵ کاندیدا معرفی نمود که از میان آن‌ها ۳۵ تن انتخاب شدند. (۲۸)

در آستانه سده بیستم، در آسیا هنوز احزاب سوسیالیست شکل نگرفته بودند و به استثنای ژاپن که جنبش سوسیالیستی آن تا حدودی پیشرفت کرده بود و اتحادیه سوسیالیست‌ها پدید آمد، در بقیه کشورها جنبش سوسیالیستی در حد محافل و گروه‌های کوچک بود. در قاره آفریقا نیز تنها آفریقای جنوبی بود که در آن به موازات شکل‌گیری اتحادیه‌های کارگری، تشکل‌های سوسیالیستی نیز به وجود آمدند و در ۱۹۰۲ فدراسیون سوسیال - دمکرات شکل گرفت. در آمریکای لاتین در ۱۸۹۲ حزب کارگران سوسیالیست برزیل، در ۱۸۹۶ حزب کارگران سوسیالیست آرژانتین شکل گرفت که بعداً در ۱۹۰۰ نام خود را به حزب سوسیالیست تغییر داد. روی هم رفته، احزاب سوسیالیست در این سال‌ها به لحاظ کمی و گسترش فعالیت‌ها از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند، به نحوی که در ۱۹۰۴، این احزاب، ۶۶۸۶۰۰۰ رأی در انتخابات به دست آوردند و ۲۶۱ نماینده در پارلمان‌ها داشتند. (۲۹)

ب - اتحادیه‌های کارگری

هم‌زمان با اعتلاء جنبش کارگری و ارتقای شکل مبارزات کارگران، تشکل‌های صنفی طبقه کارگر نیز از رشد و پیشرفت قابل ملاحظه‌ای برخوردار شدند. در دوره مورد بحث بر کمیت کارگران متشکل در اتحادیه‌های کارگری افزوده شد. در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ - ۱۸۹۰ اعضای اتحادیه‌های کارگری در آلمان ۵ / ۲ برابر و در بریتانیا ۲ برابر شدند. در ۱۹۰۴ اتحادیه‌های کارگری ۱۵ کشور اروپایی به همراه ایالات متحده و استرالیا مجموعاً ۵ / ۸ میلیون عضو داشتند. (۳۰) حال آن که در آخرین سال‌های سده نوزدهم تعداد اعضای اتحادیه‌ها تنها ۴ میلیون بود. با وجود این رشد قابل

ملاحظه اعضای اتحادیه‌های کارگری، به این واقعیت هم باید اشاره کرد که در اوایل سده بیستم، کمیت کارگران صنعتی جهان از ۴۰ میلیون نیز تجاوز کرده بود. لذا هنوز اکثریت بسیار عظیمی از کارگران خارج از اتحادیه‌ها بودند. در برخی از کشورها نسبت کارگران متشکل در اتحادیه‌ها در مقایسه با کل کمیت طبقه کارگر فوق‌العاده پایین بود. به عنوان نمونه در ۱۹۰۴، این نسبت در بلژیک ۷ درصد، در اتریش ۸ درصد، و در سوئد ۹ / ۹ درصد بود. در کشورهای که طبقه کارگر متشکل‌تر بود، باز هم این رقم پایین بود. این نسبت در آلمان ۲۷ درصد، در بریتانیا ۳۳ درصد و در دانمارک ۵۰ درصد بود. (۳۱)

در توضیح این وضعیت باید به دو عامل اشاره کرد. نخست عامل فشار و سرکوب طبقه حاکم بود که به اشکال مختلف می‌کوشید بر سر راه پیوستن کارگران به اتحادیه‌ها مانع ایجاد کند. این فقط مختص سرمایه‌داران منفرد نبود که با تهدید و ارعاب و حربه اخراج، مانع از پیوستن کارگران به اتحادیه‌ها می‌شدند. بلکه در همین ایام در انگلیس و آمریکا و برخی کشورهای دیگر به بهانه‌ها و تحت پوشش‌های مختلف، قوانین ضد اتحادیه‌ای جدیدی تصویب شد. عامل دیگر، بقا و دوام خصلت‌های صنفی در برخی اتحادیه‌ها بود که از جمله بر سر راه پیوستن کارگران غیر ماهر، زنان و سیاهپوستان به اتحادیه‌ها مانع ایجاد کرده بودند. در هر حال این واقعیت به جای خود باقی است که در آستانه سده بیستم به نحو قابل ملاحظه‌ای بر کمیت کارگران متشکل در اتحادیه‌ها افزوده شد.

نکته دیگری که حاکی از رشد و ارتقاء اتحادیه‌ها در این مرحله است، شکل‌گیری و رشد سازمان‌های بین‌المللی اتحادیه‌ای است.

از همان آغاز پیدایش اتحادیه‌های کارگری، تمایل شدیدی به ارتباط میان اتحادیه‌های کارگری کشورهای مختلف وجود داشت که این خود از روحیه همبستگی بین‌المللی کارگران سراسر جهان ناشی می‌شد. این واقعیت را شکل‌گیری انترناسیونال اول که مبتکر تشکیل آن اتحادیه‌های کارگری فرانسه و انگلیس بودند، آشکارا نشان داد. اتحادیه‌های کارگری در جریان شکل‌گیری انترناسیونال دوم نیز نقش مهمی داشتند و در اجلاس‌های بین‌المللی انترناسیونال سوسیالیست، نمایندگان اتحادیه‌های کارگری نیز حضور داشتند. معهذا این تمایل در میان اتحادیه‌های کارگری وجود داشت که یک سازمان بین‌المللی اتحادیه‌ای نیز پدید آورند. زمینه‌های تشکیل این شکل جهانی را، شکل‌گیری تشکلهای بین‌المللی کارگران رشته‌ها یا حرفه‌های معین که به عنوان دبیرخانه‌های بین‌المللی اتحادیه‌ها معروف شدند، فراهم ساخته بود.

پیش‌گام تشکیل این دبیرخانه‌ها، کارگران چاپ بودند. در ۱۸۹۹، نمایندگانی از اتحادیه‌های چاپ کشورهای انگلیس، ایالات متحده، فرانسه، ایتالیا، بلژیک و اسپانیا در پاریس گرد آمدند و نخستین کنفرانس از این نوع را تشکیل دادند. در ماه مه ۱۸۹۰ نیز ۱۱۲ نماینده از اتحادیه‌های معدن‌چیان فرانسه، انگلیس، اتریش و آلمان در پاریس جمع شدند که فدراسیون بین‌المللی معدن‌چیان را تشکیل دهند. (۳۲)

در نتیجه این اجلاس‌ها و تماس‌ها بود که دبیرخانه‌های بین‌المللی اتحادیه‌ای تشکیل گردیدند. تا سال ۱۹۰۰ تعداد این دبیرخانه‌ها به ۱۷ رسید و در سال‌های بعد نیز این تعداد افزایش یافت. در میان این تشکلهای بین‌المللی، بزرگترین آن‌ها به معدن‌چیان،

فلزکاران و کارگران حمل و نقل تعلق داشت. تشکیل و گسترش این دبیرخانه‌ها به معنای آن بود که اتحادیه‌ها در جهت یک سازمان اتحادیه‌ای بین‌المللی پایدار در حال حرکت‌اند. از این رو تشکیل این سازمان بین‌المللی اتحادیه‌ای بیش از پیش به صورت یک ضرورت مبرم درآمد. نخستین تلاش جدی در این راستا، در ۱۹۰۱ در جریان برگزاری کنگره اتحادیه‌های کارگری دانمارک در کپنهاگ صورت گرفت که نمایندگان اتحادیه‌های کشورهای دیگر از جمله بریتانیا، آلمان، سوئد، نروژ، فنلاند و بلژیک نیز به آن دعوت شده بودند. در این اجلاس، طرح ایجاد دبیرخانه بین‌المللی مراکز اتحادیه‌ای ملی مورد بحث قرار گرفت. مخالفت جدی با این مسئله از سوی نمایندگان اتحادیه‌های کارگری آلمان صورت گرفت که بر این اعتقاد بودند، مسایل مهم جنبش اتحادیه‌ای باید در اجلاس‌های کنگره‌های انترناسیونال کارگری و سوسیالیستی حل گردد. ظاهراً بیم آن‌ها این بود که چنین تشکیلی تحت رهبری اتحادیه‌های راست و رفرمیست، از جمله انگلیس و آمریکا قرار بگیرد. معهداً از آن جایی که اغلب اتحادیه‌ها موافق تشکیل یک کانون بین‌المللی بودند، قرار شد که به منظور برقراری ارتباط نزدیک‌تر میان اتحادیه‌های کشورهای مختلف، چنین اجلاس‌های بین‌المللی به طور منظم تشکیل گردد.

لذا کنفرانس دیگری در ۱۹۰۲ همزمان با تشکیل کنگره اتحادیه‌های کارگری آلمان در اشتوتگارت برگزار گردید. در این کنفرانس، ایجاد یک کانون بین‌المللی اتحادیه‌ای به شکلی مبهم و بدون سازماندهی مشخص پذیرفته شد. تصمیم قطعی در کنفرانس دوبلین ۱۹۰۳ گرفته شد که دبیرخانه بین‌المللی مراکز اتحادیه‌ای به شکل واقعی ایجاد گردید. دبیرخانه وظیفه داشت، ارتباط نزدیک‌تری میان اتحادیه‌ها پدید آورد، فعالیت‌های آن‌ها را هماهنگ سازد و هر دو سال یک بار اجلاس بین‌المللی اتحادیه‌ها را تشکیل دهد. لژین نیز به عنوان دبیر کل انتخاب شد. دبیرخانه از دو نماینده از هر مرکز اتحادیه‌ای ملی تشکیل گردید. تا یک سال بعد یعنی در ۱۹۰۴، ۱۴ مرکز ملی اتحادیه‌ای با ۲۴۷۷۰۰۰ عضو به دبیرخانه بین‌المللی مراکز اتحادیه‌ای پیوستند. (۳۳) بعداً زیر فشار فدراسیون کارگران آمریکا، نام دبیرخانه بین‌المللی به فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌ها تغییر یافت.

پ - رشد جنبش تعاونی

از دیگر سازمان‌های توده‌ای کارگری که در این سال‌ها از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود، باید به تعاونی‌های کارگری که اساساً تعاونی‌های مصرف بودند، اشاره کرد.

در آستانه سده بیستم، در بریتانیا ۲۰۰۰ تعاونی مصرف با متجاوز از یک میلیون و ششصد هزار عضو وجود داشت. کشور دیگری که در آن تعاونی‌ها وسیعاً رشد کرده بودند، بلژیک بود که ۱۸۰۰ تعاونی مختلف در آن وجود داشت و تعداد اعضای آن‌ها به ۸۶۰۰۰ نفر می‌رسید. در بلژیک تعاونی‌ها اساساً وابسته به حزب سوسیالیست بودند و در ۱۹۰۰ فدراسیون تعاونی‌های سوسیالیست بلژیک تشکیل گردید.

در فرانسه، در آغاز، همه تعاونی‌ها به "اتحادیه تعاونی" وابسته بودند که مبلغ دوری جنبش تعاونی از سیاست بود. "اما از ۱۸۹۵ تعاونی‌هایی که جهت‌گیری سوسیالیستی داشتند از اتحادیه کنار کشیدند و بورس تعاونی انجمن‌های سوسیالیستی مصرف را

ایجاد نمودند. این سازمان به سرعت رشد کرد: در ۱۸۹۴، ۹۴۲ انجمن را با ۳۰۰۰۰۰ عضو در صفوف خود متشکل ساخته بود و در ۱۶۰۲، ۱۶۰۰ سازمان وابسته با نیم میلیون عضو داشت. (۳۴)

در آلمان نیز تعاونی‌های مصرف کارگری که از ۱۸۸۵ تشکیل شده بودند وسیعاً رشد کردند. در ۱۹۰۳ اتحادیه مرکزی پرولتری تعاونی‌های مصرف تشکیل گردید که ۶۶۶ تعاونی با ۵۷۳۰۰۰ عضو به آن پیوستند. حزب سوسیال دمکرات آلمان در قبال مسئله تعاونی‌ها موضعی اصولی داشت. این موضع در قطعنامه کنگره هانوفر در ۱۸۹۹ منعکس است. در این قطعنامه گفته شده است که "این تشکلهای می‌توانند با توجه به وضعیت مساعد، شرایط مادی اعضایشان را بهبود بخشند. حزب در این تشکلهای، همانند دیگر تشکلهایی که از منافع کارگران دفاع می‌کنند، مکتبی را می‌بیند که کارگران در آن می‌توانند طرز اداره کردن مستقل کارخانه‌ها را بیاموزند. اما این نگرش را مردود می‌داند که تعاونی‌ها اهمیت قطعی در امر رهایی کارگران از زنجیرهای بردگی مزدی داشته باشند." (۳۵)

در دیگر کشورهای سرمایه‌داری نیز در دوره مورد بحث تعاونی‌ها به درجات مختلف رشد کرده بودند.

از نظر جهت‌گیری سیاسی، تعاونی‌های کشورهای مختلف، جهت‌گیری‌های متفاوتی داشتند. در بلژیک و تا حدودی در فرانسه و هلند، تعاونی‌ها کاملاً وابسته به احزاب سوسیالیست بودند. در بلژیک این وابستگی به درجه‌ای بود که تعاونی‌ها جزئی از حزب محسوب می‌شدند. در آلمان، اتریش و برخی کشورهای دیگر، تعاونی‌ها از خودمختاری برخوردار بودند، اما تحت نفوذ احزاب طبقه کارگر قرار داشتند. در بریتانیا و تعدادی دیگر از کشورهای، تعاونی‌ها موضع بی‌طرفی نسبت به احزاب سیاسی داشتند و گاه شدیداً ضد سیاست بودند.

ت - تشکلهای زنان و جوانان کارگر

انترناسیونال دوم در آغاز، توجه چندانی به تشکلهای مستقل زنان کارگر و زحمتکش نداشت و احزاب سوسیالیست تلاشی برای ایجاد این تشکلهای نداشتند. در نتیجه این ضعف، زنان کارگر تحت نفوذ سازمان‌های فمینیست بورژوایی قرار داشتند که افق دید آنها از محدوده رفرمیسم بورژوا - لیبرالی فراتر نمی‌رفت. همان‌گونه که قبلاً دیدیم، نخستین گام جدی در راستای برطرف کردن این ضعف و ایجاد سازمان‌های زنان پرولتری، در جریان کنفرانس لندن صورت گرفت و با تشکیل اولین کنفرانس زنان سوسیالیست، اقدامات عملی برای سازماندهی زنان کارگر و ایجاد تشکلهای مستقل از فمینیسم بورژوایی صورت گرفت.

سازمان‌های جوانان کارگر و سوسیالیست نیز یکی دیگر از تشکلهای توده‌ای کارگری بود که در این مرحله، از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار شدند.

نخستین سازمان‌های جوانان در بلژیک و هلند در اواسط دهه هشتاد سده نوزدهم شکل گرفتند. جوانان کارگر که در معرض استثمار وحشیانه‌ای قرار داشتند با نفرت بیکران نسبت به نظم موجود به مبارزه برخاستند. این جوانان دارای تمایلات شدیداً رادیکال بودند. در بلژیک تشکل جوانان کارگر موسوم به گارد جوان، تحت نفوذ حزب

سوسیالیست قرار داشت. اما در هلند که گرایشات آنارشیستی در جنبش مسلط بود، تشکل جوانان تحت نفوذ سازمان‌های آنارشیست شکل گرفت.

در دهه ۹۰ در دیگر کشورهای اروپایی نیز سازمان‌های مشابهی شکل گرفتند. با افزایش روزافزون خطر بروز جنگ، طیف گسترده‌ای از جوانان به مبارزه علیه میلیتاریسم و جنگ روی آوردند و جنبش‌های خود انگیخته‌ای از جوانان شکل گرفت. لذا انترناسیونال دوم توجه بیشتری به جنبش جوانان کارگر در مبارزه علیه میلیتاریسم و جنگ مبذول داشت و احزاب سوسیالیست تلاش وسیع‌تری برای سازماندهی این جنبش به کار بردند. در جریان کنگره پاریس و سپس آمستردام، کنفرانس نمایندگان جوانان نیز برگزار گردید و در ادامه این کنفرانس‌هاست که در ۱۹۰۷ انترناسیونال جوانان سوسیالیست تشکیل گردید.

تشکل‌های جوانان کارگر و سوسیالیست که در ارتباط با احزاب سوسیالیست قرار داشتند، نقش مهمی در آموزش کارگران جوان، سازماندهی توده‌های وسیع جوانان علیه جنگ و میلیتاریسم و مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری ایفا نمودند.

علاوه بر تشکل‌هایی که از آن‌ها نام برده شد، یک مجموعه از سازمان‌های فرهنگی و آموزشی طبقه کارگر نیز شکل گرفتند که سهم مهمی در ارتقای سطح آگاهی کارگران بر عهده داشتند.

۸- کنگره پاریس

پنجمین کنگره انترناسیونال دوم در سپتامبر ۱۹۰۰ در پاریس تشکیل گردید. ۹۲۵ نماینده از ۲۲ کشور جهان در این کنگره حضور داشتند. (۳۶)

کنگره پاریس نخستین تجلی آشکار رشد اپورتونیزم در درون انترناسیونال دوم بود و در جریان همین کنگره بود که جناح چپ متحمل شکستی سنگین شد. مسئله از این قرار بود که در پی شرکت میلران، سوسیالیست فرانسوی در کابینه بورژوایی، مهم‌ترین مسئله مورد بحث کنگره به موضع‌گیری در قبال این مسئله تبدیل گردید. هنگام بحث بر سر میلرانیسم و مسئله راه‌های کسب قدرت سیاسی و شیوه برخورد به احزاب بورژوایی، مجادلات سختی میان گرایش‌های مختلف در گرفت. جناح چپ انقلابی کنگره، تحت رهبری روزا لوکزامبورگ، ویلان و گسد، در یک بحث گسترده، میلران و طرفداران وی را مورد حمله شدید قرار دادند و خواستار محکومیت بی قید و شرط اقدام میلران شدند. گسد، عمل میلران را به این علت که با اهداف و تاکتیک‌های پرولتاری مغایرت داشت و اقدامی رفرمیستی بود، محکوم نمود و آن را اقدامی نامید که می‌خواهد سر در گمی و بی‌سازمانی را در صفوف کارگران دامن بزند و آگاهی طبقاتی آن‌ها را زایل سازد. با همین مضمون نیز قطعنامه‌ای به کنگره ارائه داد که مورد تأیید جناح چپ قرار داشت. روزا لوکزامبورگ نیز که شدیداً مخالف رفرمیسم و وزیرگرایی میلرانیستی بود، شدیدترین حملات خود را متوجه جناح اپورتونیزم - رفرمیست نمود. او به هنگام دفاع از قطعنامه گسد، نظر خود را در مورد این مسئله بدین شکل بیان کرد که "در جامعه بورژوایی، سوسیال دمکراسی به خاطر ماهیت خود باید نقش حزب اپوزیسیون را بازی کند و تنها بر روی خرابه‌های دولت بورژوایی است که می‌تواند به عنوان حزب دولتی قدم پیش بگذارد." (۳۷)

در نتیجه مخالفت جناح راست و سانتریست، قطعنامه جناح چپ رد شد. جناح راست تحت رهبری برنشتین‌یست‌های آلمانی و ژوره فرانسوی از اقدام میلران دفاع نمود. ژوره ضمن دفاع از اقدام میلران، آن را "مدل تاکتیک‌های نوین" و "سرآغاز خلع ید سیاسی از بورژوازی" نامید. (۳۸) اکثریت نمایندگان بلژیک، دانمارک، سوئد، اتریش، سوئیس، انگلیس و نیز برخی از نمایندگان کشورهای دیگر، از این موضع دفاع کردند. گروهی دیگر نیز موضعی سانتریستی اتخاذ نموده بودند. مشاجرات به مرحله‌ای رسید که احتمال انشعاب به امری جدی تبدیل گردید. در این مرحله، گرایش سانتریست ابتکار عمل را به دست گرفت و موضعی را پیش برد که تنها به نفع جناح راست بود. کائوتسکی که در این ایام اتوریته انترناسیونال دوم محسوب می‌شد، قطعنامه‌ای را به کنگره ارائه داد که مسئله شرکت سوسیالیست‌ها در کابینه‌های بورژوایی را نه مسئله‌ای مربوط به اصول بلکه امری تاکتیکی قلمداد می‌کرد که در کنگره جهانی سوسیالیست‌ها نباید به بحث گذاشته شود. قطعنامه، نخست می‌گفت که "مسئله کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، از طریق کار طولانی و دشوار سازمان‌های سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر و جلب شوراهای شهر و ارگان‌های قانون‌گذاری ممکن خواهد بود." سپس می‌افزود که ورود وزیر سوسیالیست به کابینه بورژوایی را نمی‌توان راه معمولی کسب قدرت سیاسی دانست، چون این تنها یکی از راه‌های استثنایی در شرایطی دشوار است و سرانجام نتیجه‌گیری می‌کرد که "اگر اوضاع سیاسی چنین آزمایش پر مخاطره‌ای را در موردی خاص ایجاب کند، تن دادن به آن به مسئله تاکتیک‌ها مربوط می‌شود، نه اصول و چنین مواردی را نباید در کنگره بین‌المللی به بحث گذاشت." این قطعنامه، بعد از تمام این امتیازات به راست، از سوسیالیست‌هایی که مستقل از حزب وارد کابینه می‌شدند، انتقاد می‌کرد و مسئله استعفای آن‌ها را از حزب مطرح می‌نمود. این قطعنامه سر تا پا اپورتونیستی به شدت از سوی جناح چپ مورد حمله قرار گرفت. ویلان، این قطعنامه را تسلیم در برابر ریویزیونیسم دانست و انریکو فری ایتالیایی نیز آن را قطعنامه کائوچویی نامید. طبیعی بود که جناح راست از این قطعنامه حمایت کند و در نتیجه همین حمایت بود که قطعنامه کائوتسکی تصویب شد. با تصویب این قطعنامه که شکست سختی برای جناح چپ جنبش کارگری و سوسیالیستی بود، راه برای رشد بیشتر اپورتونیسم در درون انترناسیونال دوم هموارتر گردید. حالا دیگر برای جناح راست، جواز رسمی هم برای سازش و زد و بند با بورژوازی صادر شده بود.

کنگره پنجم انترناسیونال دوم در قطعنامه دیگری هم که به بررسی پیش‌شرط‌های تحقق سوسیالیسم می‌پرداخت، موضعی راست اتخاذ نمود. کمیسیونی که طرح قطعنامه مربوطه را تنظیم نمود، از انتقاد به نظرات برنشتین سر باز زد. برخی از اعضای این کمیسیون استدلال می‌کردند که گذار به سوسیالیسم از طریق ایجاد و بسط تعاونی‌های تولید امکان‌پذیر است. ویلهلم الن‌برگن از اتریش که گزارش را ارائه داد، کوشید تعالیم مارکسیستی را در مورد اجتناب‌ناپذیری سقوط سرمایه‌داری با این تز مرتبط سازد که انقلاب پرولتری ضروری نیست. او اظهار داشت که فروپاشی حاکمیت بورژوازی نه نتیجه "تحولات ناگهانی" و "مبارزه آشتی‌ناپذیر" بلکه ثمره "پیشرفت موزون" تدریجی است... در طرح قطعنامه گفته می‌شد که جنبش سوسیال - دمکراسی باید نیروهای

پرولتری را برای خلع ید از بورژوازی و برقراری مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید آماده سازد. معهدا در حد کلی‌گویی باقی می‌ماند. کلامی در مورد رشد و رسیدگی پیش‌شرط‌های عینی سوسیالیسم، تجهیز تمام نیروهای پرولتاریا و متحدان آن، استفاده از بحران‌های ملی برای واژگونی سلطه بورژوازی و مهم‌تر از آن، خصلت قدرت سیاسی گفته نشده بود." (۳۹)

در این کنگره، تعدادی قطعنامه دیگر نیز به تصویب رسید که برخی بیانگر نظرات جناح چپ بودند. از جمله، قطعنامه روزا لوکزامبورگ علیه میلیتاریسم و جنگ تصویب شد. در این قطعنامه، سرمایه‌داری، سرمنشأ جنگ‌ها معرفی شده بود و مخالفت با اعتبارات جنگی در پارلمان، بسیج جوانان و تظاهرات برای مقابله با جنگ خواسته شده بود. کنگره پاریس، هم‌چنین طی قطعنامه‌ای سیاست‌های مستعمراتی را به همراه جنایات مستعمراتی محکوم نمود و از کارگران خواست که با توسعه‌طلبی و سیاست‌های استعماری مخالفت کنند. کنگره خواستار تشکیل احزاب سوسیالیست در مستعمرات شد.

اجلاس پاریس به قطعنامه‌های مربوط به تشکیل دفتر بین‌الملل سوسیالیست قطعیت داد. بر طبق این تصمیم، دفتر بین‌الملل سوسیالیست می‌بایستی متشکل از نمایندگان جنبش سوسیالیستی تمام کشورها باشد و از هر هیئت نمایندگی، دو تن به عضویت آن در آیند. بروکسل به عنوان مقر بورو انتخاب شد. بورو می‌بایستی سالی چهار بار تشکیل جلسه دهد. در این کنگره هم‌چنین تصمیم گرفته شد که تنها آن احزاب، اتحادیه‌ها و تعاونی‌هایی می‌توانند به عضویت بین‌الملل در آیند که اصول سوسیالیسم را قبول داشته باشند. از این پس کنگره‌های انترناسیونال دوم، رسماً عنوان کنگره‌های بین‌الملل سوسیالیست به خود گرفتند.

۹- چرخش به راست در جنبش کارگری:

تجدید نظر در مارکسیسم و مبارزه بین‌المللی علیه ریویزیونیسم

مارکس و انگلس در دوران حیات خود، لحظه‌ای از مبارزه علیه گرایشات غیر پرولتری و نفوذ آن‌ها در درون جنبش کارگری دست برنداشتند. آن‌ها در جریان تدوین و تکامل تئوری سوسیالیسم علمی، از طریق کار گسترده تئوریک خود، انواع و اقسام سوسیالیسم غیر علمی را با شکست قطعی روبرو ساخته و منفرد کردند. انتشار آثار اقتصادی کارل مارکس، نقش قطعی در این میان داشتند. جلد اول سرمایه که در ۱۸۷۶ انتشار یافت، یک کالبدشکافی جامع و همه‌جانبه از نظام سرمایه‌داری بود. مارکس در این اثر، قوانین اقتصادی حرکت شیوه تولید سرمایه‌داری را کشف و مورد بررسی قرار داد و سقوط اجتناب‌ناپذیر آن را از همین قوانین استنتاج نمود. مارکس در این اثر با کشف ارزش اضافی به عنوان شکل استثمار این نظام، راز نهفته استثمار سرمایه‌داری را برملا کرد و به طبقه کارگر سلاح قدرتمندی در مبارزه علیه استثمار و نظم حاکم داد. مارکس هم‌چنین در آثار دیگر خود از جمله مبارزه طبقاتی در فرانسه، هجدهم بروم لویی بناپارت، جنگ داخلی در فرانسه و نقد برنامه گوتا، ضمن بسط و تکامل تئوری سوسیالیسم علمی، تاکتیک‌های پرولتری را پرداخت نمود و مسایل مربوط به مبارزه طبقات، دولت و دیکتاتوری پرولتاریا را مفصلاً مورد بحث قرار داد.

جنبش بین‌المللی طبقه کارگر در ۱۸۸۳ برجسته‌ترین رهبر، متفکر و آموزگار خود را از دست داد. اما رفیق هم‌رزم مارکس، انگلس کار او را ادامه داد و آثار مهم و ارزشمند دیگری به رشته تحریر درآورد که هر يك به نوبه خود در زمینه بسط و توسعه جهان‌بینی پرولتری، اشاعه سوسیالیسم علمی و انفراد جریانات غیر پرولتری نقش داشت. مهم‌ترین آثار او، آنتی‌دورینگ، لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان، مسئله مسکن، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت بودند. پس از مارکس، انگلس بخش اعظم فعالیت خود را برای سازمان دادن و متشکل کردن هر چه بیشتر طرفداران سوسیالیسم علمی متمرکز نمود و در نتیجه تلاش‌های او بود که انترناسیونال دوم تشکیل گردید. تشکیل انترناسیونال دوم که عمده نیروی تشکیل‌دهنده آن احزاب طرفدار سوسیالیسم علمی بودند، حاکی از پیروزی مارکسیسم در مقیاسی جهانی بر انواع و اقسام سوسیالیسم غیر پرولتری و غیر علمی بود. معهذ پیروزی سوسیالیسم علمی و خط مشی انقلابی پرولتری در جنبش طبقاتی کارگران، به معنای پایان یافتن خطر نفوذ ایدئولوژی‌ها و سوسیالیسم غیر پرولتری در جنبش کارگری نبود. "هنگامی که مارکسیسم عرصه را بر تمام آموزش‌های کم و بیش جامع خصم تنگ نمود، آن تمایلاتی که درون این آموزش‌ها قرار داشتند به جستجوی راه‌های دیگری برای خود افتادند. شکل‌ها و انگیزه‌های مبارزه تغییر کرد ولی مبارزه ادامه داشت." (۴۰) "دیالکتیک تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیسم در رشته تئوری، دشمنان او را وادار می‌نماید که به لباس مارکسیست درآیند." (۴۱) به این ترتیب نیم سده دوم موجودیت مارکسیسم (سال‌های نود سده‌ی گذشته) با مبارزه جریان ضد مارکسیستی درون مارکسیسم آغاز گردید." (۴۲)

همان گونه که دیدیم از همان آغاز شکل‌گیری انترناسیونال دوم، خطر فرمیسم به عنوان خطری جدی خود را نشان داد و گرایش‌های فرمیستی مداوماً در درون احزاب سوسیالیست و بین‌الملل سوسیالیست، تقویت شدند. با ورود سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم که حدوداً در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده بیستم صورت گرفت، ایده‌های اپورتونیستی - فرمیستی در جنبش تقویت شد و اغلب احزاب سوسیالیست به فرمیسم گرایش پیدا کردند. دلایل این امر مقدم بر هر چیز در تحولات نظام سرمایه‌داری و شکل‌گیری يك اشرافیت کارگری بود که تکیه‌گاه اجتماعی اپورتونیسم و فرمیسم محسوب می‌شد. سودهای انحصاری و کلان و منافع حاصل از استثمار و غارت مستعمرات، این امکان را به بورژوازی انحصاری داد که بخش ناچیزی از سودهای سرشار خود را به قشر محدودی از کارگران اختصاص دهد و این قشر را به صورت قشری ممتاز، حامی خود سازد. اینان که رهبری اتحادیه‌ها را در دست داشتند، مبارزه کارگران را به دایره مناسبات موجود محدود می‌ساختند. علاوه بر این، نحوه فعالیت احزاب سوسیالیست در دوران مبارزه مسالمت‌آمیز نیز زمینه پذیرش ایده‌های فرمیستی را فراهم ساخته بود. این احزاب که در دوران تحول مسالمت‌آمیز جنبش می‌بایستی از ابزارهای قانونی، فعالیت‌های پارلمانی و اتحادیه‌ای به منظور سازماندهی و آگاهی طبقه کارگر استفاده کنند، غرق در فعالیت‌های روزمره شدند. اشکال دیگر مبارزه و فعالیت در دوران پر تکاپوی انقلابی را به همراه هدف نهایی به فراموشی سپردند و عملاً اغلب آن‌ها به احزاب طرفدار فرم در چارچوب نظم موجود تبدیل

شدند. لذا تحت چنین شرایطی الزاماً می‌بایستی توجیهات تئوریک نیز برای این پراتیک اپورتونیستی - رفرمیستی خود دست و پا کنند. از این جاست که تحریف تئوریک مارکسیسم یا تجدیدنظر در مارکسیسم تحت عنوان ضرورت برخورد خلاقانه با مارکسیسم و با توجیه بسط و تکامل آن آغاز گردید.

در آلمان، نخست جرج ولمار یکی از رهبران حزب سوسیال دمکرات، علم مخالفت با مشی مارکسیستی و انقلابی حزب را بلند نمود. او ادعا کرد که دوران مقاومت در برابر رفرم طبقات حاکمه به پایان رسیده است و خواستار گذار تدریجی به سوسیالیسم از طریق ارائه "یک برنامه عمل مثبت" شد. برنشتین به شکلی تئوریک و سیستماتیک به تجدید نظر در مارکسیسم و ارائه یک مشی رفرمیستی پرداخت. او که در ۱۸۹۶ در نشریه تئوریک حزب به طرح ایده‌های رفرمیستی خود پرداخت، کمی بعد، ایده‌های خود را در یک اثر به نام "پیش‌شرط‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال - دمکراسی" جمع‌بندی کرد. برنشتین ادعا کرد که تحولات نظام سرمایه‌داری پس از مارکس، وضعیت جدیدی را پدید آورده است. نظرات مارکس در برخی از زمینه‌ها کهنه شده و در برخی عرصه‌ها نادرست از کار در آمده است. از این رو، وی خواهان اصلاح این نظرات با توجه به "تکامل و پرداخت بیشتر دکتترین مارکسیستی" گردید. برنشتین انتقاد خود را به مارکسیسم، یا دقیق‌تر تحریف مارکسیسم، با حمله به درک ماتریالیستی تاریخ آغاز نمود. او گفت: "مهم‌ترین عنصر در شالوده مارکسیسم، آن قانون اساسی که به درون تمام سیستم نفوذ می‌کند، فلسفه تاریخ خاص آن است که درک ماتریالیستی تاریخ نامیده می‌شود. از طریق این درک است که مارکسیسم روی پای خود می‌ایستد یا اساساً سقوط می‌کند... بنابراین هر تحقیقی در مورد اعتبار مارکسیسم باید از این نقطه آغاز گردد که این تئوری تا چه حد حقیقت دارد و یا از آن دور است." (۴۳) وی سپس درک ماتریالیستی تاریخ را مورد انتقاد و تحریف قرار داد و ادعا کرد که این برداشت، جبرگرایانه، مکانیکی، یک‌جانبه‌نگر و مطلق‌گرا است. در واقع او با این تحریف تلاش می‌کرد، ایده‌آلیسم را جایگزین ماتریالیسم سازد، قانونمندی تکامل تاریخ و ضرورت جایگزینی سوسیالیسم به جای نظام سرمایه‌داری، جهش و انقلاب را نفی کند. از همین روست که در ادامه بحث خود پس از ردیف کردن یک رشته ادعاهای بی‌اساس در مورد عدم صحت نظرات مارکس در تحلیل از نظام سرمایه‌داری و این که گویا سرمایه‌داری در مسیر دیگری جز آن چه که مارکس می‌پنداشت پیش رفته است، گفت: "تمرکز به نحوی که مارکس تبیین نموده، تحقق نیافته"، "طبقات متوسط رشد کرده‌اند"، "تعداد اعضای طبقه سرمایه‌دار دائماً بیشتر شده است"، "وضعیت طبقه کارگر مدام بهتر شده است" و "بحران‌ها محدود شده‌اند". وی سپس به نتیجه‌گیری اصلی خود می‌رسد و دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب را به کلی نفی می‌کند. او ادعا کرد که "حق رأی عمومی بدیلی برای انقلاب است" و "با وجود دمکراسی پارلمانی دیگر نیازی به انقلاب نیست." لذا روشن شد که هدف تمام "نقد" نه "تکامل و پرداخت بیشتر دکتترین مارکسیستی" بلکه تحریف مارکسیسم، نفی انقلاب اجتماعی، نشان دادن رفرم به جای انقلاب و پیشبرد سیاست همزیستی و سازش طبقاتی است. "ریویزیونیسم برنشتین بلادرنگ مورد تأیید بخشی از حزب سوسیال دمکرات آلمان و رهبران سرشناس آن از جمله ولمار و کنراد اشمیت قرار گرفت. به رغم این که اکثریت حزب مخالف نظرات

برنشتین بودند، معهذاً برخی شاخه‌های حزب که با این نظرات موافق بودند، نتیجه‌گیری عملی خود را از این نظرات کردند و خودسرانه و بدون توجه به نظرات رسمی حزب وارد ائتلاف با بورژوازی شدند. نمونه آن تشکیلات باورپای حزب بود که در ۱۸۹۹ وارد یک توافق پارلمانی با احزاب بورژوایی شد.^{۴۴}

اما ایده‌های برنشتین، مختص آلمان نبود. نظرات برنشتین در کشورهای دیگر نیز مورد پذیرش جناح رفرمیست احزاب سوسیالیست قرار گرفت. در فرانسه، سوسیالیست‌های مستقل به رهبری ژوره، ایده‌های مشابهی داشتند و همان گونه که گفتیم، یکی از رهبران سوسیالیست‌های مستقل فرانسه به نام میلران، ایده‌های برنشتینی را به مرحله عمل درآورد و وارد کابینه بورژوایی والده کروش شد. احزاب سوسیال دمکرات اتریش، بلژیک، ایتالیا و برخی کشورهای دیگر نیز به مشی رفرمیستی روی آوردند. اگر در پاره‌ای از کشورها، رفرمیست‌ها نتوانستند به نیروی مسلط حزب تبدیل شوند، یک اقلیت قوی در برابر خط انقلابی تشکیل می‌دادند. در این مقطع در آن دسته از کشورهایی که احزاب مارکسیست قدرتمند در آن‌ها وجود نداشت و سنتاً گرایش‌های رفرمیستی حاکم بود، نظیر بریتانیا، در این جا نیز گرایش‌های رفرمیستی نیرومندتر شدند. فابین‌های انگلیس که در این اوضاع شدیداً رشد کرده بودند و خواهان تحقق تدریجی سوسیالیسم از طریق رفرم‌های پارلمانی و شوراهای شهر بودند، تلاش می‌کردند تا هر گونه اعتقاد به انقلاب اجتماعی را در میان کارگران از بین ببرند. بدین طریق جریان رفرمیست به یک جریان قدرتمند بین‌المللی تبدیل گردید و تجدیدنظر در مارکسیسم یا تحریف بورژوایی سوسیالیسم باب شد. به رغم چرخش به راست در جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، توده‌های وسیع کارگران با این گرایش رفرمیستی سر سازگاری نداشتند و عمدتاً مدافع خط مشی جناح چپ یعنی سوسیال دمکراسی انقلابی بودند. این جناح یک مبارزه ایدئولوژیک گسترده و بین‌المللی را علیه ریویزیونیسم و رفرمیسم سازمان داد. مهم‌ترین شخصیت‌های جنبش کارگری و سوسیالیستی که در این مبارزه نقش فعالی داشتند، عبارت بودند از روزا لوکزامبورگ، کلارا زتکین، فرانز مرینگ، کارل کائوتسکی، ویلهلم لیبکنشت، پلخانف و لنین.

این که برخی از این شخصیت‌ها حامل برخی انحرافات نظری بودند و یا این که بعداً به رفرمیسم در غلتیدند، به هیچ وجه از اهمیت مبارزه آن‌ها در آن مقطع و کارهای تئوریک آن‌ها علیه ریویزیونیسم برنشتینی نمی‌کاهد. در جریان این مبارزه ایدئولوژیک که جنبش سوسیالیستی و کارگری همه کشورهای سرمایه‌داری، فعالانه در آن دخالت داشتند، جناح چپ، رفرمیسم را به شکلی همه جانبه به نقد کشید، ایده‌های تجدیدنظرطلبانه برنشتین را رد کرد و از انقلاب اجتماعی و مارکسیسم دفاع نمود. در نتیجه این مبارزه ایدئولوژیک همه جانبه جناح چپ، جریان رفرمیست تا آن حد تضعیف گردید که در کنگره‌های هانوفر و درسدن حزب سوسیال دمکرات آلمان اکثریت بسیار عظیمی از نمایندگان علیه ریویزیونیسم و رفرمیسم برنشتینی رأی دادند و قطعنامه‌های شدیدالحنی در محکومیت ریویزیونیسم تصویب نمودند. هم چنین در نتیجه همین مبارزه و افشای ریویزیونیسم و رفرمیسم بود که امکان تصویب قطعنامه‌های جدیدی در کنگره آتی انترناسیونال سوسیالیست، در رد قطعنامه‌ها و مصوبات اپورتونیستی - رفرمیستی کنگره پاریس فراهم شد.

۱۰- کنگره آمستردام

در ۱۴ اوت ۱۹۰۴ ششمین کنگره انترناسیونال دوم در آمستردام تشکیل گردید. در این اجلاس ۴۳۸ نفر به نمایندگی از ۴۵ سازمان سیاسی و صنفی کارگری از ۲۵ کشور جهان حضور یافتند.

مبارزه ایدئولوژیک گسترده‌ای که پس از کنگره پاریس، از سوی جناح چپ جنبش کارگری علیه رویزیونیسم، صورت گرفت، نشان می‌داد که کنگره آمستردام عرصه درگیری جدی دو خط مشی خواهد بود. با گشایش کنگره نیز روشن شد که اصلی‌ترین مسئله مورد بحث، قطعنامه کنگره پاریس در مورد شیوه برخورد به شرکت سوسیالیست‌ها در کابینه بورژوایی است. جناح چپ که با آمادگی بیشتری در کنگره حضور یافته بود، از همان آغاز در موضعی تعرضی قرار گرفت. نمایندگان جناح چپ، سخنرانی‌های شدیدی علیه مواضع جناح راست و نفی شرکت سوسیالیست‌ها در کابینه‌های بورژوایی ایراد کردند. گسده، قطعنامه‌ای را ارائه داد که بخش اعظم آن از قطعنامه ضد رویزیونیستی کنگره درسدن حزب سوسیال دمکرات آلمان اخذ شده بود. این قطعنامه که مورد حمایت روزا لوکزامبورگ، پلخانف، لنین، بیل و کائوتسکی قرار داشت، رویزیونیسم و شرکت در کابینه‌های بورژوایی را محکوم و مردود اعلام می‌کرد. جناح راست به رهبری ژوره که از پیشبرد مواضع خود مأیوس شده بود، ادعا می‌کرد که انترناسیونال نمی‌تواند تاکتیک‌های جنبش بین‌المللی کارگری را تعیین کند و البته شرکت در کابینه‌های بورژوایی را نیز مسئله مربوط به تاکتیک‌ها معرفی می‌کرد. ضمناً برای اقلیت این حق را قایل می‌شد که از پذیرش تصمیمات کنگره سر باز زند. جناح راست با این مواضع در افراد کامل قرار گرفته بود که بار دیگر گروهی از سانتریست‌ها امثال واندرولد و آدلر تلاش نمودند با اصلاحاتی در قطعنامه پیشنهادی جناح چپ، جناح راست را نجات دهند و چیزی نظیر قطعنامه پاریس تصویب کنند. علیرغم این که قطعنامه مورد نظر سانتریست‌ها، آرای بالایی به دست آورد، اما به تصویب نرسید. سرانجام آن چه که به تصویب رسید قطعنامه جناح چپ بود. در بخشی از این قطعنامه گفته شده بود: "کنگره تلاش‌های رویزیونیست‌ها را که می‌کوشند مشی آزموده و پیروزمند ما را که بر مبارزه طبقاتی مبتنی است، تغییر دهند و در مقابل مسئله کسب قدرت سیاسی از طریق حملات پی در پی به بورژوازی، سازش و تسلیم‌طلبی را قرار می‌دهند، قاطعانه محکوم می‌کند.

وجه عملی این تاکتیک‌های رویزیونیستی، تبدیل حزب انقلابی، یعنی حزبی که برای سرنگونی سریع جامعه بورژوایی به سوسیالیستی مبارزه می‌کند، به حزب اصلاحات در چارچوب نظم موجود است. کنگره بر خلاف جریان رویزیونیست بر این اعتقاد می‌باشد که تضاد طبقاتی نه تنها تخفیف نمی‌یابد بلکه بالعکس پیوسته تشدید می‌شود. از این رو اعلام می‌دارد:

۱- حزب، هر گونه مسئولیتی را تحت شرایط اقتصادی و سیاسی مبتنی بر تولید سرمایه‌داری رد می‌کند و از هیچ اقدامی که در جهت حفظ طبقه حاکم باشد پشتیبانی نمی‌کند."

قطعنامه سپس خاطر نشان ساخت که احزاب سوسیالیست باید به قاطعانه‌ترین شکل ممکن، از منافع طبقه کارگر در مبارزه علیه تمام اشکال ستم و استثمار، میلیتاریسم و استعمارگری، دفاع کنند.

با تصویب این قطعنامه، مواضع قطعنامه سانت‌ریستی کنگره پاریس در قبال مسئله شرکت سوسیالیست‌ها در کابینه‌های بورژوایی رد شد. جناح چپ، در کنگره آمستردام در قبال پدیده تراس‌ها نیز موضعی رادیکال اتخاذ نمود و به ابهام و سر در گمی که کنگره پاریس در این زمینه پدید آورده بود پایان بخشید.

کنگره پاریس علیرغم این که در ارزیابی از شکل تراس‌ها، بر این نکته تأکید داشت که تراس‌ها استثمار طبقه کارگر را تشدید کرده‌اند، معه‌ذا تراس‌ها را تبدیل سرمایه‌داری به تولید عمومی معرفی می‌کرد و این ابهام را پدید می‌آورد که گویا با انتقال تراس‌ها به دولت، در تولید سرمایه‌داری و فعالیت اجتماعی، دگرگونی‌هایی صورت خواهد گرفت. کنگره آمستردام طی قطعنامه‌ای مبارزه علیه انحصارات را با مبارزه پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی مرتبط ساخت و اعلام نمود که سوسیال دمکرات‌ها تنها هنگامی قادر به اجتماعی کردن وسایل تولید هستند که قدرت را قبضه کرده باشند. (۴۵)

یکی دیگر از مسایل مورد بحث در کنگره آمستردام، اعتصاب عمومی توده‌ای بود. نفوذ گرایش راست و نیز مخالفت با مواضع گرایش آنارکو - سندیکالیست، تاکنون مانع از آن شده بود که اعتصاب عمومی به عنوان یکی از اشکال مؤثر مبارزه پرولتاریا، به تصویب کنگره‌های انترناسیونال دوم برسد. در فاصله دو کنگره پاریس و آمستردام، طبقه کارگر در چندین کشور از جمله بلژیک، سوئد، هلند، روسیه، اسپانیا به حربه اعتصاب عمومی و سیاسی متوسل گردید و کارایی این شکل مبارزه در عمل نشان داده شد. لذا در کنگره آمستردام بار دیگر مسئله اعتصاب عمومی توده‌ای مطرح گردید. گرایش آنارکو - سندیکالیست از اعتصاب عمومی اقتصادی دفاع می‌کرد که با مخالفت کنگره روبرو گردید، چرا که آنارکو - سندیکالیست‌ها معتقد بودند که بدون تلفیق اعتصابات توده‌ای با دیگر اشکال مؤثر مبارزه، می‌توان به نظام سرمایه‌داری پایان بخشید. قطعنامه دیگری در مورد نقش و اهمیت اعتصاب توده‌ای از سوی نمایندگان حزب سوسیالیست فرانسه ارائه شد که اعتصاب توده‌ای را ابزار مهم مبارزه سیاسی و محرك انقلاب معرفی می‌کرد. این قطعنامه نیز عمدتاً با مخالفت جناح راست و مرکز روبرو گردید و رد شد. قطعنامه دیگری از سوی یکی دیگر از نمایندگان جناح چپ سوسیال دمکرات هلند ارائه شد که اعتصاب توده‌ای را سلاح مهمی برای دفاع از حقوق طبقه کارگر و بسط این حقوق معرفی می‌کرد که بسته به اوضاع می‌توان از آن به عنوان آخرین حربه برای انقلاب استفاده کرد. (۴۶) این قطعنامه به تصویب رسید. به رغم این که در این کنگره نیز تاکتیک اعتصاب عمومی سیاسی در نتیجه مخالفت جناح راست و مرکز رد شد، معه‌ذا پذیرش قطعنامه فوق‌الذکر گامی به پیش محسوب می‌شد.

کنگره آمستردام، قطعنامه‌های دیگری نیز به تصویب رساند که مهم‌ترین آن‌ها قطعنامه‌های مربوط به بهبود وضعیت معیشتی و اجتماعی طبقه کارگر بود. در این کنگره قطعنامه‌ای در مورد بیمه‌های اجتماعی تصویب شد که در آن تصویب قوانینی در زمینه حمایت از کار و بیمه از کار افتادگی و بیکاری خواسته شده بود. کنگره

آمستردام در مجموع يك پیروزی برای جناح چپ جنبش کارگری و يك شکست برای جناح راست بود. معهذ این به معنای شکست قطعی جناح راست نبود. با گرایش روز افزون جناح سانتریست به راست، جناح اپورتونیست - رفرمیست بیش از پیش تقویت شد.

۱۱- نقش پیشتاز پرولتاریای روسیه در انقلاب ۱۹۰۵

نخستین سال‌های آغاز سده بیستم، با اعتلاء روز افزون جنبش کارگری در روسیه همراه گردید. تحولات نظام سرمایه‌داری در مقیاس جهانی و فرا رسیدن مرحله امپریالیسم و سلطه انحصارات و سرمایه مالی، تضادهای این نظام را به انتها درجه تشدید نمود و شرایط را برای برپایی انقلابات اجتماعی در مقیاس جهانی هموار نمود. در این مقطع، روسیه به کانون تضادهای سیستم امپریالیستی تبدیل گردید و شرایط انقلاب بیش از هر کشور دیگری در این جا فراهم گردید. مقدم بر هر چیز، تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی به شدت حاد شده بود. استبداد تزاری که طبقه کارگر را از ابتدایی‌ترین حقوق و آزادی‌های سیاسی محروم کرده بود، استبداد سرمایه را به شکل مطلق آن حاکم کرده بود. طبقه کارگر روسیه در معرض استثماراری خشن و وحشیانه قرار داشت. شرایط مادی و معیشتی کارگران فوق‌العاده وخیم بود. کارگران مجبور بودند که با دستمزدی بسیار نازل، روزانه ۱۰ تا ۱۲ ساعت کار کنند. این بی‌حقوقی و استثمار هولناک، تضاد پرولتاریا با نظم موجود را به شدت حاد نمود و مبارزه طبقه کارگر را برای برافکندن نظم موجود تشدید کرد.

تزاریسم با توسل به سبانه‌ترین شیوه‌های سرکوب، ملت‌های مختلفی را در چارچوب امپراتوری روسیه به بند کشیده بود. این سیاست ستم‌گرانه ملی، تضاد میان ملت‌های تحت ستم و دربند را با امپراتوری تزاری تشدید نموده و به مبارزه ملت‌های تحت ستم علیه تزاریسم و ستم‌گری ملی ابعاد وسیعی داده بود.

تزاریسم در پی سیاست‌های استعمارگراییانه و توسعه‌طلبانه برای الحاق مناطق دیگر به روسیه، به نظامی‌گری افسار گسیخته‌ای دست زده بود که نتیجه آن جنگ امپریالیستی روسیه و ژاپن بود. از این جهت نیز تشدید تضادهای امپریالیستی در روسیه نمود می‌یافت.

علاوه بر تضادهای فوق‌الذکر، تضادهای دیگری نیز در روسیه عمل می‌کردند که از تضاد بقایای مناسبات ماقبل سرمایه‌داری با مناسبات سرمایه‌داری ناشی می‌شد. مبارزه عمومی مردم علیه استبداد تزاری و برای کسب حقوق دمکراتیک و آزادی‌های سیاسی و مبارزه دهقانان علیه بقایای مناسبات فئودالی برخاسته از این تضادها بودند. نتیجتاً، روسیه تزاری که به کانون این همه تضاد تبدیل شده و لاجرم ضعیف‌ترین و آسیب‌پذیرترین حلقه در زنجیره سیستم امپریالیستی محسوب می‌شد، به کشوری آماده برای انقلاب تبدیل گردید. علیرغم این که انقلاب به علت بر جای ماندن بسیاری از بقایای مناسبات ماقبل سرمایه‌داری در روسیه، به ناگزیر در وهله نخست يك انقلاب بورژوا - دمکراتیک بود، معهذ نیروی رهبری‌کننده این انقلاب نه بورژوازی بلکه طبقه کارگر بود. بورژوازی روسیه که دیگر در عصر امپریالیسم نقش و رسالتی برای انجام تحولات به شیوه‌ای رادیکال و انقلابی نداشت، از جنبش توده‌ای که علیه تزاریسم

و برای برانداختن موانع تکامل جامعه شکل گرفته بود، به شدت در هراس بود. بورژوازی لیبرال از انقلاب وحشت داشت. لذا طبقه کارگر که در اساس علیه نظام سرمایه‌داری و برای حصول به سوسیالیسم مبارزه می‌کرد، لاجرم می‌بایستی رهبری جنبش عمومی را نیز به دست بگیرد و انقلاب بورژوا - دمکراتیک را به پیروزی برساند. پرولتاریای روسیه در عمل و در جریان مبارزات پیگیر خود از نخستین سال‌های سده بیستم نشان داد که یگانه طبقه انقلابی است که می‌تواند رهبری مبارزه را به دست بگیرد و انقلاب را به پیروزی برساند.

الف - نقش سوسیال دمکراسی روسیه در جنبش کارگری

سوسیال دمکرات‌های روس، از همان آغاز که به صورت محافل و گروه‌های کوچک شکل گرفتند، نقش مهم و برجسته‌ای در زمینه تشکل و آگاهی طبقه کارگر ایفا نمودند. در پرتو تلاش مارکسیست‌های روسیه بود که در اواخر سده‌ی نوزدهم یک رشته محافل کارگری در مهم‌ترین مراکز صنعتی و کارگری روسیه پدید آمد و به سرعت یک قشر فوق‌العاده آگاه و رزمنده از کارگران پیشرو شکل گرفت که هدایت و رهبری عملی مبارزات کارگری را بر عهده گرفتند. این بخش پیشرو کارگری نه تنها در کوران مبارزه عملی پرولتاریا در عرصه اقتصادی و سیاسی، بلکه در بطن حادثترین و گسترده‌ترین مبارزه ایدئولوژیک، رشد کرد و پرورش یافت. مارکسیست‌های روسیه برای این که بتوانند به وظایف خویش در قبال طبقه کارگر جامعه عمل پوشند، از همان آغاز می‌بایستی یک مبارزه ایدئولوژیک همه جانبه را علیه گرایش‌های مختلف سوسیالیسم خلقی که در جنبش ریشه دوانده بودند، سازمان دهند. در این مبارزه که چندین سال به طول انجامید تئوریسین‌های برجسته جنبش سوسیال دمکراسی، پلخانف و لنین نقش مهمی ایفا نمودند. تا اواخر سده‌ی نوزدهم، سوسیال دمکراسی روسیه توانست سوسیالیسم خلقی را منفرد سازد و پیشروترین کارگران به سوسیالیسم علمی گرایش پیدا کردند

گسترش محافل کارگری مارکسیست و تشکیل حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در ۱۸۹۸، حاکی از گرایش گسترده کارگران به سوسیالیسم علمی و انفرادی سوسیالیسم خلقی خرد بورژوایی بود. حزب طبقه کارگر روسیه برای پیشبرد یک مبارزه مؤثرتر، همه جانبه‌تر و سازمان یافته پرولتاریای روسیه با تلاش سوسیال دمکرات‌ها تشکیل گردید. معه‌ذا این حزب هنوز فاقد یک برنامه مشخص و منسجم، تاکتیک‌های پرولتاری پرده‌پوش شده و تشکیلاتی مستحکم بود. این کمبودها می‌بایستی در روند حرکت حزب برطرف گردند. اما بلافاصله پس از اتمام کنگره مؤسس حزب، رهبران حزب دستگیر و گروه کثیری از سوسیال دمکرات‌ها روانه زندان و تبعید شدند. حزب، زیر ضربات پلیس عملاً از هم پاشید. در حالی که برجسته‌ترین پیشگامان جنبش سوسیال دمکراسی در تبعید و زندان به سر می‌بردند، گرایشی انحرافی در جنبش شکل گرفت که حامیان آن می‌کوشیدند با اشاعه ایده‌های اپورتونیستی و بورژوایی، مبارزه طبقه کارگر را به دایره مناسبات موجود محدود کنند. این جریان که در جنبش روسیه به اکونومیسم مشهور گردید، ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی مارکس را از بنیاد مورد تحریف قرار می‌داد، به عامل عینی و اقتصادی نقشی مطلق می‌داد و نقش عامل

ذهنی را هیچ می‌دانست. این مطلق کردن نقش عامل عینی و نادیده گرفتن نقش عامل ذهنی و رابطه متقابل این دو، در برخورد به جنبش کارگری، به شکل مطلق کردن نقش جنبش خودانگیخته خود را نشان می‌داد. لذا اکونومیست‌ها به تقدیس جنبش خود به خودی کارگری می‌پرداختند. دنباله‌روی از جنبش خود به خودی را تبلیغ می‌کردند و عملاً مبارزه سیاسی پرولتاریا را نفی و تئوری را تحقیر می‌نمودند. برای آن‌ها آن چه که حائز اهمیت بود، جنبش خود به خودی و مبارزه اقتصادی بود. مخرب بودن ایده‌های اکونومیست‌ها به ویژه آن جایی خود را نشان می‌داد که ضرورت اشاعه سوسیالیسم در میان کارگران یعنی بردن آگاهی به درون کارگران از بیرون جنبش را انکار می‌نمودند و ادعا می‌کردند که طبقه کارگر خود به خود به آگاهی سوسیالیستی دست خواهد یافت. سوسیال دمکراسی انقلابی روسیه، برای ریشه‌کن کردن ایده‌های بورژوایی اکونومیست‌ها از درون جنبش کارگری و تلاش برای تحکیم حزبی انقلابی که بتواند مبارزه طبقاتی پرولتاریا را در تمام وجوه آن رهبری کند، مبارزه ایدئولوژیک گسترده‌ای را سازمان داد. لنین به ویژه در "چه باید کرد؟" مفصلاً ایده‌های اکونومیستی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و ماهیت بورژوایی این گرایش را نشان داد. او اثبات نمود که "طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید." (۴۷)

بارزترین دلیل صحت نظرات لنین نیز در این مورد، تجربه جنبش کارگری بریتانیا بود که جنبش خود به خودی آن هیچ گاه از محدوده آگاهی تردیونیونیستی فراتر نرفت. لنین این ایده انگلس را به تفصیل مورد بررسی قرار داد که "سوسیالیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است، ایجاب می‌کند که با آن به صورت علم برخورد کنند. یعنی آن را مورد مطالعه قرار دهند. این خودآگاهی را که بدین طریق کسب شده و به طور روز افزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین توده‌های کارگر با جدیتی هر چه تمام‌تر اشاعه داد و سازمان حزب و سازمان اتحادیه‌ها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت." (۴۸) لنین در این اثر خود نشان داد که "هر گونه سر فرود آوردن در برابر جنبش خود به خودی کارگری و هر گونه کوچک کردن نقش عنصر آگاه یعنی نقش سوسیال دمکراسی معنایش تقویت ایدئولوژی بورژوایی در کارگران است." (۴۹) اکونومیست‌ها با انکار این حقیقت که سوسیالیسم علم است و علم را باید فراگرفت و آگاهی سوسیالیستی را باید از بیرون به درون جنبش کارگری برد و نیز انکار این حقیقت که مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی در سه و جه اقتصادی، سیاسی و تئوریک است، عملاً می‌کوشیدند طبقه کارگر را در اسارت ایدئولوژیک بورژوازی نگه دارند. مبارزه ایدئولوژیک جناح سوسیال دمکراسی انقلابی روسیه به رهبری لنین به انزوا و شکست کامل اکونومیسم انجامید. اعتصابات سیاسی کارگران قبل از انقلاب و گرایش روزافزون کارگران پیشرو به ایده‌های لنینی، بیانگر مرحله‌ای کیفیاً نوین در رشد آگاهی و رزمندگی پرولتاریای روسیه بود. لنین در جریان مبارزه علیه اکونومیسم، ایده‌های کاملاً نوینی برای ایجاد یک حزب حقیقتاً انقلابی و پیشاهنگ پرولتری مطرح نمود. این حزب می‌بایستی کاملاً متمایز از احزاب سوسیال - دمکرات اروپایی باشد. یعنی حزبی منسجم و منضبط که پیشروترین کارگران را در صفوف خود متشکل ساخته باشد و بتواند پرولتاریا را در انقلاب برای به زیر کشیدن نظم سرمایه‌داری رهبری کند. در

کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه که در ژوئیه ۱۹۰۳ تشکیل گردید و اکثریت آن را جناح انقلابی حزب تشکیل می‌داد، روشن شد که جناحی از درون خود سوسیال دمکرات‌ها مایل نیستند از برخی سنت‌های منفی انترناسیونال دوم دست بردارند و با ایده‌های لنینی در مورد حزب به مخالفت برخاستند. این اختلاف، به هنگام بحث بر سر اساسنامه حزب و ماده مربوط به عضویت خود را نشان داد. جناح انقلابی حزب به رهبری لنین، تنها پذیرش برنامه و مساعدت مالی را برای عضویت در حزب کافی نمی‌دانست بلکه بر این نکته تأکید داشت که هر عضو باید در یکی از سازمان‌های حزبی فعالیت کند. جناح اپورتونیست موسوم به منشویک از همان مواضع احزاب سوسیال دمکرات مسلط در انترناسیونال دوم دفاع می‌کردند که فعالیت در یکی از سازمان‌های حزبی را لازم نمی‌دانستند. این جناح در واقع از یک حزب بی‌در و پیکر و اعضای غیر فعال دفاع می‌کرد. پس از کنگره و موضع‌گیری در قبال دیگر مسایل جنبش کارگری، نشان داده شد که اختلاف بر سر مسئله عضویت یک اختلاف جزئی و کم اهمیت نیست بلکه اختلافی جدی است که از دو نگرش متفاوت ناشی می‌گردد. این اختلافات هنگامی به شکلی جدی‌تر خود را بروز دادند که با نزدیک شدن انقلاب، مسئله نقش طبقه کارگر در انقلاب مطرح گردید. در حالی که جناح منشویک، همان درک کهنه و قدیمی را از انقلاب بورژوا - دمکراتیک ارائه می‌داد و بر این اعتقاد بود که باید زمام امور را به دست بورژوازی لیبرال سپرد، جناح بلشویک، از ایده رهبری طبقه کارگر در انقلاب بورژوا - دمکراتیک و اتحاد کارگران و دهقانان برای سرنگونی تزاریسیم و پیروزی انقلاب دفاع می‌کرد. در حالی که جناح منشویک با همان درک کهنه سوسیال دمکراسی، دره ژرفی میان انقلاب بورژوا - دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی می‌دید، جناح بلشویک، چنین دره ژرفی میان این دو انقلاب نمی‌دید، بلکه از انتقال هر چه سریع‌تر به انقلاب سوسیالیستی دفاع می‌کرد. بلشویک‌ها هم چنین با تأکید بر اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه، از تاکتیک‌های انقلابی پرولتری برای سرنگونی تزاریسیم دفاع نمودند. این ایده‌ها که مورد حمایت پیشروترین بخش کارگران روسیه قرار داشت، تأثیرات ژرفی بر جنبش کارگری بر جای نهاد. انقلاب ۱۹۰۵ و نقشی که پرولتاریای روسیه در برپایی و رهبری آن ایفا نمود، تأییدی بود بر صحت نظرات و مواضع جناح انقلابی حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه به رهبری لنین.

ب - پرولتاریای روسیه در انقلاب ۱۹۰۵

در ادامه موج اعتصابات کارگری که از ۱۹۰۱ روسیه را فراگرفت، سال ۱۹۰۵ با یک موج اعتصاب و اعتراض کارگری جدید آغاز گردید که بسی وسیع‌تر و گسترده‌تر از سال‌های گذشته بود.

در سوم ژانویه ۱۹۰۵، دوازده هزار تن از کارگران کارخانه‌های اسلحه‌سازی پوتیلف بار دیگر دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب، مقدم بر هر چیز از روحیه و احساسات عالی پرولتری در زمینه همبستگی کارگری ناشی می‌شد. اعتصاب در اعتراض به اخراج ۴ تن از کارگران آغاز گردید. در صدر مطالبات کارگران اعتصابی پوتیلف، بازگشت به کار کارگران اخراجی قرار داشت. اما علاوه بر این، کارگران، خواهان تقلیل ساعات کار به ۸ ساعت در روز، افزایش دستمزد و تشکیل

کمیسیونی از منتخبین کارگران شده بودند که بر امر اخراج کارگران و امور بهداشتی در کارخانه نظارت داشته باشد. اعتصاب کارگران پوتیف مورد حمایت کارگران دیگر در سن پترزبورگ قرار گرفت. این اعتصاب در عین حال محرکی برای برپایی اعتصاب در کارخانه‌های دیگر بود. در مدتی کوتاه گروه کثیری از کارگران کارخانه‌های سن پترزبورگ دست به اعتصاب زدند و در فاصله کوتاه ۵ روز، يك جنبش اعتصابی گسترده، پایتخت را فرا گرفت. "در طی ۵ روز از ۴ تا ۸ ژانویه تعداد کارگران اعتصابی ده برابر شد و به ۱۵۰۰۰۰ رسید." (۵۰)

در این شرایط که اعتصابات به سرعت گسترش می‌یافت و نارضایتی و اعتراض کارگری ابعاد کم نظیری به خود می‌گرفت، تشکل‌های پلیسی زوباتوفی، کوشیدند تا ابتکار عمل را به دست بگیرند و جنبش طبقاتی کارگران را منحرف سازند. "مجمع کارگران کارخانه‌های روس" که کشیش گاپون در رأس آن قرار داشت، کارگران سن پترزبورگ را فرا خواند که روز ۹ ژانویه به سوی کاخ زمستانی تزار راهپیمایی کنند و عریضه‌ای را که مشتمل بر مطالبات آن‌هاست، به "پدر ملت" تقدیم کنند.

کارگران آگاه و پیشرو سوسیالیست که ماهیت تزار و "مجمع کارگران کارخانه‌های روس" را به خوبی می‌شناختند، کوشیدند با تبلیغات خود در میان توده‌های کارگر، نقشه‌های گاپون را برملا سازند. اما در آن ایام هنوز اکثریت کارگران در ناآگاهی و توهم قرار داشتند و دعوت گاپون را پذیرفتند. با وجود این، کارگران پیشرو و عضو حزب سوسیال - دمکرات کارگری روسیه با مداخله فعال در مجامع کارگری که مطالبات را مورد بحث قرار می‌دادند، کوشیدند این مطالبات را رادیکال کنند. لذا در عریضه‌ای که تنظیم شد، تشکیل مجلس مؤسسان بر اساس حق رأی برابر، مستقیم و مخفی، "خواست عفو محکومان سیاسی، آزادی سیاسی، مسئولیت وزیران در برابر مردم، تساوی افراد در برابر قانون، آزادی مبارزه کار و سرمایه، آزادی مذهب، ۸ ساعت کار در روز" و برخی مطالبات دیگر گنجانده شده بودند. این عریضه چنین پایان می‌یافت: "ما دیگر تاب تحمل نداریم. ما به آن لحظه هولناکی رسیده‌ایم که مرگ برایمان بهتر از ادامه این رنج‌های توان فرساست. در برابر ما تنها دو راه وجود دارد. یا آزادی و خوشبختی یا گورستان..." (۵۱)

روز ۹ ژانویه حدود ۱۴۰۰۰۰ کارگر و خانواده‌های آن‌ها، در راهپیمایی به سوی کاخ تزار شرکت کردند، تا دادخواست خود را به تزار تقدیم کنند. اما تزار پاسخ کارگران را با گلوله داد. نیروهای مسلح تزار، راهپیمایان را به گلوله بستند و چنان قتل عامی به راه انداختند که آن روز، یکشنبه خونین نام گرفت. در این روز حدود ۲۰۰۰ زن و مرد و کودک کشته و در همین حدود زخمی شدند.

ابعاد این قتل عام جنایت‌کارانه تزار چنان بود که کشیش گاپون نیز فردای روز قتل عام اعلام کرد که "ما دیگر تزار نداریم. امروز دریایی خون، او را از مردم جدا می‌سازد. اکنون زمان آن است که کارگران روسیه، بدون او برای آزادی سیاسی مبارزه کنند." اما به قول لنین: "این صدای کشیش گاپون نبود. این صدای آن هزاران هزار و میلیون‌ها میلیون کارگر و دهقان روسیه است که تا همین دیروز از روی خامی و ناآگاهی به پدر، تزار، اعتماد داشتند و نجات از این سرنوشت تحمل‌ناپذیر را از خود "پدرمان تزار درخواست می‌کردند." (۵۲)

در یکشنبه خونین پتروگراد، ارتش تزار، کارگران، زنان و کودکانی را "شکست" داد که در يك راهپیمایی آرام و مسالمت‌آمیز برای تظلم‌خواهی به سوی "پدر ملت" دست دراز کرده بودند. اما این شکست کارگران نبود. شکست آخرین توهومات، حتا در صفوف عقب‌مانده‌ترین کارگران بود. کارگران در این يك روز به اندازه ده‌ها سال آموزش دیدند و درس آموختند. یکشنبه خونین پتروگراد به کارگران آموخت که تزار دشمن "ملت" است و نه "پدر ملت". لذا همان کارگرانی که روز ۹ ژانویه در يك راهپیمایی مذهبی برای تقدیم عریضه و دادخواست خود به تزار شرکت کرده بودند، روز ۱۰ ژانویه، با شعار "مرگ بر تزار"، "مرگ یا آزادی" به خیابان‌های پتروگراد ریختند، با نیروهای مسلح درگیر شدند و حتا به چند انبار اسلحه یورش بردند. این شعارها به سرعت سراسر روسیه را فرا گرفت. کارگران در مناطق و شهرهای دیگر نیز به پا خاستند. در پی اعتصاب عمومی کارگران پترزبورگ در ۱۰ ژانویه، کارگران مسکو نیز دست به اعتصاب زدند. روز ۱۳ ژانویه، کارگران ریگا يك اعتصاب را همراه با تظاهرات بر پا نمودند. این تظاهرات به درگیری و زد و خورد انجامید. نیروهای نظامی به سوی تظاهرکنندگان آتش گشودند. تعداد ۷۰ تن از کارگران کشته و حدود ۲۰۰ تن زخمی شدند. مجموعاً در ماه ژانویه ۴۴۰۰۰۰ کارگر در اعتصابات شرکت نمودند. (۵۳) دامنه این اعتصابات دائماً گسترش یافت و تا ماه مه عمده‌ترین مراکز و شهرهای صنعتی روسیه را فرا گرفت. مهم‌ترین این اعتصابات در ایوانو - ورنسنسک صورت گرفت. اعتصاب در ایوانو - ورنسنسک در ۱۲ مه آغاز شد. ۷۰۰۰۰ کارگر به اعتصاب پیوستند. این اعتصاب ۷۲ روز به طول انجامید. در جریان همین اعتصاب بود که نخستین شورای نمایندگان کارگران شکل گرفت که ۱۱۰ نماینده از کارخانه‌های مختلف در آن حضور داشتند. در این جا، کمیته اعتصابی که به منظور رهبری و هماهنگی اعتصابات پدید آمد، از محدوده يك کمیته اعتصاب معمولی با وظیفه هماهنگی و رهبری اعتصابات، فراتر رفت. کمیسیون‌های ویژه‌ای تشکیل داد که وظیفه حفظ نظم شهر، کنترل قیمت‌ها و توزیع وجوهی را که پرولتاریای شهرهای دیگر به رسم کمک و همبستگی ارسال کرده بودند، بر عهده داشتند. شورا هم چنین دست به سازماندهی يك میلشیای کارگری زد. (۵۴) به رغم این اقدامات، مطالبات این شورا عمدتاً اقتصادی بود و هنوز يك شورا به معنای واقعی کلمه نبود.

پس از اعتصاب ایوانو - ورنسنسک، مهم‌ترین اعتصاب، در ماه ژوئن در لودز شکل گرفت. اعتصاب کارگران لودز با مطالبه افزایش دستمزد و نیز کاهش ساعات کار آغاز گردید و سریعاً به يك اعتصاب عمومی تبدیل شد. پس از سرکوب خونین کارگران ایوانو - ورنسنسک توسط ارتش، کارگران لودز با نیروهای سرکوب تزار درگیر شدند. با خلع سلاح تعدادی از نیروهای ارتش و سنگربندی در خیابان‌ها، با نیروهای نظامی به نبرد پرداختند. نبرد خیابانی کارگران لودز سه روز دوام آورد. اعتصاب کارگران ایوانو - ورنسنسک و لودز، مرحله نوینی در رشد و ارتقاء جنبش کارگری در روسیه بود. این اعتصابات به ویژه از این جهت حائز اهمیت بود که کارگران نساجی با کمیت وسیع‌شان به جنبش اعتصابی پیوسته و به جنبش سراسری کارگران در مبارزه علیه تزاريسم ابعاد نوینی می‌دادند.

تا این مقطع، دیگر عملاً نشان داده شده بود که طبقه کارگر روسیه و در پیشاپیش آن متجاوز از ۳ میلیون کارگر صنعتی، یگانه نیروی پیگیر و پیشتاز در مبارزه و رهبر بلامنازع انقلاب است. تحت تأثیر مبارزات و اعتصابات وسیع کارگران، اقشار دیگر خلق نیز به حرکت در آمدند. دهقانان در بخش وسیعی از روسیه دست به شورش زدند و جنبش دهقانان به ویژه در اوکراین، گرجستان، اطراف ولگا و سواحل بالتیک اوج گرفته بود. محصلین و دانشجویان، روشنفکران و گروه‌هایی از مستخدمین دولتی به جنبش مبارزه علیه تزارسم پیوسته بودند. در نیروهای مسلح تزاری نیز نارضایتی و اعتراض بالا گرفته بود. در ژوئن ۱۹۰۵، ناویان رزمنه پوتمکین دست به شورش زدند.

جنبش کارگری در پاییز با اعتلا نوبنی روبرو گردید. اعتصاب کارگران چاپخانه‌های مسکو در ماه سپتامبر، حاکی از رشد و اعتلای جنبش کارگری به مرحله‌ای نوین بود. چرا که این اعتصاب مورد حمایت و پشتیبانی تمام کارخانه‌های مسکو قرار گرفت و در پی آن یک اعتصاب عمومی سیاسی شکل گرفت. موج این اعتصاب به سن‌پترزبورگ و برخی شهرهای دیگر نیز کشید. در ۱۶ اکتبر، کارگران راه‌آهن مسکو - غازان اعلام اعتصاب نمودند. این اعتصاب، سراسر راه‌آهن روسیه را فراگرفت. کارکنان وسایل حمل و نقل شهری، برق و تلفن نیز به اعتصاب پیوستند. حدود ۲ میلیون نفر، در اعتصاب عمومی سیاسی اکتبر شرکت داشتند، (۵۵) که بیش از یک میلیون آن را کارگران صنعتی تشکیل می‌دادند. (۵۶) اکنون دیگر کارگران با ابتکار و اتوریته انقلابی خویش، آزادی را به دست آورده بودند و عملاً مطالبه ۸ ساعت کار را به مرحله اجرا گذاشته بودند.

از بطن اعتصاب عمومی سیاسی اکتبر، شوراهای نمایندگان کارگران سر بر آوردند. در ۱۳ اکتبر، کارگران سن‌پترزبورگ دست به ابتکار تاریخی عظیم خود زدند. نمایندگان کارگران از کمیته‌های مختلف اعتصاب، در یک نشست مشترک، از کارگران سن‌پترزبورگ خواستند که نمایندگانی را برای عضویت در شورای شهر انتخاب کنند. نخستین اجلاس شورا، پس از این فراخوان با حدود ۹۰ نماینده از ۴۰ کارخانه تشکیل گردید. این شورا در اندک مدتی گسترش یافت به نحوی که پس از اجلاس دوم ۲۶۶ نماینده از ۹۶ کارخانه و ۵ اتحادیه در آن حضور داشتند. این ارقام بعداً به ۵۶۲ نماینده از ۱۸۱ کارخانه و کارگاه و ۱۶ اتحادیه رسید. شورای سن‌پترزبورگ از میان خود یک کمیته اجرایی برگزید که مسئول رتق و فتق امور روزمره و پیشبرد مصوبات و وظایف شورای نمایندگان بود. ایزوستیا نیز به عنوان ارگان شورا منتشر گردید. اندکی پس از تشکیل شورای نمایندگان کارگران در سن‌پترزبورگ، شورای نمایندگان کارگران مسکو نیز تشکیل گردید که کارگران پنج رشته فلز، راه‌آهن، نجاری، چاپخانه‌ها و دخانیات نقش فعالی در تشکیل آن داشتند. علاوه بر سن‌پترزبورگ و مسکو، شوراها در بیش از ۵۰ شهر و محل اسکان کارگران شکل گرفتند. (۵۷) این شوراها به محض تشکیل، کنترل اداره امور شهر را در دست می‌گرفتند، به خدمات شهری نظم می‌دادند، توزیع مواد غذایی را سازمان می‌دادند، نظم را در شهر برقرار می‌ساختند و پاره‌ای از مطالبات کارگران از جمله ۸ ساعت کار روزانه را معمول

می‌ساختند. عموماً در این شوراها هژمونی با پرولتاریای صنعتی بود که عمدتاً کارگران سوسیال دمکرات بودند.

به عنوان نمونه: "۵۶۲ نماینده از ۱۴۷ کارخانه، ۳۴ کارگاه و ۱۶ اتحادیه پایتخت به عضویت شورای پترزبورگ انتخاب شده بودند. مجموعاً، شورا نماینده ۲۵۰۰۰۰ کارگر سن پترزبورگ بود. در میان نمایندگان، ۳۵۱ تن کارگران فلز، ۵۷ کارگر نساجی و ۳۲ کارگر چاپ بودند. از این تعداد ۶۵ درصد اعضاء حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه، ۱۶ درصد اس ار و ۲۲ درصد بدون وابستگی حزبی بودند."

"از ۱۷۰۹ نماینده ۳۱ شورا، ۱۳۱۸ تن کارگران صنعتی (۷۷ درصد)، ۷۳ تن کارگران یقه سفید، ۵۶ تن نمایندگان اتحادیه‌های روشنفکران خرده بورژوا، ۱۲ پزشک و ۱۱ معلم و دانشجو بودند. در تعدادی از شوراها، دهقانان، سربازان و ملوانان نیز حضور داشتند." (۵۸)

طبقه کارگر روسیه، در بطن انقلاب و همزمان با ایجاد شوراها به عنوان ارگان‌های اعمال حاکمیت انقلابی، تشکل‌های صنفی خود را نیز ایجاد نمود. طبقه کارگر که آزادی سیاسی را با نبرد در خیابان‌ها به دست آورده بود، آزادانه دست به کار ایجاد اتحادیه‌های کارگری زد. نخست، کارگران چاپخانه‌های مسکو، اتحادیه خود را تشکیل دادند و سپس اتحادیه‌های دیگر شکل گرفتند. اتحادیه کارگران فلز در سن پترزبورگ و کمی بعد در خارکف، نیژنی نووگروود و اورال، اتحادیه کارگران نساجی، اتحادیه سراسری کارگران راه‌آهن یکی پس از دیگری تشکیل شدند. تا پاییز ۱۹۰۵ حدود ۴۰ اتحادیه کارگری با ۳۰۰۰۰ عضو در سن پترزبورگ شکل گرفته بودند. (۵۹) در ماه سپتامبر، نخستین کنفرانس سراسری اتحادیه‌ها در مسکو تشکیل گردید که نمایندگان ۲۶ اتحادیه و گروه کارگری از مسکو و ۱۰ اتحادیه از شهرهای دیگر در آن حضور داشتند. در نوامبر ۱۹۰۵ دفتر مرکزی اتحادیه‌های سن پترزبورگ سازمان یافت که نمایندگان آن عضو شورای سن پترزبورگ نیز بودند.

رشد و اعتلا جنبش کارگری، اعتصاب عمومی سیاسی اکتبر، و شکل‌گیری شوراها نمایندگان کارگران، تزار را به شدت هراسناک نمود. همان تزاری که چند ماه پیش، راه‌پیمایی مسالمت‌آمیز کارگران را به خون کشیده بود، اکنون تاکتیک دیگری در پیش گرفته بود. در حالی که مردم خود، آزادی را با نبرد و بدون نظر و موافقت مقامات به دست آورده بودند، وعده آزادی را به مردم می‌داد. پس از شکست دومای مشورتی بولگین که با تحریم وسیع کارگران و زحمتکشان روبرو شده بود، تزار بیانیه ۱۷ اکتبر را صادر کرد. بیانیه ۱۷ اکتبر تزار هدف دیگری جز کند کردن لبه تیز مبارزه کارگران را نداشت. کارگران اما دیگر نه به تزار اعتماد یا توهم داشتند و نه به وعده‌هایش در مورد آزادی و دومای جدید. کارگران در تدارک سرنگونی تزار و کسب قدرت سیاسی بودند.

جناح بلشویک حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه که تمام روند تحول انقلاب تأییدی بر صحت استراتژی و تاکتیک‌های آن بود، تدارک نظامی قیام را در دستور کار قرار داده بود و پیگیرانه کارگران را به قیام برای سرنگونی تزاریسم دعوت می‌کرد. در این میان مسکو، برای قیام آماده‌تر از هر جای دیگر بود. در شورای مسکو،

برخلاف شورای سن پترزبورگ که در آن منشویک‌ها دست بالا را داشتند و به اشکال مختلف مانع از رادیکال شدن شورا می‌شدند، بلشویک‌ها نقش رهبری‌کننده را داشتند. در این جا شورا آمادگی بیشتری داشت که به ارگان قیام تبدیل شود. از نظر تدارک نظامی قیام، کمیته مسکو حزب، که عمدتاً بلشویک بودند، اقداماتی انجام داده بودند. علاوه بر این، در جنب شورای مسکو، شورای نمایندگان سربازان نیز شکل گرفته بود که می‌توانست نقش مهمی در جریان قیام مسلحانه ایفا نماید. لذا مجموعاً در مسکو شرایط برای قیام مسلحانه آماده بود و هر لحظه امکان داشت کارگران دست به اسلحه ببرند. با بحرانی شدن اوضاع، شورای نمایندگان کارگران مسکو در اوایل دسامبر دعوت به اعتصاب عمومی سیاسی نمود. این اعتصاب از ۷ دسامبر آغاز و تا ۹ دسامبر متجاوز از ۲۰۰۰۰۰ کارگر به اعتصاب پیوسته بودند. اعتصاب عمومی سیاسی مسکو که توأم با تظاهرات بود، به درگیری و زد و خورد کارگران با نیروهای ارتش انجامید. عصر ۹ دسامبر کارگران مسکو نخستین باریکاد را بر پا کردند. تا فردای آن روز تمام مسکو سنگربندی شد. کارگران به قیام مسلحانه برخاسته بودند. زد و خورد با نیروهای نظامی تشدید شد. به رغم این که بلشویک‌ها از مدت‌ها پیش، به تدارک قیام پرداخته بودند، اما در عمل نشان داده شد که جنبش کارگری بسی فراتر رفته است. در جریان قیام، کارگران قهرمانانه با نیروهای نظامی تزار جنگیدند. کارگران در جریان این قیام، تاکتیک‌های نوینی را در نبرد خیابانی به خدمت گرفتند. جوخه‌های رزمی با استفاده از تاکتیک‌های چریکی، نیروهای نظامی دشمن را مورد حمله قرار می‌دادند. و ضربات جدی به آن‌ها وارد می‌ساختند. نیروهای نظامی مستقر در مسکو، از مقابله با کارگران مسلح باز مانده بودند. چندین هزار نیروی نظامی امدادی به مسکو اعزام شد تا قیام کارگران را در هم بشکنند. کارگران ۹ روز جنگیدند و مقاومت کردند. تنها در ۱۵ دسامبر بود که نیروهای دولتی برتری به دست آوردند و روز ۱۷ دسامبر آخرین سنگر کارگران از خیابان پرسنیا برچیده شد. نیروهای مسلح تزار قیام مسکو را در هم شکستند.

در جریان قیام مسلحانه کارگران مسکو، کارگران برخی از شهرهای دیگر نیز در حمایت از کارگران مسکو، دست به قیام زدند. ۱۲ دسامبر در نیژنی نووگروود قیام مسلحانه صورت گرفت. ۱۳ دسامبر قیام، شهر رستف را در بر گرفت. در نووراسیفسک اعتصاب به قیام انجامید. در کراسنویارسک، شورای کارگران و سربازان تشکیل شده و وظایف حکومت انقلابی را بر عهده گرفت. در چیتا، پادگان شهر به کارگران پیوست و شورای نمایندگان سربازان و قزاقان حکومت شهر را عملاً در دست داشت. (۶۰) اما پترزبورگ که می‌توانست نقش مهمی در تغییر توازن قوا و شکست قطعی تزاریسم ایفا نماید به قیام برخاست. شورای پترزبورگ عمدتاً تحت رهبری جناح منشویک حزب قرار داشت که تمایلی به برپایی قیام نداشت. از این گذشته در سوم دسامبر، نیروهای نظامی تزار با محاصره شورای پتروگراد، گروه کثیری از اعضای آن را دستگیر کرده بودند. لذا فراخوان گروهی از کارگران به قیام، بدون جواب ماند. قیام کارگران مسکو در هم شکست. هر چند که این قیام نقطه اوج انقلاب بود و پس از آن قوس نزولی انقلاب آغاز گردید، اما این بدان معنا نبود که جنبش کارگری به طور کلی سرکوب شده و انقلاب با شکست قطعی روبرو شده است. تظاهرات و اعتصابات کارگری در سال

۱۹۰۶ هم چنان ادامه یافت. دومین کنفرانس سراسری اتحادیه‌های کارگری که نماینده ۲۰۰۰۰۰ کارگر بود، به رغم غیر قانونی بودن اتحادیه‌ها، در فوریه ۱۹۰۶ تشکیل گردید. (۶۱) رژیم تزاری زیر فشار مبارزه کارگران مجبور شد در ماه مارس ۱۹۰۶ اتحادیه‌ها را قانونی اعلام کند، هر چند که باز هم محدودیت‌هایی برای فعالیت‌های کارگران قایل شد. از جمله این که اتحادیه‌ها نمی‌توانستند برای افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار از حربه اعتصاب استفاده کنند. اما کارگران بدون توجه به این محدودیت‌ها به اعتصاب ادامه دادند. به نحوی که تنها در سال ۱۹۰۶ در مؤسسات تحت نظارت بازرسی کارخانه‌ها ۱۱۰۸۰۰۰ کارگری که در اعتصاب شرکت کرده‌اند ثبت شده‌اند. (۶۲) در طول سال ۱۹۰۶ علاوه بر اعتصابات گسترده کارگری، جنبش دهقانی نیز هم چنان تداوم یافت. شورش‌هایی در نیروهای مسلح تزار صورت گرفت و در ماه ژوئیه ۱۹۰۶ ناویان و سربازان در کرنشتات دست به قیام زدند. نبردهای پراکنده پارتیزانی و حملات نظامی جوخه‌های رزمی به نیروهای نظامی و باندهای سیاه نیز ادامه داشت. تنها با کودتای سوم ژوئن ۱۹۰۷، انحلال دوما و برچیدن ته مانده‌های آزادی‌ها بود که انقلاب با شکست قطعی به پایان رسید.

ب - بازتاب و تأثیرات بین‌المللی انقلاب روسیه

انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ روسیه، بازتاب گسترده‌ای به ویژه در کشورهای سرمایه‌داری داشت. اخبار و گزارشات مربوط به این انقلاب، مدت‌ها در صدر گزارشات مطبوعات اروپایی قرار داشت. پرولتراهای جهان که پیروزی‌های کارگران روسیه را جزئی از پیروزی خود می‌دانستند، با شور و اشتیاق، جریان انقلاب، مبارزات شکوهمند کارگران روس، درس‌ها و تجارب این انقلاب را دنبال می‌کردند. در همه جا، میتینگ‌هایی همبستگی توسط کارگران و فعالین احزاب سوسیالیست تشکیل گردید. مهم‌ترین اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیالیست بیانیه‌هایی در پشتیبانی و حمایت از کارگران روسیه صادر کردند و کمک‌های مالی قابل ملاحظه‌ای برای قربانیان سرکوب‌های تزاری و حمایت از کارگران اعتصابی جمع‌آوری و به روسیه ارسال شد. در فرانسه، CGT قدرتمندترین اتحادیه کارگری، نقش فعالی در برپایی آکسیون‌های پشتیبانی ایفا نمود. اتحادیه‌های کارگری پاریس در يك میتینگ با شکوه، پیروزی‌های کارگران روسیه را جشن گرفتند. در این میتینگ، پیامی خطاب به کارگران روسیه صادر شد که در آن از جمله گفته شده بود: "قلب و روح زحمتکش پاریس، این شهر انقلاب، با شماست. روی کمک و حمایت ما حساب کنید. مرگ بر تزاریسم، مرگ بر استثمارگران، زنده باد انقلاب اجتماعی." (۶۳) کنگره مؤسس کارگران صنعتی جهان که در ماه ژوئن ۱۹۰۵ در آمریکا تشکیل گردید، در قطعنامه خود با کارگران روسیه اعلام همبستگی نمود. در آلمان، اتریش، انگلیس، بلژیک و تعدادی از کشورهای دیگر نیز اتحادیه‌ها و احزاب سوسیال دمکرات، پیام‌های مشابهی برای کارگران روسیه ارسال نمودند.

انقلاب روسیه که در آن پرولتاریا نقش عمده و رهبری‌کننده را بر عهده داشت، تأثیرات مهمی بر رشد و اعتلای جنبش جهانی کارگری بر جای نهاد. موج اعتصابات و تظاهرات کارگری، اغلب کشورهای اروپایی را فرا گرفت. در امپراتوری اتریش -

مجارستان، جنبش کارگری به مرحله نوینی از اعتلا رسید. صدها هزار کارگر در اعتصابات و تظاهرات سال ۱۹۰۵ شرکت کردند. در ماه مه، متجاوز از ۳۰ هزار کارگر فلز در بوداپست اعتصابات را آغاز نمودند که ۶ هفته به طول انجامید. در پی این اعتصاب، تظاهرات و اعتصابات متعددی در ژوئن و ژوئیه صورت گرفت که اغلب با زد و خورد و درگیری با نیروهای نظامی همراه بود. در ادامه این مبارزات، در ماه سپتامبر، کارگران دست به يك اعتصاب توده‌ای سیاسی زدند و مطالبه عمده خود را حق رأی قرار دادند. کارگران پراگ نیز در ۱۰ اکتبر با همین مطالبات اعتصاب را آغاز نمودند. در ۳۱ اکتبر، وین شاهد یکی از گسترده‌ترین تظاهرات کارگری بود. ده‌ها هزار کارگر برای کسب آزادی‌های سیاسی دست به تظاهرات زدند. این تظاهرات که همراه با اعتصابات متعدد بود زمینه را برای برپایی يك اعتصاب عمومی سیاسی هموار نمود. کارگران وین که کارایی این شکل مؤثر مبارزه را در جریان انقلاب روسیه دیده بودند، آماده برپایی این اعتصاب بودند، اما رهبران اپورتونیست حزب سوسیال دمکرات اتریش که همانند تمام جریان‌های اپورتونیست - رفرمیست انترناسیونال دوم با اعتصاب عمومی سیاسی مخالف بودند، مانع از آن می‌شدند که کارگران به این حربه مؤثر مبارزه دست یازند. معهذا هنگامی که دریافتند، کارگران مصمم‌اند، دست به يك اعتصاب عمومی سیاسی بزنند، با برپایی اعتصاب موافقت کردند، اما آن را به يك روز محدود ساختند، تا از این طریق مانع از ادامه اعتصاب عمومی سیاسی گردند. با وجود تزلزلات رهبران راست سوسیال دمکراسی، کارگران به اعتصابات و تظاهرات ادامه دادند. نیروهای مسلح سرکوب در ماه نوامبر، تظاهرات مسالمت‌آمیز کارگران را به خون کشیدند، اما این سرکوب‌گری وحشیانه نیز نتوانست اعتلای مبارزه کارگران را سد کند. اعتراضات و تظاهرات به سراسر اتریش کشید. در ۲۸ نوامبر ۱۹۰۵ روزی که رایش‌تاک اتریش گشایش می‌یافت، متجاوز از ۲۵۰۰۰۰ تن در وین، ۱۵۰۰۰۰ در پراگ و ده‌ها هزار تن در شهرهای دیگر دست به تظاهرات زدند. (۶۴)

این مبارزات که نیروی اصلی آن را کارگران تشکیل می‌دادند چنان گسترش یافت که بالاخره امپراتور اتریش ناگزیر شد در ۲۲ ژانویه ۱۹۰۷ قانونی را امضا کند که در آن حق رأی مخفی، مساوی و عمومی به رسمیت شناخته شده بود. اما به رغم به رسمیت شناخته شدن این حقوق دموکراتیک مردم، باز هم محدودیت‌های جدی داشت. از جمله این که حق رأی عمومی تنها شامل مردان بود و زنان را در بر نمی‌گرفت. این محدودیت و برخی محدودیت‌های دیگر با اعتراض کارگران روبرو گردید. اما در این مقطع نیز رهبران جناح راست احزاب سوسیال دمکرات در اتریش، مجارستان و چکسلواکی جلو مبارزات و ابتکارات انقلابی کارگران را سد نمودند.

در آلمان نیز در طی این دوره مبارزات گسترده‌ای در جریان بود. يك ماه پس از آغاز انقلاب در روسیه، ۲۰۰ هزار کارگر معدن روهر در فوریه دست به اعتصاب زدند. کارگران خواستار افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار و برخی مطالبات آزادی‌خواهانه بودند. در پی این اعتصاب، صدها هزار تن از کارگران آلمان با برپایی اعتصابات و تظاهرات، خواهان برافتادن محدودیت‌های سیستم انتخاباتی شدند. در ژانویه ۱۹۰۶، ۸۰ هزار کارگر در هامبورگ دست به يك اعتصاب عمومی سیاسی زدند. این

اعتصاب سیاسی که همراه با تظاهرات بود به درگیری با نیروهای نظامی انجامید. اعتصابات و تظاهرات دیگری نیز در ایالات مختلف آلمان به وقوع پیوست. در همان زمان که کارگران در معدن روهر آلمان به اعتصاب متوسل شدند، ۸۰۰۰۰ کارگر معادن بلژیک نیز به عنوان همبستگی با کارگران آلمانی دست به اعتصاب زدند. کارگران بلژیک در ۱۹۰۶ نیز نمونه دیگری از همبستگی کارگری را به نمایش گذاشتند و با یک اعتصاب گسترده به حمایت و پشتیبانی از کارگران نساجی و رویه برخاستند که با خطر اخراج روبرو شده بودند. این اعتصاب، کارفرمایان را مجبور به انعقاد قرارداد دسته‌جمعی نمود. (۶۵)

در فرانسه، جنبش کارگری در ۱۹۰۶ با یک اعتلا گسترده روبرو شد. کشتار ۱۲۰۰ تن از کارگران معادن که زیر آوار ناشی از فرو ریختن معدن دفن شدند، خشم و اعتراض کارگران را برانگیخت. ۶۰ هزار تن از معدن‌چیان معادن پادوکاله، اعتصابی را آغاز نمودند که ۵۲ روز از مارس تا ماه مه ادامه یافت. این اعتصاب مورد حمایت و پشتیبانی کارگران سراسر فرانسه قرار گرفت. کارگران چاپخانه‌ها همراه با مستخدمین پست نیز دست به اعتصاب زدند. در اول ماه مه یک اعتصاب عمومی توسط کارگران برپا گردید که تنها در پاریس متجاوز از ۲۰۰ هزار کارگر در آن شرکت داشتند. حکومت فرانسه که از ابعاد این اعتصاب وحشت‌زده شده بود، نیروهای نظامی را وارد عرصه کرد و مراکز استراتژیک به اشغال نیروهای نظامی درآمد. گروه کثیری از کارگران از جمله رهبران CGT دستگیر و روانه زندان شدند.

اعتصابات مشابهی در کشورهای دیگر اروپا صورت گرفت. "مجموعاً در این دوره سه ساله ۷ - ۱۹۰۵ به استثنای روسیه در ۹ کشور اروپایی، کانادا، ایالات متحده و ژاپن ۳۴ هزار مورد اعتصاب به وقوع پیوست و ۴ / ۵ میلیون کارگر در اعتصاب شرکت نمودند که در مقایسه با سه سال قبل از آن یک رشد ۵۰ درصدی را نشان می‌داد. در همین مدت نیز تعداد اعضای احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری رشد قابل ملاحظه‌ای یافت. تعداد اعضای اتحادیه‌های کارگری ۱۳ کشور سرمایه‌داری از ۶ / ۷ میلیون به ۴۴ / ۱۰ میلیون رسید. یعنی در همین مدت کوتاه سه ساله، تعداد اعضا اتحادیه‌ها بیش از ۳۷ درصد افزایش یافت." (۶۶) انقلاب کارگران روسیه، درس‌های ارزشمندی برای پرولتاریای جهان به ویژه در زمینه تاکتیک‌ها داشت. کارگران روسیه برخلاف ادعای جناح راست سوسیال - رفرمیست انترناسیونال دوم، نشان دادند که اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه، تاکتیک‌های مؤثری در مبارزه طبقه کارگر و کسب قدرت محسوب می‌شوند. کارگران کشورهای اروپایی در جریان مبارزات خود در دوران مورد بحث، این درس و تجربه مبارزات کارگران روسیه را به خدمت گرفتند و در موارد متعدد به اعتصاب عمومی سیاسی متوسل شدند. توسل کارگران به این تاکتیک مؤثر مبارزه در حالی انجام گرفت که بخش قابل ملاحظه‌ای از احزاب سوسیال دمکرات و رهبران اتحادیه‌های کارگری با آن مخالف بودند.

اغلب احزاب سوسیال دمکرات که به کار آرام قانونی و فعالیت پارلماناریستی خو گرفته بودند، به چیزی فراتر از چارچوب نظم موجود و فعالیت قانونی و آرام نمی‌اندیشیدند. از دیدگاه جناح راست و مرکز، قیام مسلحانه "یک دیوانگی محض" بود و ادعا می‌کردند توسل به آن در شأن "ملت‌های متمدن" نیست. آن‌ها می‌گفتند که

دمکراسی پارلمانی، قیام مسلحانه را زائد و بی‌مصرف ساخته است. اما در مورد اعتصاب عمومی سیاسی نیز هر چند که لفظاً آن را زیر فشار جنبش کارگری و جناح چپ می‌پذیرفتند، اما در عمل آن را نفی می‌کردند. در هر کجا که جناح راست کاملاً مسلط بود، اعتصاب عمومی سیاسی حتا در حرف هم پذیرفته نشد. این تنها مختص احزاب سوسیال دمکرات نبود. آن دسته از اتحادیه‌های کارگری که جناح راست در رهبری آن‌ها مسلط بود، به شدت با اعتصاب عمومی مخالفت می‌کردند. در آلمان، بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری تحت رهبری لژین که وابسته به جناح برنشتین‌یست حزب سوسیال دمکرات آلمان بودند، چنان مخالفتی با اعتصاب عمومی سیاسی از خود نشان دادند که حتا بحث آن را در درون اتحادیه‌ها ممنوع ساختند. آن‌ها پا را از این حد نیز فراتر نهادند و حزب سوسیال دمکرات آلمان را واداشتند که به کلی مسئله اعتصاب عمومی سیاسی را کنار بگذارد. این امر به دنبال پیدایش یک بحران در مناسبات حزب و اتحادیه‌ها بر سر همین مسئله اعتصاب عمومی سیاسی پیش آمد. رهبران اتحادیه‌های کارگری آلمان در اجلاس ماه مه ۱۹۰۵ در کلن، تلاش نمودند، ایده اعتصاب عمومی سیاسی را که در پی انقلاب روسیه، در میان کارگران رواج یافته بود، از بین ببرند. آن‌ها، اعتصاب عمومی سیاسی را مزخرفات خواندند و به کارگران هشدار دادند که در فکر چنین ایده‌هایی نباشند. اما حزب سوسیال دموکرات آلمان در کنگره سپتامبر ۱۹۰۵ در رینا، اعتصاب عمومی سیاسی را در شکل محدود آن پذیرفت. یعنی اتخاذ این تاکتیک را تنها در شرایطی مجاز دانست که تعرضی از جانب طبقه حاکم به آزادی‌های سیاسی و حق رأی صورت بگیرد. بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری به شدت با این تصمیم نیز مخالفت کردند و با تهدید و فشار خواستار کنار گذاردن این تصمیم شدند. اجلاس مشترکی از رهبران حزب و اتحادیه‌ها تشکیل گردید. در این اجلاس، رهبری حزب، تسلیم رهبران اتحادیه‌ها شد و مصوبه مربوط به اعتصاب عمومی سیاسی را کنار نهاد. این تعرضات جناح راست رفرمیست در حالی انجام گرفت که قرار بود کنگره انترناسیونال در آلمان تشکیل شود.

۱۲- کنگره اشتوتگارت

هفتمین کنگره انترناسیونال دوم در فاصله زمانی ۱۸ تا ۲۴ اوت ۱۹۰۷ در اشتوتگارت برگزار شد.

در این کنگره ۸۸۴ نماینده از ۲۵ کشور اروپایی، آسیایی، آمریکایی و استرالیا حضور داشتند که ۱۰ میلیون کارگر سازمان یافته را نمایندگی می‌کردند. (۶۷) بر طبق تصمیماتی که دفتر بین‌الملل سوسیالیست اتخاذ کرده بود و به تأیید کنگره نیز رسید، برای نخستین بار در کنگره اشتوتگارت، هیئت‌های نمایندگی هر کشور به حسب جمعیت، نقش جنبش طبقه کارگر، کمیت اتحادیه‌ها، نفوذ سیاسی احزاب و تعداد اعضای آن‌ها، از تعداد آراء کمتر یا بیش‌تری برخوردار شدند. به عنوان نمونه به هیئت نمایندگی لوکزامبورگ ۲ رأی و به چند کشور از جمله آلمان، روسیه، انگلیس ۲۰ رأی اختصاص داده شد. علاوه بر این، بوروی بین‌الملل تصمیم گرفته بود که تمام تشکل‌هایی که با اصول اساسی سوسیالیسم موافق‌اند و برای اجتماعی کردن وسایل تولید، وحدت بین‌المللی طبقه کارگر و کسب قدرت عمومی توسط پرولتاریای متشکل

در يك حزب سیاسی تلاش و مبارزه می‌کنند، حق شرکت در کنگره‌های انترناسیونال را دارند. این تصمیم به آن دسته از اتحادیه‌های کارگری که اصل مبارزه طبقاتی و اقدام سیاسی از جمله اقدام پارلمانی را می‌پذیرفتند نیز بسط داده شد. این تصمیمات در مجموع موضع جناح راست انترناسیونال را تقویت می‌کرد، چرا که شروط مطرح شده، آن قدر کلی بود که می‌توانست همه جریان‌های راست را در بر بگیرد. گذشته از این، اکثر احزابی که بیش‌ترین آراء به آن‌ها تعلق می‌گرفت، نیروی مسلط آن‌ها را جناح راست سوسیال - رفرمیست و مرکز تشکیل می‌داد. نمونه بارز آن، اتحادیه‌های کارگری آلمان بود.

در کنگره اشتوتگارت، هیئت آلمانی بزرگ‌ترین هیئت نمایندگی را تشکیل می‌داد که شامل ۱۵۰ نماینده اتحادیه‌ها و ۱۳۹ نماینده حزب سوسیال دمکرات بود. (۶۸) اکثریت این هیئت وابسته به جناح راست تحت رهبری کارل لژین، جرج فون فلمار، ادوارد برنشتین، آلبرت سودکوم و شایدمان بودند. پس از هیئت آلمانی، هیئت بریتانیایی با ۱۲۳ عضو قرار داشت که اکثریت آن را نمایندگان حزب کارگر تشکیل می‌دادند که از جناح راست حزب کارگر مستقل به رهبری رمزی ماکدونالد حمایت می‌کردند. (۶۹) هیئت اتریشی، فرانسوی و برخی هیئت‌های دیگر نیز وضع مشابهی داشتند.

عمده‌ترین مسایلی که در کنگره اشتوتگارت مورد بحث قرار گرفتند، میلیتاریسم و جنگ، مسایل مستعمراتی، مناسبات احزاب سوسیالیستی و اتحادیه‌ها، حق رأی زنان و مسئله مهاجرت کارگران بود. یکی از حادثه‌ترین مسایل مورد بحث در کنگره، میلیتاریسم و خطر جنگ بود. در کمیسیونی که این مسئله را مورد بحث قرار می‌داد، چهار قطعنامه ارائه شد که مهم‌ترین آن قطعنامه بیل بود. این قطعنامه بر این نکته اساسی تأکید داشت که جنگ‌ها محصول نظام سرمایه‌داری‌اند و با پیروزی سوسیالیسم از بین می‌روند. معهذ این قطعنامه اشکالات جدی داشت. بیش از حد کلی‌گویی بود و البته دلیل آن هم گرایش‌های بیل بود برای راضی نگه‌داشتن همه جناح‌ها. اشکال دیگر قطعنامه، تقسیم‌بندی جنگ‌ها به تدافعی و تعرضی بود که از عدم شناخت تحول اوضاع جهانی و نظام سرمایه‌داری در مرحله گندیدگی آن ناشی می‌شد و بالاخره این که قطعنامه يك راه حل قطعی و انقلابی برای پایان بخشیدن به جنگ در برابر پرولتاریا قرار نمی‌داد.

جناح چپ انترناسیونال که سخنگویان آن لنین و روزا لوکزامبورگ بودند، يك اصلاحیه ۴ ماده‌ای را بر قطعنامه بیل ارائه داد. اصلاحیه خواهان آن بود که: ۱- در قطعنامه جدید بر قطعنامه‌های پیشین تأکید شود و تصریح گردد که میلیتاریسم سلاح طبقاتی بورژوازی و ستم بر پرولتاریاست. ۲- شوونیسم از نقطه نظر اهداف طبقاتی پرولتاریا و همبستگی بین‌المللی محکوم شود. ۳- آموزش جوانان با روحیه انترناسیونالیستی و سوسیالیستی انجام بگیرد تا طبقه حاکم نتواند از آن‌ها علیه پرولتاریا استفاده کند. ۴- سوسیالیست‌ها متعهد شوند که با تمام وسایل موجود مانع از برافروخته شدن جنگ‌ها شوند و از بحران ناشی از جنگ برای جلب توده‌ها به مبارزه و تسریع سرنگونی بورژوازی استفاده کنند.

سه پیشنهاد نخست صریحاً پذیرفته شد، اما پیشنهاد چهارم با مخالفت بیل روبرو شد. لنین در توضیح مخالفت بیل نوشت: قطعنامه اول عباراتی کلی بود در مورد تبلیغ و

اقدام انقلابی. هنگامی که قطعنامه اصلاحی ارائه شد، بیل خاطر نشان ساخت که آن را نمی‌پذیرد چرا که در آن صورت دادستان کل، سازمان‌های حزب را منحل خواهد ساخت. سرانجام برای این که بیانی قانونی به همان ایده داده شود، فرمولی ارائه شد که بیل آن را پذیرفت. (۷۰)

بالاخره پس از يك رشته مشاجرات و اصلاحات، کنگره قطعنامه‌ای را تصویب کرد که در مجموع موضعی انقلابی در قبال میلیتاریسم و جنگ بود. در این قطعنامه از جمله چنین گفته شده بود:

"کنگره، قطعنامه‌های ضد میلیتاریسم و امپریالیسم را که در کنگره‌های پیشین بین‌الملل به تصویب رسیده بود، تأیید می‌نماید و بار دیگر اعلام می‌دارد که مبارزه علیه میلیتاریسم نمی‌تواند از کل مبارزه طبقاتی سوسیالیستی جدا باشد. جنگ بین دولت‌های سرمایه‌داری معمولاً از مبارزه رقابتی آن‌ها به خاطر بازارهای جهانی ناشی می‌شود. زیرا هر يك از این دول کوشش می‌کند نه تنها بازاهایی را که از قبل داشته است تثبیت نماید، بلکه هم چنین کوشش می‌کند بر بازارهای جدیدی دست یابد و در این امر انقیاد خلق‌ها و کشورهای خارجی نقش عمده‌ای بازی می‌نماید. به علاوه، این جنگ‌ها از رقابت بی‌وقفه در تسلیحات که خصوصیت ویژه میلیتاریسم بوده و ابزار عمده سلطه طبقاتی بورژوازی و انقیاد اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر می‌باشند، ناشی می‌شوند.

تعصبات ملی که به طور سیستماتیک در میان ملل متمدن به نفع طبقات حاکم به منظور منحرف ساختن توده‌های پرولتاریا از منافع طبقاتی خود و وظایف همبستگی بین‌المللی طبقاتی خود پرورش داده می‌شوند، به پیشبرد جنگ کمک می‌نمایند.

از این رو، جنگ‌ها بخشی از خود ماهیت سرمایه‌داری می‌باشد. آن‌ها فقط هنگامی دیگر وجود نخواهند داشت که نظام سرمایه‌داری الغا شود... به این دلیل، طبقه کارگر که قسمت اعظم سربازان از صفوف آن بیرون می‌آیند و متحمل بیش‌ترین خسارت مادی می‌گردد، دشمن طبیعی جنگ می‌باشد، زیرا جنگ با هدف او که ایجاد نظامی اقتصادی بر اساس سوسیالیستی به منظور ایجاد همبستگی بین تمام خلق‌ها می‌باشد، در تضاد است.

از این رو کنگره وظیفه طبقه کارگر، به خصوص نمایندگان آن در پارلمان، می‌داند که با تمام قدرت با تسلیحات نیروی نظامی و دریایی مبارزه نموده و با نشان دادن ماهیت طبقاتی جامعه بورژوایی و انگیزه ادامه اختلافات ملی مانع این تسلیحات بشود، هم چنین وظیفه آن‌هاست که دقت کنند جوانان پرولتر با روحیه برادری [نسبت به] خلق‌ها و [روحیه] سوسیالیستی تربیت یافته و سرشار از آگاهی طبقاتی باشند.

کنگره، سازمان دمکراتیک ارتش و جایگزینی ارتش خلقی با ارتش دائمی را تضمینی برای غیر ممکن شدن جنگ‌ها و تسهیل غلبه بر اختلافات ملل تلقی می‌نماید.

بین‌الملل قادر نیست اقدامات ضد میلیتاریستی طبقه کارگر را در قالبی غیر قابل انعطاف بریزد. زیرا این اقدامات به طور اجتناب‌ناپذیری برحسب شرایط مختلف کشورها، زمان‌ها و مکان‌های مختلف تفاوت می‌نمایند. اما وظیفه آن است که منتهای کوشش را برای هماهنگ ساختن و تقویت تلاش‌های طبقه کارگر برای جلوگیری از جنگ به کار ببرد.

کنگره مطمئن است که تحت فشار پرولتاریا و با استفاده جدی از دادگاه‌های داوری، به جای اقدامات بسیار حقیرانه‌ای که دولت‌ها اتخاذ می‌نمایند، تمام ملل از فوائد حاصله از خلع سلاح برخوردار شده و قادر خواهند شد پول و انرژی عظیمی را که تسلیحات نظامی و جنگ می‌بلعند صرف امور فرهنگی نمایند.

اگر خطر آغاز جنگ وجود داشته باشد وظیفه طبقه کارگر و نمایندگان پارلمانی آن در کشور مربوطه است که با کمک فعالیت نیروبخش دفتر بین‌الملل (سوسیالیست)، با شیوه‌ای که آن را از همه شیوه‌ها مؤثرتر می‌دانند که طبیعتاً بنا بر تشدید مبارزه طبقاتی و وضعیت کلی سیاسی تفاوت می‌نماید، از شروع جنگ جلوگیری نمایند. معهذا اگر جنگ شروع شد وظیفه آن‌هاست که به نفع ختم سریع آن مداخله نموده و با تمام نیروی خود از بحران اقتصادی و سیاسی ناشی از جنگ برای بیدار کردن خلق‌ها و به این وسیله برای تسریع الغاء سلطه طبقاتی سرمایه‌داری استفاده نمایند." (۷۱)

نقل طولانی بخش‌هایی از این قطعنامه از آن‌رو ضروری است که بعداً خواهیم دید بر سر همین مسئله اختلافاتی عظیم بروز می‌کند و اکثریت عظیم احزاب سوسیالیست، به هیچ یک از مواضع این قطعنامه عمل نمی‌کنند و بالعکس مسیری متفاوت در پیش می‌گیرند.

مسئله دیگر مورد بحث که مشاجرات شدیدی را در این کنگره به همراه داشت، موضع‌گیری در قبال سیاست‌های مستعمراتی بود. جناح راست که در کمیسیون تدوین قطعنامه مربوط به این موضوع مسلط بود، قطعنامه‌ای را تدوین نمود که استعمار و سیاست‌های مستعمراتی دولت‌های امپریالیست را تأیید می‌نمود. مدافعین این قطعنامه، جهان را به ملت‌های متمدن طالب پیشرفت و آن‌هایی که با تمدن و پیشرفت مخالفاند، تقسیم می‌کردند. ادعا می‌کردند که استعمارگران رسالتی رهایی‌بخش دارند و برای انجام رسالت‌شان باید اسلحه به دست در مستعمرات باشند. آن‌ها حتی پا را از این حد نیز فراتر می‌نهادند و می‌گفتند، مادام که بشریت وجود دارد، مستعمرات نیز وجود خواهند داشت. در قطعنامه‌ای که آن‌ها ارائه دادند، از جمله گفته شده بود که کنگره علی‌الاصول هر گونه سیاست مستعمراتی را محکوم نمی‌کند، چرا که در سوسیالیسم سیاست مستعمراتی می‌تواند نقش تمدن‌بخش ایفا نماید. (۷۲) این قطعنامه که مملو از شوونیسم و دفاع از امپریالیسم و سیاست مستعمراتی بود، تنها مورد حمایت اکثریت کمیسیون نبود بلکه نیمی از نمایندگان مدافع آن بودند. موضع‌گیری در مورد این مسئله به گونه‌ای بود که در هیئت نمایندگی آلمان، اقلیتی تحت رهبری کائوتسکی با آن مخالف بودند و اکثریت از همین طرح قطعنامه دفاع می‌کردند. مخالفت جناح چپ و نیز بخشی از مرکز با این قطعنامه، مانع از تصویب آن شد. پس از مشاجرات شدید بر سر این مسئله، سرانجام، کنگره با ۱۲۷ رأی موافق، ۱۰۸ رأی مخالف و ۱۰ رأی ممتنع، قطعنامه پیشنهادی جناح چپ را پذیرفت. قطعنامه جناح چپ، که به تصویب رسید همانند کنگره‌های پیشین سیاست مستعمراتی بورژوازی را به عنوان سیاست قهر و غارت محکوم کرد. قطعنامه جناح چپ، سیاست مستعمراتی سرمایه‌داران را عامل بردگی، کار اجباری و نابودی جمعیت بومی مناطق مستعمراتی معرفی می‌نمود. در مورد مسئله مناسبات احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری نیز، قطعنامه‌های مختلفی ارائه شد. جناح راست جنبش سوسیال دموکراسی فرانسه به رهبری ژوره و

ویلان طرح قطعنامه‌ای را ارائه داد که در آن از بی‌طرفی اتحادیه‌ها دفاع شده بود. هیئت بلژیکی در قطعنامه خود مخالفت قطعی و مصممانه با قطعنامه ژوره را خواستار بود. در این قطعنامه بر ضرورت مشارکت احزاب کارگران و اتحادیه‌ها در مبارزه اقتصادی و سیاسی و در عرصه مطبوعات تأکید شده بود. این قطعنامه به نحوی از ادغام احزاب و اتحادیه‌ها دفاع می‌کرد. (۷۳) اکثریت نمایندگان در کنگره در عین حال که بی‌طرفی اتحادیه‌ها را مردود می‌شمردند، با ادغام احزاب و اتحادیه‌ها در یکدیگر نیز مخالف بودند. لذا قطعنامه هیئت اتریشی تصویب شد که خواهان وحدت تشکیلاتی احزاب و اتحادیه‌ها نبود، اما از ضرورت پیوندهای نزدیک‌تر میان احزاب و اتحادیه‌ها دفاع کرد. دفاع از حق رأی زنان موضوع دیگر مورد بحث در کنگره اشتوتگارت بود. در مورد این مسئله اختلافات جدی وجود نداشت و تنها نمایندگان اتریش در کمیسیون مخالفت‌هایی در این زمینه داشتند و به هنگام تصویب در کنگره نیز فابین‌های انگلیسی و نمایندگان حزب کارگر مستقل به آن رأی مخالف دادند. کلارا زتکین که نقش فعالی در کمیسیون بر عهده داشت، در پاسخ برخی مخالفت‌های نمایندگان اتریش تأکید داشت که سوسیال‌دمکراسی به عنوان یک مسئله اصولی هر گونه محدودیت علیه زنان را رد می‌کند. وی گفت که بدون مشارکت و حمایت فعال زنان کارگر، پیروزی طبقه کارگر ممکن نیست و حق رأی زنان را باید به عنوان یک مرحله حیاتی در مبارزه برای هدف ما در نظر گرفت. (۷۴) او قطعنامه‌ای را که در نخستین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست تصویب شد، به عنوان مبنای طرح قطعنامه کنگره ارائه داد. قطعنامه پیشنهادی کلارا زتکین با اکثریت بسیار بالایی به تصویب رسید. در این قطعنامه تأکید گردید که احزاب سوسیالیست تمام کشورها و سازمان‌های زنان سوسیالیست باید پیگیرانه برای حق رأی عمومی زنان مبارزه کنند و منتهای تلاش خود را به کار گیرند.

این قطعنامه چنین پایان می‌یافت: "مطالبه حق رأی عمومی را باید همزمان برای زنان و مردان مطرح ساخت." (۷۵)

در کنگره اشتوتگارت برخی از جریانات راست به ویژه از میان هیئت نمایندگی ایالات متحده کوشیدند که با ارائه یک قطعنامه، مهاجرت کارگران را از کشورهای عقب مانده به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ممنوع کنند. این موضع نمایندگان ایالات متحده، هلند و استرالیا به ویژه با شدت از سوی جناح چپ و مرکز به عنوان نگرشی ناسیونالیستی و راسیستی محکوم و از جانب کنگره مردود اعلام شد.

۱۳- واپسین کنگره‌های انترناسیونال دوم

در حالی که نخستین دهه سده بیستم به پایان می‌رسید، تضادهای نظام سرمایه‌داری جهانی در مرحله امپریالیستی تکامل آن، به منتهای درجه تشدید شده بود. تشدید تضاد کار و سرمایه به اعتلا گسترده جنبش کارگری، اشکال تعرضی مبارزه طبقه کارگر، تظاهرات وسیع و اعتصابات عمومی چند صد هزار نفره انجامیده بود که یک نمونه آن اعتصاب عمومی ۳۰۰۰۰۰ کارگر در بارسلون در ژوئیه ۱۹۰۹ بود. تضاد میان قدرت‌های امپریالیستی جهان و ملت‌های تحت ستم کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره نیز به نحوی روزافزون تشدید می‌شد و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی ابعاد وسیع‌تری به

خود می‌گرفت. در این میان تضاد قدرت‌های امپریالیست بر سر تجدید تقسیم بازارهای جهان به مرحله‌ای از حدت رسیده بود که خطر بروز يك جنگ امپریالیستی هر لحظه نزدیک‌تر می‌شد. مجموعه این تضادها و درگیری‌ها حاکی از آن بود که نظام سرمایه‌داری جهانی به زودی با يك بحران بزرگ روبرو خواهد شد و لحظه انقلاب پرولتری جهانی فرا خواهد رسید. اما عامل ذهنی با این روند تحول عینی اوضاع در جهت انقلاب پرولتری هم‌سو نبود.

احزاب سوسیالیست که می‌بایستی آماده نبردی قطعی برای سرنگونی بورژوازی از طریق انقلاب پرولتری باشند، عمدتاً از انقلاب پرولتری روی برتافته، بیش از پیش در منجلاب اپورتونیسیم فرو می‌رفتند و رفرمیسم به مشی مسلط آن‌ها بدل می‌شد. عدول روزافزون از مشی انقلابی، به تشدید اختلافات در درون این احزاب انجامیده بود. با گرایش روزافزون حزب سوسیال دمکرات آلمان به راست، جناح چپ انقلابی حزب، تحت رهبری روزا لوکزامبورگ، کلارا زتکین، کارل لیبکنشت، فرانترز مهرینگ، مبارزه علیه اپورتونیسیم و رفرمیسم را تشدید کرد. جناح چپ با مبارزه گسترده علیه توهم‌پراکنی‌های پارلمانتاریستی و رفرمیستی، از تاکتیک‌های انقلابی، اقدامات توده‌ای خارج از پارلمان، اعتصاب توده‌ای، سیاست‌های شدیداً ضد ملیتاریستی، و در يك کلام تاکتیک‌هایی که در راستای برپایی انقلاب اجتماعی پرولتری بودند، دفاع می‌کرد. در زمینه تشکیلاتی نیز جناح چپ در برابر جناح راست که حزب را ابزار رفرم سیاسی می‌دانست و مخالف تشکیلات مستحکم کارگری بود، خواستار تجدید ساختار حزب بر مبنای سانتراالیسم دمکراتیک یعنی حزب انقلاب بود.

در میان سوسیال دمکرات‌های کشورهای دیگر نیز همین اختلاف‌نظرها و مبارزه جناح چپ علیه اکثریت راست رفرمیست و سانتریست وجود داشت. در لهستان، سوسیال دمکرات‌های جناح چپ و در پیشاپیش آن‌ها فلیکس درژینسکی، روزا لوکزامبورگ، در بلغارستان، سوسیال دمکرات‌های موسوم به تسنیاکی، در هلند جناح چپ موسوم به تریونیست نیز کمابیش از مواضع مشابهی دفاع می‌کردند. در روسیه هم از مدت‌ها پیش مبارزه دو جناح چپ و راست، عملاً به دو حزب جداگانه انجامیده بود.

معهداً به رغم تمام تلاش و مبارزه جناح چپ، به استثنای روسیه و تا حدودی بلغارستان، جناح چپ مجموعاً ضعیف بود و اکثریت بسیار عظیم را جناح راست و مرکز تشکیل می‌دادند. علاوه بر این که اکثریت عظیم احزاب سوسیالیست به انقلاب اجتماعی پشت می‌کردند و بیش از پیش به احزاب رفرمیست تبدیل می‌شدند، بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری و اشرافیت کارگری نیز مانع حرکت و ابتکار عمل انقلابی توده‌های کارگر بودند. در این اوضاع بود که واپسین کنگره‌های انترناسیونال دوم تشکیل گردید.

الف - کنگره کپنهاگ

دفتر بین‌الملل سوسیالیست در یازدهمین اجلاس خود، تاریخ قطعی کنگره هشتم انترناسیونال دوم و محل برگزاری آن را در کپنهاگ تصویب نمود. دستور جلسه کنگره را نیز مشخص ساخت که مهم‌ترین موضوعات آن بحث و تصمیم‌گیری در مورد جنبش

تعاونی، مسئله جنگ، خلع سلاح و دادگاه‌های حل اختلاف در منازعات بین‌المللی، مسئله بیکاری، نتایج قانونگذاری کار در کشورهای مختلف و سازماندهی آن در شکلی بین‌المللی و سازماندهی بین‌المللی کمک به اعتصابات بزرگ بود.

کنگره در ۲۸ اوت ۱۹۱۰ در کپنهاگ گشایش یافت و در سوم سپتامبر به پایان رسید. ۸۹۶ نماینده از سازمان‌های سوسیالیستی و اتحادیه‌های کارگری ۲۳ کشور در این اجلاس حضور داشتند. (۷۶) یکی از مسایل مورد بحث در این کنگره که اختلافات حادی را به همراه داشت و انعکاس رشد رویونیسم در میان احزاب سوسیالیست بود، شیوه برخورد به تعاونی‌ها و ارزیابی نقش و اهمیت آن‌ها بود.

جناح راست که ژوره فرانسوی آن را نمایندگی می‌کرد و قطعنامه خود را پیش از برگزاری کنگره ارائه داده بود، در برخورد به تعاونی‌ها نگرشی کاملاً بورژوا - رفرمیستی ارائه می‌داد. این نگرش، تعاونی‌های پرولتری را تا سطح تعاونی‌های خرده تولیدکنندگان پایین می‌آورد. آن‌ها را یکی از عناصر گذار تدریجی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌دانست و بر این اعتقاد بود که تعاونی‌ها ابزار دموکراتیزه کردن تولید و توزیع و عنصری از دگرگونی سوسیالیستی هستند. این جناح در عین حال خواهان بی‌طرفی تعاونی‌ها در قبال احزاب کارگری بود.

لنین به نمایندگی از جناح چپ مارکسیست، ضمن رد این نگرش، قطعنامه‌ای را به کمیسیون ارائه داد که نقش و جایگاه واقعی تعاونی‌های پرولتری را روشن می‌ساخت. در این قطعنامه گفته شده بود:

- تعاونی‌های پرولتری این امکان را به طبقه کارگر می‌دهند تا استثمار واسطه‌ها را کاهش دهد و وضعیت‌اش را بهبود بخشد.

- این تعاونی‌ها از طریق کمک‌هایی که به کارگران در جریان اعتصابات و بستن کارخانه‌ها توسط کارفرمایان می‌نمایند، نقش همواره روزافزونی پیدا می‌کنند.

- تعاونی‌های پرولتری با سازماندهی توده‌های طبقه کارگر، مدیریت مستقل و سازماندهی توزیع را به آنان یاد می‌دهند و کارگران را برای سازماندهی زندگی اقتصادی در جامعه سوسیالیستی آینده آماده می‌کنند.

سپس قطعنامه، توهم‌پراکنی‌های بورژوا - رفرمیستی رویونیست‌ها را در مورد تعاونی‌ها برملا می‌کرد و می‌گفت:

- بهبودهایی که جوامع تعاونی پدید آورده‌اند، مادام که وسایل تولید و توزیع در دست طبقه‌ای قرار دارند که خلع ید از آن، هدف عمده سوسیالیسم است، در محدوده‌های تنگی باقی خواهند ماند.

- تعاونی‌ها که مؤسساتی صرفاً تجاری هستند، حامل این گرایش‌اند که به شرکت‌های سهامی بورژوایی تبدیل شوند و به انحطاط گرایند.

- تعاونی‌ها که سازمان‌هایی برای مبارزه مستقیم علیه سرمایه نیستند، می‌توانند این توهم را که آن‌ها ابزار حل مسایل اجتماعی هستند پدید آورند.

سرانجام، این قطعنامه از کارگران سراسر جهان می‌خواست که:

- به جوامع تعاونی پرولتری ملحق شوند و به هر شکل پیشرفت آن‌ها را تسریع نمایند و بر مبنای یک مشی اکیداً دموکراتیک (حق عضویت پایین، یک سهم برای هر نفر و غیره) آن‌ها را سازماندهی کنند.

- از طریق تبلیغ و ترویج مستمر و پیگیر در درون تعاونی‌ها به گسترش ایده‌های مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم در میان توده‌های کارگر مدد رسانند.

- با رشد درک سوسیالیستی در جوامع تعاونی، پیوندهای ارگانیک میان تعاونی‌ها و احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌ها را توسعه داده و تحکیم بخشند.

و سرانجام این که گفته می‌شد، تعاونی‌های تولید تنها هنگامی می‌توانند به مبارزه طبقه کارگر یاری رسانند که اجزاء لاینفک تعاونی‌های مصرف باشند. (۷۷)

این قطعنامه، از جانب کنگره‌ای که اکثریت آن را جناح راست و مرکز تشکیل می‌دادند پذیرفته نشد. قطعنامه‌ای که پذیرفته شد، قطعنامه مشترک هیئت نمایندگان بلژیک و اتریش بود. این قطعنامه می‌پذیرفت، طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی خود علاقمند به استفاده از تعاونی‌ها به عنوان یک سلاح است. سپس به مزایای مستقیم تعاونی‌ها از جمله مبارزه با استثمار بازرگانی می‌پرداخت، و در عین حال علیه نظر کسانی بود که تعاونی‌ها را ابزار حل مسئله اجتماعی می‌پنداشتند. قطعنامه بر پیوندهای ارگانیک و نزدیک‌تر میان احزاب سوسیالیست و تعاونی‌ها تأکید داشت. (۷۸)

این قطعنامه به رغم این که مجموعاً متضمن نظرات درستی نیز بود، اما همانند دیگر قطعنامه‌های جناح مرکز، کلی‌گویی بود و راه حل‌های مشخصی به عنوان رهنمود عمل احزاب سوسیالیست ارائه نمی‌داد. به همین علت جناح چپ در کمیسیون تدوین قطعنامه مربوط به تعاونی‌ها به آن رأی نداد. مباحثاتی که در جریان کنگره و تصویب این قطعنامه پیش آمد، حاکی از ابهامات و کلی‌گویی‌های آن بود. لنین بعداً در این مورد نوشت که در جریان کنگره و بحث بر سر این مسئله، هر لحظه اختلافاتی پدید آمدند، اما روشن نشدند و نتیجه آن "قطعنامه‌ای است که ابهام ایده‌ها را منعکس می‌ساخت و در مورد آن چیزی که می‌بایستی در قطعنامه کنگره احزاب سوسیالیست گفته شود، چیزی گفته نشد." (۷۹) با وجود این، جناح چپ در جریان رأی‌گیری بر سر قطعنامه‌ها ناگزیر شد، به همین قطعنامه رأی دهد تا قطعنامه جناح راست نتواند تصویب شود.

کنگره کپنهاگ یک بار دیگر مسئله میلیتاریسم و جنگ را مورد بررسی قرار داد. جناح راست، در جریان این بحث کوشید دامنه عمل اقدامات جنبش کارگری را به ایراد سخنرانی در پارلمان، دادگاه‌های حل اختلاف و خلع سلاح محدود کند. جناح چپ تأکید خود را بر اقدامات خارج از پارلمان از جمله برپایی آکسیون‌های توده‌ای ضد جنگ، سازماندهی اعتصاب عمومی توده‌ای، تبلیغات گسترده ضد جنگ در صفوف نیروهای مسلح و تشکیل میلیشیای کارگری قرار داد. جناح چپ با طرح مسئله خلع سلاح و نیز دادگاه‌های حل اختلاف نیز موافق نبود، چرا که یا آن را عملی نمی‌دانست و یا در مورد دادگاه‌ها معتقد بود، که آن‌ها نمی‌توانند مانع بروز جنگ‌ها شوند. در نهایت آن چه که پذیرفته شد، چارچوب قطعنامه اشتوتگارت بود. در قطعنامه میلیتاریسم و جنگ، کنگره خواستار مخالفت با اعتبارات جنگی، حل منازعات بین‌المللی از طریق دادگاه‌های حل اختلاف، محدود کردن تسلیحات نیروی دریایی، خلع سلاح عمومی، لغو دیپلماسی سری، به رسمیت شناخته شدن حق تعیین سرنوشت و گسترش اعتراضات علیه جنگ شد و دو پاراگراف پیشنهادی روزا لوکزامبورگ و لنین را در کنگره اشتوتگارت به آن افزود. اما این قطعنامه، تبلیغات ضد جنگ در صفوف نیروهای مسلح، اعتصاب عمومی سیاسی و تشکیل میلیشیای کارگری را نپذیرفت.

کنگره کپنهاگ بار دیگر مسئله بیکاری، کمک به بیکاران و حمایت از کارگران را مورد بحث و بررسی قرار داد. در جریان بحث بر سر این مسئله نیز تقابل جناح راست و جناح چپ خود را نشان داد. جناح چپ تلاش می‌کرد که مسئله مورد بحث را با تدارک برای انقلاب پرولتری مرتبط سازد، اما جناح راست، راه حل مسئله حمایت از کارگران را از طریق همکاری کارگران و سرمایه‌داران ممکن می‌دانست.

در قطعنامه‌ای که به تصویب رسید، همانند قطعنامه‌های پیشین تأکید شد که بیکاری از شیوه تولید سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیر است. اما قطعنامه خواستار انجام اقداماتی به نفع کارگران در چارچوب نظم موجود گردید و از تصویب قوانینی به منظور کمک به بیکاران به خرج دولت و سرمایه‌داران، ایجاد سازمان‌های کمک خاص که اتحادیه‌ها بر آن‌ها نظارت داشته و آن‌ها را کنترل کنند، کاهش ساعات کار روزانه، سازماندهی کار عمومی، حفظ تمام حقوق مدنی بیکاران و غیره دفاع نمود. (۸۰)

کنگره کپنهاگ در قطعنامه‌های دیگر خود بر همکاری مداوم اتحادیه‌ها در سراسر جهان تأکید نمود. از اتحادیه‌ها خواست که کمک‌های سریع و مؤثری به آکسیون کارگران خارجی بکنند، از اقدامات کارگران کشورهای دیگر به شکلی مؤثر حمایت و پشتیبانی نمایند. کنگره با محکوم کردن تمایلات ناسیونالیستی و انشعاب‌طلبانه‌ای که خود را در انشعاب کارگران چک از اتحادیه‌های اتریش نشان داده بود، یعنی، با محکوم کردن تقسیم اتحادیه‌ها در یک کشور معین به حسب ملیت، اتحادیه‌ها را به اتحاد عمل هر چه بیشتر دعوت نمود. به ابتکار جناح چپ، کنگره بر اجرای اکید قطعنامه‌های کنگره‌های انترناسیونال سوسیالیست تأکید نمود. اما جناح راست با تصویب این پیشنهاد که احزاب سوسیالیست خود تصمیم می‌گیرند که کی و چگونه این مصوبات را اجرا کنند، پیشنهاد و مصوبه جناح چپ را خنثی کرد و عملاً مسئله به این صورت درآمد که جناح راست و مرکز تصمیمات را اجرا نکنند.

هم‌زمان با کنگره انترناسیونال، دومین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست در کپنهاگ تشکیل گردید. در این کنفرانس، زنان سوسیالیست یک بار دیگر بر مطالبه حق رأی عمومی تأکید نمودند. در همین کنفرانس به پیشنهاد کلارا زتکین، ۸ مارس به عنوان روز بین‌المللی زن پذیرفته شد. انتخاب این روز از آن رو بود که در ۸ مارس ۱۹۰۸ زنان سوسیالیست آمریکایی به خاطر حق رأی تظاهرات وسیعی را در نیویورک سازمان داده بودند.

ب - کنگره بال

قرار بود کنگره بعدی انترناسیونال سوسیالیست در ۱۹۱۴ در وین تشکیل شود، اما درگیری‌های مسلحانه در بالکان، تشدید تضادهای قدرت‌های امپریالیست، بلوک‌بندی‌های نظامی و قریب‌الوقوع بودن جنگ اروپایی، به تشکیل یک کنگره اضطراری در ۱۹۱۲ در بال انجامید. در کنگره اضطراری بال که ۲۴ نوامبر گشایش یافت و فردای آن روز به پایان رسید، ۵۵۵ نماینده از ۲۳ کشور جهان حضور یافتند. (۸۱)

در این کنگره اضطراری که برای پرداختن به خطر جنگ، تشکیل شده بود، وحدت بی‌سابقه‌ای حاکم بود و قطعنامه‌ای هم که صادر شد به اتفاق آرا به تصویب رسید. به رغم اختلاف نظر فاحشی که میان جناح چپ و راست و مرکز بر سر مسایل مختلف

وجود داشت، این اتفاق نظر دلایل مشخصی داشت. نخست این که احساسات ضد جنگ در میان توده‌های کارگر شدید بود و آکسیون‌های گسترده‌ای علیه جنگ جریان داشت، لذا جناح راست نمی‌توانست این روحیات توده‌ها را مد نظر قرار ندهد. ثانیاً، در آستانه جنگ اروپایی، مخالفت همه جناح‌ها با آغاز جنگ، منجر به نوعی تفاهم در درون انترناسیونال برای قدرت‌نمایی در برابر دولت‌های اروپایی شده بود و اتفاق نظر حاکم در کنگره بال، بازتاب این وضعیت بود. اما اتفاق نظر به این معنا نبود که همه در برخورد با مسئله جنگ موضع واحدی دارند، با آغاز جنگ نیز موضعی انقلابی اتخاذ می‌کنند و مصوبات را اجرا می‌نمایند. این واقعیت را آغاز جنگ و پشت پا زدن بخش اعظم احزاب سوسیالیست به قطعنامه‌ها، و مصوبات کنگره‌های انترناسیونال دوم، از جمله بیانیه بال و رأی دادن به اعتبارات جنگی و دفاع از دولت‌های خودی در جنگ نشان داد. در هر حال، کنگره بال بیانیه‌ای را به اتفاق تصویب نمود که منطبق بر مصوبه اشتوتگارت در برخورد به مسئله میلیتاریسم و جنگ بود.

بیانیه بال از جنگی که طبقات حاکمه در پی برافروختن آن بودند به عنوان جنگی غارت‌گرانه که مغایر منافع کارگران است یاد نمود و از سوسیالیست‌های تمام کشورها خواست که دست به مبارزه‌ای همه جانبه علیه جنگ بزنند. بیانیه از کارگران تمام کشورها خواست که با نیروی همبستگی بین‌المللی پرولتری، با امپریالیسم سرمایه‌داری مبارزه نمایند. اعلام می‌کرد که کارگران فرانسه و آلمان نمی‌توانند هیچ گونه تعهدی را به مداخله در جنگ بالکان به خاطر قراردادهای سری بپذیرند و می‌افزود جنگ به خاطر نزاع اتریش و صربستان، دیوانگی جنایت‌کارانه‌ای است. بیانیه با یادآوری این واقعیت که جنگ فرانسه و آلمان، قیام انقلابی کمون را در پی داشت و جنگ روس و ژاپن به انقلاب ۱۹۰۵ انجامید و با اشاره به آکسیون‌های ضد جنگ کارگران، از جمله برپایی اعتصابات گسترده، به قدرت‌های جنگ‌طلب اروپایی هشدار می‌داد که يك جنگ جهانی نارضایتی و طغیان طبقه کارگر را در پی خواهد داشت. ایضاً متذکر می‌شد که دولت‌ها تنها با به مخاطره انداختن خود می‌توانند جنگ را آغاز کنند. بیانیه تأکید می‌کرد که کارگران، شرکت در جنگ را جنایت می‌دانند و هر گونه شلیک به یکدیگر را به خاطر سود سرمایه‌داران، افتخارات دودمانی و معاهدات سری دیپلماتیک، جنایت‌کارانه در نظر می‌گیرند. بیانیه با اشاره به این واقعیت که جنگ، بحران اقتصادی و سیاسی و نارضایتی توده‌ای پدید می‌آورد، این وظیفه را در برابر سوسیالیست‌ها قرار داد که از بحران و خشم کارگران استفاده کنند، مردم را به حرکت در آورند و سقوط سرمایه‌داری را تسریع نمایند. (۸۲) کنگره بال با صدور این بیانیه به کار خود پایان داد.

۱۴- جنبش طبقه کارگر در کشورهای مستعمره، نیمه مستعمره و وابسته

در حالی که نظام سرمایه‌داری جهانی تا اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم به چنان مرحله‌ای از رشد و تکامل رسید که تمرکز و تجمع سرمایه و تولید به شکل‌گیری انحصارات و سلطه آن‌ها انجامیده بود، در بخشی وسیعی از جهان، در کشورهای قاره آسیا، آفریقا و بخش جنوبی و مرکزی قاره آمریکا، مناسبات سرمایه‌داری به درجه

نازلی توسعه یافته بود و هنوز شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری در این کشورها مسلط بود. این عقب‌ماندگی از يك سو معلول موانع داخلی بود که روند تحول و پیشرفت را به تعویق انداخته بودند و از دیگر سو، استعمار و سلطه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نقش مهمی در آن ایفا کرده بود. معه‌ذا نیازها و مقتضیات سرمایه جهانی در مرحله انحصار ایجاب می‌کرد که روند صدور سرمایه به کشورهای تحت سلطه تسریع گردد و در آن رشته‌هایی که نیاز اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بود، سرمایه‌گذاری‌های کلانی انجام بگیرد. این سرمایه‌گذاری‌ها عمدتاً در صنایع استخراجی، حمل و نقل و ارتباطات و کشاورزی صورت گرفت و در روند این تحول است که کشورهای عقب مانده به مدار اقتصاد جهانی سرمایه‌داری کشیده می‌شوند، در تقسیم کار بازار جهانی سرمایه نقشی ایفا می‌کنند و در همین محدوده، مناسبات سرمایه‌داری نیز در این کشورها توسعه پیدا می‌کند. این واقعیات توضیح می‌دهند که چرا کمیت طبقه کارگر در این کشورها فوق‌العاده محدود باقی ماند، جریان شکل‌گیری طبقه کارگر با تأخیر انجام گرفت و جنبش طبقه کارگر تا اوایل سده بیستم در این کشورها ضعیف بود. با وجود این، جنبش طبقه کارگر در همین کشورها نیز به درجات متفاوتی تکامل یافته بود. کشورهای آمریکای لاتین در این زمینه از کشورهای آسیایی و آفریقایی پیشرفته‌تر بودند. در کشورهای آمریکا لاتین، مناسبات سرمایه‌داری توسعه یافته‌تر بود و صنایع نوین رشد بیش‌تری کرده بودند. از همین رو، جنبش‌های ملی و استقلال‌طلبانه هم در این کشورها زودتر از قاره‌های دیگر آغاز شده بود. پیشرفت و توسعه صنایع در آمریکای لاتین به ویژه در پی موج وسیع صدور سرمایه انگلیسی، آمریکایی و آلمانی در اواخر سده نوزدهم به مرحله نوینی رسید و بر کمیت کارگران وسیعاً افزوده شد. تا اواخر سده نوزدهم مجموع کارگران بخش صنعت، کشاورزی و خدمات در کشورهای امریکای لاتین ۵ / ۱ تا ۲ میلیون بود. این رقم تا پایان جنگ جهانی اول به حدود ۳ تا ۴ میلیون افزایش یافت. توأم با شکل‌گیری طبقه کارگر، مبارزات کارگری نیز وسعت گرفت. در ۱۸۹۶ تنها در آرژانتین ۲۶ اعتصاب کارگری انجام گرفت که کارگران راه‌آهن، فلز، چاپخانه‌ها، صنایع غذایی و دخانیات در آن‌ها شرکت داشتند. (۸۳)

در شیلی نیز ده‌ها اعتصاب کارگری رخ داد که مهم‌ترین آن اعتصاب عمومی ۱۹۰۵ بود. این اولین اعتصاب عمومی در آمریکای لاتین نیز بود. در این سال، ابتدا ۳۰۰۰۰ کارگر در اعتراض به افزایش قیمت‌ها در سانتیاگو دست به تظاهرات زدند و به سوی کاخ ریاست جمهوری حرکت نمودند. نیروهای مسلح به خشونت و قهر علیه کارگران متوسل شدند. این اقدام سرکوبگرانه منجر به گسترش اعتراضات کارگران گردید. فردای آن روز اعتصاب عمومی برپا شد. در جریان این اعتصاب که همراه با تظاهرات بود، نیروهای مسلح دولتی به سوی کارگران آتش گشودند. کارگران نیز به مراکز دولتی و مغازه‌ها یورش بردند. در جریان این درگیری ۷۰۰ کارگر کشته و ۳۰۰ تن زخمی شدند. (۸۴) در ۱۹۰۷ نیز يك اعتصاب عمومی دیگر برپا گردید که با وحشی‌گری تمام سرکوب گردید. چند هزار نفر در درگیری‌ها کشته و یا پس از دستگیری اعدام شدند. (۸۵)

در آرژانتین هم در ۱۹۰۹ يك اعتصاب عمومی برپا گردید. این اعتصاب در اعتراض به سرکوب و کشتار کارگران در اول ماه مه آغاز گردید. اما خواست‌های

مشخصی نیز از سوی کارگران مطرح شد که از جمله آزادی کارگران دستگیر شده در اول ماه مه و برچیده شدن محدودیت‌های قانونی بود که مقامات دولتی در برابر اتحادیه‌های کارگری و حق اعتصاب پدید آورده بودند. وسعت این اعتصاب و پیگیری کارگران، مقامات دولتی را ناگزیر به پذیرش خواست‌های کارگران نمود. این اعتصاب با پیروزی پایان یافت. در تعداد دیگری از کشورهای آمریکای لاتین نیز اعتصابات محدودتری به وقوع پیوست.

توأم با رشد و اعتلا مبارزات کارگری و وسعت گرفتن جنبش اعتصاب، طبقه کارگر دست به ایجاد و گسترش اتحادیه‌های کارگری و تشکل‌های سیاسی خود زد. در کشورهای آمریکای لاتین وجود تعداد زیادی از مهاجرین اروپایی که عمدتاً کارگر بودند، نقش مهمی در ارتقای آگاهی کارگران و تلاش برای ایجاد تشکل‌های کارگری، ایفا نمود. علاوه بر این، به علت نفوذ اسپانیا در آمریکای لاتین، رابطه تنگاتنگی میان جنبش کارگری اسپانیا و آمریکای لاتین وجود داشت. انقلابیون اسپانیایی در آمریکای لاتین فعال بودند و گرایش‌های آنارشیستی و آنارکوسندیکالیستی اسپانیا در این جا نیز مسلط شدند. در آرژانتین، اتحادیه‌های کارگری از سال‌ها پیش، در دوران انترناسیونال اول آغاز به پیدایش نموده و اتحادیه کارگران چاپ در همان ایام شکل گرفته بود. فعالین جنبش کارگری با انترناسیونال اول نیز ارتباط داشتند. در طی چند سال، پیوسته بر تعداد اتحادیه‌ها افزوده شد. در ۱۸۹۵ بیش از ۵۰ اتحادیه کارگری در آرژانتین تشکیل شده بود. در ۱۹۰۱ فراسیون کارگران آرژانتین با ابتکار فعالین آنارکوسندیکالیست تشکیل گردید که تعداد زیادی از کارگران در صفوف آن متشکل بودند.

در ۱۹۰۲ نیز اتحادیه عمومی کارگران آرژانتین ایجاد شد. در برزیل نیز جنبش اتحادیه‌ای کارگران از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و تا اوایل سده بیستم ۱۹ اتحادیه کارگری و اتحادیه صنوف تشکیل شده بود. در پی استقرار جمهوری در برزیل، حق اعتصاب نیز برای کارگران به رسمیت شناخته شد. (۸۶) اما بزرگترین جنبش اتحادیه‌ای سده بیستم متعلق به کارگران مکزیکی بود. این جنبش در دوران انقلاب مکزیکی شکل گرفت و چنان وسعتی به خود گرفت که در ۱۹۱۲ بخش اعظم کارگران مکزیکی، اتحادیه‌های خود را تشکیل داده بودند. در ادامه همین جنبش است که در ۱۹۱۸ کنفدراسیون عمومی کار شکل می‌گیرد و تعداد اعضای آن در مدت کوتاهی به دو میلیون و دویست هزار نفر می‌رسد. (۸۷) این کمیته وسیع کارگرانی که به جنبش اتحادیه‌ای پیوسته بودند، تا حدود زیادی به خصلت دموکراتیک اتحادیه‌های کارگری در آمریکای لاتین مربوط می‌شد. یکی از خصوصیات بارز اتحادیه‌های کارگری آمریکای لاتین این بود که در آن‌ها تنگنظری و تعصبات نژادی و صنفی وجود نداشت. همه کارگران از هر نژاد و جنبش و حرفه به راحتی می‌توانستند به اتحادیه‌ها بپیوندند. بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران جنبش اتحادیه‌ای مکزیکی را، کارگران ساده و کشاورزی تشکیل می‌دادند. در شیلی نیز به رغم سرکوب مداوم جنبش کارگری و محدودیت‌های متعددی که دولت بر سر راه تشکیل اتحادیه‌ها به وجود آورده بود، تا اوایل سده بیستم ۱۵۰ اتحادیه و انجمن و مجمع کمک متقابل کارگری پدید آمده بود، رشد جنبش

اتحادیه‌های آمریکای لاتین حتی قبل از جنگ جهانی اول تا بدان حد رسیده بود که چندین مرکز ملی اتحادیه‌ای شکل گرفته بودند.

قبل از جنگ جهانی اول، کارگران آمریکای لاتین موفق به ایجاد مراکز ملی اتحادیه‌ای در پرو (۱۸۸۴)، آرژانتین (۱۸۹۰)، کوبا (۱۸۹۰)، شیلی (۱۹۰۹)، مکزیك (۱۹۱۲)، بولیوی (۱۹۱۲) و السالوادور (۱۹۱۴) شده بودند. در اوایل سال ۱۹۰۹ حتی يك کنفرانس سراسری اتحادیه‌ای در بوئنس آیرس برگزار شد که شش کشور آمریکای جنوبی در آن حضور داشتند. (۸۸)

توأم با رشد جنبش کارگری و گسترش اتحادیه‌ها، سازمان‌ها و احزاب سوسیالیست نیز شکل گرفتند. حزب سوسیالیستی کار آرژانتین در ۱۸۹۶ با شرکت ۹۳۳ نماینده از ۳۵ تشکل سیاسی و اتحادیه‌ای تشکیل گردید. پیش از این، حزب سوسیالیستی کار برزیل نیز در ۱۸۹۲ تشکیل شده بود. احزاب سوسیالیست آرژانتین و برزیل، با انترناسیونال دوم ارتباط داشتند و در جلسه افتتاحیه انترناسیونال نیز نماینده‌ای از سوی کارگران آرژانتینی حضور داشت. در تعداد دیگری از کشورهای آمریکای لاتین نیز سازمان‌های سوسیالیست کوچک‌تر شکل گرفته بودند.

جنبش طبقه کارگر در قاره آسیا، در مقایسه با آمریکای لاتین بسیار ضعیف‌تر و محدودتر بود. در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره آسیایی نسبت کارگران به کل جمعیت به ۱ در صد هم نمی‌رسید. پیشرفته‌ترین این کشورها که بیشترین جمعیت کارگری را داشتند، هند و چین بودند. در آغاز سده بیستم ۶۳۲۶۳۶ کارگر در صنایع نساجی هند کار می‌کردند و ۴۹۲۰۰۰ کارگر در صنایع استخراجی. در چین نیز کمیت کارگران کارخانه‌ها به حدود ۲۰۰۰۰۰ می‌رسید و ۲۵۰۰۰۰ کارگر نیز در زمینه حمل و نقل و یا در مؤسسات دیگر کار می‌کردند. (۸۹) با این همه در کشورهای آسیایی نیز در نتیجه صدور فزاینده سرمایه، صنایع از رشد بیشتری برخوردار شدند. و کمیت کارگران تا دهه دوم سده بیستم به ۵ تا ۶ میلیون رسید. شرایط کار و زندگی کارگران آسیایی نه تنها قابل قیاس با کارگران کشورهای پیشرفته صنعتی نبود بلکه به مراتب وخیم‌تر از کارگران آمریکای لاتین بود. دستمزدی که آن‌ها دریافت می‌کردند در سطحی بسیار نازل‌تر قرار داشت. ساعات کار از طلوع خورشید تا غروب ادامه داشت و به ۱۴ یا حتی ۱۶ ساعت در روز می‌رسید. تنها کشوری که در آن محدودیت قانونی ۱۰ ساعت کار وضع شده بود، هند بود که در آن جا نیز ساعات کار از ۱۰ ساعت تجاوز می‌کرد. کارگران از ابتدایی‌ترین امکانات ایمنی و بهداشتی محروم بودند و نرخ مرگ و میر در میان کارگران بالا بود. این شرایط اسفبار، کارگران را در مبارزه علیه استعمارگران و بورژوازی داخلی راسخ‌تر می‌ساخت. کارگران کشورهای آسیایی به رغم کمیت محدودشان، نقشی فعال در جنبش‌های ملی ایفا نمودند و در همان حال به خاطر مطالبات مختص کارگری خود به اشکال مختلف مبارزاتی از جمله اعتصاب روی آوردند. در هند، اعتصابات کارگری زودتر از کشورهای دیگر آغاز گردید. در ۱۸۷۷، کارگران کارخانه نساجی اکسپرس در ناگپور در اعتراض به کاهش دستمزدها دست به اعتصاب زدند. در فاصله سال‌های ۱۸۹۰ - ۱۸۸۲، ۲۵ اعتصاب کارگری در بمبئی و مدرس برپا شد. (۹۰) کارگران به نحو روزافزونی به حربه اعتصاب روی آوردند. در ژوئن ۱۹۰۱ کارگران هندی بزرگترین اعتصاب

آسیا را سازمان دادند. ۲۰۰۰۰ کارگر در بمبئی باز هم به خاطر مطالبه دستمزد، به اعتصاب پیوستند. در فاصله سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹، کارگران نساجی و راه‌آهن دست به چندین اعتصاب دیگر زدند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها اعتصاب ۶ روزه کارگران بمبئی در ۱۹۰۸ بود که برای آزادی یکی از رهبران کارگران، سازماندهی شده بود.

در چین نیز در فاصله سال‌های ۱۸۹۸ تا ۱۸۹۹، ده اعتصاب صورت گرفت که اغلب به خاطر افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار بود. در اوایل سده بیستم، نیز اعتصابات متعددی توسط کارگران نساجی، معادن و فلز در شانگهای برپا گردید. مجموعاً در فاصله سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۱، ۵۵ اعتصاب در چین توسط کارگران سازماندهی شد. (۹۱) یکی دیگر از کشورهای آسیا که در آن جنبش طبقه کارگر تا حدودی رشد کرده بود، عثمانی بود. در ترکیه، اعتصابات کارگری از دهه هفتاد سده نوزدهم آغاز شد. در سال ۱۸۷۲، کارگران راه‌آهن، تأسیسات دریایی و کارکنان تلگراف، در ۵ مورد اعتصاب کردند. در فاصله سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۲ نیز ۲۰ اعتصاب دیگر سازماندهی شد. (۹۲) در نخستین سال‌های سده بیستم، اعتصابات کارگری در ترکیه به چند برابر افزایش یافت و تنها در اوت و سپتامبر ۱۹۰۸، کارگران ۳۰ اعتصاب برپا کردند. (۹۳)

فیلیپین و اندونزی نیز از جمله دیگر کشورهای آسیایی بودند که جنبش کارگری آن‌ها در نخستین سال‌های سده بیستم شکل گرفته بود. بین سال‌های ۱۳ - ۱۹۰۹، کارگران فیلیپینی در ۵۵ مورد دست به اعتصاب زدند. در همین حال چندین اتحادیه کارگری نیز تشکیل گردید و روز اول ماه ماه ۱۹۱۳، نخستین سازمان ملی اتحادیه‌ای فیلیپین به نام کنگره سراسری کار فیلیپین ایجاد گردید. (۹۴) تا اوایل سده بیستم در تعدادی از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره آسیایی، تشکلهای سوسیالیستی، هر چند کوچک و محدود شکل گرفته بودند. مهم‌ترین آن‌ها، فدراسیون سوسیال دموکرات‌های اندونزی، حزب سوسیالیست چین و حزب سوسیالیست عثمانی بود.

در ایران، جنبش طبقه کارگر ضعیف‌تر و محدودتر از برخی کشورهای دیگر آسیایی بود. تعداد کارگران در ایران فوق‌العاده قلیل بود. هر چند که صنایع جدید از اواسط سده نوزدهم در ایران آغاز به پیدایش نهادند و تعدادی کارخانه در شهرهای مختلف ایجاد شد، اما در نتیجه موانع داخلی و ناتوانی در رقابت با کالاهای خارجی اکثر آن‌ها تا اوایل سده بیستم از بین رفتند. در آغاز سده بیستم، تنها چند کارخانه کوچک که بیش‌تر به کارگاه شبیه بودند در رشته پنبه‌پاک‌کنی، دخانیات، شال‌بافی و ابریشم فعال بودند. صنعت نفت که در انحصار انگلیس بود، تازه فعالیت خود را آغاز کرده بود. لذا تعداد کارگران ایرانی، محدود بود و تا دوران جنگ جهانی اول از ۱۴۰ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. حدوداً ۶۰ تا ۷۰ هزار تن را کارگران کارگاه‌های قالی‌بافی تشکیل می‌دادند و بقیه در صنعت نساجی، نفت، صنایع استخراجی، چاپخانه‌ها، پنبه پاک‌کنی، ابریشم، چرم، راه‌آهن، ماهی‌گیری، راه و ساختمان و غیره مشغول به کار بودند.

شرایط کار و زندگی کارگران ایران هم مانند کارگران دیگر کشورهای آسیایی وخیم و طاقت‌فرسا بود. دستمزد کارگران آن قدر پایین بود که کفاف حداقل معیشت آن‌ها را نمی‌داد. ساعات کار نیز طولانی بود و از ۶ صبح تا ۶ یا ۷ بعد از ظهر به طول

می‌انجامید. لذا مبارزه کارگران به خطر افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار آغاز گردید. نخستین اعتصاب کارگری ایران در ۱۹۰۵ به وقوع پیوست. در اواخر سال ۱۹۰۵ کارگران صنایع شیلات سواحل دریای خزر که اغلب آن‌ها را کارگران روسی تشکیل می‌دادند، به خاطر افزایش دستمزد دست به اعتصاب زدند، اما نتوانستند خواست‌های خود را متحقق سازند. چند ماه بعد در ۱۹۰۶ کارگران ایرانی نیز به این اعتصاب پیوستند و تقاضای افزایش دستمزد به میزان ۳۰ درصد را نمودند. مدتی بعد کارکنان تلگرافخانه تهران نیز به خاطر افزایش دستمزد به حربه اعتصاب متوسل شدند، که همراه با موفقیت بود. در همین زمان، ماهی‌گیران و باراندازان بندر انزلی با خواست افزایش دستمزد اعتصاب کردند. اعتصاب کارگران و کارمندان واگن‌های تهران نیز یکی از اعتصابات مهم این دوره بود که ۱۲ روز به طول انجامید. خواست کارگران، بازگشت کارگران اخراجی به کار بود. این اعتصاب با پیروزی کارگران پایان یافت. کارگران چاپخانه‌ها هم در جریان انقلاب مشروطیت چندین اعتصاب بر پا کردند. در ۱۹۰۷ کارگران چاپخانه در اعتراض به وزیر مطبوعات که به یک کارگر حروفچین سیلی زده بود، دست به اعتصاب عمومی زدند. کارگران با این اعتصاب، وزیر را مجبور کردند عذرخواهی کند و به کارگر حروفچین غرامت بپردازد. کمی بعد، کارگران چاپ یک اعتصاب دیگر برپا نمودند و خواستار تقلیل ساعات کار از ۱۴ به ۱۰ ساعت شدند. این اعتصاب هم با پیروزی کارگران پایان یافت. اعتصاب دیگر کارگران چاپخانه‌ها که ۴ روز به طول انجامید، در اعتراض به تعطیل برخی روزنامه‌ها توسط دولت بود. کارگران چاپ نخستین گروه از کارگران ایرانی بودند که دست به ایجاد اتحادیه زدند. در اوایل سال ۱۹۰۶، کارگران چاپخانه کوچکی در تهران، اتحادیه خود را تشکیل دادند. ۴ سال بعد نیز اتحادیه سراسری کارگران چاپخانه‌ها تشکیل گردید. معهذاً دامنه گسترش جنبش اتحادیه‌ای در سال‌های قبل از جنگ جهانی اول محدود ماند.

کارگران ایران، در جریان انقلاب مشروطیت نیز نقش مهم و برجسته‌ای ایفا نمودند. به ویژه کارگرانی که سال‌ها در باکو و دیگر شهرهای ماورا قفقاز کار می‌کردند و با مبارزات کارگری و آزادی‌خواهانه‌اشنایی داشتند، فعالانه در نهضت مشروطیت حضور داشتند. لازم به توضیح است که از سال‌های اواخر سده‌ی نوزدهم هر سال هزاران کارگر در جستجوی کار، از ایران به روسیه مهاجرت می‌کردند و هزاران تن بازمی‌گشتند. در آستانه انقلاب مشروطیت حدود ۷۰۰۰ کارگر مهاجر ایرانی در صنعت نفت باکو مشغول به کار بودند. این کارگران در جنبش کارگری روسیه فعال بودند و با افکار سوسیالیستی‌اشنایی داشتند. اولین هسته‌های سوسیال دموکرات در میان کارگران ایرانی در ماورا قفقاز شکل گرفت و نخستین هسته‌های سوسیال دموکراسی موسوم به اجتماعیون - عامیون را در ایران، همین مهاجرین تشکیل دادند.

هسته‌های سوسیال دموکراتیک که از منافع طبقه کارگر دفاع می‌کردند، با تشکیل واحدهای رزمی فدایی در انقلاب مشروطه مداخله داشتند و می‌کوشیدند رادیکالیسم آن را تقویت کنند. نخستین هسته اجتماعیون - عامیون را یکی از فعالین سوسیال دموکرات، و از فعالین جنبش مشروطه، حیدر خان عمواغلی در جریان انقلاب مشروطه در مشهد تشکیل داد. این هسته‌ها سپس در تهران و گیلان هم ایجاد گردید و در ۱۹۰۷ با

برگزاری نخستین کنفرانس، مرامنامه و نظامنامه خود را تصویب نمودند. در آذربایجان نیز، مهاجرین، هسته‌های سوسیال دمکرات را تشکیل داده بودند و تحت عنوان مرکز غیبی فعالیت می‌کردند. جنبش کارگری ایران که در جریان انقلاب مشروطیت تا حدودی رشد کرده بود، با شکست این انقلاب دچار رکود شد. مبارزات کارگری فروکش کرد و تشکل‌های اتحادیه‌ای که ایجاد شده بودند، از هم پاشیدند. این جنبش مجدداً در سال‌های پس از جنگ جهانی اول رشد خود را از سر گرفت.

در قاره آفریقا، در دوره مورد بحث، جنبش طبقه کارگر تا حدودی در شمال و بیش‌تر در جنوب آفریقا شکل گرفته بود. در آغاز سده بیستم کمیت کارگران در کشورهای آفریقای شمالی که عملاً به الجزایر، تونس و مصر محدود می‌شد، بسیار نازل بود. در الجزایر که بیش‌ترین جمعیت کارگری را داشت، تعداد کارگران از صد هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و تعداد کارگران در تونس و مصر هم محدودتر بود. بخش قابل ملاحظه‌ای از این جمعیت را نیز کارگران اروپایی به ویژه در الجزایر و تونس تشکیل می‌دادند. تا پایان جنگ جهانی اول، تعداد کارگران در کشورهای آفریقای شمالی به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت و به حدود یک میلیون و پانصد هزار نفر رسید. نیمی از آنها را کارگران کشاورزی تشکیل می‌دادند. با شکل‌گیری طبقه کارگر در این کشورها، مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار، و بهبود شرایط کار آغاز گردید. کارگران برای تحقق خواست‌های خود به حربه اعتصاب متوسل شدند. این اعتصابات در آغاز عمدتاً توسط کارگران اروپایی صورت می‌گرفت که از تجربه و آگاهی بیش‌تری برخوردار بودند و رابطه خود را با جنبش کارگری اروپا حفظ کرده بودند. اما به مرور، کارگران عرب نیز به اعتصابات پیوستند. در نخستین سال‌های سده بیستم چند اعتصاب و تظاهرات در مصر صورت گرفت. اما بیش‌ترین اعتصابات در الجزایر و تونس انجام گرفت. به عنوان نمونه در فاصله سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۳، ۸۳ اعتصاب در تونس سازماندهی شد. (۹۵) هم زمان با این اعتصابات، کارگران دست به کار ایجاد تشکل‌های اتحادیه‌ای شدند. در ۱۹۰۵ اتحادیه باراندازان مصر و اتحادیه کارگران دخانیات تشکیل گردید. در الجزایر و تونس نیز به رغم موانع محدودیت‌های متعدد، تعدادی اتحادیه توسط کارگران اروپایی ایجاد گردید و حتا در ۱۹۱۱ شاخه کنفدراسیون عمومی کار فرانسه، در تونس فعالیت خود را آغاز نمود. (۹۶) سوای اتحادیه‌های کارگران اروپایی، کارگران عرب نیز ابتکار عمل تشکیل چند اتحادیه را بر عهده داشتند. اما نیرومندترین جنبش کارگری قاره آفریقا در جنوب و در منطقه‌ای شکل گرفته بود که اتحادیه آفریقای جنوبی نامیده می‌شد. در این جا تا پایان جنگ جهانی اول متجاوز از یک میلیون کارگر در معادن و بخش کشاورزی مشغول به کار بودند. از این تعداد ۲۶۰۰۰۰ تن را کارگران اروپایی تشکیل می‌دادند که اغلب کارگران ماهر بودند و بقیه را جمعیت بومی و مهاجران آسیایی. (۹۷)

شرایط کار و زندگی کارگران در آفریقای جنوبی بسیار وخیم بود. کارگران بومی حتا در مقایسه با کارگران اروپایی با وضعیتی به مراتب وخیم‌تر روبرو بودند. به عنوان نمونه در معادن ژوهانسبورگ مزد یک کارگر سیاه پوست حدود یک هشتم کارگر سفیدپوست بود و در رودزیا متوسط درآمد یک ساله کارگر سیاه‌پوست معادن مس، ۲۱۰ دلار و سفیدپوستان ۵۶۰۰ دلار بود. (۹۸)

به رغم این تفاوت، استثمار وحشیانه و شرایط طاقت‌فرسای کار و زندگی، اعتراض و مبارزه را در میان عموم کارگران برانگیخته بود. کارگران اروپایی آفریقای جنوبی که از تجربه و آگاهی بیش‌تری برخوردار بودند، در آغاز مبارزه و رودرویی با سرمایه‌داران، پیش‌قدم بودند. در مه ۱۹۰۷ گروهی از معدن‌کاران اروپایی به خاطر مسئله دستمزد و تشکل دست به اعتصاب زدند. اما از آن جایی که این اعتصاب حتا تمام کارگران اروپایی را در برنمی‌گرفت با شکست روبرو شد. درگیری‌ها و مبارزات کارگری از این پس مداوماً تشدید گردید. در ۱۹۱۳ بزرگ‌ترین اعتصاب کارگران آن دوران به وقوع پیوست. در پی اخراج چند معدن‌کار اروپایی، اتحادیه کارگران معادن فراخوان اعتصاب داد. خواست‌های کارگران در جریان این اعتصاب، بازگرداندن کارگران اخراجی، مسئله آزادی‌های سیاسی و به رسمیت شناختن اتحادیه‌ها بود. ۱۸۰۰۰ کارگر، این اعتصاب را آغاز نمودند و کمیته‌های اعتصاب تشکیل دادند. برخی از این کمیته‌ها در جریان اعتصاب به صورت يك قدرت سیاسی ظاهر شدند. کمیته اعتصاب ژوهانسبورگ، به مدت چند روز عملاً زمام امور را در دست خود گرفته بود. مقامات دولتی که از ابعاد این اعتصاب به وحشت افتاده بودند، تمام نیروی نظامی خود را برای سرکوب آن بسیج نمودند و علیه کارگران به کار بردند. متجاوز از ۱۰۰ کارگر کشته و زخمی شدند. تشییع جنازه قربانیان سرکوب نیز که در آن حدود ۷۰۰۰۰ کارگر شرکت کرده بودند، به يك تظاهرات سیاسی تبدیل شد. گسترش مبارزه کارگران، مقامات آفریقای جنوبی را ناگزیر به مذاکره با کارگران اعتصابی نمود. آن‌ها خواست‌های کارگران را پذیرفته و قول به رسمیت شناختن اتحادیه کارگران معادن را دادند. کارگران آفریقای جنوبی به ویژه کارگران اروپایی معادن از نخستین سال‌های سده بیستم آغاز به تشکیل اتحادیه نمودند. اما به علت تعصبات و پیش‌داوری‌های نژادی، اتحادیه‌ها محدود به کارگران سفید پوست بود. از همین رو در ۱۹۱۰ تنها ۱۰۰۰۰ نفر عضو اتحادیه بودند. با وجود این، اتحادیه‌ها به رشد خود ادامه دادند. در ۱۹۱۱ فدراسیون اتحادیه‌های ترانسوال و در ۱۹۱۳ فدراسیون اتحادیه‌های کیپ‌تاون تشکیل گردیدند. (۹۹)

به رغم این که اتحادیه‌ها عملاً شکل گرفته بودند، اما مقامات آفریقای جنوبی هم چنان از به رسمیت شناختن آن‌ها سر باز می‌زدند و موانعی بر سر راه فعالیت آن‌ها ایجاد می‌کردند. حتا پس از اعتصاب بزرگ ۱۹۱۳، کارگران برای تحقق مطالبات خود از جمله مسئله اتحادیه‌ها در ۱۹۱۴ دست به يك اعتصاب گسترده دیگر زدند. کارگران سیاه پوست هم به اعتصاب پیوستند. بورژوازی باز هم به سرکوب وحشیانه متوسل شد، هزاران کارگر را دستگیر و به زندان انداخت و تعدادی از رهبران جنبش کارگری را از آفریقای جنوبی اخراج کرد. با این همه، فشار و مبارزه کارگران چنان شدید بود که در ۱۹۱۵ اتحادیه‌ها قانوناً به رسمیت شناخته شدند.

کارگران آفریقای جنوبی توأم با اعتصابات و ایجاد تشکل‌های اتحادیه‌ای خود، برای ایجاد تشکل‌های سیاسی سوسیالیستی نیز تلاش نمودند. در ۱۹۰۲ فدراسیون سوسیال دمکرات‌ها در کیپ‌تاون تشکیل شد و در سال‌های بعد چند تشکل مشابه در مناطق دیگر شکل گرفتند. در ۱۹۱۰ سازمان‌های سوسیالیست متعددی که در آفریقای جنوبی وجود داشتند، در یکدیگر ادغام شدند و حزب کار آفریقای جنوبی را ایجاد نمودند. البته این

حزب، هنوز يك حزب واقعی کارگران نبود. جناح راست با تعصبات نژادی در آن مسلط بود و در حقیقت حزب سفیدپوستان محسوب می‌شد. جنبش کارگری آفریقای جنوبی به رغم تمام نواقصی که داشت در اوایل سده بیستم، یکی از جنبش‌های نیرومند آفریقا بود.

از بررسی این بخش می‌توان نتیجه گرفت که جنبش طبقه کارگر کشورهای مستعمره، نیمه مستعمره و وابسته در اوایل سده بیستم تازه در مرحله شکل‌گیری خود بود. در حالی که جنبش طبقه کارگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تا این زمان به مرحله‌ای از رشد و تکامل خود رسیده بود که اتحادیه‌ها موقعیت خود را کاملاً مستحکم کرده بودند و احزاب سیاسی توده‌ای طبقه کارگر شکل گرفته بودند، در کشورهای عقب مانده، اتحادیه‌های کارگری در نخستین مراحل شکل‌گیری‌شان قرار داشتند و تشکل‌های سیاسی توده‌ای طبقه کارگر نیز هنوز تشکیل نشده بودند.

۱۵- گسترش مبارزات و اعتلا جنبش بین‌المللی طبقه کارگر

با آغاز دهه دوم سده بیستم جنبش بین‌المللی کارگری، وارد مرحله نوینی از رشد و اعتلا گردید. در فاصله سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴ که جنگ جهانی اول آغاز گردید، مبارزات طبقه کارگر در عموم کشورهای سرمایه‌داری به رشد و گسترش بی‌سابقه‌ای رسید و موج اعتصابات و تظاهرات تقریباً تمام کشورهای سرمایه‌داری را فرا گرفت. در آلمان به رغم سیاست‌های اپورتونیستی حزب سوسیال دمکرات و مخالفت بوروکراسی اتحادیه‌ای، در ۱۹۰۹ کارگران معادن مانسفیلد حول خواست‌های رفاهی و حقوق سیاسی کارگران، اعتصابی را آغاز نمودند که ۶ هفته به طول انجامید. این اعتصاب ده هزار نفره که انعکاس گسترده‌ای در آلمان یافت و مورد حمایت و پشتیبانی عموم کارگران قرار رفت، آغازگر موج وسیعی از مبارزات کارگری بود. لذا سال ۱۹۱۰ با يك رشته اعتصابات در چندین رشته و در شهرهای مختلف آلمان آغاز گردید. از جمله مهم‌ترین این اعتصابات، اعتصاب ۱۶۰۰۰۰ نفره کارگران ساختمان در بهار ۱۹۱۰ بود. اعتصاب مهم دیگر، اعتصاب کارگران کشتی‌سازی بود. در همین سال ۱۰۰۰۰ کارگر رشته‌های مختلف در برلین نیز دست به اعتصاب زدند. اعتصابات مشابه دیگری در بن، برمن و مجدداً در برلین بر پا شد. مطالبات عمده کارگران در این اعتصابات، افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار و بهبود شرایط کار بود. علاوه بر این اعتصابات، يك رشته تظاهرات در شهرهای مختلف آلمان بر سر مسئله رفرم سیستم انتخاباتی صورت گرفت که صدها هزار کارگر در آن شرکت نمودند و بزرگترین آن تظاهرات ۲۵۰۰۰۰ نفره در ۱۰ آوریل ۱۹۱۰ بود. در سال‌های ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ نیز اعتصابات و تظاهرات ادامه یافت. در این سال‌ها که با بروز بحران مراکش و جنگ بالکان، خطر يك جنگ جهانی هر لحظه نزدیک می‌شد، تظاهرات کارگران عمدتاً علیه جنگ بود و برلین مرکز اصلی تظاهرات کارگران آلمانی علیه جنگ محسوب می‌شد. یکی از مهم‌ترین اعتصابات کارگران آلمانی در ۱۹۱۲، اعتصاب مجدد کارگران معادن روهر برای افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار بود. حدود ۲۵۰۰۰۰ کارگر در این اعتصاب شرکت کردند. تا آغاز جنگ جهانی اول، اعتصابات متعدد دیگری در آلمان رخ داد. مجموعاً در فاصله ۱۴ - ۱۹۱۰

اعتصابات در آلمان ۲۰۰ در صد رشد داشت. در بریتانیا نیز به رغم بوروکراسی اتحادیه‌ای قدرتمند آن که مانعی جدی بر سر راه مبارزات کارگران بود و اغلب با اعتصابات کارگری مخالفت می‌کرد، در این دوره، اعتصابات گسترده‌ای توسط توده کارگر برپا گردید. اعتصابات کارگران راه‌آهن نیوکاسل، کشتی‌سازی تاین، فلز بیرمنگام و اعتصاب معدن‌کاران ولز جنوبی که ۱۰ ماه به طول انجامید، در زمره مهم‌ترین اعتصابات سال ۱۹۱۰ بودند. سال ۱۹۱۱ دامنه اعتصابات وسیع‌تر شد. ملوانان، باراندازان و کارگران حمل و نقل، دو بار در این سال دست به اعتصاب زدند و سیستم حمل و نقل و بنادر را مختل ساختند. اعتصاب سراسری کارگران راه‌آهن مهم‌ترین اعتصاب در این سال بود. در پی مداخله نیروهای مسلح برای سرکوب اعتصاب کارگران راه‌آهن لیورپول، درگیری گسترده‌ای میان کارگران و نیروهای مسلح پیش آمد. این مبارزه به سنگربندی خیابانی انجامید. در جریان این درگیری ده‌ها کارگر کشته و زخمی شدند. این اقدام سرکوب‌گرانه و وحشیانه نیروهای مسلح دولتی، خشم کارگران را در مناطق دیگر برانگیخت. اعتصاب به شهرهای دیگر کشید. اتحادیه کارگران راه‌آهن فراخوان اعتصاب عمومی داد و ۲۳۰۰۰۰ کارگر به اعتصاب پیوستند. در سال ۱۹۱۱، دو ماه، همراه با اعتصابات سراسری بود. ۹۰۰۰۰۰ کارگر در این اعتصابات سراسری شرکت کردند. مهم‌ترین رویداد جنبش کارگری بریتانیا در این مقطع، اعتصاب کارگران معادن زغال‌سنگ در ۱۹۱۲ بود. کارگران خواهان برپایی اعتصاب به منظور حداقل دستمزد تضمین شده بودند. رهبران اتحادیه، با توسل به حربه اعتصاب مخالف می‌کردند، معهدا در جریان رأی‌گیری، اکثریت بسیار عظیمی از کارگران، متجاوز از ۴۴۰ هزار تن به برپایی اعتصاب عمومی رأی دادند. لذا اعتصاب آغاز شد و یک میلیون کارگر معدن به اعتصاب پیوستند. گستردگی این اعتصاب منجر به توقف فعالیت‌های تولیدی در برخی رشته‌های دیگر از جمله کارخانه‌های فولاد و آهن گردید. این جنبش عظیم می‌توانست، به پیروزی قطعی کارگران بیانجامد. اما رهبران سازشکار اتحادیه مانع ادامه آن شدند و این اعتصاب با کسب امتیازات ناچیز پایان یافت. ایالات متحده آمریکا نیز در این دوره عرصه یک مبارزه طبقاتی حاد بود. در سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ چندین اعتصاب مهم در ایالات متحده به وقوع پیوست. مبارزه کارگران فلز در ۱۹۰۹ که با برپایی یک اعتصاب خواهان تحقق مطالبات رفاهی خود بودند، به یک رو در رویی جدی میان کارگران و سرمایه‌داران تبدیل شد. در نتیجه دخالت نیروهای مسلح برای در هم شکستن اعتصاب، ۱۳ تن از کارگران کشته و ۵۰ تن زخمی شدند. معهدا کارگران به اعتصاب تا پیروزی ادامه دادند. (۱۰۰)

یکی دیگر از اعتصابات مهم سال ۱۹۰۹، مقاومت ۱۴ ماهه کارگران فولاد در برابر زورگویی سرمایه‌داران در زمینه کاهش دستمزدها و انجام اقداماتی علیه اتحادیه کارگران بود. هر چند که مقاومت کارگران در هم شکست، اما روحیه مبارزاتی را در جنبش کارگری ایالات متحده بالا برد. اعتصابات ۱۹۱۰ اغلب با پیروزی پایان یافتند. مهم‌ترین آن‌ها اعتصاب گسترده کارگران کارخانه‌های لباس‌دوزی در نیویورک بود. اعتصابات گسترده‌تری در ۱۹۱۱ به وقوع پیوست که برجسته‌ترین آن‌ها اعتصابات کارگران راه‌آهن در شیکاگو و ایلی‌نویز بود. در سال‌های ۱۹۱۲ - ۱۹۱۳ معدن‌کاران

ویرجینیای غربی دست به يك اعتصاب طولانی زدند. کارگران معادن ویرجینیای غربی خواهان به رسمیت شناختن اتحادیه خود و کسب مزایایی بودند که کارگران معادن در مناطق دیگر به دست آورده بودند. از جمله اعتصابات دیگر، اعتصاب کارخانه‌های لاستیک‌سازی اوهایو و اعتصاب کارگران بافنده لورنس در ۱۹۱۲ بود. اعتصاب ۲۵۰۰ کارگر بافنده دو ماه به درازا کشید. این اعتصاب با پیروزی کارگران پایان یافت و دستمزد کارگران افزایش یافت. افزایش دستمزد کارگران لورنس، باعث شد که دستمزد کارگران نساجی نیوانگلند نیز افزایش یابد. یکی از طولانی‌ترین اعتصابات کارگران امریکایی در ۱۹۱۳ اعتصاب کارگران پاترسون بود که ۲۲ هفته ادامه داشت. تقریباً تمام کارگران شهر که تعداد آن‌ها به ۲۵۰۰۰ می‌رسید در آن شرکت داشتند. کارگران در جریان این اعتصاب، يك کمیته اعتصاب ۳۰۰ نفره و يك کمیته اجرایی ۱۵ تا ۲۰ نفره تشکیل داده بودند. طولانی شدن بیش از حد این اعتصاب، کارگران را از پای درآورد و این اعتصاب به شکست انجامید. مهم‌ترین رویداد جنبش کارگری آمریکا در این دوره اعتصاب ۹۰۰۰ کارگر معادن کلرادو در ۱۹۱۴ بود که ۱۵ ماه ادامه داشت. در جریان اعتصاب، سرمایه‌داران، کارگران را از خانه‌هایشان بیرون راندند. کارگران معادن با زدن چادرهایی در همان منطقه به مبارزه خود ادامه دادند. اقدامات متعدد دولت و سرمایه‌داران برای پایان بخشیدن به اعتصاب کارساز نیافتاد. نیروهای مسلح برای فرو نشاندن اعتصاب گسیل شدند. آن‌ها کارگران را به گلوله بستند و تعدادی را به قتل رساندند. کارگران معادن نیز متقابلاً دست به اسلحه بردند. تمام منطقه را با چندین دهکده به تصرف خود درآوردند و تأسیسات معادن را نیز به آتش کشیدند. درگیری مسلحانه میان کارگران و نیروهای دولتی ۱۰ روز ادامه داشت. کارگران پس از ۱۰ روز تسلیم شدند.

مبارزه طبقاتی کارگران در فرانسه نیز با حدت تمام ادامه داشت. اعتصاب عمومی کارگران راه‌آهن به منظور افزایش دستمزد و برخی مطالبات دیگر که يك هفته به طول انجامید، اعتصاب ۵۰۰۰۰ تن از کارگران ساختمان به خاطر ۸ ساعت کار روزانه، اعتصاب معدنچیان، اعتصاب ملوانان و باراندازان ماری، اعتصاب کارگران ماشین‌سازی رنو که ۶ هفته ادامه داشت، اعتصاب عمومی کارگران فلز ماری و تظاهرات صدها هزار کارگر در ۱۹۱۲ علیه جنگ و محدودیت‌هایی که دولت در مورد اعتصابات و تظاهرات ایجاد کرده بود، نمونه‌های برجسته مبارزات کارگران فرانسوی در این دوره بودند.

در دیگر کشورهای اروپایی از جمله در ایتالیا، اتریش، مجارستان، اسپانیا، بلژیک و دیگر کشورها در همین دوره صدها اعتصاب و تظاهرات رخ داد.

اما حادثه‌ترین نبرد طبقاتی این دوران در روسیه در جریان بود. پس از شکست انقلاب ۷ - ۱۹۰۵، جنبش کارگری روسیه با يك افت کوتاه مدت روبرو بود که تا ۱۹۱۰ ادامه داشت. از ۱۹۱۰ مجدداً جنبش کارگری روسیه اعتلا یافت و در مدتی کوتاه اعتصابات گسترده‌ای سراسر روسیه را فرا گرفت. در ۱۹۱۱ اعتصابات کارگری در مقایسه با سال قبل از آن به دو برابر افزایش یافتند. اعتصاب کارگران معادن طلای لونا در ۱۹۱۲ آغاز مرحله جدیدی در این اعتلاء جنبش بود. مداخله نیروهای سرکوب و دستگیری تعدادی از کارگران برای سرکوب اعتصاب، منجر به تظاهرات کارگران

معادن طلای لنا برای آزادی دستگیرشدگان شد. نیروهای مسلح با وحشی‌گری تمام کارگران را به گلوله بستند. ۲۷۰ کارگر کشته و ۲۵۰ تن زخمی شدند. موج اعتراض به این ددمنشی سراسر روسیه را فرا گرفت. لذا در آوریل ۱۹۱۲، ۷۰۰ اعتصاب سیاسی صورت گرفت. در این سال متجاوز از یک میلیون کارگر در اعتصابات شرکت کردند. در چندین شهر مهم روسیه از جمله مسکو و سن پترزبورگ تظاهراتی برپا گردید. کارگران به شکلی گسترده‌تر به اعتصاب روی آوردند. در سال ۱۹۱۳ بیش از دو میلیون کارگر در اعتصابات شرکت کردند. اهمیت این اعتصابات به ویژه در این بود که ۶۰ درصد آن‌ها را اعتصابات سیاسی تشکیل می‌داد. در اوایل ۱۹۱۴، این رقم به ۸۰ درصد رسید.

وسعت و گستردگی اعتصابات در عموم کشورهای سرمایه‌داری به درازا کشیدن اعتصابات حتا به مدت چند ماه، رشد اعتصابات سیاسی، تظاهرات و درگیری‌های خیابانی و آکسیون‌های کارگران علیه جنگ، همگی بیانگر این واقعیت بود که جنبش بین‌المللی طبقه کارگر به مرحله‌ای از رشد و اعتلا خود رسیده که می‌تواند به نبردی قطعی و تعیین‌کننده با بورژوازی و نظم موجود برخیزد. اما با آغاز جنگ جهانی اول تداوم این اعتلا متوقف گردید، مبارزه طبقه کارگر افت کرد و جنبش بین‌المللی طبقه کارگر با یک عقب‌نشینی روبرو گردید. عامل اصلی این عقب‌نشینی و افت مبارزات کارگری، اغلب احزاب سوسیال دمکرات و رهبران اتحادیه‌های کارگری بودند که هر یک با توجیهات خاص خود، به دفاع و حمایت از بورژوازی کشور خود برخاستند. در رأس این خیانت‌کاران به طبقه کارگر، حزب سوسیال دمکرات آلمان و رهبران اتحادیه‌های کارگری این کشور قرار داشتند. آن‌ها به اعتبارات جنگی رأی دادند و آمادگی خود را برای دفاع از میهن اعلام نمودند. پس از آلمان، احزاب سوسیالیست و رهبران اتحادیه‌های کارگری تعداد دیگری از کشورهای نظیر بریتانیا، فرانسه، اتریش، ایالات متحده و چند کشور دیگر همین سیاست را در پیش گرفتند. این موج دفاع‌طلبی و میهن‌پرستی بورژوایی چنان شدید بود که ژ. ژ. ت فرانسه نیز به موضع دفاع از میهن در غلطید. تنها تعداد بسیار محدودی از تشکلهای سیاسی و صنفی طبقه کارگر در برخی کشورهای نظیر روسیه و بلغارستان، بر مواضع انقلابی مارکسیستی و انترناسیونالیستی خود پا بر جا ماندند. روشن است که وقتی تعداد اعضای اتحادیه‌های تحت رهبری احزاب سوسیالیست سر به ۱۰ میلیون می‌زد و جنبش تعاونی تحت رهبری آن‌ها نیز حدوداً به ۹ میلیون می‌رسید، مواضع شوونیستی دفاع از میهن چه تأثیر مخربی می‌توانست بر جنبش طبقه کارگر و مبارزه آن بر جای بگذارد. اما علاوه بر این سیاست که به تقویت تبلیغات شوونیستی بورژوازی در میان کارگران مدد می‌رساند، آگاهی آن‌ها را زائل می‌ساخت، روحیه مبارزاتی را در میان کارگران از بین می‌برد و به بی‌سازمانی و پراکندگی در میان کارگران دامن می‌زد، عوامل دیگری نیز در این افت مبارزات کارگران در آغاز جنگ مؤثر بودند. بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران به جبهه‌های جنگ گسیل شدند و جای آن‌ها را زنان و جوانان گرفتند که از تجربه و آگاهی طبقاتی برخوردار نبودند. محدودیت‌هایی که در مورد برپایی اعتصابات، تظاهرات، فعالیت‌های اتحادیه‌ای نیز ایجاد شده بود، تأثیرات منفی خود را بر جای می‌گذاشتند. تبلیغات گسترده شوونیستی بورژوازی نیز در نخستین ماه‌های

آغاز جنگ، تأثیر زیادی داشت. بنابراین در آغاز جنگ مبارزات کارگران شدیداً افت کرد. اما این رکود، مدت زیادی دوام نیاورد. از ۱۹۱۵ موج شوونیسیم فرونشست. فشارهای مختلفی که جنگ به کارگران تحمیل می‌کرد، تنزل شدید سطح معیشت کارگران، فقر و گرسنگی، طولانی شدن ساعات کار، تورم و افزایش قیمت‌ها، فشارهای سیاسی و گسیل اجباری کارگران به جبهه‌های جنگ، ویرانی و فجایع دهشتناک و ده‌ها مصیبت دیگری که جنگ به بار آورده بود، احساسات ضد جنگ را مجدداً در میان کارگران تقویت نمود و آن‌ها را به حرکت درآورد. گرایش چپ جنبش کارگری قدرت بیش‌تری پیدا کرد و آغاز به سازماندهی اعتصابات و تظاهرات ضد جنگ نمود. در فرانسه تعدادی از اتحادیه‌های وابسته به ت. ژ. ت. مشی مبارزه‌جویانه‌ای علیه دولت و جنگ اتخاذ نمودند. در سال ۱۹۱۶ چندین اعتصاب در کارخانه‌های مختلف سازمان‌دهی شد. در آلمان گروه انترناسیونالیست‌های سوسیال دمکرات موسوم به اسپارتاکیست تحت رهبری روزا لوکزامبورگ و لیب‌کنشت، سازماندهی اعتصابات و تظاهرات را آغاز نمودند. تظاهرات زنان در مقابل رایشستاگ و در درسدن، تظاهرات ده هزار نفری ۳۰ نوامبر در برابر رایشستاگ در ۱۹۱۵، گردهمایی ده هزار نفری برلین با شعار مرگ بر جنگ و مرگ بر حکومت در ۱۹۱۶، نخستین اقدامات جناح چپ کارگری آلمان پس از آغاز جنگ بود. در ۱۹۱۶، ده‌ها اعتصاب کارگری نیز در آلمان به وقوع پیوست. در ایتالیا از همان آغاز جنگ، ده‌ها هزار کارگر با شعار "جنگ نه"، "ما کار و نان می‌خواهیم"، تظاهرات و اعتصابات خود را آغاز کرده بودند. این مبارزات در سال‌های بعد گسترش بیش‌تری یافت و در ۱۹۱۵ صدها اعتصاب برپا گردید. در روسیه نیز اعتصابات کارگران در ۱۹۱۶ به سطح بالایی رسید. در ۱۹۱۶، ۱۴۱۰ مورد اعتصاب در روسیه صورت گرفت که ۱۰۸۶۰۰۰ کارگر در آن شرکت کردند و ۲۴۳ مورد آن اعتصاب سیاسی بود. (۱۰۱) در جریان این اعتصابات اروپایی، کارگران، کمیته‌های کارخانه را تشکیل دادند که يك تشکل انقلابی در نقطه تولید بود. این کمیته‌ها در ایتالیا و انگلستان و بعداً در روسیه پدید آمدند. این اعتلای مجدد جنبش کارگری حاکی از این واقعیت بود که کارگران از جنگ و طبقه حاکم در کشورهای سرمایه‌داری نفرت دارند و شرایط عینی برای سرنگونی بورژوازی فراهم است.

۱۶- تحولات جنبش اتحادیه‌ای

به موازات رشد و اعتلا مبارزات کارگران در کشورهای سرمایه‌داری در دوره قبل از جنگ جهانی اول، اتحادیه‌های کارگری نیز وسیعاً رشد کردند. این رشد اتحادیه‌های چنان سریع بود که به عنوان نمونه اعضای اتحادیه کارگران معدن در بریتانیا در طول يك سال، از ۱۶۰۰۰۰ به ۹۰۰۰۰۰ افزایش یافت و تعداد اعضای توك در فاصله ۱۵ - ۱۹۱۰ از ۱۶۷۴۷۱۵ به ۲۶۸۲۳۵۷ رسید. (۱۰۲)

در طول ۷ سال قبل از جنگ بر تعداد اعضای اتحادیه‌ها ۵ تا ۷ میلیون افزوده شد و در ۱۹۱۴ به ۱۴ تا ۱۶ میلیون رسید. (۱۰۳) این رشد کمی اتحادیه‌ها، تنها محصول رشد و اعتلاء مبارزات کارگران و ارتقاء سطح آگاهی آن‌ها نبود، بلکه نتیجه تغییراتی بود که در ترکیب و ساختار اتحادیه‌ها پدید آمد. کارگران نیمه ماهر و حتا غیر ماهر،

کارگران بخش‌های خدمات و کشاورزی، وسیعاً به اتحادیه‌ها پیوسته بودند. تدریجاً ساختار اتحادیه‌ها نیز تغییر کرده بود و تعدادی از اتحادیه‌های صنعتی شکل گرفته بودند که از ساختار اتحادیه‌های صنفی کاملاً متمایز بودند. بخش اعظم اتحادیه‌هایی که تا این زمان شکل گرفته بودند، تحت نفوذ احزاب سوسیالیست قرار داشتند و رهبری اکثر آن‌ها در اختیار بوروکراسی اتحادیه‌ای بود. سیاست‌های راست‌روانه و سازشکارانه اتحادیه‌های تحت نفوذ احزاب سوسیال دمکرات، به نحو روزافزونی به روی گردانی کارگران از این اتحادیه‌ها و پیوستن آن‌ها به اتحادیه‌های آنارکوسندیکالیست انجامید. آنارکوسندیکالیسم که تا اوایل سده بیستم بیشتر در کشورهای نفوذ داشت که عقب‌مانده‌تر بودند، اکنون دیگر به یک پدیده جهانی تبدیل شده بود. کارگرانی که به اتحادیه‌های آنارکوسندیکالیست می‌پیوستند، منافع طبقاتی خود را در این اتحادیه‌ها می‌دیدند. در حقیقت هم به رغم انحرافات که جنبش آنارکوسندیکالیستی داشت، در مقایسه با اتحادیه‌های کارگری که رهبری آن‌ها در دست بوروکرات‌های اتحادیه‌ها بود، بهتر، از منافع کارگران دفاع می‌کردند. ویلیام فاستر که از فعالین جنبش اتحادیه‌ای در این سال‌ها بود، توضیح می‌دهد که: "آنارکوسندیکالیسم توانست در عرصه بین‌المللی گسترش پیدا کند، چرا که به نظر می‌رسید پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای به بسیاری از مسایل طبقه کارگر، به ویژه مسایلی که امپریالیسم پیش آورده بود، ارائه می‌دهد، و حال آن که سوسیال دمکراسی در حالی که به نحو روزافزونی به ورطه اپورتونیزم در می‌غلطید، قادر به پاسخ آنها نبود. از این‌رو، سیاست‌ستیزی سندیکالیست‌ها، از نظر تعداد زیادی از کارگران، پاسخی درست به گروه‌های سیاست‌مداران اپورتونیزم که احزاب کارگری را از حیات تهی می‌ساختند، به نظر می‌رسید. اتحادیه‌گرایی صنعتی آنارکوسندیکالیسم، تنها نوع اتحادیه‌گرایی بود که می‌توانست با تراست‌ها مبارزه کند و آشکارا برتر از اتحادیه‌های صنفی اتم ماندی بود که هنوز سوسیال دموکرات‌های بسیاری از کشورها آن را تحمل می‌کردند.

با توجه به موفقیت چشمگیر اعتصابات سیاسی توده‌ای در انقلاب روسیه ۱۹۰۵، اعتصاب عمومی سندیکالیسم، وسیله‌ای مؤثر و موجه برای مقابله با خطر جنگ قریب‌الوقوع و در موقع مناسب، الغای سرمایه‌داری به طور کلی، به نظر می‌رسید. بنابراین در شرایطی که اوضاع، یک سیاست و سازمان رزمنده کارگران را در برابر جبهه سست بنیادی که سوسیال دمکرات‌های اپورتونیزم و سازشکار ساخته بودند، می‌طلبید، سندیکالیسم خود را به عنوان راه حل این مسایل معرفی نمود و آغاز به رشد و شکوفایی نمود. آنارکوسندیکالیسم توانست این کار را بکند، چرا که کمونیزم تحت رهبری لنین کبیر در آن زمان تازه به عنوان یک نیروی بین‌المللی در جنبش کارگری آغاز به پیدایش کرده بود." (۱۰۴) در فرانسه، کنفدراسیون عمومی کار (ث. ژ. ت) به عنوان یک تشکیلات آنارکوسندیکالیست، بیش‌ترین تعداد کارگران را در صفوف خود متشکل ساخته بود و در آستانه جنگ متجاوز از نیم میلیون عضو داشت. در ایتالیا جنبش آنارکوسندیکالیست تا آن حد رشد کرده و قدرت گرفته بود که در ۱۹۰۸ در پارما یک اعتصاب عمومی برپا کرد و بعداً اعتصابات متعددی را رهبری نمود. در اسپانیا، پرتغال و هلند نیز اتحادیه‌های آنارکوسندیکالیست در این سال‌ها رشد کردند. اما جنبش آنارکوسندیکالیستی در انگلیس و آمریکا نیز ریشه دواند. در ایالات متحده،

تشکیلات اتحادیه‌ای موسوم به کارگران صنعتی جهان، حامل خطمشی آنارکوسندیکالیستی بود که در برابر فدراسیون امریکایی کار تحت رهبری گامپرز، جناح چپ جنبش کارگری را تشکیل می‌داد. تشکیلات کارگران صنعتی جهان در سال‌های قبل از جنگ چندین اعتصاب بزرگ را در آمریکا سازمان داد و آن‌ها را رهبری نمود. اما علاوه بر اتحادیه‌های وابسته به احزاب سوسیالیست و آنارکوسندیکالیسم، تعداد محدودی از کارگران در اتحادیه‌های مسیحی متشکل شده بود که از سازش کارگر و سرمایه‌دار دفاع می‌کردند. تعداد اعضای آن‌ها تا آستانه جنگ، کمی بیش از نیم میلیون بود.

سازمان‌های اتحادیه‌ای بین‌المللی طبقه کارگر هم در این دوره پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشتند. تعداد دبیرخانه‌های بین‌المللی حرفه‌ای که قبلاً به آن‌ها اشاره کردیم، رشد نمود و تا آغاز جنگ جهانی به ۳۲ دبیرخانه رسید. بزرگترین این دبیرخانه‌ها، متعلق به کارگران معادن، حمل و نقل، فلز و ساختمان بود. دبیرخانه بین‌المللی اتحادیه‌ها تا ۱۹۱۳، ۱۹ مرکز ملی کار را با حدود ۷ میلیون عضو دربرمی‌گرفت. (۱۰۵) در این جا نیز جناح راست جنبش کارگری به رهبری لژین، سرکرده بوروکرات‌های اتحادیه‌ای آلمان رهبری را در اختیار داشت. این جناح مانع از آن بود که این تشکیلات، به یک سازمان بین‌المللی اتحادیه‌ای تصمیم‌گیرنده تبدیل شود. برخی اتحادیه‌ها از این ایده دفاع می‌کردند که دبیرخانه بین‌المللی باید نام خود را تغییر دهد، و به یک انترناسیونال اتحادیه‌ها تبدیل شود. جناح راست به شدت با این امر مخالف بود، و ادعا می‌کرد که تصمیم‌گیری در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی مهم بر عهده انترناسیونال سوسیالیست و احزاب سوسیال دموکرات است. سرانجام پس از بحث‌های مداوم، در کنفرانس زوریخ دبیرخانه بین‌المللی مراکز ملی اتحادیه‌ای، نام آن به فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌ها تغییر یافت، بدون این که در ماهیت و مضمون وظایفش تغییری صورت بگیرد. فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌ها، در جریان جنگ و دفاع اغلب احزاب سوسیالیست و رهبران اتحادیه‌ها از دولت خودی، عملاً به سه بخش با سه مرکز در برلین، فرانسه و آمستردام تقسیم گردید.

۱۷- فروپاشی انترناسیونال دوم

"سوسیالیست‌های سراسر جهان در کنفرانس بال ۱۹۱۲، رسماً اعلام نمودند که جنگ قریب‌الوقوع اروپایی را جنگی "جنایتکارانه" و ارتجاعی‌ترین اقدام تمام حکومت‌ها می‌دانند که باید از طریق برپایی یک انقلاب علیه آن، سقوط سرمایه‌داری را تسریع نمود. جنگ فرا رسید و بحران پدید آمد، اما اکثریت احزاب سوسیال دموکرات به جای تاکتیک‌های انقلابی به تاکتیک‌های ارتجاعی روی آوردند و به جانبداری از بورژوازی و دولت متبوعه خود برخاستند. این روی‌گردانی از سوسیالیسم به معنای فروپاشی انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) است..." (۱۰۶)

همان گونه که پیش از این دیدیم، قطعنامه‌های انترناسیونال دوم، به ویژه قطعنامه‌های اشتوتگارت و بال، به روشنی، علل و خصلت جنگ امپریالیستی را مدت‌ها قبل از وقوع آن، تحلیل کردند و رهنمودهایی برای عمل سوسیالیست‌ها در حین جنگ ارائه دادند. بیانیه بال از جنگی که طبقات حاکمه در پی برافروختن آن بودند، به عنوان

جنگی غارت‌گرانه که مغایر منافع کارگران است یاد نمود. بیانیه می‌گفت که "کارگران، شرکت در این جنگ را جنایت می‌دانند" و "هر گونه شلیک به یکدیگر را به خاطر سود سرمایه‌داران، افتخارات دودمانی و معاهدات سری دیپلماتیک، جنایت‌کارانه در نظر می‌گیرند." با یادآوری "جنگ فرانسه و آلمان، قیام انقلابی کمون" و جنگ روس و ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵، از سوسیالیست‌ها می‌خواست که از بحران و خشم کارگران استفاده کنند و سقوط فرمانروایی طبقه سرمایه‌دار را تسریع نمایند.

این جنگ فرا رسید. در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴، امپراتوری اتریش - مجارستان به صربستان اعلان جنگ داد. تا ۴ اوت، روسیه، آلمان، بریتانیا و فرانسه نیز به جنگ پیوستند و جنگ جهانی آغاز گردید.

دفتر بین‌الملل سوسیالیست، فراخوان يك اجلاس اضطراری را در بروکسل داد. این اجلاس در فاصله ۲۹ تا ۳۰ ژوئیه برگزار شد. اغلب رهبران احزاب سوسیالیست در این اجلاس حضور یافتند. در این اجلاس، به پیشنهاد روزا لوکزامبورگ تصمیم گرفته شد، که کنگره آتی در ۱۹ اوت به عنوان يك کنگره اضطراری در مورد مسئله جنگ، در پاریس برگزار شود. بخش دیگری از مباحث این اجلاس در مورد جنگ بود. تعدادی از سران احزاب سوسیالیست در این مورد سخنرانی کردند. از همین بحث‌ها روشن بود که اغلب احزاب سوسیالیست نمی‌خواهند مطابق مصوبات کنگره‌های انترناسیونال موضعی انقلابی در قبال جنگ ارتجاعی - امپریالیستی اتخاذ کنند. آن‌ها هر يك به نحوی از دولت خودشان دفاع کردند و جنگ‌طلبان خارجی را محکوم نمودند. ویکتور آدلر، رهبر حزب سوسیال دموکرات اتریش از غافلگیر شدن سوسیالیست‌های اتریشی سخن گفت. او اعلام نمود که حزب خلع سلاح شده و نمی‌تواند کاری انجام دهد. وی با هراس، از تهدید حزب و مطبوعات حزبی سخن گفت. آدلر، انجام اقدامات انقلابی پرولتاریا علیه جنگ را منتفی اعلام نمود و حتا ایده اعتصاب را نیز فائتزی محض نامید. (۱۰۷)

سوسیالیست‌های انگلیسی و فرانسوی هم از تلاش‌های صلح‌طلبانه! دولت‌های خود سخن گفتند. این اجلاس با تصویب قطعنامه‌ای به کار خود پایان داد. در این قطعنامه از پرولترهای تمام کشورها خواسته شد که صرفاً به ادامه تظاهرات اکتفا نکنند، بلکه تظاهرات خود را علیه جنگ، به خاطر صلح و حل درگیری اتریش و صربستان از طریق وساطت يك دادگاه تشدید کنند. قطعنامه، از سوسیالیست‌های آلمان می‌خواست که دولت خود را تحت فشار قرار دهند، تا جلو اقدامات اتریش را بگیرد. از سوسیالیست‌های فرانسه نیز می‌خواست که دولت خود فشار آوردند تا روسیه را به عدم مداخله در این درگیری تشویق کند. به پیشنهاد روزا لوکزامبورگ، در این قطعنامه هم چنین گفته شد که بوروی سوسیالیست به گرمی از برخورد انقلابی پرولترهای روسیه استقبال می‌کند و از آن‌ها می‌خواهد که اقدامات قهرمانانه خود را علیه تزاریس که مؤثرترین تضمین در مقابل تهدید جنگ جهانی است، ادامه دهند. اما در این قطعنامه در مورد خصلت این جنگ و راه حل مقابله جدی با آن چیزی گفته نشد.

چند روز پس از این اجلاس، جنگ همه‌گیر شد. کنگره اضطراری که قرار بود در پاریس تشکیل شود، دیگر برگزار نشد. بوروی انترناسیونال به هلند منتقل شد و به خاطر اختلافات شدید، دیگر جلسه‌ای تشکیل نداد.

با ورود دولت آلمان به جنگ، اکثریت رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان آشکارا به دفاع از دولت خودی و حمایت از جنگ برخاستند. آلبرت سودکوم از رهبران حزب با صدراعظم آلمان یک ملاقات خصوصی داشت و در پی آن طی نامه‌ای به وی اطمینان داد که "هیچ گونه اقدامی از اعتصاب عمومی یا منفرد، خرابکاری و امثالهم صورت نخواهد گرفت و نباید از آن بیمناک بود، چرا که ما طالب صلح‌ایم." (۱۰۸) وی سپس ادامه می‌دهد که کمیته اجرایی حزب با وقوف به مسئولیت خود، ضرورت اجتناب از اظهارات خودخواهانه و گمراه‌کننده را در مطبوعات می‌پذیرد. کمیسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری نیز "صلح مدنی" را اعلام نمود و از کارگران خواست که از دولت حمایت کنند. مطبوعات حزب سوسیال دموکرات، مقالات متعددی را به توجیه اقدامات رهبری حزب و دفاع از دولت اختصاص دادند. در یکی از مقالات گفته می‌شد: "هر چند که خلق آلمان جنگ را نمی‌خواست، اما اکنون باید با تمام نیرو در آن مشارکت نماید، چرا که شکست یک فاجعه است و رنج‌های ناگفتنی به بار خواهد آورد." "ما نباید اجازه دهیم زنان و فرزندانمان قربانی بیرحمی قزاق‌ها شوند." در مقاله دیگری ادعا شد که "ما تا آخرین لحظه برای پاسداری از صلح تلاش نمودیم، اما نتیجه‌ای در پی نداشت... اکنون، کار برای صلح تمام است. مسایل دیگری در برابر ما قرار گرفته است. اکنون یک مسئله ما را در چنگال خود گرفته است: "آیا ما می‌خواهیم برای پیروزی تلاش کنیم؟" پاسخ ما "آری" است. "اکنون ما باید از کلیت تمدن آلمانی و آزادی آلمان در برابر دشمن بیرحم و بربر دفاع کنیم." (۱۰۹)

گروه پارلمانی سوسیال دموکرات‌های آلمانی نیز در ۴ اوت به اعتبارات جنگی رأی داد. آن‌ها در بیانیه خود گفتند: "خطر حمله دشمن، ما را تهدید می‌کند" "امروز ما نه در مورد این مسئله که موافق یا مخالف جنگیم، بلکه در مورد این مسئله که چه گام‌هایی باید برای دفاع از کشور برداشت، می‌باید تصمیم بگیریم." ضروریست که خطر تزاریسم را دور کنیم و فرهنگ و استقلال کشورمان را تأمین نماییم. ما میهن‌مان را در این لحظه دشوار رها نمی‌کنیم. ما احساس می‌کنیم که بر طبق موازین انترناسیونال عمل می‌نماییم که حق هر ملتی را برای استقلال ملی و دفاع از خود به رسمیت شناخته و تمام جنگ‌های توسعه‌طلبانه را محکوم کرده است. با الهام از این اصول است که اعتبارات لازم را تصویب می‌کنیم. (۱۱۰) این اظهارات و رفتار، دیگر هیچ ربطی به سوسیالیسم، انترناسیونالیسم و منافع طبقه کارگر نداشت. حزب سوسیال دموکرات آلمان به یک حزب سوسیال - شوونیست تبدیل گردید. سوسیال - شوونیست‌های آلمانی هم‌گام با بورژوازی کشور خود، از طبقه کارگر آلمان می‌خواستند که اسلحه بردارد و آن را به سوی برادران خود نشانه رود.

در دیگر کشورهای اروپایی نیز رهبری احزاب سوسیالیست، یا لاقلاً اکثریت آن‌ها چنین مواضعی اتخاذ نمودند. آن‌ها نیز برای توجیه سیاست‌های جنگ‌طلبانه دولت‌های بورژوازی کشورشان، مسئله جنگ تدافعی و ضرورت دفاع از میهن و دموکراسی را مطرح کردند. آن‌ها نیز، طبقه کارگر را به حمایت و پشتیبانی از دولت خودی و دفاع از میهن فرا خواندند. سوسیال دموکرات‌های اتریش که کشورشان در جبهه دولت آلمان قرار داشت، سیاست سوسیال - شوونیست‌های آلمان را مورد تحسین قرار دادند. سوسیالیست‌های فرانسه و بلژیک هم پروتزرهای کشورهای خود را به دفاع از میهن

فرا خواندند. رهبران حزب سوسیالیست فرانسه و بلژیک در يك بیانیه مشترك گفتند: "ما محقیم از استقلال و خودمختاری ملت‌مان علیه امپریالیسم آلمان دفاع کنیم." (۱۱۱) با این اوضاع، دیگر تکلیف حزب کارگر بریتانیا روشن بود. این حزب در مجلس عوام گفت که بریتانیا مسیر دیپلماسی مسالمت‌آمیز را پیموده است و حالا باید اسلحه به دست در برابر تجاوز آلمان ایستادگی کند. حزب معتقد است که اگر انگلیس تعهدات خود را نسبت به بلژیک انجام نداده بود و کنار ایستاده بود، احتمال پیروزی ارتش آلمان وجود داشت و پیروزی آلمان مرگ دمکراسی در اروپاست. (۱۱۲) رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا نیز "متارکه صنعتی" اعلام نموده و اعتصاب را در حین جنگ ممنوع کردند. احزاب کشورهای بی‌طرف نظیر سوئیس، سوئد و هلند نیز به دفاع از دولت خودی برخاستند. در این میان جناح موسوم به مرکز احزاب سوسیال دمکرات نیز کاری جز این نکرد که مستقیم و غیر مستقیم جناح راست را تقویت کند. تنها معدودی از احزاب یا جناحی از احزاب سوسیال دمکرات در برابر این جنگ امپریالیستی موضعی انقلابی و انترناسیونالیستی اتخاذ نمودند. به اعتبارات جنگی رأی ندادند. به تبلیغ علیه جنگ دست زدند، از کارگران خواستند که از شلیک به سوی برادران خود پرهیز کنند و اسلحه خود را به سوی دولت خودشان و بورژوازی خودشان برگردانند. آن‌ها از انقلاب سوسیالیستی و انترناسیونالیسم پرولتری دفاع نمودند. در پیشاپیش این گرایش چپ انقلابی، حزب بلشویک به رهبری لنین قرار داشت. اما این گرایش در انترناسیونال دوم ضعیف بود. جریان مسلط را اپورتونیسیم آشکار و پوشیده راست و مرکز تشکیل می‌دادند. سیاست‌های اپورتونیسیتی احزاب سوسیالیست، دفاع‌طلبی سوسیالیست‌های کشورهای اروپایی و حمایت آن‌ها از دولت‌های خودی، به انشعاب در انترناسیونال و فروپاشی آن انجامید.

علت این فروپاشی انترناسیونال دوم چه بود؟ علت این فروپاشی در آن نبود که جنگ باعث از هم گسیختگی مناسبات و روابط میان احزاب سوسیالیست شده بود، بلکه اپورتونیسیم انترناسیونال دوم و ورشکستگی ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی آن علت این فروپاشی بود. اپورتونیسیم انترناسیونال دوم، طی بیش از دو دهه دوران مسالمت، تدریجاً رشد کرده بود. اغلب احزاب سوسیالیست، انقلاب اجتماعی و شیوه‌های انقلابی مبارزه را عملاً کنار نهاده بودند و تنها به شیوه‌های قانونی و پارلمانی مبارزه باور داشتند. آن‌ها همکاری طبقاتی را جایگزین مبارزه طبقاتی کردند و به شکلی پوشیده دست به اتحاد با بورژوازی زدند. این سیاست اپورتونیسیتی در سوسیال - شوونیسیم به نضح کامل خود رسید. اتحاد با بورژوازی که پیش از این مخفی بود، شکلی آشکار به خود گرفت. "جنگ، اتحاد پنهانی اپورتونیسیت‌ها و بورژوازی را به اتحاد علنی تبدیل کرد." (۱۱۳)

لنین در تحلیل بنیادهای ایدئولوژیک این اپورتونیسیم نوشت: "دفاع از همکاری طبقاتی، کنار نهادن ایده انقلاب سوسیالیستی و روش‌های انقلابی مبارزه، تطبیق خود با ناسیونالیسم بورژوایی، انکار این واقعیت که خطوط مرزی ملیت و کشور از نظر تاریخی گذرا هستند، بت ساختن از قانونیت بورژوایی، رد نقطه نظر طبقاتی و مبارزه طبقاتی از ترس دفع "توده‌های وسیع جمعیت" (یعنی خرده بورژوازی) - بدون شك

این‌ها هستند، بنیادهای ایدئولوژیک اپورتونیسیم و از همین خاک است که ذهنیت شوونیستی و وطن‌پرستانه اغلب رهبران انترناسیونال دوم رشد کرده است." اما این اپورتونیسیم و شوونیسم در هوا رشد نکرده بود، زمینه‌های عینی اجتماعی و طبقاتی داشت. احزاب سوسیال دمکرات اروپایی که سال‌های مدید با مبارزه قانونی و پارلمانی به سر برده بودند، برای جلب حمایت خرده بورژوازی و کسب آراء آنها مدام از مواضع پرولتری کوتاه آمدند، به طرح شعارهایی پرداختند که خرده بورژوازی رم نکند. آنها حتا اقشاری از خرده بورژوازی را به صفوف خود پذیرفتند. زینویف در تحلیل جامع خود از ریشه‌های اجتماعی اپورتونیسیم به آلمان اشاره می‌کند و می‌نویسد: "ترکیب حزب سوسیال دمکرات آلمان و اتحادیه‌های کارگری این کشور، قطعاً پرولتری‌تر از هر حزب دیگر "اروپایی" است. با وجود این، ما در این جا چه می‌بینیم؟ سوسیال دمکراسی آلمانی، آمار جامعی در مورد ترکیب اجتماعی کل تشکیلات حزبی‌اش ندارد. اما چنین آماری برای شهر برلین موجود است که تا حدودی می‌توان آن را نمونه‌ای برای تمام حزب در نظر گرفت. یک تحقیق آماری عالی در مورد ترکیب سازمان سوسیال دمکرات آلمان در برابر ما قرار دارد که حدود ۸ یا ۹ سال پیش تهیه شده (حدوداً سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۶) و می‌توان آن را هنوز معتبر دانست.

برلین بزرگترین مرکز کارگری و مهم‌ترین سنگر سوسیال دمکراسی آلمان است. این آمار مربوط به سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ است که شامل ۵۳۱۰۶ عضو سازمان یافته حزب سوسیال دمکرات است (۸۱ درصد تمام اعضای که در آن زمان در حزب سوسیال دمکرات در برلین متشکل شده بودند). در نظر اول، دو نکته جلب نظر می‌کند. اولاً وجود یک گروه از نظر کمی قوی از افراد غیر کارگر در سازمان سوسیال دمکرات که از آنها به عنوان "خودکارکن" نام برده می‌شود. ثانیاً در صد بالنسبه کوچکی از اعضای حزب که از کارگران غیر ماهر تشکیل شده‌اند. گروه نخست، یعنی کسانی که از طریق فروش نیروی کار خود زندگی نمی‌کنند ۵۲۲۸ نفرند (از مجموع ۵۳۱۰۶) یعنی ۸ / ۹ درصد تمام اعضای حزب را که مورد بررسی قرار گرفته‌اند، تشکیل می‌دهند. بنابراین می‌بینیم که تقریباً ۱۰ درصد تمام سوسیال دمکرات‌های متشکل را در شهر برلین آلمان و حوالی آن غیر کارگران تشکیل می‌دهند... هزاران مسافرخانه‌چی، صدها مالک کارخانه‌های کوچک، تجار و پیشه‌وران مستقل، این‌ها اشخاص منفردی نیستند که موضع پرولترها را پذیرفته باشند، بلکه این یک قشر کاملاً متمایز است که منافع خود، روانشناسی خاص خود و شیوه تفکر خودش را حفظ کرده است." (۱۱۴)

واضح است که این قشر وسیع خرده‌بورژوازی در حزب سوسیال دمکرات آلمان که در سال‌های بعد نیز بر کمیت آن افزوده شد، تأثیر مشخص خود را بر خطمشی و سیاست‌های احزاب سوسیال دمکرات بر جای می‌گذاشت. دادن امتیازات به آنها و عقب‌نشینی‌های مداوم، همراه با تقلیل مداوم خواست‌های کارگران بود. آنها تدریجاً سخن‌گویان و رهبرانی نیز در حزب پیدا کردند. زینویف می‌نویسد که "هاینه، سودکرم، لاندسبرگ، دیوید، نمایندگان و رهبران نمونه‌وار این قشرند. یک چنین قشری در فراکسیون سوسیال دمکرات آلمان هم نمایندگان خود را دارد. در ۱۸۹۲، در میان ۳۵

نماینده سوسیال دمکرات در رایشتاگ، ۴ تن را صاحبان مسافرخانه‌ها تشکیل می‌دادند. در ۱۹۰۵ به شش تن از مجموع ۸۱ نماینده سوسیال دمکرات افزایش یافتند. در ۱۹۱۲ به ۱۲ نفر از مجموع ۱۱۰ نماینده سوسیال دمکرات رسیدند.

این رهبران ایدئولوژیک - سیاسی خرده بورژوازی در حالی که نقطه اتکای خود را عقب‌مانده‌ترین لایه‌های طبقه کارگر قرار دادند، گرایش در دوران سوسیال دمکراسی ایجاد کردند. تدریجاً دولتی در درون دولت تشکیل شد. نفوذ خرده بورژوازی دائماً بیش‌تر شد و خود سوسیال دمکراسی تبدیل به یار نیمه راه، یاران نیمه راه گردید. این یاران نیمه راه نبودند که خود را با سوسیال دمکراسی وفق دادند، بلکه این سوسیال دمکراسی بود که خود را با آن‌ها وفق داد." (۱۱۵)

دیگر احزاب سوسیال دمکرات نیز دارای وضعیت مشابهی بودند. اما تکیه‌گاه و سرمنشأ طبقاتی اپورتونیسیم در احزاب سوسیال دمکرات انترناسیونال دوم تنها خرده بورژوازی نبود، بلکه بوروکراسی و اشرافیت کارگری نیز بود. اگر در گذشته تنها در انگلیس لایه فوقانی طبقه کارگر به علت انحصار بریتانیا در بازار جهانی به صورت یک لایه ممتاز و مرفه شکل گرفته بود که پایگاه بورژوازی در جنبش طبقه کارگر بود، در مرحله امپریالیستی تکامل سرمایه‌داری، این لایه در تمام کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری شکل گرفت. بورژوازی، بخش ناچیزی از مافوق سودهای کلان انحصاری را به این لایه اختصاص داد. این لایه مرفه و ممتاز، به لحاظ شیوه زندگی و تفکر بورژوا شدند. بورژوازی از این لایه فوقانی طبقه کارگر به عنوان مهم‌ترین ابزار برای اشاعه ایده‌های بورژوایی و اپورتونیسیتی در میان کارگران و محدود کردن مبارزه آن‌ها به دایره مناسبات موجود استفاده کرد. در حقیقت، اشرافیت کارگری نقش عامل بورژوازی را در جنبش طبقه کارگر به عهده گرفت و به طبقه کارگر خیانت کرد. لنین در تحلیل این پدیده می‌نویسد: "بدیهیست با یک چنین مافوق سود هنگفتی (زیرا این سود، مافوق آن سودیست که سرمایه‌داران از طریق بهره‌کشی از کارگران کشور خود به چنگ می‌آوردند) می‌توان رهبران کارگران و قشر فوقانی کارگران را که قشر اشرافیت کارگری می‌باشند، خرید. این قشر را همان سرمایه‌داران کشورهای "پیشرو" می‌خرند و این عمل را هم به هزاران وسیله مستقیم و غیر مستقیم، آشکار و پنهان انجام می‌دهند.

این قشر کارگران بورژوا شده یا "قشر اشرافیت کارگری" که از لحاظ شیوه زندگی و میزان دستمزد و به طور کلی جهان‌بینی خود کاملاً خرده بورژوا هستند - تکیه‌گاه عمده انترناسیونال دوم و در ایام ما تکیه‌گاه عمده اجتماعی (نه جنگی) بورژوازی را تشکیل می‌دهند. زیرا این‌ها عاملین واقعی بورژوازی در جنبش کارگری و مباشرین کارگری طبقه سرمایه‌داران و مجریان حقیقی رفرمیسم و شوونیسم هستند." (۱۱۶)

نقش مشابهی را نیز بوروکراسی کارگری ایفا نمود. بوروکراسی کارگری، را جریانی در درون جنبش کارگری تشکیل می‌داد که سازمان‌های توده‌ای کارگری را در کشورهای سرمایه‌داری هدایت و رهبری می‌کردند. هر چند که بوروکرات‌های درون جنبش کارگری بخشاً از میان آریستوکراسی کارگری آمده بودند، اما عمدتاً فعالین اتحادیه‌ای و تشکل‌های دیگر نظیر تعاونی‌ها بودند که شغل کارگری خود را رها کرده

و تبدیل به کارکنانی شده بودند که از حزب و اتحادیه‌ها حقوق می‌گرفتند. آن‌ها از موقعیت ممتازی برخوردار بودند و حقوق‌های معمولاً بالایی می‌گرفتند.

زینویف در همان نوشته "ریشه‌های اجتماعی شکاف در انترناسیونالیسم دوم" در مورد نقش و موقعیت بوروکراسی کارگری با استناد به آمار و اطلاعات مربوط به آلمان توضیح می‌دهد که "کل تعداد مقامات حقوق‌بگیری که برای حزب و اتحادیه‌ها در ۱۹۱۴ در آلمان کار می‌کردند ۴۰۱۰ نفر بود... آن‌ها درآمدی بالاتر از درآمد یک خرده بورژوازی متوسط دارند و از مدت‌ها پیش کار خود را رها کرده‌اند... برطبق محاسبه ما، ۴ هزار کارگزار، اگر بیش‌تر نباشد لااقل دوازده هزار پست مهم اتحادیه‌ای و حزبی را در اختیار خود گرفته‌اند. هر کارگزار کمابیش مؤثری، هم‌زمان ۲ یا ۳ و گاه حتا تعداد بیشتری مقام و منصب دارد. او در همان حال که نماینده رایشتاگ و سردبیر روزنامه است، عضو پارلمان منطقه‌ای هم می‌باشد و دبیر حزب نیز هست. رئیس یک اتحادیه، سردبیر یک نشریه، کارمند تعاونی و عضو شورای شهر و غیره است. بدین طریق است که تمام قدرت در حزب و اتحادیه‌ها در دست این چهار هزار فوقانی متمرکز می‌گردد. (حقوق‌ها نیز افزایش می‌یابند و انباشته می‌گردند. بسیاری از مقامات جنبش کارگری هر سال ده هزار مارک و بیش‌تر دریافت می‌کنند.) همه چیز وابسته به آن‌ها می‌شود. آن‌ها تمام دستگاه قدرتمند مطبوعات، تشکیلات، انجمن‌های کمک متقابل، تمام دستگاه انتخاباتی و غیره را در دست خود می‌گیرند." (۱۱۷)

این بوروکراسی کارگری که در موقعیت ممتازی قرار گرفته بود، مدافع نظم موجود شد و به عامل بورژوازی در جنبش کارگری تبدیل گردید که در برخی کشورها نظیر آمریکا مستقیماً از بورژوازی رشوه می‌گرفت و مبارزه کارگران را به دایره مناسبات موجود محدود می‌کرد. رهبری اتحادیه آمریکایی کار وابسته به گامپرز نمونه کاملی از فساد و رشوه‌خواری بوروکراسی کارگری بود. بوروکراسی کارگری که در تمام کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در نخستین سال‌های سده بیستم شدیداً رشد کرد و قدرت گرفت و در برخی کشورها نظیر بریتانیا ریشه‌های دیرینه‌ای داشت، یکی از سرمنشأهای اصلی اجتماعی رشد اپورتونیزم و فرمیسم در درون احزاب سوسیال دمکرات انترناسیونال دوم بود. بنابراین روشن است که رشد اپورتونیزم و فرمیسم در انترناسیونال دوم و جنبش بین‌المللی طبقه کارگر زمینه‌های اجتماعی و طبقاتی مشخص داشت. بدون علت نبود که احزاب سوسیالیست تدریجاً انقلاب اجتماعی سوسیالیستی و شیوه‌های انقلابی مبارزه را کنار نهادند، با بورژوازی سازش کردند، در آغاز دست به یک اتحاد پنهانی با آن زدند و با آغاز جنگ، اتحاد علنی با بورژوازی را جایگزین اتحاد پوشیده کردند.

الف - فروپاشی انترناسیونال دوم و تلاش چپ برای ایجاد انترناسیونال جدید

فرو رفتن اغلب احزاب سوسیال دمکرات به منجلا ب سوسیال - شوونیسم و فروپاشی انترناسیونال دوم، لطمات بسیار سنگینی به جنبش بین‌المللی طبقه کارگر وارد آورد. چرا که این احزاب عموماً از پایگاه وسیع توده‌ای برخوردار بودند و در اتحادیه‌های کارگری نیز نفوذ قابل ملاحظه‌ای داشتند. جناح چپ انقلابی در آن مقطع هنوز ضعیف بود و علاوه بر این از جهت نظری انسجام لازم را نداشت. تنها در این میان حزب

بلشویک به رهبری لنین دارای برنامه، سیاست و تاکتیک‌های منسجم و کاملاً انقلابی بود. به محض آغاز جنگ و فروپاشی انترناسیونال دوم، لنین بر مبنای خط مشی انقلابی بلشویسم، تزه‌های خود را در مورد وظایف سوسیال دمکراسی انقلابی در قبال جنگ جهانی ارائه داد که شالوده خط مشی مارکسیست‌های انقلابی شد. در این تزه‌ها که نخست به عنوان "قطعنامه گروهی از سوسیال دمکرات‌ها در مورد وظایف سوسیال دمکراسی انقلابی در جنگ اروپایی" انتشار یافت، لنین با ارزیابی جنگ اروپایی به عنوان جنگی امپریالیستی با اهداف توسعه‌طلبانه برای کسب بازارهای جدید و استثمار و انقیاد ملت‌های عقب مانده، ماهیت ارتجاعی آن را برملا کرد. لنین علل اپورتونیسیم و فروپاشی انترناسیونال دوم را تحلیل نمود و گسست قطعی از اپورتونیسیم، پاسداری از انترناسیونالیسم پرولتری و ضرورت برپایی انقلاب سوسیالیستی را مورد تأکید قرار داد. او شکست دولت‌های خودی در جنگ و تبدیل جنگ به جنگ داخلی را به عنوان شعارهای مشخص آن مقطع مطرح ساخت. در این تزه‌ها آمده بود: "جنگ اروپایی و جهانی، آشکارا خصلت یک جنگ بورژوا - امپریالیستی و دودمانی را نشان داده است. مبارزه برای کسب بازارها و آزادی به تاراج بردن کشورهای خارجی، تلاش برای سرکوب جنبش انقلابی پرولتری و دمکراسی در هر کشور، تلاش برای فریب دادن پراکنده ساختن و کشتار پرولترهای تمام کشورها از طریق رو در رو قرار دادن کارگران یک ملت علیه ملت دیگر به منظور منتفع شدن بورژوازی از آن، این‌ها یگانه مضمون و محتوای واقعی جنگ‌اند." در این تزه‌ها، رفتار رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان که "به اعتبارات جنگی رأی دادند و به تکرار عبارات بورژوا - شوونیستی بورژوازی و یونکرهای پروسی پرداختند، خیانت محض به سوسیالیسم" توصیف گردید. ایضاً "اقدام رهبران حزب سوسیال دمکرات بلژیک و فرانسه که با وارد شدن به کابینه‌های بورژوازی به سوسیالیسم خیانت" کردند، مورد سرزنش قرار گرفت.

تزه‌ها سپس علل فروپاشی انترناسیونال را توضیح می‌داد: "خیانت اغلب رهبران انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) به سوسیالیسم به معنای ورشکستی ایدئولوژیک و سیاسی انترناسیونال است. علت این فروپاشی عمدتاً غلبه واقعی اپورتونیسیم خرده بورژوایی است که بهترین نمایندگان پرولترهای انقلابی تمام کشورها، ماهیت بورژوایی و خطرات آن را از مدت‌ها پیش خاطر نشان ساخته بودند. اپورتونیست‌ها از سال‌ها پیش با انکار انقلاب سوسیالیستی و جایگزین کردن آن با رفرمیسم بورژوایی، رد مبارزه طبقاتی و تبدیل اجتناب‌ناپذیر آن در لحظه‌ای معین به جنگ داخلی، موعظه همکاری طبقاتی و موعظه شوونیسم زیر پوشش وطن‌پرستی و دفاع از میهن، نادیده گرفتن یا نفی این حقیقت اساسی سوسیالیسم علمی که سال‌ها پیش در "مانیفست کمونیست" مطرح گردید، مبنی بر این که کارگران میهن ندارند. محدود ساختن مبارزه علیه میلیتاریسم به نقطه نظرهای کوتاه‌بینانه احساساتی به جای به رسمیت شناختن ضرورت جنگ انقلابی توسط پرولترهای تمام کشورها علیه بورژوازی همه کشورها، بت ساختن از ضرورت استفاده از پارلمانتاریسم بورژوایی و قانونیت بورژوایی، و فراموش کردن این امر که اشکال غیر قانونی تشکیلات و تبلیغات به هنگام بحران‌ها ضروری و اجتناب‌ناپذیرند، در هم شکستن انترناسیونال دوم را تدارک دیده بودند...

جریان به اصطلاح مرکز آلمان و یا دیگر احزاب سوسیال دمکرات، در حقیقت امر، جیونانه تسلیم اپورتونیست‌ها شده‌اند. وظیفه انترناسیونال آینده است که مصممانه و قاطعانه خود را از شر این جریان بورژوایی در سوسیالیسم خلاص کند. (۱۱۸) در پایان این تزه‌ها که بعداً به صورت یک قطعنامه درآمد، شعارهای مشخص سوسیال دمکراسی انقلابی ارائه شده بود. لنین با ارائه این تزه‌ها کوشید، جناح چپ جنبش کارگری را به یک دیگر نزدیک و برای یک مبارزه انقلابی متحد سازد. لذا بلشویک‌ها کوشیدند با سازماندهی اجلاس‌های بین‌المللی، جناح چپ جنبش سوسیالیستی را متحد سازند. نخستین اقدام از سوی زنان سوسیالیست بلشویک انجام گرفت. آن‌ها در ۱۹۱۴ با ارسال نامه‌ای به کلارا زتکین، دبیر بوروی بین‌الملل زنان سوسیالیست انترناسیونال، خواهان تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست جناح چپ شدند. به رغم مخالفت سوسیال - شوونیست‌ها و تلاش خرابکارانه آن‌ها، این کنفرانس در فاصله ۲۶ تا ۲۸ مارس ۱۹۱۵ در برن برگزار شد. ۲۹ نماینده از کشورهای آلمان، فرانسه، انگلیس، روسیه، هلند، ایتالیا و لهستان در این کنفرانس شرکت داشتند. بحث عمده کنفرانس زنان سوسیالیست در مورد مسئله جنگ و تاکتیک در قبال آن بود. به رغم این که در این کنفرانس، قطعنامه زنان بلشویک تصویب نشد، اما تا حدودی مواضع آن در مانیفستی که به تصویب رسید، در نظر گرفته شد. در این مانیفست که خطاب به زنان کارگر، انتشار یافت، ماهیت ارتجاعی جنگ و فجایع ناشی از آن توضیح داده شده بود. مانیفست این واقعیت را آشکار می‌ساخت که جنگ را سرمایه‌داران برافروخته‌اند و از آن منتفع می‌شوند. مانیفست، سیاست‌های سوسیال - شوونیستی را محکوم و ماهیت "صلح مدنی" را برملا می‌کرد. سرانجام از زنان کارگر می‌خواست که مبارزه خود را برای صلح تشدید کنند. (۱۱۹)

بلشویک‌ها هم چنین در کنفرانس بین‌المللی علیه تعرضات امپریالیسم که به ابتکار اتحادیه جوانان سوسیالیست سوئیس و حمایت جوانان سوسیالیست ایتالیا و منطقه اشتوتگارت، در فاصله ۷ - ۵ آوریل ۱۹۱۵ تشکیل گردید، نقشی فعال داشتند. این کنفرانس نیز به رغم مخالفت رهبران سازمان‌های جوانان وابسته به احزاب اپورتونیست و بوروی رسمی انترناسیونال جوانان سوسیالیست برگزار شد. ۱۴ نماینده از بلژیک، دانمارک، آلمان، ایتالیا، روسیه، سوئیس، سوئد و نروژ در این اجلاس حضور یافتند. کنفرانس، قطعنامه‌ای در مورد "جنگ و وظایف سازمان‌های جوانان سوسیالیست" تصویب نمود. در این قطعنامه گفته شده بود که: "جنگ کنونی از سیاست امپریالیستی طبقات حاکمه تمام کشورهای سرمایه‌داری ناشی می‌شود. این جنگ، مغایر منافع طبقه کارگر است و مانع فعالیت آن علیه استثمار بین‌المللی می‌گردد. جنگ به سازمان‌های طبقه کارگر آسیب می‌رساند و انرژی آن را هدر می‌دهد." در این قطعنامه هم چنین گفته شده بود، سیاست "صلح مدنی" معنای دیگری جز صلح و سازش طبقاتی و کنارگیری سوسیال دمکراسی به عنوان یک حزب از مبارزه طبقاتی ندارد. ترک مبارزه طبقاتی نیز نفی ایده‌آل‌ها و منافع حیاتی پرولتاریاست.

ب - کنفرانس‌های زیمروالد و کینتال

در همین حال، حزب سوسیالیست ایتالیا با مشورت سوسیالیست‌های سوئیس، تلاشی را آغاز نمود که بار دیگر احزاب سوسیالیست را در يك اجلاس بین‌المللی دور هم گرد آورد. نماینده‌ای به فرانسه و انگلیس فرستاده شد تا رهبران احزاب رسمی به اصطلاح سوسیالیست آن‌ها را متقاعد سازند، در يك کنفرانس بین‌المللی که سران حزب سوسیال دمکرات آلمان نیز حضور خواهند یافت، شرکت کنند. آن‌ها این پیشنهاد را رد کردند. اما جریان‌ات اپوزیسیون مخالف مشی رسمی این احزاب، موافقت خود را با شرکت در این اجلاس اعلام نمودند. پس از این مرحله، کمیته اجرایی حزب سوسیالیست ایتالیا در ۱۵ مه ۱۹۱۵ تصمیم گرفت، که این کنفرانس بین‌المللی را برگزار کند. سوسیالیست‌های سوئیس وظیفه اجرایی تشکیل اجلاس را بر عهده گرفتند. دعوت‌نامه‌هایی برای رهبران و ارگان‌های حزبی که در انترناسیونال دوم جایگاه رسمی داشتند، فرستاده شد. این نحوه فراخوان باعث شد که عملاً جریان‌ات چپی که در انترناسیونال دوم جایگاه رسمی نداشتند، از حضور در این اجلاس محروم شوند. لذا به رغم این که جریان راست و بخشی از مرکز در این کنفرانس شرکت نکرده بودند، باز هم، جریان "مرکز" مسلط بود.

در جریان کنفرانس زیمروالد، تلاش بلشویک‌ها متحد ساختن جریان چپ حول يك بیانیه مشترک بود. روز قبل از تشکیل کنفرانس، ۸ نماینده چپ، در يك اجلاس جداگانه، مسئله جنگ و موضع مشترک در کنفرانس را مورد بحث قرار دادند. در واقع، در همین اجلاس ۴ سپتامبر است که چپ زیمروالد به عنوان يك جریان پیشرو انترناسیونال سوم شکل می‌گیرد.

روز ۵ سپتامبر ۱۹۱۵، ۴۲ نماینده در زیمروالد، شهرک نزدیک برن سوئیس، تشکیل جلسه دادند. در این اجلاس ۱۰ نماینده از آلمان حضور داشتند، که ۷ نفر آن‌ها را جریان "مرکز" و ۳ نفر دیگر نماینده اسپارتاکیست‌ها و جریان دیگری از چپ تشکیل می‌داد. باقیمانده نمایندگان از کشورهای روسیه، فرانسه، ایتالیا، رومانی، لهستان، لتونی، بلغارستان، سوئیس، نروژ و هلند در این اجلاس حضور یافته بودند. (۱۲۰)

کنفرانس با گزارش رابرت گریم به نمایندگی از حزب سوسیالیست ایتالیا کار خود را آغاز نمود. وی در گزارش خود اشاره کرد که در پی جنگ، مناسبات بین‌المللی که پرولتاریا را متحد می‌سازد، از هم گسیخته است، اما علت این از هم گسیختگی صرفاً جنگ نبوده است. بلکه در این بوده است که احزاب سوسیالیست و سازمان‌های کارگری کشورهای مختلف نه تنها اصول مبارزه طبقاتی بلکه هم چنین انترناسیونالیسم را کنار نهادند. آن‌ها امروز بر طبل ناسیونالیسم می‌کوبند. مطبوعات این احزاب نه تنها از سیاست‌های جنگ‌طلبانه طبقه حاکم حمایت کردند، بلکه حتا در برخی موارد، از اهداف آن‌ها در مورد تسخیر سرزمین‌های دیگر هم دفاع کردند. آن‌ها به جای همبستگی بین‌المللی پرولتاری، همبستگی طبقه کارگر با ملت را قرار دادند. (۱۲۱)

در جریان بحث کنفرانس، چپ‌های زیمروالد قطعنامه خود را در مورد جنگ جهانی و وظایف سوسیال دمکراسی برای تصویب ارائه دادند. این قطعنامه که توسط رادک و لنین تدوین شده بود، ماهیت امپریالیستی این جنگ را توضیح می‌داد و بر این نکته تأکید داشت که تنها با الغای تضادهای برخاسته از امپریالیسم، از طریق تجدید سازمان

سوسیالیستی کشورهای سرمایه‌داری می‌توان بر امپریالیسم و جنگ فائق آمد. قطعنامه چپ زیمروالد، جریان راست و مرکز را مورد حمله قرار می‌داد و می‌گفت که با آغاز جنگ، آن‌ها به موضع سوسیال - پاتریوتیسم و سوسیال امپریالیسم در غلتیده‌اند. لذا مبارزه بی‌رحمانه علیه سوسیال امپریالیسم اولین شرط تجهیز پرولتاریا و احیاء انترناسیونال است. سپس می‌افزود، پیش شرط مبارزه علیه جنگ جهانی، رد اعتبارات جنگی، استعفا از کابینه‌ها، افشاء خصلت سرمایه‌داری و ضد سوسیالیستی جنگ از تریبون پارلمان و صفحات نشریات قانونی و غیر قانونی و مبارزه بی‌رحمانه علیه سوسیالیست‌های میهن‌پرست است. سازماندهی تظاهرات خیابانی ضد دولتی، تبلیغ به نفع همبستگی بین‌المللی در جبهه‌ها، ارتقاء مبارزات و اعتصابات اقتصادی به اعتصاب سیاسی، از دیگر نکاتی بود که در قطعنامه چپ‌های زیمروالد بر آن تأکید شده بود. قطعنامه ضمن تأکید بر این واقعیت که تنها انقلاب اجتماعی می‌تواند به صلح پایدار و رهایی بشریت بیانجامد، به این نتیجه‌گیری می‌انجامد، که شعار ما نه "صلح داخلی" بلکه "جنگ داخلی" است.

این قطعنامه خشم جریان موسوم به "مرکز" را برانگیخت. آن‌ها تهدید نمودند که چنان چه این قطعنامه بخواهد تصویب شود، جلسه را ترک خواهند کرد. قطعنامه چپ زیمروالد به تصویب نرسید، چرا که اکثر شرکت‌کنندگان را جریان مرکز تشکیل می‌دادند. پس از یک رشته بحث‌ها، آن چه که به تصویب رسید، مانیفست زیمروالد بود. مانیفست زیمروالد، جنگ را ثمره امپریالیسم و تلاش طبقات سرمایه‌دار هر ملت برای ارضای آز سودپرستانه خود می‌دانست. توضیح می‌داد که قدرت‌های بزرگ جهان، ملت‌های از نظر اقتصادی عقب مانده یا از نظر سیاسی ضعیف را تحت انقیاد در می‌آورند و می‌کوشند نقشه جهان را با خون و آهن تغییر دهند.

در بخشی از مانیفست گفته شده بود: سرمایه‌داران "می‌گویند که جنگ به خاطر دفاع از میهن، به خاطر دموکراسی و رهایی ملت‌های ستمدیده است. آن‌ها دروغ می‌گویند." "جنگ چهره عریان سرمایه‌داری مدرن را که نه فقط با منافع توده کارگر و نیازهای تکامل تاریخی بلکه با شرایط بنیادی وجود اجتماعی انسان، آشتی‌ناپذیر است، نشان داده است." مانیفست، سران احزاب سوسیالیست را که به تعهدات خود در زمینه اجرای مصوبات کنگره‌های بین‌المللی عمل نکردند، مورد انتقاد قرار می‌داد و می‌گفت آن‌ها از طبقه کارگر خواستند که مبارزه طبقاتی را که تنها روش ممکن و مؤثر رهایی پرولتاریاست کنار بگذارد. به اعتبارات رأی دادند تا طبقات حاکم به جنگ دامن بزنند. آن‌ها خودشان را برای انجام متنوع‌ترین خدمات در اختیار دولت‌ها قرار دادند. آن‌ها به حکومت‌های خود وزرای سوسیالیست تحویل داده‌اند که گروگان حفظ "صلح مدنی" هستند. مانیفست کنفرانس زیمروالد چنین پایان می‌یافت: "در این وضعیت دشوار، ما نمایندگان احزاب سوسیالیست، اتحادیه‌های کارگری، یا اقلیت این سازمان‌ها،... ما که نه بر مبنای همبستگی بین‌المللی با طبقه استثمارگر بلکه بر مبنای همبستگی بین‌المللی پرولتاریا و مبارزه طبقاتی، موضع‌مان را استوار ساخته‌ایم، جمع شدیم تا رشته‌های گسسته مناسبات بین‌المللی را از نو به هم پیوند دهیم و از طبقه کارگر بخواهیم، به خود آید و برای صلح مبارزه کند. این مبارزه، مبارزه‌ای برای آزادی، برای رفع اختلافات خلق‌ها و برای سوسیالیسم است." (۱۲۲)

مانیفست زیمروالد ماهیت امپریالیسم و جنگ را به درستی توضیح داد و در مجموع يك گام به پیش در جهت گسست از اپورتونیسیم و شوونیسم بود، معهذا ناپیگیری خود را در آن جایی نشان می‌داد که يك نتیجه‌گیری انقلابی برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری نداشت و اپورتونیسیم جناح مرکز را مورد حمله قرار نمی‌داد. چپ‌های زیمروالد با این شرط به مانیفست رأی دادند که بیانیه عدم رضایت آن‌ها از این مصوبه نیز به همراه آن منتشر شود. بیانیه چپ زیمروالد توضیح می‌داد که مانیفست، توصیف مشخصی از اپورتونیسیم، خواه اپورتونیسیم آشکار و یا اپورتونیسیمی که خود را در پشت عبارت‌پردازی‌های رادیکال مخفی می‌سازد، ارائه نمی‌دهد. بیانیه هم چنین می‌گفت که مانیفست زیمروالد هیچ گونه توضیح مشخص و روشنی از روش مبارزه علیه جنگ ارائه نمی‌دهد. ما از آن رو به مانیفست رأی دادیم که آن را فراخوان به مبارزه می‌بینیم و به این علت که ما می‌خواهیم در این مبارزه با دیگر بخش‌های انترناسیونال متحداً پیش رویم. کنفرانس زیمروالد با تشکیل يك کمیته به کار خود پایان داد.

پس از تشکیل کنفرانس زیمروالد، جناح راست و بوروی بین‌الملل سوسیالیست، آن را مورد حمله قرار دادند. مطبوعات جناح راست، تشکیل این کنفرانس را محکوم کردند. در برابر این حملات، کمیته بین‌المللی سوسیالیست که توسط کنفرانس زیمروالد تشکیل شده بود، موضعی ضعیف و سانتریستی اتخاذ نمود. در بیانیه‌ای که در پاسخ به این حملات انتشار داد از جمله گفت، این کمیته خصلت موقت دارد و به محض این که بوروی بین‌الملل سوسیالیست بر طبق مصوبات کنگره‌های اشتوتگارت، کپنهاگ و بال علیه جنگ مبارزه کند، منحل خواهد شد. در حالی که کنفرانس زیمروالد چنین مصوبه‌ای نداشت. این يك موضع‌گیری خودسرانه بود که در واقع موضع جریان "مرکز" را اعلام می‌کرد. کمیته بین‌الملل سوسیالیست در نشست فوریه ۱۹۱۶ خود تصمیم گرفت که يك کنفرانس بین‌المللی جدید در ماه آوریل برگزار کند. از جمله پیشنهاداتی که برای بحث در این کنفرانس ارائه شد، قطعنامه کمیته مرکزی حزب بلشویک بود که ضمن انتقاد به موضع‌گیری در مورد انحلال کمیته بین‌الملل سوسیالیست، خواهان گسست قطعی از اپورتونیسیت‌ها شده بود. این قطعنامه می‌گفت که سوسیال - شوونیست‌ها و کائوتسکیست‌های تمام کشورها وظیفه احیای بوروی بین‌الملل سوسیالیست ورشکسته را در برابر خود قرار داده‌اند. وظیفه سوسیالیست‌هاست که اجتناب‌ناپذیری گسست قطعی از آن‌هایی که زیر پرچم سوسیالیسم، سیاست بورژوایی را دنبال می‌کنند، توضیح دهند.

دومین کنفرانس زیمروالد ۲۴ تا ۳۰ آوریل ۱۹۱۶ در کینتال نزدیک برن در سوئیس تشکیل شد. ۴۳ نماینده از کشورهای مختلف در آن حضور یافتند. در این کنفرانس قدرت چپ اندکی بیشتر شده بود. چپ‌های زیمروالد در این کنفرانس نیز قطعنامه‌ای با عنوان "سوسیال دمکراسی و مسئله صلح" ارائه دادند. در این قطعنامه با ذکر این نکته که صلح دستجات امپریالیست، توافقی موقت برای تقسیم سرزمین‌هاست که خطر جنگ‌های جدیدی را در پی خواهد داشت، سراب صلح دمکراتیک اپورتونیسیت‌ها و سوسیال پاسیفیست‌ها، که گویا ایالات متحده اروپا، دادگاه‌های حل اختلاف اجباری، خلع سلاح، دیپلماسی دمکراتیزه شده و غیره را به بار خواهد آورد، افشا شده بود و گفته می‌شد که تمام این ادعاها به فریب مردم و کتمان واقعیت ظالمانه سیاست‌های جهانی

منجر خواهد شد. قطعنامه چپ نتیجه می‌گرفت که تنها برنامه صلح سوسیال دموکراسی، سازماندهی مبارزه پرولتاریای بین‌المللی علیه سرمایه‌داری است. سلاح خود را پایین آورید و آن را علیه دشمن مشترک، یعنی حکومت‌های سرمایه‌داری برگردانید. این است پیام بین‌المللی برای صلح. ۱۲ نماینده از این قطعنامه حمایت کردند. لذا در این کنفرانس نیز به رغم این که قدرت جناح چپ بیشتر شده بود، قطعنامه جناح چپ کنفرانس در مورد مسئله جنگ و صلح تصویب نشد. آن چه که به تصویب رسید، قطعنامه جریان موسوم به سانتریست بود که در آن برخی از مواضع چپ نیز گنجانده شده بود.

در قطعنامه مصوب کنفرانس کینتال، اعلام شد که حصول به يك صلح پایدار با سوسیالیسم امکان‌پذیر است. سوسیالیسم با الغاء مالکیت خصوصی، رفع ستم ملی و برانداختن استثمار توده‌ها، علل جنگ را برمی‌اندازد. بنابراین مبارزه برای يك صلح پایدار، تنها می‌تواند مبارزه برای تحقق سوسیالیسم باشد. سرانجام، قطعنامه نتیجه می‌گرفت که پرولتاریا باید خواهان متارکه فوری و آغاز مذاکرات صلح گردد. چپ زیمروالد این بار نیز با این ملاحظه به قطعنامه رأی داد که گامی است به سوی رد اتوپیای سوسیال - پاسیفیستی، هر چند که از استحکام لازم در مورد برخی نکات مهم، برخوردار نیست. (۱۲۳)

در این کنفرانس موضوعات دیگری نیز مورد بحث قرار گرفت که مهم‌ترین آن بحث در مورد ایجاد انترناسیونال جدید یا احیای انترناسیونال کهنه و فرو پاشیده بود. چپ‌های زیمروالد از جمله اسپارتاکیست‌ها و بلشویک‌ها قطعنامه‌ای ارائه دادند برای ایجاد يك انترناسیونال جدید که از هر گونه اپورتونیزم و سوسیال - شوونیزم تصفیه شده باشد. جریان مرکز قطعنامه‌ای برای احیای انترناسیونال فرو پاشیده داد. سه قطعنامه دیگر نیز ارائه شد که هیچ يك رأی نیاوردند. در دور بعد، قطعنامه‌ای تصویب شد که موضعی بین مرکز و چپ داشت. کنفرانس کینتال در ۳۰ آوریل به کار خود پایان داد.

فصل ششم

پرولتاریای روسیه به سوی کسب قدرت سیاسی

۱- اعتلای مجدد جنبش کارگری روسیه

در حالی که انترناسیونال دوم فروپاشیده بود و تلاش چپ برای ایجاد يك انترناسیونال جدید که از اپورتونیسیم و شوونیسیم تصفیه شده باشد هنوز به نتیجه قطعی نرسیده بود، بحران انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری عمیق‌تر و شرایط انقلابی بیش از پیش آماده‌تر می‌شد. ادامه جنگ که مصایب عظیمی به بار آورده بود، کشتار میلیون‌ها انسان، ویرانی‌های عظیم، کمبود مواد غذایی، فقر و گرسنگی، تشدید استثمار کارگران، سلب آزادی‌های سیاسی مردم به بهانه جنگ، همه این عوامل تضادهای اجتماعی را به منتها درجه تشدید کرده بود. اعتراض به ادامه جنگ روز به روز افزون می‌شد و مبارزه طبقه کارگر مجدداً اعتلا می‌یافت. در این میان روسیه بیش از هر کشور دیگری آماده انقلاب بود. روسیه به کانون همه تضادهای نظام امپریالیستی تبدیل شده بود. در این جا انبوهی از تضادها به درجه‌ای انفجارآمیز رشد کرده بودند. علاوه بر این، طبقه کارگر روسیه که تازه چند سال پیش به انقلاب روی آورده بود، از روحیه و رزمندگی سطح بالایی برخوردار بود. حزب این طبقه، حزب بلشویک که رادیکال‌ترین جریان چپ مارکسیست در سطح جهانی بود، از يك تئوری و تاکتیک کاملاً منسجم و پرداخت شده پرولتاری برخوردار بود. این حزب با طرح شعار تبدیل جنگ به جنگ داخلی یعنی انقلاب و نیز شعار شکست دولت خودی در جنگ، روحیه انقلابی پرولتاری و انترناسیونالیستی را در میان کارگران روسیه توسعه داده بود و آن‌ها را به انقلاب و قیام فرا می‌خواند. جنبش طبقه کارگر روسیه که با آغاز جنگ با يك افت موقت روبرو شده بود، مجدداً از اواسط سال ۱۹۱۵ رو به اعتلا نهاد. در ماه‌های ژوئن و ژوئیه کارگران فلزکار در چندین کارخانه دست به اعتصاب زدند. کارگران در چند مورد دست به تظاهرات زدند. پلیس، تظاهرات کارگران را در کاستروما به گلوله بست. بیش از ۵۰ کارگر کشته و زخمی شدند. ماه اوت با يك موج گسترده اعتصابات نساجی در ایوانو - وازنسنسک آغاز شد. يك بار دیگر، پلیس کارگران را به گلوله بست که در جریان آن ۱۴۰ کارگر کشته و زخمی شدند. قتل عام کارگران نساجی موجی از خشم و اعتراض را در میان طبقه کارگر برانگیخت. کارگران به اعتصاب سیاسی روی آوردند. کارگران فلز نقش مهمی در برپایی این اعتصاب داشتند. در پی این اعتصاب، رژیم تزاری، گروه‌کثیری از فعالین و پیشروان جنبش کارگری را به زندان انداخت. اما این نیز نتوانست در مبارزه طبقه کارگر خللی ایجاد کند. رژیم تزاری که با اعتلا نوین جنبش کارگری روبرو شده بودند، علاوه بر سرکوب و کشتار کارگران به تاکتیک دیگری نیز متوسل گردید و به منظور فریب کارگران و ایجاد روحیه سازش در میان آن‌ها، کمیته‌های صنایع جنگی را ایجاد کرد. بلشویک‌ها ماهیت ضد کارگری این کمیته‌ها را که هدفی جز تشدید استثمار کارگران و ایجاد روحیه سازش در میان کارگران نداشتند برملا کردند و از کارگران خواستند، این

کمیته‌های فرمایشی را تحریم کنند. اما منشویک‌ها و اس ارها، کارگران را به شرکت در این کمیته‌ها تشویق نمودند. سال ۱۹۱۵ با اعتصاب کارگران مجتمع پوتیلف و برخی کارخانه‌های دیگر پایان یافت. مجموعاً در سال ۱۹۱۵ متجاوز از هزار اعتصاب در روسیه صورت گرفت و ۵ میلیون کارگر در این اعتصابات شرکت کردند. (۱)

سال ۱۹۱۶ با اعتصابات و تظاهرات گسترده‌تری آغاز شد. در فوریه، یک رشته اعتصابات اقتصادی در تعدادی از کارخانه‌ها رخ داد. این اعتصابات بزرگترین اعتصابات کارگری روسیه پس از آغاز جنگ بودند. در جریان این اعتصابات، کارگران مجتمع پوتیلف خواهان افزایش ۷۰ درصد به دستمزد خود شدند و تا حدودی موفق شدند. در ماه مارس ۷۰۰۰۰ کارگر دست به اعتصاب زدند. (۲) در پاییز، اعتراض به افزایش قیمت‌ها و کمبود خواربار همگانی‌تر شد و اعتراض به ادامه جنگ و استبداد تزاری دامنه وسیع‌تری به خود گرفت. اعتصابات بیش از پیش سیاسی شدند و در اواخر سال ۱۹۱۶ بخش اعظم اعتصابات سیاسی بودند. در همین حال نارضایتی در ارتش رو به گسترش بود. حزب بلشویک تبلیغات و فعالیت‌های خود را در میان ملوانان و سربازان گسترش داده بود. دستگیری تعدادی از ملوانان کرنشتاد، اعتراض وسیعی را در میان کارگران برانگیخت. در اواخر اکتبر، کارگران در حمایت از ملوانان و با خواست‌های مشخص سیاسی "در ۷۷ کارخانه دست به اعتصاب زدند." روی هم رفته در سال ۱۹۱۶ بیش از ۱۵۰۰ اعتصاب در روسیه صورت گرفت و بیش از یک میلیون و پانصد هزار کارگر در این اعتصابات شرکت کردند. (۳)

۲- انقلاب فوریه ۱۹۱۷

به رغم این که در روسیه به علت بر جای ماندن بسیاری از بقایای مناسبات ماقبل سرمایه‌داری، انقلاب دموکراتیک در دستور کار قرار داشت، اما بورژوازی روسیه، نه تنها از ترس پرولتاریا و خصلت سازشکارانه‌اش علاقه‌ای به انقلاب نداشت، بلکه به یک طبقه ضدانقلابی تبدیل شده بود. لذا نیروی محرکه این انقلاب را کارگران و دهقانان تشکیل می‌دادند. بر طبق آمارهای موجود، در آستانه انقلاب فوریه، مجموع مزدبگیران روسیه ۵ / ۱۸ میلیون نفر بودند که ۳۵۴۵۰۰۰ نفر آن را پرولتاریای صنعتی تشکیل می‌داد. "این رقم در مقایسه با کل جمعیت روسیه که حدود ۱۶۰ میلیون نفر بود، کمیت محدودی است. معهذاً طبقه کارگر به رغم کمیت محدودش نسبت به کل جمعیت، یک نیروی اجتماعی و سیاسی بزرگ و مهم بود. تمرکز عالی طبقه کارگر در مراکز حیاتی اقتصاد کشور و مؤسسات بزرگ، موقعیت ویژه‌ای به آن می‌داد. "در پتروگراد و حومه‌اش ۵۴۶۱۰۰ کارگر مشغول به کار بودند. که ۳۹۲۸۰۰ نفر آن‌ها کارگران کارخانه‌ها بودند. ۸۰ درصد کارگران در مؤسساتی با بیش از ۵۰۰ کارگر کار می‌کردند. در مجتمع پوتیلف ۲۴۴۴۹، در تروپچنی ۱۹۰۴۶ نفر و در تروگننیگ ۱۵۳۳۸، در آبخوف ۱۰۶۰۰ و در مجتمع اوختا ۱۰۲۰۰ نفر کار می‌کردند." (۴)

"در مسکو بین ۴۱۰۰۰۰ تا ۴۲۰۰۰۰ کارگر وجود داشت که بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر آن‌ها کارگران کارخانه‌ها بودند. در مسکو ۲۸ مؤسسه تولیدی کارگران‌شان از ۱۰۰۰ متجاوز بود." (۵)

این تمرکز بسیار عالی که در تشکل و آگاهی طبقه کارگر و مبارزات آن نقش مهمی ایفا می‌کرد، طبقه کارگر را به یک نیروی مهم سیاسی و اجتماعی تبدیل کرده بود. طبقه کارگر روسیه از همان هنگام انقلاب ۱۹۰۵ عملاً نشان داده بود که یگانه نیروی پیگیر انقلاب و رهبر بلامنازع آن است. با اعتلا نوبینی که پس از سال ۱۹۱۵ پدید آمد، این نیروی مهم اجتماعی و سیاسی یک بار دیگر ابتکار عمل را در مبارزه و رهبری جنبش برای سرنگونی دودمان رومانف‌ها در دست گرفت. در جریان این تحولات، نقش پیشاهنگ مبارزه انقلابی را پرولتاریای صنعتی، به ویژه پرولتاریای پتروگراد بر عهده داشت. بخش اعظم اعتصابات و تظاهرات را کارگران پتروگراد برپا کردند. در سال ۱۹۱۷ با موج گسترده‌ای از اعتصابات و تظاهرات کارگران پتروگراد همراه بود. در سالروز یکشنبه خونین ۹ ژانویه، ۳۰۰ هزار کارگر پتروگراد دست از کار کشیدند. این بزرگترین اعتصاب سیاسی پس از آغاز جنگ بود. اعتصابات به مناطق دیگر نیز کشید. در فاصله دو ماه از ژانویه تا پایان فوریه اعتصابات کارگری به چنان وسعتی رسید که تعداد کارگران اعتصابی چهار برابر ماه‌های مشابه سال قبل بود. "در ژانویه ۲۵۰۰۰۰ کارگر در اعتصابات شرکت کردند. و در فوریه تعداد آن‌ها به ۴۰۰۰۰۰ رسید." (۶)

این اعتصابات در پتروگراد، مسکو، خارکوف، تولا، باکو و تعداد دیگری از شهرهای صنعتی به وقوع پیوست. حدوداً ۸۵ درصد این اعتصابات سیاسی بودند. مبارزه کارگران روز به روز اعتلا می‌یافت. اعتراض در میان سربازان وسعت بیشتری می‌گرفت. در نیمه دوم فوریه، بحران سیاسی به حد کافی رشد کرده بود و لحظه قیام نزدیک‌تر می‌شد. نیروهای سرکوب برای مهار جنبش بر شدت سرکوب افزودند و تعداد دیگری از فعالین جنبش کارگری را دستگیر نمودند. سرمایه‌داران به منظور اعمال فشار بیشتر به کارگران، کارخانه را تعطیل می‌کردند. اما این اقدامات، عزم طبقه کارگر را به مبارزه راسخ‌تر کرد. در پی تعطیل یکی از کارگاه‌های مجتمع پوتیلف، کارگران این مجتمع دست به اعتصاب و تظاهرات زدند و روز ۲۳ فوریه به سوی مرکز شهر به حرکت درآمدند. زنان زحمتکش خانه‌دار نیز که از گرانی، کمبود آذوقه و ایستادن در صف‌های طولانی به خشم آمده بودند، دست به تظاهرات زدند. به زودی تعداد زیادی از کارگران کارخانه‌های پتروگراد دست از کار کشیدند. روز ۲۴ فوریه ۲۰۰۰۰۰ کارگر پتروگراد در اعتصاب به سر می‌بردند. بلشویک‌ها فراخوان تظاهرات در مرکز شهر را دادند. ده‌ها هزار کارگر با شعار نان، مرگ بر جنگ، مرگ بر استبداد، زنده باد جمهوری دست به تظاهرات زدند. تظاهرات پیوسته وسعت می‌گرفت. درگیری میان نیروهای پلیس و ارتش با کارگران پیش آمد. گروه‌هایی از سربازان به مردم پیوستند. روز بعد، اعتصاب سیاسی همه‌گیر شد و حدود ۳۰۰۰۰۰ کارگر در اعتصاب به سر می‌بردند. تظاهرات تمام پتروگراد را فرا گرفته بود. نیروهای نظامی به سوی کارگران آتش گشودند و شب هنگام تعدادی از فعالین جنبش کارگری را دستگیر کردند. روز ۲۶ فوریه درگیری شدیدی میان کارگران و نیروهای پلیس و ارتش در جریان بود. کارگران به مراکز پلیس یورش بردند و مسلح شدند. سربازان دسته دسته به مردم می‌پیوستند. ۲۷ فوریه قیام تمام شهر را فرا گرفت. اعتصاب به قیام انجامیده بود. کارگران، تعدادی از اسلحه‌خانه‌ها را به تصرف

در آوردند و خود را مسلح کردند. کارخانه مهمات‌سازی نیز به تصرف کارگران درآمد. سربازان بیش‌تری به قیام پیوستند. کارگران و سربازان در يك اقدام نظامی مشترك، مهم‌ترین نبار مهمات دولتی را تصرف نمودند و ده‌ها هزار اسلحه به دست مردم افتاد. زندانیان سیاسی آزاد شدند و تمام مراکز اصلی و کلیدی شهر به تصرف نیروهای انقلابی درآمد. سلطنت رومانوف‌ها سرنگون شد. در جریان تحولات سریع انقلابی، کمیته‌های اعتصاب به سرعت به شوراها، ارتقا یافتند. کارگران که شوراها را در ۱۹۰۵ تجربه کرده بودند، و آن را در حافظه تاریخی خود نگه داشته بودند، اکنون تجربه خود را در سطحی گسترده‌تر به کار می‌گرفتند. از ۲۴ فوریه، انتخابات شوراها در برخی از کارخانه‌های پتروگراد آغاز شده بود. در ۲۷ فوریه رهبران منشویک و اس ار کوشیدند ابتکار عمل را به دست بگیرند. آن‌ها به نام کمیته اجرایی موقت شورای نمایندگان کارگران، بیانیه‌ای انتشار دادند و اعلام نمودند که اولین اجلاس نمایندگان کارگران، سربازان و اهالی پتروگراد ساعت ۷ بعدازظهر در ساختمان دوما تشکیل خواهد شد. به واحدهای ارتشی که به مردم پیوسته بودند دستور داده می‌شد که به فوریت يك نماینده از هر گروهان انتخاب کنند. کارخانه‌هایی که بیش از هزار کارگر داشتند می‌بایستی يك نماینده در ازای هر هزار کارگر انتخاب نمایند و کارخانه‌هایی که کمتر از هزار کارگر داشتند، هر کدام يك نماینده انتخاب و به شورا بفرستند. تعیین این شیوه انتخاب نمایندگان از سوی رهبران اس ار و منشویک تصمیمی آگاهانه برای تقویت مواضع خودشان بود. بدین طریق، بلشویک‌ها که در کارخانه‌های بزرگ نفوذ داشتند، در يك اقلیت قرار گرفتند و بیش‌تر نمایندگان از کارخانه‌های کوچک‌تر و ارتش می‌آمدند که منشویک‌ها و اس ارها نفوذ بیش‌تری در آن‌ها داشتند.

به هر رو، تعدادی از نمایندگان کارگران و سربازان در اجلاس حضور یافتند و شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد تشکیل گردید. هنگامی که اجلاس آغاز شد "۴۰ تا ۴۵ نماینده با حق رأی حضور داشتند که کارخانه‌های پتروگراد را نمایندگی می‌کردند. مجموعاً ۲۵۰ نماینده و میهمان در تالار حضور داشتند." چخیدزه منشویک به عنوان رئیس و اسکوبلف منشویک و کرنسکی اس ار به عنوان معاونین انتخاب شدند. شورای نمایندگان کارگران و سربازان به رغم سازشکاری سران منشویک و اس ار به عنوان يك قدرت و حکومت عمل می‌کرد. شورا برای مقابله با کمبود خواربار تصمیم گرفت که تمام انبارهای مواد غذایی را مصادره کند و يك کمیسیون را برای سر و سامان دادن به امر خواربار تشکیل داد. شورا يك کمیسیون نظامی تشکیل داد که به امر ارتش و پیشبرد فعالیت انقلابی در آن پردازد. شورای پتروگراد با ایجاد میلیشیای کارگری به منظور حفظ نظم در شهر به آن چه که در واقع وجود پیدا کرده بود، رسمیت داد. چرا که پلیس و ژاندارمری در هم کوبیده شده بودند، ارتش به مردم پیوسته بود و کارگران برقراری نظم عمومی را بر عهده گرفته بودند. شورا يك کمیته اجرایی نیز انتخاب نمود که دو عضو آن بلشویک بودند. شورا تصمیم گرفت که نمایندگانی برای سازمان‌دهی کارگران و ایجاد ارگان‌های حکومتی محلی به مناطق و نواحی دیگر اعزام نماید. هم چنین تصمیم گرفت که بولتن شورای نمایندگان (ایزوستیا) را به عنوان ارگان رسمی شورا انتشار دهد. شورا کمیسیون‌های دیگری از

جمله تبلیغات، انتشارات و چاپ، اطلاعات، مالیه، پست و تلگراف و راه‌آهن تشکیل داد.

شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد روز ۲۸ فوریه به تصمیم‌گیری در مورد مسایل مالی پرداخت. طبق يك تصمیم، رژیم پیشین را از حق کنترل منابع مالی دولتی محروم ساخت. ابتکار عمل را در این عرصه نیز بر عهده گرفت. محافظت از بانک دولتی و دیگر مراکز مالی را بر عهده واحدهای نظامی خود قرار داد. شورا هم چنین تصمیم گرفت، بخش سربازان را نیز ایجاد کند. در اول ماه مارس اجلاس مشترك بخش کارگران و سربازان شورای پتروگراد تشکیل شد. ۱۰ نماینده سربازان به عضویت کمیته اجرایی شورای پتروگراد در آمدند که دو بلشویک نیز در میان آنها بود. اجلاس مشترك تصمیم گرفت که کمیته‌هایی برای هدایت جنبش سربازان در همه جا تشکیل شود و تمام واحدهای ارتشی از نظر سیاسی از شورای نمایندگان کارگران و سربازان تبعیت کنند. (۷)

شورای نمایندگان کارگران و سربازان قدرت را عملاً به دست گرفته بود. این در واقع يك قدرت انقلابی کارگران و دهقانانی بود که لباس سربازی بر تن داشتند. دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک کارگران و دهقانان که بلشویک‌ها از سال‌ها پیش آن را در انقلاب دموکراتیک روسیه پیش‌بینی کرده بودند، متحقق شده بود. علاوه بر این، قدرت شورایی چیزی کاملاً متفاوت از نوع دولتی بود که در جمهوری‌های دموکراتیک وجود داشت. این قدرت از نوع دولت کمون بود. لنین در تحلیل و جمع‌بندی این حکومت نوشت: "ترکیب طبقاتی این حکومت دیگر، چگونه است؟ پرولتاریا و دهقانان (که به لباس سربازان ملبس هستند) خصلت سیاسی این حکومت چیست؟ دیکتاتوری انقلابی یعنی قدرتی که مستقیماً بر تصرف انقلابی و ابتکار بلاواسطه توده‌های مردم از پایین - متکی است نه بر قانون صادره از طرف يك قدرت متمرکز دولتی. این قدرت حاکمه به کلی غیر از آن نوعیست که به طور کلی در جمهوری‌های پارلمانی بورژوا دموکراتیکی که تاکنون تیپ عادی به شمار می‌رفت و در کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا حکمفرماست - دیده می‌شود). .. این قدرت از همان نوع کمون ۱۸۷۱ پاریس است." (۸)

اما در حالی که این قدرت شکل گرفته بود، بورژوازی نیز بیکار ننشسته و در تکاپو بود تا قدرت را به دست گیرد. به محض پیروزی کارگران، در همان بعدازظهر روز ۲۷ فوریه، احزاب بورژوا در دوما يك کمیته موقت تشکیل دادند که وظیفه آن احیاء نظم بود. این کمیته هیئتی را نزد تزار فرستاد که استعفا کند. او نیز استعفا را به فوریت پذیرفت و برادرش را به عنوان جانشین معرفی نمود. اما کارگران روسیه که تزاریسم را سرنگون کرده و عملاً قدرت را به دست گرفته بودند، مطلقاً به احیای نظام سلطنتی تن نمی‌دادند. تا این جا قدرت واقعی در دست شورای نمایندگان کارگران و زحمتکشان بود و کمیته موقت دوما قدرتی نداشت. لذا بورژوازی بر آن شد که تا دیر نشده، برای آرام کردن کارگران و زحمتکشان، بدون تزار، خود قدرت را به دست بگیرد. کمیته موقت دومای دولتی تصمیم گرفت که مذاکراتی را با شورای پتروگراد آغاز نماید. از آن جایی که منشویک‌ها و اس ارها در شورای پتروگراد اکثریت داشتند، به رغم مخالفت بلشویک‌ها و برخی دیگر از جریانات کارگری، مذاکره با کمیته موقت دوما

تصویب شده بود. در جلسه کمیته اجرایی شورای پتروگراد در اول مارس، بحث مفصلی پیرامون نحوه برخورد به کمیته موقت دوما در جریان بود. جناح راست کمیته اجرایی که عمدتاً از اس‌ها تشکیل می‌شد خواهان شرکت نمایندگان شورا در حکومت بورژوایی بود. بلشویک‌ها خواهان حکومت موقت انقلابی بودند و جریان مرکز عمدتاً منشویک در عین این که شرکت در دولت بورژوایی را رد می‌کرد، خواهان حمایت از آن بود. بالاخره تصمیم گرفته شد که برخی مطالبات سیاسی را در برابر حکومت بورژوایی قرار دهند، شورا بر اجرای آن‌ها نظارت کند، از حق وتو برای کنار زدن وزرای نامطلوب برخوردار باشد، اما در حکومت بورژوایی شرکت نکند. سران اس‌ها و منشویک به عنوان نمایندگان کمیته اجرایی شورای پتروگراد با کمیته موقت دوما جلسه مشترکی تشکیل دادند و توافق کردند که کمیته موقت دوما یک حکومت موقت تشکیل دهد. در پی این مذاکرات یک حکومت بورژوایی تحت ریاست پرنس لووف در ۲ مارس تشکیل شد و کرنسکی هم وزیر دادگستری آن شد. بدین طریق قدرت دوگانه پدید آمد و شوراهای داوطلبانه قدرت را به بورژوازی واگذار کردند. این وضعیت خود ویژه البته نمی‌توانست مدتی طولانی دوام آورد و بالاخره می‌بایستی یکی بر دیگری پیروز شود. به رغم نقش بسیار مهمی که پتروگراد در انقلاب فوریه و سرنگونی تزارسم داشت، اما این انقلاب به پتروگراد محدود نشد. در پی پتروگراد، جنبش در مسکو اوج گرفت. در مسکو موقعیت بلشویک‌ها بهتر از پتروگراد بود. بلشویک‌ها در حمایت از قیام پتروگراد فراخوان اعتصاب عمومی سیاسی دادند. این اعتصاب که در ۲۷ فوریه آغاز شد، سریعاً به تظاهرات و قیام انجامید. روز ۲۸ فوریه درگیری میان کارگران با نیروهای نظامی و دولتی آغاز شد. کارگران تعدادی از نیروهای پلیس را خلع سلاح کردند. گروهی از سربازان به کارگران پیوستند. روز اول ماه مارس، درگیری‌های مسلحانه به اوج خود رسیده بود، گروه‌های زیادی از سربازان به انقلاب پیوسته بودند. شب اول مارس، پادگان مسکو به مردم پیوست. نیروهای سرکوب ارتجاع دیگر قادر به مقاومت نبودند. کارگران و سربازان مراکز اصلی شهر را به تصرف خود درآوردند. زندانیان سیاسی را آزاد کردند و تعدادی از مقامات حکومتی را دستگیر نمودند. قیام مسکو پیروز شده بود. کارگران مسکو از همان نخستین روز آغاز قیام، انتخابات برای تشکیل شوراها را آغاز نمودند. به زودی در همه کارخانه‌ها، کارگران نمایندگان خود را انتخاب نمودند. روز اول مارس در حالی که هنوز درگیری‌های مسلحانه ادامه داشت، اجلاس سازماندهی شورای نمایندگان کارگران در ساختمان دومای شهری تشکیل شد. نمایندگان ۵۲ مؤسسه تولیدی، اتحادیه‌ها و دیگر سازمان‌ها در این اجلاس حضور داشتند. یک کمیته اجرایی ۳۰ نفره انتخاب شد که در رأس آن یک منشویک قرار داشت و یکی از معاونین شورا بلشویک بود. یک کمیته ۴۲ نفره نیز توسط شورای نمایندگان برگزیده شد که وظیفه آن کمک به تحکیم قدرت انقلابی بود. ۱۶ بلشویک، ۹ منشویک، ۷ اس‌ها، ۳ عضو بودند و ۹ نماینده اتحادیه‌ها، صندوق‌های بیمه و انجمن‌های تعاونی، عضو این کمیته بودند. (۹)

در مسکو نیز بورژوازی تشکیلات خود را به نام "کمیته سازمان‌های همگانی" ایجاد نمود. اما در برابر قدرت شورای مسکو، قدرت چندانی نداشت. شورای مسکو که زمام امور را به دست گرفته بود، همانند شورای پتروگراد کمیسیون‌هایی به منظور

سازماندهی به امر خواربار، امور اقتصادی، انتظامات شهر، دفاع نظامی و غیره تشکیل داد که تحت ریاست کمیته اجرایی وظایف خود را انجام می‌دادند. پیروزی انقلاب در مسکو، نقش مهمی در توسعه و گسترش انقلاب به مناطق دیگر ایفا نمود. پس از مسکو انقلاب به اورال، ولگا، بالتیک، سیبری، ماوراء قفقاز و مناطق و شهرهای دیگر کشید. قدرت در دست نیروهای انقلاب قرار گرفت و شوراهای نمایندگان تشکیل شدند. تا اواخر مارس انقلاب تا دورترین روستاهای روسیه نیز بسط یافته بود. در جبهه‌های جنگ، سربازان شورش کرده و فرماندهان منتخب خود را در رأس امور قرار داده بودند. کمیته‌های سربازان در پادگان‌ها و در جبهه‌ها شکل گرفته بودند. شوراها به سراسر روسیه بسط یافته بودند.

۳- قدرت دوگانه

انقلاب فوریه، وضعیت ویژه و منحصر به فردی را در روسیه ایجاد کرده بود. طبقه کارگر که نقش اصلی را در سرنگونی تزارسم بر عهده داشت اجازه داد تا در کنار قدرتی که خود ایجاد کرده بود، یعنی قدرت شورایی، یک قدرت بورژوایی نیز در شکل حکومت موقت دوما شکل بگیرد. علت این امر نیز همانا کافی نبودن سطح آگاهی و تشکل کارگران و دهقانان و نیز موج وسیع خرده بورژوایی بود که در جریان انقلاب جامعه را فرا گرفته و تأثیر خود را بر اقشار ناآگاه‌تر کارگران بر جای گذاشته بود. همین امر باعث شد که احزاب منشویک و اس ار، اکثریت را در شوراها به دست آورند و خود را در رأس شوراها قرار دهند. این رهبری سازشکار و فرمیست، واسطه سازش شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد با حکومت موقت دومای دولتی شد. بدین طریق بود که شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد به عنوان اتوریته انقلاب و در حقیقت رهبر شوراهای سراسر روسیه، داوطلبانه قدرت دولتی را به بورژوازی واگذار کرد و نقش خود را به نظارت و کنترل بر "حکومت موقت" محدود نمود. با وجود این، شورای کارگران و سربازان پتروگراد که از حمایت اکثریت قاطع کارگران، سربازان و دهقانان برخوردار بود، هم چنان به عنوان یک قدرت موازی عمل می‌کرد. این وضعیت خود ویژه که در آن دو قدرت هم زمان در یک کشور وجود داشتند، وضعیتی ناپایدار بود که نمی‌توانست مدتی طولانی دوام آورد. سرانجام یکی از این دو قدرت می‌بایستی بر دیگری پیروز شود. لنین در تحلیل این وضعیت ویژه چنین نوشت:

"خصوصیت دیگر بی‌نهایت مهم انقلاب روس عبارت از این است که شورای نمایندگان سربازان و کارگران پتروگراد که چنان که از اوضاع برمی‌آید از اعتماد اکثریت شوراهای محلی برخوردار است، قدرت دولتی را داوطلبانه به دست بورژوازی و حکومت موقتی وی می‌دهد، داوطلبانه حق اولویت را به وی واگذار می‌نماید و درباره پشتیبانی از وی با او قرارداد سازش منعقد می‌کند و نقش خود را به نظارت و کنترل در امر فراخواندن مجلس مؤسسان (که حکومت موقت تاکنون حتما موعده آن را هم اعلام ننموده است) محدود می‌نماید.

این کیفیت فوق‌العاده خود ویژه‌ای که با این شکل نظیرش در تاریخ دیده نشده، موجب در هم آمیختن و اختلاط دو دیکتاتوری شده است: دیکتاتوری بورژوازی... و دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان (شورای نمایندگان کارگران و دهقانان) جای کوچک‌ترین شکی نیست که این "درهم‌آمیختگی" نمی‌تواند مدت مدیدی دوام یابد. وجود دو قدرت در يك کشور امکان‌پذیر نیست. یکی از آنها باید نابود شود و تمام بورژوازی روسیه اکنون با تمام قوا و با تمام وسایل در همه جا فعالیت می‌کند تا شوراهاى نمایندگان سربازان و کارگران را برکنار سازد، ضعیف کند، به صفر برساند و قدرت یکتایی از بورژوازی به وجود آورد." (۱۰)

حکومت بورژوازی، از همان فردای انقلاب، تلاش وسیعی را برای مهار شوراها، خلع سلاح کارگران، برقراری انضباط پیشین در پادگان‌ها، سازمان داد. اما در چند ماه نخست پس از انقلاب هنوز در وضعیتی نبود که بتواند مقاصد خود را کاملاً عملی سازد. لذا در این دوره که همراه با بسط و توسعه مبارزه طبقاتی و ایستادگی و مقاومت کارگران در برابر تعرضات ضدانقلابی بورژوازی است، حادثترین کشمکش انقلاب و ضد انقلاب در جریان است. توده‌های کارگر، ابتکار عمل را در دست داشتند. به رغم تمایل حکومت موقت، شوراها به سرعت در سراسر روسیه در حال گسترش بودند. "در مارس ۱۹۱۷، ۵۱۳ شورای نمایندگان کارگران و سربازان در ۳۹۳ شهر و دیگر نقاط در سراسر روسیه شکل گرفته بودند." و هم چنان تعداد آنها در حال افزایش بود. در برخی از مناطق و شهرها که بلشویک‌ها رهبری شوراها را در دست داشتند و یا از قدرت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند، شوراها تنها اتوریته محسوب می‌شدند و ارگان‌های حکومت موقت نقشی نداشتند. همزمان با رشد و گسترش شوراهاى کارگران و شوراها و کمیته‌های سربازان و ناویان، شوراهاى دهقانی نیز تدریجاً رشد کردند و به اقصا نقاط روسیه گسترش یافتند. تا تابستان ۱۹۱۷، تعداد شوراهاى دهقانی در روسیه به حدود ۴۰۰ رسید. (۱۱)

در ماه نخستین کنگره نمایندگان دهقانان سراسر روسیه تشکیل شد. ۱۱۱۵ نماینده از مناطق مختلف و واحدهای ارتش در این کنگره شرکت داشتند. منشویک‌ها و اس‌ارها در این کنگره از اکثریت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند و در واقع به علت نفوذی که اس‌ارها در میان دهقانان داشتند، تصمیمات این کنگره منطبق بر مواضع و سیاست‌های آنها بود. کنگره دهقانان، سیاست‌های حکومت موقت بورژوازی را تأیید و بر ادامه جنگ تأکید نمود. کنگره پیشنهاد بلشویک‌ها را در مورد واگذاری فوری زمین به دهقانان رد کرد و آن را موکول به تشکیل مجلس مؤسسان نمود. بلشویک‌ها به رغم این که اقلیت بسیار کوچکی را تشکیل می‌دادند، فعالانه در مباحث کنگره شرکت داشتند. سیاست حکومت موقت را افشا نمودند و خواهان واگذاری فوری زمین به دهقانان شدند. لنین که در این کنگره حضور یافته بود، سیاست ارضی بلشویک‌ها را برای نمایندگان دهقانان تشریح نمود. حضور فعال بلشویک‌ها در این کنگره تأثیر مهمی بر جهت‌گیری بعدی دهقانان زحمتکش به سوی حزب بلشویک و سیاست‌های آن بر جای گذاشت. چند روز بعد از کنگره دهقانان، در ۳ ژوئن نخستین کنگره سراسری شوراهاى نمایندگان کارگران و سربازان در پتروگراد تشکیل گردید. کنگره تا ۲۴ ژوئن ادامه داشت. دستور کار کنگره روش برخورد به حکومت موقت، مسئله جنگ و تدارک مجلس

مؤسسان بود. از ۱۰۹۰ نماینده‌ای که در کنگره حضور یافتند بیش از دو سوم نمایندگان منشویک و اس‌ار بودند و یا از آن‌ها حمایت می‌کردند. بلشویک‌ها در این کنگره ۱۰۵ نماینده داشتند. لنین که در این کنگره نیز حضور یافته بود، در سخنرانی خود به تشریح قدرت دو گانه در روسیه پرداخت، خواهان انتقال تمام قدرت به شوراهای، یک کنترل کارگری همه جانبه بر تولید و توزیع، صلح بدون الحاق و غرامت شد. کنگره که اکثریت آن وابسته به احزاب منشویک و اس‌ار بودند، پیشنهادات بلشویک‌ها را رد کرد و بالعکس قطعنامه‌ای تصویب نمود که از ائتلاف با بورژوازی و سیاست‌های حکومت ائتلافی و ادامه جنگ دفاع نمود. کنگره با انتخاب یک کمیته اجرایی جدید به کار خود پایان داد. در این کمیته اجرایی ۱۰۷ منشویک، ۱۰۱ اس‌ار و ۳۵ بلشویک حضور داشتند. (۱۲)

در مورد حکومت ائتلافی موقت که کنگره سراسری از آن دفاع نمود، لازم است توضیح داده شود، که این حکومت در پی رشد نارضایتی کارگران و سربازان از حکومت موقت دوما و عدم تحقق وعده‌های داده شده در مورد صلح، نان، زمین و برگزاری مجلس مؤسسان که به بحران آوریل انجامید، تشکیل شده بود. در ۱۸ آوریل، میلیوکف وزیر خارجه حکومت موقت دوما طی یادداشتی به دولت‌های فرانسه و بریتانیا اطمینان داد که، روسیه به قراردادهای تزاری وفادار خواهد ماند و تا پیروزی نهایی به جنگ ادامه خواهد داد. هدف بورژوازی به ویژه این بود که با ادامه جنگ و دامن زدن به روحیات ناسیونالیستی و دفاع‌طلبی که احزاب منشویک و اس‌ار به آن دامن می‌زدند، توده‌های کارگر و زحمتکش را از مبارزه انقلابی منحرف سازد و تدریجاً به قدرت دو گانه پایان بخشد. با انتشار خبر یادداشت میلیوکف، نارضایتی و اعتراض بخش‌هایی از کارگران و سربازان فوران کرد. روز ۲۰ آوریل سربازان پادگان پتروگراد دست به تظاهرات مسلحانه در خیابان‌ها زدند و با شعار مرگ بر میلیوکف، مرگ بر جنگ، تمام قدرت به شوراهای به سوی مقرر حکومت موقت به حرکت در آمدند. گروه کثیری از کارگران پتروگراد نیز به سربازان پیوستند. روز ۲۱ آوریل به دعوت حزب بلشویک، حدود صد هزار کارگر و سرباز در خیابان‌های پتروگراد دست به تظاهرات زدند. این تظاهرات به مسکو و برخی شهرهای دیگر نیز کشید. موج گسترده تظاهرات، حکومت موقت را با اولین بحران جدی روبرو ساخت. بورژوازی که خود را در مخمصه گرفتار دید، برای نجات از بحران و فریب کارگران و سربازان به مانور جدیدی دست زد. میلیوکف و گوچکف وزرای خارجه و جنگ برکنار شدند و مذاکره با کمیته اجرایی شورای پتروگراد را برای تشکیل یک حکومت ائتلافی آغاز نمود. روز ۵ مه میان حکومت موقت بورژوایی و کمیته اجرایی شورای پتروگراد در مورد تشکیل یک کابینه ائتلافی توافق حاصل شد. ۶ تن از سران احزاب منشویک و اس‌ار به عضویت حکومت ائتلافی درآمدند. حکومت ائتلافی نیز کار دیگری جز ادامه سیاست حکومت موقت دومای دولتی نکرد. مصوبه کنگره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان در مورد دفاع از حکومت ائتلافی و سیاست‌ها آن، با روحیات و خواست‌های توده‌های کارگر هماهنگی نداشت. لذا بلشویک‌ها برای نشان دادن این واقعیت که مصوبه کنگره شوراهای مورد اعتراض توده‌های کارگر قرار دارد، فراخوان تظاهرات را برای ۱۰ ژوئن حول شعارهای "تمام قدرت به شوراهای"،

"کنترل کارگری بر تولید" و غیره صادر کردند. اما کنگره شوراهای این تظاهرات را ممنوع اعلام کرد. هیئت رئیسه کنگره که دریافته بود، توده‌های کارگر به چنان درجه‌ای از وضع موجود ناراضی‌اند که هر آن امکان تظاهرات وجود دارد، کوشید خود ابتکار عمل را به دست بگیرد و ۱۸ ژوئن را برای تظاهرات عمومی تعیین نمود. موضع‌گیری در قبال این تصمیم، فوق‌العاده حساس بود. بلشویک‌ها که در کنفرانس هفتم خود در آوریل، انقلاب سوسیالیستی را به عنوان وظیفه فوری پرولتاریا در دستور کار قرار داده بودند، با تمام قوا در تلاش بودند که احزاب منشویک و اس‌ار را که تکیه‌گاه بورژوازی در جنبش کارگری بودند، افشا و منفرد سازند. بدون برانداختن نفوذ این احزاب در جنبش کارگری و بدون منفرد کردن آن‌ها سرنگونی بورژوازی ممکن نبود. لذا برای سرنگونی بورژوازی می‌بایستی جهت اصلی ضربه متوجه رفرمیست‌ها باشد. بلشویک‌ها این سیاست را پیگیرانه پیش می‌بردند. سیاست‌های ضد انقلابی حکومت ائتلافی و حمایت احزاب رفرمیست از این سیاست‌ها به نحو روزافزونی به افشا و انفراد احزاب منشویک و اس‌ار در میان کارگران انجامیده بود. تصمیمات کنگره سراسری شوراهای در حمایت از سیاست‌های دولت ائتلافی و ادامه جنگ که در حقیقت تصمیم منشویک‌ها و اس‌ارها محسوب می‌شد، موقعیت مناسبی برای بسیج توده‌های کارگر علیه این سیاست‌ها بود. معهدا بلشویک‌ها که فراخوان ژوئن را داده بودند، برای این که به رو در رویی با شوراهای کشیده نشوند و به قول لنین نمی‌خواستند در این لحظه "کارگران را علیه نیروهای متحد کادتها، اس‌ارها و منشویک‌ها به نبردی مأیوسانه بکشانند" تظاهرات خود را لغو کردند، اما تصمیم گرفتند که فعالانه با شعارهای خود در تظاهرات ۱۸ ژوئن شرکت کنند و ابتکار عمل را به دست بگیرند. همین طور هم شد. در این تظاهرات که حدود نیم میلیون نفر در آن شرکت کرده بودند، توده کارگر بیشتر متمایل به بلشویسم و سیاست‌های بلشویکی بود. در این تظاهرات عمدتاً شعارهای بلشویکی از جمله شعار تمام قدرت به شوراهای مطرح گردید. تظاهرات ۱۸ ژوئن به وضوح چرخشی به سوی سیاست‌های حزب بلشویک بود و نشان می‌داد که توده‌های کارگر سیاست‌های رفرمیستی احزاب منشویک و اس‌ار را طرد می‌کنند و برای به دست گرفتن قدرت آماده می‌شوند. این افشاء روز افزون احزاب رفرمیست و تمایل کارگران به مواضع حزب بلشویک و انقلاب سوسیالیستی، بهتر از هر جای دیگر در کمیته‌های کارخانه خود را نشان می‌داد که ارگان‌های اقتدار توده‌های کارگر در سطح کارخانه‌ها بودند.

۴- جنبش کمیته‌های کارخانه و کنترل تولید

با سرنگونی تزاریسیم، کارگران بدون این که به انتظار دستوراتی از بالا بنشینند، با ابتکار عمل خود دست به کار برچیدن و جاروب کردن مقررات ارتجاعی و سرکوبگرانه از کارخانه‌ها شدند. کارگران کوشیدند تا به جای نظم ارتجاعی - بوروکراتیک و سرکوبگرانه حاکم بر کارخانه‌ها، نظامی انقلابی - دمکراتیک را مستقر سازند. لذا مقرراتی که برای سرکوب و به بند کشیدن کارگران وضع شده بود، عملاً ملغاً گردید. کارگران هم چنین عوامل و دست نشانندگان رژیم تزاری را که نظامی پلیسی بر کارخانه‌ها حاکم کرده بودند به محاکمه کشیدند و اخراج کردند. تعدادی از

مدیران، پرسنل اداری و حتا سرکارگرانی که در دوران تزاریسیم عامل سرکوب بودند، اخراج شدند. برخی از عوامل استبداد از جمله باندهای سیاه که مرتکب جنایات سنگینی شده بودند، مجازات شدند. شدیدترین مجازات در مورد مدیر مجتمع پوتیلف و معاون او اعمال شد که به اعدام محکوم شدند. گروهی از مدیران و سرمایه‌داران نیز از ترس مجازات فرار کردند.

کارگران برای پیشبرد وظایفی که در پی انقلاب، در سطح کارخانه‌ها در برابر آن‌ها قرار گرفته بود، با ابتکار و خلاقیت انقلابی خود دست به کار ایجاد کمیته‌هایی در هر کارخانه شدند. این کمیته‌ها که نقش بسیار مهمی در جنبش کارگری روسیه ایفا نمودند، در واقع از دل کمیته‌های اعتصاب و در نتیجه تحول آن‌ها پدید آمدند که منطبق بر نیازهای جدید جنبش کارگری، وظایف نوینی را بر عهده گرفتند. کمیته‌های کارخانه بلادرنگ پس از انقلاب، در اوایل مارس آغاز به پیدایش نمودند. در ماه مارس نخست تعداد زیادی کمیته‌های کارخانه در مؤسسات دولتی شکل گرفتند. در مدتی کوتاه موج ایجاد کمیته‌های کارخانه گسترش یافت و عموم کارخانه‌های بزرگ و اغلب کارخانه‌های متوسط، کمیته‌های کارخانه ایجاد نمودند. کمیته‌های کارخانه که نزدیک‌ترین ارتباط را با توده‌های کارگر داشتند و منتخب تمام کارگران کارخانه بودند از حمایت و پشتیبانی عمومی کارگران برخوردار بودند.

در ابتدای شکل‌گیری کمیته‌های کارخانه، ضابطه معینی در مورد تعداد اعضای آن‌ها وجود نداشت. گاه تعداد اعضای کمیته به ۸۰ تا ۱۰۰ نفر می‌رسید. کنفرانس آوریل نمایندگان کارگران مؤسسات دولتی توصیه کرد که تعداد اعضای کمیته‌ها در کارخانه‌هایی که ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کارگر دارند، ۱۱ تا ۱۳ نفر و در کارخانه‌هایی که ۶۰۰۰ - ۳۰۰۰ کارگر مشغول به کارند، ۱۳ تا ۱۵ نفر باشد. دومین کنفرانس کمیته‌های کارخانه، همین نرم‌ها را تصویب کرد. معهدا ضابطه واحدی برقرار نشد و گاه تعداد اعضا کمیته‌های کارخانه در مؤسسات بزرگ تا ۴۰ نفر می‌رسید. در مجتمع آبخوف، ۱۲۹۰۰ کارگر، یک کمیته ۱۲ نفره داشتند. مجتمع پوتیلف با حدود ۲۰۰۰۰ کارگر یک کمیته ۲۱ نفره داشت و حال آن که در کشتی‌سازی نیروی دریایی با ۸۰۰ کارگر تعداد اعضای کمیته کارخانه ۲۴ نفر بود. (۱۳) کمیته‌های کارخانه می‌بایستی لااقل هر ماه یک بار گزارش کار خود را به اجلاس عمومی کارگران ارائه دهند. مجمع عمومی که هر پانزده روز یا یک ماه یک بار به دعوت کمیته کارخانه و یا یک سوم اعضا فراخوانده می‌شد و لااقل می‌بایستی یک سوم کارگران در آن حضور داشته باشند، تصمیم‌گیرنده اصلی بود. مجمع عمومی در مورد مسایل مهمی که بر کل مؤسسه تأثیر می‌گذاشت تصمیم می‌گرفت و قطعنامه‌هایی در مورد مسایل سیاسی مبرم صادر می‌کرد. (۱۴)

در آغاز شکل‌گیری کمیته‌های کارخانه، هنوز حیطه عمل و وظایف آن‌ها دقیقاً روشن نبود. در مؤسسات متوسط و بالنسبه کوچک، برخی کمیته‌ها وظایف خود را به برقراری ۸ ساعت کار، افزایش دستمزد، مراقبت از شرایط کار و امثالهم محدود می‌کردند. در برخی از مؤسسات بزرگ بالعکس، کمیته تا بر عهده گرفتن مدیریت کارخانه پیش می‌رفت. به ویژه در تعدادی از مؤسسات دولتی که مدیران آن‌ها فرار کرده بودند، کارگران وظیفه مدیریت را بر عهده می‌گرفتند و آن را از طریق کمیته کارخانه یا

کمیته اجرایی متشکل از کارگران، تکنیسین‌ها و مهندسین، اعمال می‌کردند. اما در کل، چنین مواردی محدود بود و عموماً عملکردها در چارچوب یک کنترل کارگری بر تولید محدود بود. در نخستین مراحل شکل‌گیری کمیته‌های کارخانه، بحث گسترده‌ای در میان کارگران در مورد وظایف، حیطة عمل و مرزهای کنترل کارگری در جریان بود. کمیته‌های کارخانه که با وظایف عملی کنترل درگیر بودند، در تلاش بودند تا از طریق مجامع عمومی و ارتباط و تبادل نظر با کمیته‌های کارخانه در مؤسسات دیگر، مرزهای کنترل را روشن کنند. به عنوان نمونه در اجلاس مشترک کمیته‌های کارخانه تحت پوشش مدیریت توپ‌سازی که در ۱۳ مارس تشکیل گردید و دستور کار آن تنظیم مطالبات کارگران، هماهنگی فعالیت کمیته‌های کارخانه و وظایف آنها بود، بحث مفصلی بر سر وظایف کمیته‌های کارخانه در گرفت. در جریان بحث "نماینده‌ای از مجتمع کارتریژ خواهان مدیریت کارگران در وسیع‌ترین مقیاس ممکن گردید." اما اکثریت نمایندگان اجلاس با این پیشنهاد مخالفت کردند و دلایل آن را ارائه دادند. این اجلاس در قطعنامه خود خاطر نشان ساخت: "تا زمانی که سوسیالیزه شدن کامل اقتصاد ملی، هم دولتی و هم خصوصی صورت نگرفته است، کارگران مسئولیت سازماندهی تکنیکی و اداری - اقتصادی تولید را نمی‌پذیرند و از شرکت در سازماندهی تولید خودداری خواهند کرد." (۱۵) همین بحث در چندین اجلاس کمیته‌های کارخانه مؤسسات وابسته به نیروی دریایی، صورت گرفت. در ۱۵ آوریل، کنفرانس مشترک کمیته‌های کارخانه تحت پوشش نیروی دریایی و توپخانه نیز همین موضع را تأیید نمود. این کنفرانس البته کوشید تا با تنظیم یک طرح اساسنامه برای کمیته‌ها، وظایف آنها را دقیق‌تر توضیح دهد. بر طبق این طرح، کمیته‌ها از قدرت کنترل بر مدیریت برخوردار بودند. آنها مجاز بودند به منظور کسب اطلاعات لازم، نمایندگان در تمام ارگان‌های اداری داشته باشند. طرح اساسنامه می‌گفت که کمیته‌ها باید به تمام اسناد اداری و صورت‌حساب‌ها دسترسی داشته باشد. مسئولیت کامل نظم درونی کارخانه، تنظیم دستمزد، ساعات کار، استخدام و اخراج نیز به کمیته‌ها محول شده بود. (۱۶) در عمل نیز کمیته‌های کارخانه، فعالیت مدیریت را کنترل می‌کردند. آنها تمام اسناد اداری، صورت‌حساب‌ها و دفاتر، عملیات مالی، مواد خام و سوخت، هزینه‌های تولید و میزان سود، انتقال کالاها و ماشین‌آلات از کارخانه به بیرون را تحت کنترل داشتند. تلاش سرمایه‌داران برای ایجاد هرج و مرج در اقتصاد و بستن کارخانه‌ها را خنثی می‌کردند. استخدام و اخراج کارگران، تعیین دستمزدها، محافظت از مؤسسه نیز در حیطة صلاحیت کمیته‌ها بود.

کمیته‌های کارخانه به منظور پیشبرد وظایف خود، کمیسیون‌های مختلفی سازمان دادند که تعداد زیادی از کارگران کارخانه در این کمیسیون‌ها فعال بودند. مهم‌ترین این کمیسیون‌ها، کمیسیون تکنیکی - اقتصادی، کمیسیون استخدام و اخراج، کمیسیون میلیشیا، کمیسیون نظم داخلی، کمیسیون آموزش و فرهنگ، کمیسیون خوار و بار و کمیسیون منازعات بودند. در مجتمع پوتیلوف ۴۰۰ کارگر در کمیسیون‌های مختلف کارخانه مشغول فعالیت بودند. (۱۷) با گسترش و بسط حیطة فعالیت کمیته‌های کارخانه، انجام برخی وظایف بر عهده کمیته‌های کارگاه گذاشته شد. مجتمع پوتیلوف اولین مؤسسه‌ای بود که در آن کمیته‌های کارگاه تشکیل شدند. در این جا حدوداً ۴۰ کمیته

کارگاه وجود داشت که وظیفه آن‌ها دفاع از کارگران کارگاه، سازماندهی و نظارت بر نظم درونی کارگاه، نظارت دقیق بر شرایط کار، کنترل استخدام و اخراج، حل منازعات بر سر مسئله دستمزد و نظارت بر اجرای مقررات بود. در دستورالعمل کمیته‌های کارگاه مجتمع پوتیلوف که در تاریخ ۲۴ آوریل صادر گردید، بر موارد فوق تأکید شده بود و کمیته‌های کارگاه تابع کمیته کارخانه اعلام شده بودند. (۱۸) در برخی از کارخانه‌ها، تصمیمات کمیته‌های کارگاه می‌بایستی به تصویب کمیته کارخانه برسند. کمیته‌های کارخانه و کنترل کارگری، نقش بسیار مهمی در بسط مبارزه طبقاتی پرولتاریای روسیه، دمکراتیک کردن محیط کارخانه، مقابله با استبداد سرمایه و مقابله با از هم گسیختگی اقتصادی ایفا نمودند. اما اهمیت آن‌ها بسی فراتر از این بود. کارگران از طریق کنترل تولید و وظایف مرتبط با آن، مهارت‌های مدیریت را کسب نمودند و با این تجربه برای به دست گرفتن قدرت و برقراری مدیریت کارگری آماده شدند. تا تابستان ۱۹۱۷، ۲ میلیون و هشتصد هزار کارگر یعنی سه چهارم پرولتاریای صنعتی، در جنبش کنترل کارگری مشارکت داشتند. (۱۹) کمیته‌های کارخانه از همان بدو موجودیت خود دریافتند که نمی‌توانند بدون هماهنگی کردن فعالیت‌های خود با کمیته‌های دیگر، وظایف خود را انجام دهند. از همین رو آغاز به ارتباط با یکدیگر، تبادل نظر و تشکیل جلسات مشترک و تصمیم‌گیری‌های مشترک نمودند. این روند نخست از مؤسسات بزرگ دولتی آغاز گردید. این نیاز به هماهنگی از نیاز به تمرکز فعالیت‌های پراکنده ناشی می‌شد. تا ماه آوریل روند هماهنگی تا بدان جا پیش رفته بود که کمیته عالی نمایندگان کمیته‌های کارخانه در مؤسسات دولتی کار خود را آغاز نمود. در همین حال روند هماهنگی فعالیت‌های کمیته‌های کارخانه در هر ناحیه پایتخت نیز در حال پیشرفت بود. نخستین شورای ناحیه‌ای کمیته‌های کارخانه در ۲۹ مارس در جزیره واسیلوسکی ایجاد گردید. یک شورا نیز در ماه مه در ناحیه نوسکی تشکیل شد که ۳۴ کمیته کارخانه را نمایندگی می‌کرد. (۲۰) شوراها، ناحیه‌ای، به کمیته‌های کارخانه در امور مربوط به کنترل کارگری از جمله مسایل مالی و فنی و تولید، نظارت بر امر مدیریت، مواد خام و سوخت، کمک می‌کردند. روند شکل‌گیری شوراها، ناحیه‌ای در ادامه خود به تشکیل شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه‌های پتروگراد انجامید که بلافاصله پس از کنفرانس اول کمیته‌های کارخانه تشکیل گردید. این شورا که از ۹ بلشویک، ۲ منشویک، ۲ اس ار، یک سندیکالیست و یک نفر از سوسیال دمکرات‌های گروه بین‌المناطق ترسکی تشکیل شده بود، وظیفه هماهنگی کنترل کارگری بر تولید را بر عهده داشت. شورای مرکزی، کمیسیون‌ها و دپارتمان‌های متعددی برای انجام وظایف خود ایجاد کرده بود که به مسایل ارتباط و پرسنل، اقتصاد، مالی، انتشارات، تبلیغ، منازعات کارگری، کنترل فنی - تولید، سوخت و انرژی، تخلیه، تجهیزات کشاورزی برای روستاها، امور فرهنگی و آموزشی می‌پرداختند. این شورا نقش مهمی در هماهنگی و تمرکز فعالیت کمیته‌های کارخانه ایفا می‌نمود. کمیته‌های کارخانه در دوران قبل از انقلاب اکتبر مجموعاً ۵ کنفرانس تشکیل دادند که ۴ کنفرانس آن، کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌های پتروگراد بود و آخرین آن که ۱۷ تا ۲۲ اکتبر برگزار شد، کنفرانس سراسری کمیته‌های کارخانه روسیه بود. در کنفرانس اول کمیته‌های کارخانه پتروگراد که در فاصله ۳۰ مه تا ۳ ژوئن تشکیل شد، نمایندگان ۳۶۷ کمیته

کارخانه حضور یافته بودند. (۲۱) در این کنفرانس وضعیت صنایع در پتروگراد، غیر نظامی کردن صنایع، کنترل و تنظیم تولید، مسئله بیکاری و نقش و وظایف کمیته‌های کارخانه مورد بحث قرار گرفت. در این کنفرانس که از يك اکثریت بلشویکی برخوردار بود، قطعنامه لنین در مورد ضرورت اقداماتی برای مقابله با از هم گسیختگی اقتصادی به تصویب رسید. در این قطعنامه با اشاره به از هم گسیختگی اقتصادی و خطراتی که زندگی میلیون‌ها انسان را تهدید می‌کرد، تنها راه مقابله با فاجعه، برقراری مؤثر کنترل بر تولید و توزیع کالاها، باز بودن تمام دفاتر بازرگانی برای واریسی، بسط کنترل کارگری به تنظیم کامل تولید و توزیع کالا توسط کارگران، بسط کنترل به عملیات مالی و بانکی، کار موظف همگانی، تحکیم میلشیشیای کارگری، ایجاد میلشیشیای خلقی سراسری و انتقال تمام قدرت به شوراها اعلام شده بود. این که از همان آغاز، بلشویک‌ها در اغلب کمیته‌های کارخانه موقعیت مستحکمی پیدا کردند و در کنفرانس اول حدود سه چهارم نمایندگان کمیته‌های کارخانه بلشویک بودند، یا از حزب بلشویک حمایت می‌کردند، بیانگر رادیکالیسم توده‌های کارگر و رویگردانی سریع آن‌ها از جریانات فرمیست بود. کنفرانس اول کمیته‌های کارخانه پتروگراد، جهت‌گیری قطعی کارگران را به سوی حزب بلشویک و برپایی انقلاب سوسیالیستی نشان داد. در کنفرانس‌های بعدی کمیته‌های کارخانه نیز اکثریت بلشویکی قوی‌تر و قوی‌تر شد. مسایل مورد بحث نیز در کنفرانس‌های بعدی عمدتاً مسایلی بود که در کنفرانس اول مورد بحث قرار گرفت و علاوه بر این، مسایل سیاسی مربوط به اوضاع سیاسی روسیه، در دستور کار قرار گرفت.

۵- میلشیشیای کارگری و گارد سرخ

میلشیشیای کارگری به نحوی با فعالیت کمیته‌های کارخانه ارتباط داشت. در جریان سرنوشتی تزاریسم و برجیده شدن تشکیلات پلیس و ژاندارمری، کارگران مسلح شدند و با تشکل در واحدهای میلشیشیای کارگری برقراری نظم انقلابی و محافظت از محلات، شهرها و کارخانه‌ها را بر عهده گرفتند. حزب بلشویک از مسلح شدن هر چه بیشتر کارگران و گسترش و تحکیم میلشیشیای کارگری دفاع می‌کرد. لذا در هر کجا که بلشویک‌ها در شوراها قدرت بیشتری داشتند، نقش میلشیشیای کارگری برجسته‌تر بود. در آن دسته از شوراها که منشویک‌ها و اس‌ارها قدرت بیشتری داشتند، میلشیشیای مدنی وابسته به دوما‌ی شهری و ناحیه‌ای که تحت نفوذ حکومت موقت دوما قرار داشتند، تقویت شده بود. در این میان در هر کجا که کمیته‌های کارخانه تشکیل می‌شد، سازماندهی میلشیشیای کارگری یکی از وظایف کمیته‌ها بود. معمولاً کمیته‌های کارخانه يك کمیسیون میلشیشیات تشکیل می‌دادند و کمیسرهایی را برای نظارت بر کار میلش‌ها تعیین می‌نمودند. تعداد زیادی از کارگران کارخانه‌ها عضو میلش‌ها بودند. در برخی از کارخانه‌های بزرگ تعداد اعضای میلش‌ها به چند هزار نفر می‌رسید. احزاب منشویک و اس‌ار که از رشد و قدرت‌گیری سریع میلشیشیای کارگری نگران بودند، از همان آغاز، اقداماتی را علیه آن سازمان دادند. در ۷ مارس کمیته اجرایی شورای پتروگراد که اکثریت آن را سازشکاران تشکیل می‌دادند، تصمیم به انحلال میلشیشیای کارگری در میلشیشیای وابسته به دوما‌های شهری گرفت و خواهان ادغام میلشیشیای کارگری در

دیگری شد. روشن بود که هدف از این کار در هم شکستن قدرت کارگران مسلح است. لذا این تصمیم با مخالفت شدید توده‌های کارگر، کمیته‌های کارخانه و حزب بلشویک روبرو گردید. با وجود فشاری که از سوی دولت موقت و کمیته اجرایی به کارگران وارد آمد و حتا به کارفرمایان دستور داده شد، دستمزد میلیس‌های کارگری را قطع کنند تا به عضویت میلیشیای وابسته به دوما درآیند، اما اغلب کارگران ایستادگی کردند و تسلیم نشدند. آن‌ها به حیات و موجودیت خود ادامه دادند و در ۲۷ مه نخستین کنفرانس میلیشیای کارگری پتروگراد را برگزار کردند. این کنفرانس هر گونه تلاش برای از بین بردن میلیشیای کارگری را محکوم و پیشنهاد بلشویک‌ها را برای تجدید سازماندهی میلیشیای کارگری به عنوان یک مرحله گذار به میلیشیای خلقی و تسلیح عمومی تمام جمعیت پتروگراد تصویب کرد. این تصمیم مورد تأیید توده‌های کارگر و اغلب کمیته‌های کارخانه قرار گرفت. واحدهای میلیشیای کارگری یک کنفرانس دیگر در ۳ ژوئن تشکیل دادند و یک شورای میلیشیای خلقی پتروگراد انتخاب نمودند که از هفت نفر بلشویک، یک آنارشویست و لاقل یک اس ار چپ تشکیل شده بود. (۲۲)

علاوه بر واحدهای میلیشیای کارگری، پس از انقلاب، واحدهای نظامی کارگری دیگری نیز شکل گرفته بودند که خود را گاردهای سرخ می‌نامیدند. گاردهای سرخ و وظیفه خود را دفاع از انقلاب و منافع کارگران اعلام کرده بودند. گاردهای سرخ را آگاه‌ترین و پیشروترین کارگران که عمدتاً بلشویک بودند، تشکیل می‌دادند. "در ۲۸ آوریل ۱۹۱۷ نماینده از ۹۰ کارخانه که اکثر آن‌ها به احزاب سیاسی وابسته نبودند، یک کنفرانس تشکیل دادند تا در مورد ایجاد بیشتر واحدهای سرخ بحث و تصمیم‌گیری کنند." (۲۳)

کمیته اجرایی شورای پتروگراد تشکیل این کنفرانس را محکوم کرد و آن را اقدامی از سوی بلشویک‌ها معرفی نمود. معه‌ذا گاردهای سرخ به سرعت گسترش یافتند و تدریجاً واحدهای میلیشیای کارگری نیز خود را گارد سرخ نامیدند. میلیشیای کارگری و گاردهای سرخ تا رویدادهای ماه ژوئیه به حیات علنی خود ادامه دادند. در جریان تظاهرات و بحران ژوئیه، حکومت ائتلافی موقت از فرصت استفاده کرد تا این واحدهای مسلح کارگری را از میان بردارد، اما موفق نشد. این واحدها مخفی شدند و همین واحدهای مسلح کارگری بودند که در جریان انقلاب سوسیالیستی اکتبر نقش مهمی در سرنگونی حکومت بورژوازی ایفا نمودند.

۶- رویدادهای ژوئیه و پایان قدرت دوگانه

تشکیل حکومت ائتلافی در پی بحران آوریل نیز نتوانست بحران را مهار کند. عدم تحقق مطالبات توده‌ها روز به روز بر دامنه نارضایتی و اعتراض می‌افزود. اعتصابات کارگری مجدداً رو به افزایش نهادند. کارگران با ابتکار عمل خود برای تحقق مطالبات‌شان می‌کوشیدند. جنبش دهقانان برای مصادره اراضی پیوسته گسترش می‌یافت. سربازان خواهان پایان یافتن جنگ بودند. حکومت ائتلافی برای مهار جنبش دست به تعرض در جبهه‌ها زد. اما شکست و عقب‌نشینی، نارضایتی را افزون‌تر نمود. تجلی این نارضایتی توده‌ای، تظاهرات گسترده ۴ ژوئیه بود که بار دیگر حدوداً نیم میلیون تن به خیابان‌ها ریختند. در این تظاهرات که بلشویک‌ها نقش اصلی را در

سازماندهی آن داشتند، شعار مرگ بر حکومت موقت، تمام قدرت به شوراهای اصلی‌ترین شعار بود. در جریان این تظاهرات، سربازان نیز به کارگران پیوستند. حکومت موقت که موقعیت خود را بحرانی دید، سرکوب را در دستور کار قرار داد. تظاهرات کارگران و سربازان را به خون کشید. ۵۴ تن کشته و ۶۵۰ نفر زخمی شدند. (۲۴) در پی این سرکوب، ضد انقلاب دست به یک تعرض وسیع زد. حالت اضطراری اعلام شد. نیروهای وفادار به دولت از جبهه فرا خوانده شدند. دستگیری کارگران، خلع سلاح میلیشیای کارگری، و سرکوب سربازانی که در تظاهرات شرکت کرده بودند، آغاز شد. بلشویک‌ها در معرض فشار و بازداشت قرار گرفتند. فعالیت علنی آن‌ها ممنوع و مطبوعاتشان تعطیل شد. در این جا دیگر عملاً تمام قدرت به ضد انقلاب منتقل گردید و شوراهای تحت رهبری احزاب منشویک و اس ار به زائده دولت بورژوائی تبدیل شدند. قدرت دو گانه پایان یافت. اما این نیز به معنای پایان بحران نبود. اوضاع وخیم‌تر از آن بود که بورژوازی از طریق حکومت ائتلافی بتواند بر بحران غلبه کند. اعتراضات کارگری دائماً افزایش می‌یافت. کارگران در چندین کارخانه دست به اعتصاب زده بودند. حزب بلشویک فراخوان یک اعتصاب عمومی را صادر کرد. در ۱۲ اوت متجاوز از ۴۰۰ هزار کارگر دست به اعتصاب زدند. (۲۵) بورژوازی به آخرین حربه متوسل شد. کودتای نظامی در دستور کار قرار گرفت. روز ۲۵ اوت، سرفرمانده ارتش، ژنرال کورنیلوف نیروهای خود را از جبهه به سوی پتروگراد به حرکت درآورد. به محض این که کارگران از این رویداد با خبر شدند، به مقابله با کودتا برخاستند. واحدهای جدیدی از گاردهای سرخ تشکیل شد. بلشویک‌ها که ابتکار عمل را به دست گرفته بودند، بخش‌های وسیع‌تری از کارگران را مسلح کردند. مبارزه همه جانبه توده‌های کارگر، به همراه واحدهای گارد سرخ و ناویان طرفدار حزب بلشویک، کودتا را در هم شکست. با سرکوب کودتا اوضاع بار دیگر تغییر کرد. اکنون دیگر صحت گفتار و سیاست‌های حزب بلشویک حتا بر عقب‌مانده‌ترین بخش کارگران روشن گردید. اکثریت عظیم کارگران به حزب بلشویک گرایش یافتند. فعالیت شوراهای دوباره احیا شد. در انتخابات میان‌دوره‌ای شوراهای شهر و ناحیه پتروگراد که در سپتامبر و اکتبر برگزار شد، کارگران، نمایندگان منشویک و اس ار را از شوراهای فراخواندند و به جای آن‌ها نمایندگان بلشویک را به شوراهای فرستادند. تا آخر ماه اوت، قدرت بلشویک‌ها تا به آن حد رشد کرده بود که در ۳۱ اوت شورای پتروگراد، قطعنامه بلشویکی قدرت به شوراهای تصویب نمود. در ۵ سپتامبر نیز شورای مسکو این قطعنامه را پذیرفت. این قطعنامه سپس توسط تعدادی از شوراهای در شهرها و مناطق دیگر به تصویب رسید. تا اول سپتامبر ۱۲۹ شورای محلی حمایت خود را از انتقال تمام قدرت به شوراهای ابراز داشته بودند. (۲۶) تا اکتبر تعداد آن‌ها به ۲۵۰ رسید. (۲۷) در همین حال مبارزه طبقه کارگر اعتلا می‌یافت و اکنون دیگر بلشویک‌ها از حمایت و پشتیبانی اکثریت عظیم کارگران برخوردار بودند و اکثریت را در تشکلهای کارگری به دست آورده بودند. در حالی که در نخستین ماه‌های پس از انقلاب تعداد بلشویک‌ها در شوراهای محدود بود و در صد تعداد آن‌ها "در شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد کمتر از ۴ / ۲ درصد، در شورای نمایندگان کارگران مسکو ۸ / ۲۲ درصد، در شورای نمایندگان کارگران کیف ۱۴ درصد و در شورای نمایندگان کارگران و

سربازان خارکف ۸ / ۱۲ درصد بود. (۲۸) تا اکتبر، اکثریت نمایندگان را در مهم‌ترین شوراهای بلشویک‌ها تشکیل می‌دادند. همین وضع در مورد اتحادیه‌های کارگری نیز صادق بود. در پی انقلاب فوریه، اتحادیه‌های کارگری سریعاً رشد کردند. "در ماه مارس و آوریل تعداد اعضاء اتحادیه‌ها به نیم میلیون می‌رسید و تا اکتبر به بیش از ۳ میلیون افزایش یافته بود." (۲۹) در اتحادیه‌ها نیز همانند شوراهای در نخستین ماه‌های پس از انقلاب، اکثریت را منشویک‌ها و اس‌ارها و طرفداران آن‌ها در دست داشتند و از سیاست منشویک‌ها در مورد بی‌طرفی اتحادیه‌ها در مبارزه سیاسی دفاع می‌کردند. بلشویک‌ها در اتحادیه‌ها در اقلیت بودند. اما با بسط و تعمیق مبارزه طبقاتی و گرایش روزافزون توده‌های کارگر به سیاست‌های انقلابی حزب بلشویک، جریان‌ات رفرمیست در اتحادیه‌ها نفوذ خود را از دست دادند. تا اکتبر اتحادیه‌ها نیز جانبدار مواضع و سیاست‌های حزب بلشویک شدند. در مورد کمیته‌های کارخانه نیز دیدیم که از همان نخستین کنفرانس، بلشویک‌ها از یک اکثریت قوی برخوردار بودند و در آخرین کنفرانس نیز متجاوز از سه چهارم نمایندگان از مواضع و خطمشی بلشویک‌ها دفاع نمودند. همان گونه که نفوذ و اعتبار بلشویک‌ها در میان کارگران بسط و توسعه می‌یافت، بر تعداد اعضای حزب بلشویک نیز افزوده می‌شد. در اواخر ماه فوریه ۱۹۱۷، تعداد اعضای حزب بلشویک ۲۴۰۰۰ بود. رشد حزب در ماه‌های پس از انقلاب چنان سریع بود که تا پاییز تعداد اعضای حزب بلشویک به ۳۵۰۰۰۰ رسیده بود. حدود ۶۰ درصد اعضای حزب را آگاه‌ترین و پیشروترین کارگران روسیه تشکیل می‌دادند. (۳۰) در همین حال که اکثریت کارگران، احزاب رفرمیست و سازشکار را طرد می‌کردند و سیاست‌های انقلابی حزب بلشویک را تأیید می‌نمودند، مبارزه کارگران اعتلاء می‌یافت و اعتصابات وسیعی سراسر روسیه را فرا گرفت. در اورال در فاصله ژوئیه تا اکتبر ۲۰۹ اعتصاب به وقوع پیوست که شامل ۶۰ اعتصاب اقتصادی، ۷۱ اعتصاب سیاسی و ۷۸ اعتصاب با مطالبات اقتصادی و سیاسی بود. ۱۳۸۱۴۴ کارگر در این اعتصابات شرکت کردند... در اعتصاب عمومی سیاسی اول سپتامبر بیش از ۱۱۰۰۰۰ کارگر شرکت داشتند. خواست کارگران تشکیل فوری کنگره سراسری شوراهای بود... در پایان سپتامبر، اعتصاب عمومی کارگران راه‌آهن و کارگران نفت باکو به وقوع پیوست. در اعتصاب توده‌ای کارگران معادن دونباس در سپتامبر و اکتبر، ۲۸۰۰۰۰ کارگر شرکت داشتند. معدن‌چیان با مصادره چندین معدن، مالکین آن‌ها را که از خواست کنترل کارگری سر باز زده بودند توقیف نمودند... در اوت، اعتصاب دباغان مسکو آغاز گردید که در چندین شهر دیگر مورد حمایت کارگران قرار گرفت و در سپتامبر به یک اعتصاب عمومی تبدیل شد... در اعتصاب عمومی کارگران راه‌آهن متجاوز از صد هزار کارگر دست به اعتصاب زدند. در اکتبر، اعتصاب کارگران نساجی منطقه مرکزی به وقوع پیوست که ۳۰۰۰۰ کارگر به اعتصاب دست زدند. کارگران فلزکار خارکف، تولا، نیژنی نووگروود و دیگر شهرها نیز به اعتصاب متوسل شدند. در همه جا مطالبه انتقال قدرت به شوراهای در دستور کار بود." (۳۱)

۷- تدارك قیام مسلحانه و انقلاب سوسیالیستی اکتبر

گسترش اعتصابات، اعتلای روزافزون جنبش کارگری، احیای مجدد شوراهای، انفرادی احزاب منشویک و اس ار و تمایل اکثریت عظیم کارگران به حزب بلشویک، نشان می‌داد که اوضاع برای سرنگونی بورژوازی و کسب قدرت سیاسی توسط کارگران آماده است. بلشویک‌ها که پس از رویدادهای ژوئیه و پایان قدرت دوگانه شعار تمام قدرت به شوراهای را از دستور کار خارج کرده بودند، با تغییر اوضاع، بار دیگر شعار تمام قدرت به شوراهای را مجدداً مطرح کردند. اما طرح این شعار در شرایط نوین، معنای دیگری جز قیام مسلحانه نداشت. حزب بلشویک که از حمایت و پشتیبانی اکثریت عظیم کارگران برخوردار شده بود و شرایط عینی انقلاب را آماده می‌دید، تدارك نظامی قیام را در دستور کار قرار داد. حزب بلشویک تعداد هر چه بیشتری از کارگران را مسلح کرد. سازماندهی واحدهای تازه‌ای از گاردهای سرخ را آغاز نمود، واحدهای بلشویک پادگان پتروگراد، و ناویان بلشویک ناوگان بالتیک آماده شدند. اجلاس دهم اکتبر کمیته مرکزی حزب بلشویک که لنین نیز در حالی که مخفی بود در آن شرکت نمود، همه شرایط داخلی و بین‌المللی را برای برپایی قیام مسلحانه کارگران و کسب قدرت مناسب دید و قطعنامه‌ای در این باره صادر کرد. این قطعنامه مورد تأیید مهم‌ترین تشکل‌های کارگری قرار گرفت.

"۱۶ اکتبر جلسه وسیع کمیته مرکزی با شرکت نمایندگان کمیته پتروگراد، کمیته‌های کارخانه و سندیکاهای کارگری تشکیل شد و قطعنامه کمیته مرکزی درباره قیام مسلحانه را تأیید کرد." (۳۲)

روز ۲۴ اکتبر، قیام سازمان‌یافته پرولتاریای روسیه تحت رهبری حزب بلشویک آغاز گردید. واحدهای گارد سرخ کارگران سریعاً تمام مناطق اصلی شهر را به تصرف خود درآوردند. واحدهای پادگان پتروگراد طرفدار بلشویک‌ها و نیز ناویان ناوگان بالتیک دوش به دوش کارگران می‌جنگیدند. تا صبح روز ۲۵ اکتبر تقریباً تمام شهر به تصرف کارگران درآمده بود. ۱۰ صبح روز ۲۵ اکتبر پیام کمیته نظامی انقلابی که قیام را رهبری می‌کرد، خطاب به شهروندان انتشار یافت. در این پیام اعلام گردید که "حکومت موقت خلع شده است. قدرت دولتی در دست ارگان شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد - کمیته نظامی قرار گرفته است که پرولتاریای پتروگراد و پادگان را رهبری می‌کند. کمیته نظامی انقلابی خواستار برقراری قدرت شوراهای در همه جا گردید." (۳۳) قیام تا شب ۲۵ اکتبر، کاملاً پیروز شده بود. در همان شب یعنی دقیقاً در ساعت ده و چهل دقیقه بعد از ظهر، دومین کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان تشکیل گردید. ۶۵۰ تن به نمایندگی از ۴۰۲ شورای شهری، ایالتی و ناحیه‌ای از سراسر روسیه، در کنگره حضور یافتند. (۳۴) کنگره با اکثریت قاطع پیامی را که لنین خطاب به کارگران، دهقانان و سربازان نوشته بود، تصویب کرد. در این پیام گفته شده بود:

"کنگره با اتکاء به اراده اکثریت عظیم کارگران، سربازان و دهقانان و با اتکا به قیام پیروزمندان کارگران و پادگان پتروگراد، حاکمیت دولتی را به دست می‌گیرد. کنگره مقرر می‌دارد: تمام قدرت حاکمه در محل‌ها به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که موظف به استقرار نظم انقلابی واقعی هستند، منتقل گردد." (۳۵)

منابع

منابع فصل اول:

- ۱- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۲- جنگ‌های دهقانی در آلمان، انگلس.
- ۳- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۴- تمام فاکت‌های مورد استناد از جلد اول جنبش بین‌المللی کارگری از انتشارات پروگرس اقتباس شده است.
- ۵- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۶- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۷- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۸- مانیفست حزب کمونیست، مارکس، انگلس.
- ۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۱۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۱۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۱۲- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۱۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۱۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۱۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۱۶- مانیفست حزب کمونیست؛ مارکس، انگلس.
- ۱۷- جنگ‌های دهقانی در آلمان؛ انگلس.
- ۱۸- جنگ‌های دهقانی در آلمان؛ انگلس.
- ۱۹- جنگ‌های دهقانی در آلمان؛ انگلس.
- ۲۰- جنگ‌های دهقانی در آلمان؛ انگلس.
- ۲۱- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۲۲- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۲۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد اول؛ انتشارات پروگرس.
- ۲۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد اول؛ انتشارات پروگرس.
- ۲۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد اول؛ انتشارات پروگرس.
- ۲۶- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد اول؛ انتشارات پروگرس.

منابع فصل دوم:

- ۱- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۲- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۳- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۴- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول، انتشارات پروگرس.
- ۶- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۷- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۸- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۹- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۱۰- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.

- ۱۱- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۱۲- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۱۳- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۱۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول، انتشارات پروگروس.
- ۱۵- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۱۶- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۱۷- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۱۸- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۱۹- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۲۰- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۲۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۲۲- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۲۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۲۴- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۲۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۲۶- کاپیتال، جلد اول، مارکس.
- ۲۷- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۲۸- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۲۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۳۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۳۱- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۳۲- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۳۳- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۳۴- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۳۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۳۶- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۳۷- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۳۸- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۳۹- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۴۰- بازبینی (مروری بر رویدادهای بین‌المللی)، مارکس، انگلس.
- ۴۱- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۴۲- جنبش انقلابی، مارکس.
- ۴۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۴۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۴۵- تاریخ نوین فرانسه، جلد دوم، آلفرد کوبان، انتشارات پلیکان.
- ۴۶- تاریخ نوین فرانسه، جلد دوم، آلفرد کوبان، انتشارات پلیکان.
- ۴۷- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۴۸- تاریخ نوین فرانسه، جلد دوم، آلفرد کوبان، انتشارات پلیکان.
- ۴۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۵۰- انقلاب‌های ۴۹ - ۱۸۴۸، مارکس، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۵۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۵۲- مبارزات طبقاتی در فرانسه، مارکس، ترجمه فارسی.
- ۵۳- هیجدهم برومر لویی بناپارت، مارکس، ترجمه فارسی.
- ۵۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.

- ۵۵- مبارزات طبقاتی در فرانسه، مارکس، ترجمه فارسی.
- ۵۶- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۵۷- مبارزات طبقاتی در فرانسه، مارکس، ترجمه فارسی.
- ۵۸- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۵۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۶۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۶۱- مبارزات طبقاتی در فرانسه، مارکس، ترجمه فارسی.
- ۶۲- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۶۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۶۴- هیجدهم برومر لویی بناپارت، مارکس، ترجمه فارسی.
- ۶۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۶۶- مبارزات طبقاتی در فرانسه، مارکس، ترجمه فارسی.
- ۶۷- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۶۸- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۶۹- انقلاب‌های ۴۹ - ۱۸۴۸، مارکس، انگلس، ترجمه فارسی.
- ۷۰- هیجدهم برومر لویی بناپارت، مارکس، ترجمه فارسی.
- ۷۱- مبارزات طبقاتی در فرانسه، مارکس، ترجمه فارسی.
- ۷۲- تاریخ اتحادیه کمونیست‌ها؛ انگلس.
- ۷۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد اول.
- ۷۴- انقلاب و ضد انقلاب در آلمان؛ انگلس.
- ۷۵- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۷۶- دو مقاله درباره سوسیالیسم تخیلی؛ پلخانف؛ ترجمه فارسی.
- ۷۷- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۷۸- تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم؛ انگلس؛ ترجمه فارسی.
- ۷۹- تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم؛ انگلس؛ ترجمه فارسی.
- ۸۰- دو مقاله درباره سوسیالیسم تخیلی؛ پلخانف؛ ترجمه فارسی.
- ۸۱- دو مقاله درباره سوسیالیسم تخیلی؛ پلخانف؛ ترجمه فارسی.
- ۸۲- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد اول.
- ۸۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد اول.
- ۸۴- تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم؛ انگلس؛ ترجمه فارسی.
- ۸۵- دو مقاله درباره سوسیالیسم تخیلی؛ پلخانف؛ ترجمه فارسی.
- ۸۶- تاریخ مختصر جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد اول.
- ۸۷- تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم؛ انگلس؛ ترجمه فارسی.
- ۸۸- مقدمه انگلس بر کتاب جنگ‌های دهقانی؛ انگلس؛ ترجمه فارسی.
- ۸۹- مانیفست حزب کمونیست؛ مارکس، انگلس.
- ۹۰- فقر فلسفه، کارل مارکس، ترجمه فارسی.
- ۹۱- مقدمه نقد اقتصاد سیاسی، مارکس.
- ۹۲- نامه مارکس به آرنولد روگه.
- ۹۳- مسئله یهود، مارکس.
- ۹۴- مقدمه بر نقد فلسفه حقوق هگل، مارکس.
- ۹۵- یادداشت‌های انتقادی بر مقاله شاه پروس و رفرم اجتماعی، مارکس.
- ۹۶- یادداشت‌های انتقادی بر مقاله شاه پروس و رفرم اجتماعی، مارکس.
- ۹۷- مقدمه بر نقد فلسفه حقوق هگل، مارکس.
- ۹۸- دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی، مارکس.

- ۹۹- دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی، مارکس.
 ۱۰۰- پیشرفت رفرف اجتماعی در قاره، انگلس.
 ۱۰۱- پیشرفت رفرف اجتماعی در قاره، انگلس.
 ۱۰۲- خانواده مقدس، مارکس، انگلس.
 ۱۰۳- وضع طبقه کارگر در انگلستان، انگلس، ترجمه فارسی.
 ۱۰۴- تزهایی درباره فونرباخ؛ مارکس.
 ۱۰۵- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۰۶- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۰۷- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۰۸- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۰۹- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۱۰- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۱۱- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۱۲- مقدمه‌ای بر انتقاد از اقتصادی سیاسی، مارکس.
 ۱۱۳- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۱۴- نامه مارکس به ویده مایر؛ ۵ مارس ۱۸۵۲.
 ۱۱۵- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۱۶- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۱۷- ایدئولوژی آلمانی؛ مارکس، انگلس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۱۸- سرمایه؛ جلد اول؛ مارکس؛ ترجمه فارسی.
 ۱۱۹- فقر فلسفه؛ مارکس؛ ترجمه فارسی.

منابع فصل سوم:

- ۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۲- تاریخ سه انترناسیونال، جلد اول؛ ویلیام فاستر؛ ترجمه فارسی.
- ۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۵- برگزیده مکاتبات مارکس و انگلس.
- ۶- کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۰.
- ۷- کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۰.
- ۸- کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۰.
- ۹- برگزیده نامه‌های مارکس و انگلس.
- ۱۰- مزد، بها، سود؛ مارکس، ترجمه فارسی.
- ۱۱- تاریخ سه انترناسیونال؛ ویلیام فاستر؛ ترجمه فارسی.
- ۱۲- دستورالعمل‌هایی برای نمایندگان... کلیات آثار مارکس، انگلس؛ جلد ۲۰.
- ۱۳- منتخب مکاتبات مارکس و انگلس؛ نامه به کوگلمان ۱۸۶۶.
- ۱۴- منتخب آثار مارکس و انگلس؛ نامه به کوگلمان.
- ۱۵- کلیات آثار مارکس، انگلس؛ جلد ۲۰.
- ۱۶- کلیات آثار مارکس، انگلس؛ جلد ۲۰.
- ۱۷- کلیات آثار مارکس، انگلس؛ جلد ۲۱.
- ۱۸- تاریخ سه انترناسیونال؛ ویلیام فاستر.
- ۱۹- طرح تاریخ جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۲۰- تاریخ سه انترناسیونال؛ ویلیام فاستر.
- ۲۱- نامه مارکس به بلت، ۲۲ نوامبر ۱۸۷۱.

- ۲۲- کلیات آثار مارکس و انگلس؛ جلد ۲۱.
- ۲۳- منتخب مکاتبات مارکس و انگلس.
- ۲۴- کلیات آثار مارکس و انگلس؛ جلد ۲۱.
- ۲۵- کلیات آثار مارکس و انگلس؛ جلد ۲۱.
- ۲۶- کلیات آثار مارکس و انگلس؛ جلد ۲۱.
- ۲۷- کلیات آثار مارکس و انگلس؛ جلد ۲۱.
- ۲۸- کلیات آثار مارکس و انگلس؛ جلد ۲۱.
- ۲۹- تاریخ سه انترناسیونال؛ ویلیام فاستر؛ ترجمه فارسی.
- ۳۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد اول.
- ۳۱- تاریخ سه انترناسیونال؛ ویلیام فاستر.
- ۳۲- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۳۳- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۳۴- گزارش شورای عمومی به کنگره چهارم انترناسیونال؛ جلد ۲۱؛ کلیات آثار مارکس و انگلس.
- ۳۵- گزارش شورای عمومی به کنگره چهارم انترناسیونال؛ جلد ۲۱؛ کلیات آثار مارکس و انگلس.
- ۳۶- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۳۷- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۳۸- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۳۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۴۰- طرح تاریخ جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۴۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد اول.
- ۴۲- خطابه اول شورای عمومی درباره جنگ فرانسه - پروس؛ جلد ۲۲؛ کلیات مارکس، انگلس.
- ۴۳- خطابه اول شورای عمومی درباره جنگ فرانسه - پروس؛ جلد ۲۲؛ کلیات مارکس، انگلس.
- ۴۴- خطابه اول شورای عمومی درباره جنگ فرانسه - پروس؛ جلد ۲۲؛ کلیات مارکس، انگلس.
- ۴۵- خطابه اول شورای عمومی درباره جنگ فرانسه - پروس؛ جلد ۲۲؛ کلیات مارکس، انگلس.
- ۴۶- خطابه اول شورای عمومی درباره جنگ فرانسه - پروس؛ جلد ۲۲؛ کلیات مارکس، انگلس.
- ۴۷- جنگ داخلی در فرانسه؛ مارکس.
- ۴۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۵۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۵۱- کمون پاریس، ژولوبوفسکایا؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۵۲- کمون پاریس، ژولوبوفسکایا؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۵۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۵۴- کمون پاریس، ژولوبوفسکایا؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۵۵- کمون پاریس، ژولوبوفسکایا؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۵۶- کمون پاریس؛ ژولو بوفسکایا...؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۵۷- کمون پاریس؛ ژولو بوفسکایا...؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۵۸- کمون پاریس؛ ترجمه فارسی.
- ۵۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۶۰- کمون پاریس؛ ترجمه فارسی.
- ۶۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۶۲- کمون پاریس؛ ژولوبوفسکایا...؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۶۳- کمون پاریس؛ ژولوبوفسکایا...؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۶۴- جنگ داخلی در فرانسه؛ مارکس.

- ۶۵- جنگ داخلی در فرانسه؛ مارکس.
- ۶۶- کمون پاریس؛ ژولوبوفسکایا، ...؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۶۷- جنبش بین‌المللی کارگری؛ جلد دوم.
- ۶۸- طرح تاریخ جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ فاستر.
- ۶۹- جنبش بین‌المللی کارگری؛ جلد دوم.
- ۷۰- کمون پاریس؛ ژولوبوفسکایا، ...؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۷۱- کمون پاریس؛ ژولوبوفسکایا، ...؛ ترجمه محمد قاضی.
- ۷۲- جنگ داخلی در فرانسه؛ مارکس؛ ترجمه فارسی.
- ۷۳- جنگ داخلی در فرانسه؛ مارکس؛ ترجمه فارسی.
- ۷۴- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۷۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۷۶- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۷۷- منتخب مکاتبات مارکس - انگلس.
- ۷۸- درس‌های کمون؛ لنین.
- ۷۹- کنگره لاهه انترناسیونال اول؛ صورت‌جلسات و اسناد.
- ۸۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۸۱- همان جا.
- ۸۲- همان جا.
- ۸۳- همان جا.
- ۸۴- کنگره لاهه انترناسیونال؛ گزارش‌ها و مکاتبات.
- ۸۵- کنگره لاهه انترناسیونال؛ گزارش‌ها و مکاتبات.
- ۸۶- کنگره لاهه انترناسیونال؛ گزارش‌ها و مکاتبات.
- ۸۷- کنگره لاهه انترناسیونال؛ گزارش‌ها و مکاتبات.
- ۸۸- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۸۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۹۰- تاریخ سه انترناسیونال؛ ویلیام فاستر.

منابع فصل چهارم:

- ۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۵- تاریخ سه انترناسیونال؛ جلد اول؛ ویلیام فاستر.
- ۶- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۷- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۸- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۹- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۱۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۱۲- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۱۳- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۱۴- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۱۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۱۶- کارگران خودشان؛ واین ترب.
- ۱۷- کارگران خودشان؛ واین ترب.

- ۱۸- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۱۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۰- کارگران خودشان؛ واین ترپ.
- ۲۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۲- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۳- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۲۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.

منابع فصل پنجم:

- ۱- انترناسیونال دوم، ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۲- انترناسیونال دوم، ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۶- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۷- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۸- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۹- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۱۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۱۱- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۱۲- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۱۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۱۴- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۱۵- کلیات آثار لنین؛ جلد ۲۰.
- ۱۶- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۱۷- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۱۸- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۱۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۲- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۲۳- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۲۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۶- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۲۷- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۲۸- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۲۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۳۰- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۳۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۳۲- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای؛ ویلیام فاستر.
- ۳۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۳۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.

- ۳۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۳۶- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۳۷- تاریخ سه انترناسیونال؛ ویلیام فاستر.
- ۳۸- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۳۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۴۰- مارکسیسم و ریویزیونیسم؛ لنین.
- ۴۱- مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس؛ لنین.
- ۴۲- مارکسیسم و ریویزیونیسم؛ لنین.
- ۴۳- پیش‌شرط‌های سوسیالیسم... برنشتین.
- ۴۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۴۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۴۶- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد دوم.
- ۴۷- "چه باید کرد؟"؛ لنین.
- ۴۸- جنگ دهقانی در آلمان؛ فریدریش انگلس.
- ۴۹- "چه باید کرد؟"؛ لنین.
- ۵۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۵۱- تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.
- ۵۲- روزهای انقلاب؛ لنین.
- ۵۳- تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.
- ۵۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۵۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۵۶- تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.
- ۵۷- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۵۸- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۵۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۶۰- تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی.
- ۶۱- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۶۲- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۶۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۶۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۶۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۶۶- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۶۷- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۶۸- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۶۹- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۷۰- کلیات آثار لنین، جلد ۳۶.
- ۷۱- تاریخ سه انترناسیونال، ویلیام فاستر، ترجمه فارسی.
- ۷۲- کلیات آثار لنین، جلد ۱۳.
- ۷۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۷۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۷۵- کلیات آثار لنین، جلد ۱۳.
- ۷۶- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۷۷- کلیات آثار لنین، جلد ۱۶.
- ۷۸- کلیات آثار لنین، جلد ۱۶.

- ۸۹- کلیات آثار لنین، جلد ۱۶.
- ۸۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد دوم.
- ۸۱- انترناسیونال دوم؛ ۱۹۱۴؛ ایگور کری و گوز.
- ۸۲- کلیات آثار لنین، جلد ۲۱.
- ۸۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد دوم.
- ۸۴- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۸۵- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۸۶- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد دوم.
- ۸۷- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۸۸- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۸۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد دوم.
- ۹۰- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۹۱- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۹۲- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد دوم.
- ۹۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۹۴- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۹۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۹۶- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۹۷- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۹۸- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۹۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۱۰۰- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۱۰۱- فاکت‌ها و آمارهایی که در این بخش آمده‌اند، از جلد سوم جنبش بین‌المللی طبقه کارگر نقل شده است.
- ۱۰۲- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۱۰۳- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۱۰۴- تاریخ مختصر جنبش جهانی اتحادیه‌ای، ویلیام فاستر.
- ۱۰۵- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، جلد سوم.
- ۱۰۶- جلد ۲۱ مجموعه آثار لنین؛ سوسیالیسم و جنگ.
- ۱۰۷- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۰۸- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۰۹- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۱۰- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۱۱- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۱۲- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۱۳- جلد ۲۱ مجموعه آثار لنین؛ سوسیالیسم و جنگ.
- ۱۱۴- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۱۵- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۱۶- امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری؛ لنین؛ ترجمه فارسی.
- ۱۱۷- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۱۸- کلیات آثار لنین؛ جلد ۲۱.
- ۱۱۹- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۲۰- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
- ۱۲۱- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.

- ۱۲۲- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.
 ۱۲۳- مبارزه لنین برای يك انترناسیونال انقلابی؛ اسناد ۱۶ - ۱۹۰۷.

منابع فصل ششم:

- ۱ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی.
- ۲ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ آ. اسمیت.
- ۳ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی.
- ۴ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی.
- ۵ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۶ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی.
- ۷ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۸ - درباره قدرت دوگانه، لنین.
- ۹ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۱۰ - منتخب آثار لنین؛ وظایف پرولتاریا در انقلاب ما؛ ترجمه فارسی.
- ۱۱ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی.
- ۱۲ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۱۳ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ اسمیت.
- ۱۴ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ اسمیت.
- ۱۵ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ اسمیت.
- ۱۶ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ اسمیت.
- ۱۷ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ اسمیت.
- ۱۸ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ اسمیت.
- ۱۹ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۲۰ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ اسمیت.
- ۲۱ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد سوم.
- ۲۲ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ اسمیت.
- ۲۳ - پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها؛ اسمیت.
- ۲۴ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۲۵ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی.
- ۲۶ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۲۷ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۲۸ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۲۹ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۳۰ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۳۱ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی.
- ۳۲ - تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی.
- ۳۳ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۳۴ - جنبش بین‌المللی طبقه کارگر؛ جلد چهارم.
- ۳۵ - منتخب آثار لنین؛ ترجمه فارسی.